بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله رب العالمين وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين . چون بعنايت خداوند متعال توفيق رسيدگی به كتاب فيه‌مافيه **مولانا جلال‌الدين محمد مشهور برومی** از طرف شركت ناشرين كتب ايران نصيب «دارالتصحيح والترجمة» گرديد ازاينرو برای روشن‌شدن وضع پاورقی كتاب حاضر مختصر توضيحی داده‌ميشود :

ابتدا اين نسخه **(كتاب حاضر)** بانسخهٔ دانشگاه مقابله گرديده و موارد اختلاف بطور كلی در پاورقی از نسخهٔ دانشگاه نقل‌شده‌است .

اكنون برای اينكه خواننده محترم بتواند از پاورقيهای كتاب حاضر بخوبی استفاده نمايد بذكر چندمورد مبادرت ميشود :

۱ـ صفحه ۲۲ سطر ۱۴ « **و نيكی لشكر اسلام را ميخواهی (۸)** » عبارت نسخهٔ دانشگاه كه درپاورقی صفحه۲۲ ذكرشده چنين است : « **(۸) و نيكی اسلام و مسلمانی ميخواهی** » .

۲ـ صفحهٔ ۲۳ سطر۱۲ (كتاب حاضر) «**اول سپهسالار سپه‌مسلمانی (۱۰)** » عبارت نسخهٔ‌دانشگاه كه درپاورقی‌صفحه۲۳ نقل‌شده‌چنين‌است: «**(۱۰)اول‌سرمسلمانی**» .

۳ـ صفحه ۴۹ سطر۸ (كتاب حاضر) « **ويك‌زبان (۴)** » عبارت نسخهٔ دانشگاه كه درپاورقی همين صفحه ذكرشده‌چنين‌است : «**(۴) وبيك جا نظاركنندويك‌گوش ويك‌زبان شوند** » .

۴ـ صفحه ۷۴ سطر۱۶ (كتاب حاضر) « **ودرشب نيز(۸)** » عبارت نسخه‌دانشگاه كه نقل‌شده اينطوراست : «**(۸) درشب تيره**» .

۵ـ صفحهٔ۲۰۷سطر۹ (كتاب حاضر) «**وسنان‌الحق (۳)** » عبارت نسخهٔ دانشگاه كه درپاورقی اين‌صفحه نقل‌شده چنين‌است : «**(۳) لسان‌الحق)** » .

۶ـ صفحه۲۰۸ سطر ۲۰ (كتاب حاضر) «**بيغرضی (۷)** » عبارت نسخهٔ دانشگاه كه درپاورقی اين‌صفحه منتقل‌شده بدين گونه‌است : « **(۷) بيغرض** ».

ودرپارهٔ از موارد كوشش شده است كه مورد اختلاف از نسخهٔ دانشگاه كه فقط كلمهٔ بيش‌نبوده بهمان‌اكتفاء شود ازاينروی‌چند مورد برای‌توضيح ذكرمی‌شود .

۱ـ صفحهٔ۳۵ سطر۲۰ (كتاب حاضر) « **همه تعلق باحوال توداردو (۶)** » وموردِاختلاف نسخهٔ‌دانشگاه كه درپاورقی‌اين‌صفحه ذكرشده‌است‌چنين است: «**(۶) هم**» دراينجافقط مورداختلاف كلمهٔ« **هم** » است‌لذا ازذكرتمام‌جمله كه‌چنين‌است : «**همه‌تعلق به‌احوال تودارد وهم**» خودداری شده‌است .

۲ـ صفحه۴۶ سطر ۹ (كتاب حاضر) « **پس آن لطف‌آفرين را (۸)** » ومورد اختلاف نسخهٔ‌دانشگاه كه درپاووقی اين‌صفحه نقل‌شده‌است چنين‌است : « **(۸) اين** » . دراينجا فقط مورداختلاف كلمه «**اين** » است ازينرو ازذكرتمام جمله كه بدين گونه‌است «**پس آن‌لطف‌آفرين‌را اين**» خودداری گرديد .

دارالتصحيح والترجمة

فیه ما فیه

تقریرات حضرت لسان العارفین

جلال الدین محمّد مولوی رومی

قدّس سرّه

با تصحیح و مقابله با نسخ خطی و چاپی

از نشریات:

شرکت سهامی ناشرین کتب ایران

«تهران»

دیباچه اول

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدالله الذی أظهر الوجود ، ومنه‌بدأ کل حمد ، و إلیه یعود ، و الصلوة والسلام علی الشاهدوالمشهودلکل‌موجودمحمدالمحمود و آله‌وأولیائه خلفاءالله فی‌عالم‌الغیب والشهود .

اما بعد : مخفی‌نماند که این کتاب مستطاب از تقریرات لسان العارفین وبرهان الواصلین مولانا جلال الدین محمد بلخی المشتهر بمولوی رومی قدس سره میباشد ، که فرزند ارجمند ایشان فخر السلف ونعم الخلف مولانا بهاء الدین مشهور ببهاء الدین ولد نوشته اند ، وچنین معلوم میشود که بیاناتی را که ازمولوی درمجالس عدیده شنیده اند استکتاب فرموده اند ، یعنی آن در آبدار و گوهرهای شاهوار که والد ما جد از دهان گهربار در ظاهر بحضار ایثار مینموده و در باطن برای نثار بر سر یارو شهریار خود میریختند ، آنولد ممجد لئالی منثوره را جمع نموده در رشتهٔ محبت سرشته منتظم ودرج فرموده ، سبحة الابراری ساخته ، وقلادة الاحراری پرداخته بگردن هوا خواهان معرفت آویختند ، اینمجموعه جواهر را بملاحظهٔ عظمت قدرش که تحدیدی نمی توانست نمود ، وزیادتی‌قیمتش که بی نهایت بود ، باسمی معین ووصفی مشخص محدود نفرموده اقتباس از آیه وافی هدایه «فأوحی إلی عبده ماأوحی» نموده ، اشارهٔ اجمالیه بعظمت ما فی‌الکتاب من الکلمات التامات کرده **بفیه‌مافیه** مسمی فرمود .

الحق این بحر محیط بی پایان و این دریـای بسیط بیکرانـرا کـه مملـو از لئالی و گوهـر و غوالـی و عنبر و در و مرجان و اصناف مرغ و

ماهی ونهنگ وانواع حیوان است بدون تنـاهی وغیر اینها از عجـائب الهی حتی آدم آبی بلکه انسان حسابی از خضر و موسی در غراب و الیاس در قعر آب و از غرائب بیحساب در او میباشد چسان میتوان تعریف کرد وچگونه نمونهٔ ازتوصیف آن ببیان توان آورد ، جز آنکه فلك فکرت در گرداب حیرت افتد ومستغرق دریای وحدت گردد ، آنزمان حقیقت انسانی بزبان رسای بیزبانی یکدهن به‌پهنای فلك گشاید وببانگ بلند فریاد زند وبفرماید :

اندر او هست آنچه هست در او　　فیه مـا فیـه إنـه هـو هـو

خوشا بحال ابرار که در این قلزم زخار دل برحمت کرد گار بستند و در کشتی رسول مختار باآل اطهار او نشستند واز خطر طوفان فتنهٔ آخرالزمان رستند ، بلکه غواص بحر معانی گشته ، گوهر مقصود را بکف آورده از طریق «فاضرب لهم طریقاً فی‌البحر یسباً لاتخاف درکاًولاتخشی» گذشته واصل بساحل نجات‌شدند، فرضاً اگر بخس وخاری در آب بر خوردند حمل بروسعت مشرب نموده خورده گیری نفرموده صدف وخزف را مانع از «یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان»ندانستند مثلا اعتقاد مولوی در سابق بالخیرات بودن حضرت مولاعلیع چنین‌عالی‌باغالیست که میفرماید :

تاصورت پیوند جهان بود علی بود　　تانقش زمین بود وزمان بود علی‌بود
شاهی که ولی‌بود ووصی‌بودعلی‌بود　　سلطان سخـا وکرم وجود علی بود

حال منصف چگونه باور دارد که او اول الاولین را آخر الآخرین می‌پندارد مگرآنکه گفته شود که مولاع هم اول است وهم آخر ، ولی اول و آخر بودنرا اهمیت‌نمیدهد ووصیت حضرت ختمی مرتبت را اطاعت مینماید ، وبا امت درابقاء صورت اسلام همراهی میفرماید تانوبت برسد ،اگر هم بظاهر بکوشدبرای آنستکه امارترا جان نو دهد ونخل خلافت را ثمر بخشد ، چنانکه فرموده :

آنکه او تن را بدینسان پی کند　　حرص میری وخلافت کی کند

زان بظاهر کوشد اندر جاه و حکم ... تا امیرانـرا نمـاید راه وحکم
تاامیریرا دهد جان دگر... تادهد نخل خلافت را ثمر...
جهد پیغمبر بفتح مکه هم... کی بود درحب دنیا متهم ...

ولی بعضی اشارات و کنایات در اشعار خود دارد که جای بسی تعجب است از اینکه حفظ ظاهر نفرموده ودرمقام محبت مستانه زبان گشوده شقشقه هدرت نموده وفرموده :

راز بگشا ای علی مرتضی ... ای پس ازسوءالقضاحسن القضا

ودر دیوان بزرگ اشعارایشان موسوم بکلیات شمس تبریزی که سالهاست درهند بطبع رسیده ، درضمن غزلی درج است :

او کدامست که باآل نبی کرد وفا ... آنکه درراه علی پای چه سلمان دارد
آن علی کـه بگرمای قیامت بینی ... حوض کوثر بلب چشمهٔ حیوان دارد
یارب ازدست علی ده همه راآب حیات ... زانکه لطف و کرمش نی حدوپایان دارد
مدتی شد که من خسته دلك محرومم ... خاطرم روضهٔ سلطان خراسان دارد
شمس مسکین علی اواست که درراه علی ... نطق برنده تر از خنـجر بران دارد

عجب اینجاست که میان اصحاب باوفا سلمان را انتخاب فرموده خدا دانا است که چه مقصود بوده ، اگرچه ذکر سلطان خراسان امید است که طریق بمقصد را آسان فرماید ، ازاین عجب تر درغزل دیگر است که میفرماید :

امروز سرمست آمدم، تادیر را در بشکنم
گرز فریدونی کشم، ضحاك راسر بشکنم
امروز سرمست آمدم، تادیررا ویران کنم
آتش زنم در بتکده ، بتهای آزر بشکنم
امروز سرمست آمدم، مست زبردست آمدم
کافر اگر دستم کشد ، من دست کافر بشکنم

امروز سرمست آمدم ، نور محمد یافتم

پیمان بحیدر بسته‌ام ، من عهد عمر بشکنم

بارالها، پرورد گارا، خداوندا بتوپناه میبریم توعالم السر والخفیاتی (خدارا زین معماپرده بردار) واقعاً خیلی جای حیرتست که چه مستی پیش آمده که مداهنه بااهل زمان خود ننموده درد بروبتهای آزر وسر... ودست ... وعهد ... میشکند ، شاید توجیهش این باشد که گاهی اهل حالرا از غلبهٔ واردات الهیه حالت مستی شبه الجنون دست میدهد، که بیخودشده بی اختیار بیان اسرارمینماید وسخنهای غریبه میسراید، اینگونه کلمات راشطحیات مینامندمثل .. «ماأعظم شأنی ولیس فی جبتی سواه» البته :

مستئی کاید زبوی شاه فرد صدخم می درسرومغز آن نکرد

چنانکه شاید عذرخودرا درغزل دیگرخواسته باشد که میفرماید :

امروزهمچون آصفم ، شمشیر وفرمان در کفم

تا گردن گردنکشان ، درپیش سلطان بشکنم

روزی دوباغ طاغیان ، گر سبزبینی غم مخور

من اصلها و بیخشان ، از راه پنهـان بشکنم

گرپاسبان گوید که هی،دردم بریزم خون‌وی

دربان اگردستم کشد، من دست دربان بشکنم

خوان کرم گستردهٔ ، مهمان خویشم کردهٔ

گوشم چرا مالی اگر ، من گوشهٔ نان بشکنم

نی‌نی منم برخوان تـو، سرخیل مهمانان تو

جامی دوپر می میکنم ، تاشرم مهمان بشکنم

چون من خراب‌ومست را، درخانهٔ خودره‌دهی

پس می‌ندانی اینقدر ، این بشکنم آن بشکنم

ای آنکه اندر جان من ، تلقین شعرم میکنی

گرتن‌زنم خوامش کنم، ترسم که‌فرمان بشکنم

جای دیگر میفرماید :

هرچه امروز بریزم شکنم تاوان نیست　　　هرچه امروز بگویم بکنم معذورم

ولی بازجای دیگرمیفرماید :

عهدی که باحق بسته‌ام ، تا مردنم آن نشکنم
　　ازهرسگی کمتر منم ، گرعهد وپیمان بشکنم
قرآن وقول مصطفی ، نشکست مرد راه دین
　　هرچه‌نه‌آن‌باشد نه‌این،میدان که‌آسان‌بشکنم
فرمان شیطان بشکند ، هرجا که مردحق بود
　　من نیزچون مردان‌حق ، فرمان‌شیطان‌بشکنم
چون پیرپندم میدهد ، ازجان قبول آید مرا
　　کی ره‌بپیران میبرم ، چون‌عهد پیران بکشنم
عهدی کـه باشیر خدا بستم ، بجان دارم نگاه
　　عهدخدا بشکسته‌ام ، گر عهد و پیمان بشکنم

راستیکه عجب کارش ببشکن بشکن افتاده است که هرچه بخواهیم درستکاری وشکسته بندی کنیم بازمطلب درست بدست نمیآید اگرچه باین شکستگی ارزد بصدهزار درست شاید موردی باشد که شکستگی درستی ومطلوب باشد .

آندوست دل‌شکسته میدارد دوست، «أناعندالمنکسرةقلوبهم».

گرخضردربحر کشتی راشکست　　　صد درستی در شکست خضرهست
همچنین‌اشکسته‌بسته گفتنی‌است　　　حق کندآخردرستش کوغنی‌است
توهم‌ای‌عاشق‌چه‌جرمت گشت‌فاش　　　آب وروغن‌ترك کن اشکسته باش

پس عاقلانرا یك اشارت بس‌بود اگرچه :

آنچه میگویم بقدر فهم تو است　　　مردم اندر حسرت فهم درست

امارات واشارات ودلائل بسیاراست ، علاوه برتصریح وتوسل و سلام بائمه اثناعشر که این مختصر گنجایش ندارد .

تعریف علی ، بگفتگوممکن نیست | گنجایش بحر، درسبوممکن نیست
من ذات عـلی ، بواجـبی نشناسم | امادانم، که مثل او ممکن نیست
رومی، نشدازسرعلی کس آگاه | زیرا، که کس آگه نشد ازسر إله
یك ممکن واینهمه‌صفات‌واجب | لا حـول ولا قوة إلا بالله

ولی یکدلیل‌لبی‌فلسفی درخاطر میباشد که نا گزیر ازاشارهٔ بآن هستم ، و آن آنستکه ظاهر بینان ازعامه ، که کمالات معنویه را دررؤسا و بزرگان خود شرط نمیدانند وازآنها همین تنظیمات ظاهریه میخواهند اکثریت جاهلیت یا اجماع عوام رامدرك قطعی پنداشته ریاست آنهارا تصدیق مینمایند، و ازآنجا که رابطهٔ آشنائی‌وخصوصیت بااولیاء سابقین ندارند تمسك‌بعمومات میکنند ، باآنکه درمصداقش‌درشبهه وپندارند، ولی‌اهل باطن وطریق که کمالات معنویه یعنی‌جنودعقلیه رامیزان ریاست‌الهیه دانسته‌اند ، طریق معرفی رامنحصر بنص سابق برلاحق میدانند و افکار عامه را منشأ اثردر ریاست الهیه نمیدانند ، از اینجاست که سلسهٔ‌جلیله علماء ربانی معتقدباجازه‌بوده،ازشیخ روایتی‌وشریعتی تاشیخ‌طریقتی وحقیقتی مشایخ اجازه‌داشته ، سلسلهٔ اجازهٔ خودرا یداً بیدو نفساً بنفس تازمان ائمه معصومین علیهم‌السلام میرسانند ، و کمال دقت در متصل و منضبط بودن اجازه دارند که راهروان بعدازافتقاد وراهنمای‌اول ضایع‌ومعطل نمانند،چنانچه در اخباراست درمقام انکار که : هل ضیع‌رسول‌الله من‌فی‌أصلاب الرجال من‌أمته .

انصاف بدهید اگرحاکم یك قصبه بخواهد ازمیان مردم آنجا برود، ازاو بپرسند بعد از تو حکومت با کیست بگویـد : مثلا هر کـه خط خوان و خط نویس بـاشد حکـومت نمـایـد ، معلومست کـه خوانـدن و نـوشتن امر سهل الـوصولی است و باندك صرف همت نفسانی تحصیلش آسانست ، مخصوصاً بقصدریاست براقران ، علاوه برریاست‌دینیه که خواهان

بیشتردارد ، آنزمان جماعت بسیاری خط وسواد خودرا معیار کار گرفته دعوی حکومت مینمایند ، ومیان خودشان دراولیت واولویت تصرف کردن درجان و مال مردم باب تنازع بازمیشود واتباع آنهاهم بجان یکدیگر افتاده مال‌وخیال مردم بیحال پایمال وربودهٔ ابطال‌مردم بطال شده‌هرج‌ومرج غریبی آشکارمیگردد، عاقبت آن‌قصبه راویرانه میسازند که قرنها قابل انتفاع نباشد ، آنوقت چقدر عقلا نسبت بحاکم اول قصبه خورده گیری نموده و درحقیقت تمام‌این‌ضایعات را باومستند مینمایند .

حال چگونه باورمیتوان نمود که آنکس که اکمل و اعقل زمان باشد و امر ولایت بر تمام‌خلق‌عالم رامهمل ومعطل گذارده‌باختیارخلق بی‌تمیزواگذار نماید ، یاامر سهل‌الوصولی‌را که مشترك بین مؤمن و غیر مؤمن است میـزان ریاست دینی قراردهد ، حاشا که چنین باشد ، بلکه آنعاقل کامـل بابصیرت دلسوز بحال خلق‌چنان والی‌لاحق رابامارااتی مشخص واشاراتی معین توصیف میفرماید که تردیدی وشبهه‌ای برای معتقدین بسابق نیاید و بواسطهٔ انحصار طریق بنص واجازهٔ اهلش ، نااهلان دعوی اهلیتی نتوانند نمود ، در حقیقت آن اسکندرعالم گیر چنان‌سدی سدید ازآهن وزبرالحدید می‌بندد که یأجوج ومأجوج رابکلی راه مداخله بمملکت اوبسته شود و ازسنگر مماثل‌با داروانل مأیوسانه بر گردند.

حال کسیکه درسلسهٔ فقر باشد چگونه میشود باونسبت داد که نص راقائل نیست واجماع راحجت می‌پندارد ، آخرمولوی میفرماید:

چون مقررشد بزرگی رسول | پس‌حسد ناید کسی را ازقبول
پس بهردوری ولیی قائمست | تاقیامت آزمـایش دائمست

جای دیگرمیفرماید:

مرولی راهم ولی شهره کند | هر که را اوخواست بابهره کند

اینست که حدیث شریف نبوی «من کنت مولاه فهذاعلی مولاه» را عنوان نموده میفرماید :

زین سبب پیغمبر بااجتهاد — نام خود را وان علی مولا نهاد
گفت هر کس را منم مولا و دوست — ابن عم من علی مولای اوست

برخلاف بعضی که تواتر خبر عدیر خم را منکرند ، تصدیق بقطعی بودن آن نموده ونهاد فرموده ، وچون بعضی منکر دلالت مولا بر اولی بتصرف بودند تصدیق اولویت فرموده فرمود :

کیست مولا آنکه آزادت کند — بند رقیت ز پایت بر کند

ومعلوم است که آزادی فرع مالکیت است که « لاعتق إلافی ملك » بعد از آن میفرماید :

چون بآزادی نبوت هادیست — مؤمنانرا ز انبیاء آزادیست
ایگروه مؤمنان شادی کنید — همچه سرو وسوسن آزادی کنید

بلی آنکسانیکه معرفت ندارند ازمسائل عشق وولایت بیخبرند.

سخت تر شد بند من ازبند تو — عشق را نشناخت دانشمند تو
آنظرف که عشق میافزود درد — بوحنیفه وشافعی درسی نکرد

اگرچه مطلب طولانی شد ولی چاره چیست :

هزار گونه بلنگم بهر رهم که برند — رهی که آن بسوی تست تر کتار کنم
حرام دانم با مردمان سخن گفتن — و گر حدیث تو آید سخن در ز کنم
شب رفت وحدیث ما بپایان نرسید — شب راچه کند حدیث او بود دراز
مپرس از من حدیث زلف پرچین — مجنبانید زنجیر مجانین
حدیث زلف جانان بس دراز است — چه شاید گفت از آن کان جای راز است
بار دیگر ما بقصه آمدیم — ما ازاین قصه برون خود کی شدیم

غالبا عین‌الدین پروانه که امیرالامرا روم واززمرهٔ ارادتمندان مولوی بود درمجالس ایشان حاضر میگردیده طرف خطاب آنجناب میشدند ، چنانچه آقای شیروانی اعلی‌الله مقامه در بستان السیاحه تصریح فرموده‌اند ، واز بیانات مولوی هم واضح میشود ، ازآنجا که نسخهٔ این کتاب عزیزالوجود و کمیاب بود ، بزحمت زیادچندنسخه ازجلداول از تامه وناقصه بدست‌آورده ولی‌بسیار مغلوط ومصحف بودند ، چندی همت بسته تاتصحیح ومقابله نمودم ، ولی‌جلد ثانی که ظاهراینستکه ازتألیفات جناب **بهاءالدین‌ولد** باشد یك نسخه بیش یافت نشد و خیلی غلط داشت آنهم بحمدالله بقدرالوسع بذل همت نموده تصحیح شد، اگرجزئی‌غلطی دیده شود بدیدهٔ اغماض نظرفرموده عیب راغیب نمایند که نسیان ولغزش وخطا ازوجهی لازمهٔ انسانیست .

مشوزلغزش‌پاناامید درره‌عشق　　　که‌قطع‌میشود این‌ره‌بپای‌لغزیدن
بپوش‌چشم‌زاوضاع‌روزگار که‌نیست　　　لباس عافیتی به ز چشم پوشیدن
بپوش چشم‌خودازعیب‌مردمان‌صائب　　　تراکه نیست‌میسر برهنه پوشیدن

الحق در ابتدا جناب فضائل مآب آقای شمس الادباء باعانت و مساعدت جناب شیخ الاسلام آقای آقا شیخ محمد حسین خوانساری توفیقهما مساعی جمیله نمودند تا استکتاب فرمودند ودر انتها جناب شریعت مآب آقای‌میرزا هاشم خوانساری زیدتأییده منتهی محبت وهمراهی‌در مقابله وتصحیح فرمودند وسعی و اهتمام ومباشرت ایشان انتشار تام خواهد گرفت ، این نسخهٔ شریفه باآنکه بالطبع‌مطبوع عالم بود هنوز بعالم مطبوعات قدم ننهاده بود ، در صورتیکه مدتها زحمتها در استرضای خاطر عاطرش کشیده بودند ودر خیال بودند که آن یار طناز را که ناز مینمود نازش بکشند ، بلکه بطبعش آرند ، باز دست از ناز بر نمیداشت ، تا آنکه در این اوان سعادت اقتران که زشتی اخلاق بیشتری از خود نمایان اروپائیان آشکارا ونمایان شده وجههٔ دوستان

روی بخوبان معنوی نموده، ازحسن‌صورت گذشته ودرطلب‌حسن‌سیرت بر آمدند ،اینستکه با کمال جد وجهد طالب اینمجموعهٔ اخلا ق حسنه گردیده زاری و بیقراری نمودند، تادلش برحم آمده که برقع از رخ زیبای خویش بر گرفته جلوه ای بعالم نمود وبحلیه مطبوعیت آراسته گردید.

دیباچه دوم

بسم‌الله الرحمن الرحیم

بر ارباب بصیرت وهوا داران یقین ومعرفت مخفی نماند : که چون کتاب مستطاب فیه مافیه بعضی عبارات وامثلـه را حاوی است که بیان آنمطالب در زمان تقیه وبلاد تقیه از آن منبع عرفان و حقیقت بعرصهٔ ظهور رسیده شاید ظاهر بینان که از مقام و مراتب حضرت مولانا بی اطلاع وبی بصیرتند حمل بظاهر آنها نمایند وسوء تفهم برای ایشان حاصل شود .

لهذا این‌چند غزل ازدیوانیکه موسوم‌بکلیات شمس‌تبریزی است وازبدایع افکار حضرت مولانا مولوی قدس سره می باشد که تشیع واثنا عشری بودن آن بزرگوار رابخوبی واضح مینماید ، این اقل‌الطلبه میرزا هاشم خوانساری محض خدمت بعالم عرفان وحقیقت از روی مجموعهٔ که حضرت مستطـاب ملاذ العارفین ، وبرهان الموحدین ، سالك مسالك المتقین،قائد العباد الی‌سبیل الرشاد شیخنا الاجل آقای حاج‌شیخ عبدالله مدظله نجل‌الزکی العالم‌الربانی آیةالله فی‌الارضین مرحوم آقا شیخ زین العابدین الحائری المازندرانی‌اعلی‌الله مقامه المتعالی انتخـاب فرموده اند استنساخ نموده وبسلك تحریر وطبع در آورد ، امید است که منظور نظر کیمیا اثر اولیـاء خدا باشد واین حقیر را بدعای خیر یاد فرمایند .

غزل

مارا چه غم که مارا دلدار در بر آمد　　　ماراچه غم که ماراغمخواربرسر آمد
مارا چه غم که مارا امسال به‌زپاراست　　　مارا چه غم که‌مارا‌هر روزخوشتر آمد

مارا چه‌غم که‌مارا احمدشده‌است‌همدم　　مارا چه غم که حیدر ازروح بهتر آمد

مارا چه‌غم که مارا آن‌هر دوشاهزاده　　سالار وسرور آمد ره بین ورهبر آمد

مارا چه‌غم که مارا هشت‌وچهار امامند　　مارا چه غم که مارا آل عبا سر آمد

ماراچه غم که‌دیدیم آنشاه‌شمس تبریز　　مارا چه غم که یزدان‌دادار وداور آمد

دوازده بیت دیگر

ای‌سرور مردان علی،مردان سلامت میکنند
ای‌صفدر میدان علی، مردان‌سلامت میکنند

ای قل تعالوا تاج تو، کتف نبی معراج تو
تاج شهان تاراج تو، مستان سلامت میکنند

ای نور پاك مصطفی، بـا مصطفی در یك‌عبا
ای‌مجتبی‌وای‌مرتضی، مستان‌سلامت میکنند

معشوق عـاشقرا بگو، آنشـاه صادقرا بگو
قرآن نـاطق رابگو، مستان‌سلامت میکنند

باسر ور اصحـاب گو ، با منبرومحراب گو
بـادیدهٔ بیخواب گو،مستان سلامت میکنند

باخواجهٔ قنبر بگو ، باصـاحب منبر بگو
بـاسـاقی کوثربگو، مستان‌سلامت میکنند

بـاقاتل کفار گو ، باآن دل و دلدار گو
بـاحیـدر کرار گو، مستان‌سلامت میکنند

بـادرج دودفتر بگو، بابرج دو اختر بگو
شبـیر بـاشبـر بگو، مستان‌سلامت میکنند

بازین دین عـابد بگو، بـانوردین‌باقر بگو
باجعفر صـادق‌بگو، مستان‌سلامت میکنند

بـاموسی کاظـم بگو ، باطوسی عـالم بگو
بـاصـائم دائم بگو، مستان سلامت میکنند
هم بـاتقی گوی ونقی، بـاسیـدان متقی
کای شاه که نورحقی، مستان سلامت میکنند
بامیر دین هادی بگو، باعسکر ومهدی بگو
بـاوالی عهـدی‌بگو، مستان سلامت‌میکنند

غزل

اقتدای ما بشاه اولیاست — آنکه نورش مشتق از نور خداست
ایکه داری‌دیدهٔ‌روشن‌ببین — جسم وجانش جسم وجان‌مصطفی‌است
رهنمای اولین و آخرین — آنکه دائم بـاخـدای کبریـا است
هر که‌بی‌مهرش‌بوددرراه‌دین — بی تـکلـف از گـروه اشقیـا است
از ضیـاء آفتـاب نوراو — آفتـاب ومـاه را نـور وضیـا است
تا ببوسد گرد نعل دلدلش — هفت چرخ نیلگون پشتش دوتا است
از صفاتش‌اولیا حیران‌شده — ذات پاکش فیض بخش انبیـا است
از نوای مدحتش عشاق را — بر مخالف راست صد گونه نو است
قل‌تعالواازحقش آمدخطاب — وز رسـول الله عـلـی بـابهـاست
اوست‌سلطان‌حقیقت‌زین‌سبب — بردر قدرش همـه شـاهـان گداست
درشریعت عالمانراودلیل — در طـریقـت عـارفـانرا پیشواست
محرم اسرارحی‌ذوالجلال — نام پـاکش مرتضـی و اولیـاست
بعد او باشد حسن‌میروامام — آنکه در بحر علم هل اتی است
بعد از اودیگر امام‌مؤمنان — افضل واکمل شهید کربلاست
من مطیع عابدینم از یقین — باقرم در ره امام ومقتدا است
مقتدای مؤمنان متقین — جعفر صادق امام باوفاست

موسی کاظم شه عالی نسب
آنکه فرزندش علی موسی الرضاست

چشم جانم روشن ازمهر تقی است
آنکه مهرش درد دلهارا دواست

مرتقی را دان امام پاك دین
والی حق رهنمای اولیاست

روزوشب دارم هوای عسکری
در دلم مهر ولی با ولاست

آن محمدمهدی صاحب زمان
حبذا جانی که با وی آشناست

التجادارد بدیشان شمس دین
آنکه مولی را بمعنی رهنماست

غزل

شاه ماشاهست و نامش مرتضی است
دردو عالم شاه ماشیر خداست

غیر او دیگر تو خود شاهی مدان
غیر حق برهر که مینازی خطاست

شاه سلطانان عالم چون علی است
یادگار مصطفای باصفا است

آنکه در قرآن سراسر مدح او
هست خاصه زینتش درهل اتی است

مصطفی را غیر او همدم نبود
در حقیقت راز دار مصطفی است

مصطفی ومرتضی هردو یکیست
تا نگوئی توز یکدیگر جداست

گر جدا دانی علی از مصطفی
دشمن جانت خدای کبریاست

اهل بینش جملگی خود برحقند
چشمهٔ نورش علی مرتضی است

شمس تبریزی تو حق دانستهٔ
جان ما بامصطفی ومرتضی است

غزل

ای عاشقا ای عاشقان، من جان جانان یافتم
ای صادقان ای صادقان، من نور ایمان یافتم

ای عارفان ای عارفان، من مرتضی بشناختم
هم درد را درمان شدم، هم نیز درمان یافتم

ای منکران ای منکران، حقا که ازمن جان ودل
تابندهٔ حیدر شدم، ملك سلیمان یافتم

خاکی بدم جانی شدم، حبه بدم کانی شدم
این رفعت واین منزلت، از آل عمران یافتم

ای عامیان ای عامیان، در حضرت پاك ولی
هم صاحب عزت شدم، هم نور عرفـان یافتم
ای عاقلان ای عاقلان، در حضرت شمع هدی
بی آتش و بی مشعله، قندیل رخشان یافتم
ای مردمان ای مردمان، از فرقت آل عبا
از چشمه سار چشم خود، دریای عمان یافتم
باحیدر خود حیدرم، بیرون ز حیدر کافرم
حق را بحق درمن عرف ، ازشاه مردان یافتم
سر نبی مصطفی ، دارد علـی مرتضی
وز دولت آل عبا ، ایمـان و احسان یافتم
گوید بمن آنمدعی، مولا چه آوردی بگو
دل یافتم دل یافتم ، دل یـافتم جان یافتم

غزل

آفتاب وجود اهل صفا — آن امـام مبین ولی خـدا
آن امامی که قائمست باو — این مکان وزمان و ارض وسما
ذات اوهست واجب العصمه — او منزه ز شرك کفر و ریـا
عالم وحدتست مسکن او — او برون از صفات مافیها
اوست جان حقیقت انسان — جمله فانی و جان بود برجا
جنبش او بود زحی قدیم — گـردش او بود بگرد لقـا
هست باقی چه ذات خالق خلق — دان صفاتش علی عـالی را
نیست خالی صفات حق از ذات — هست ممسوس او بذات خدا
اوست آن گنج مخفی لاهوت — که زحق او بحـق شده پیدا
اول او بود بلا اول — آخر او بود بلا اخری

ناصر الانبیاست او الحق اولیا راست دیدهٔ بینا
آدم از علم آن امام تقی مطلع گشت بر همه اشیا
بود از نور او دل آدم زانشده تاج مظهر اسما
سجده‌بردند نزد اوملکوت زانکه بد نور خالق یکتا
شیث درجان بدید نور علی گشت واقف ز عالم اعلا
یافت طوفان غیرتش دردهر نوح ناجی که رسته شد زبلا
کرد ذکرش خلیل باخلت تا که شد نار لالهٔ حمرا
جمله‌نسرین‌وسنبل‌و گل‌شد نار نمرود بر خلیل خدا
رو بدو کرد و کرد اسمعیل خویش قربان کیش او بصفا
یاد او کرد یوسف اندرچاه تا گرفتش سریر مصر آرا
نور او دید موسی عمران گشت واله در آن شب یلدا
اربعینی فتاده بد بیخود گشته مستغرق وصال ولقا
گفت یارب مرا نشانی ده گفت دادم تو را ید بیضا
لطف او بود همدم مریم گشت عیسی از آن سبب‌پیدا
بود با جمله انبیا در سر بود با مصطفی معی جهرا
در شریعت در مدینه علم در حقیقت امیر هردو سرا
سر او دید سید کونین در شب قرب در مقام دنی
از علی می‌شنید نطق علی بعلی جز علی نبود آنجا
رهروان طالبند او مطلوب ناطقان صامتند واو گویا
علم جاوید شد برش روشن کرد تحقیق سر ما أوحی
گفت با امتان ز راه یقین که علی هست رهنمای شما
صادقان جمله رو بدو دارند کاو امیراست وهادی و مولا
اول و آخر او بود در دین ظاهر و باطن او بود بخدا

تا بدانی تو رمز این معنی | تـا رسی در ولایت والا
تاشود روشنت که عالی اوست | بامن ایخواجه کم کنی غوغا
ما همه ذره‌ایم و او خورشید | ما همه قطره‌ایم و او دریـا
شمس‌دین‌چون‌تو‌صادقی‌در‌عشق | جان فدا کن ز بهر مولانا
تاشود جانت واصل جانـان | تـا که باشی بعشق راهنما

غزل

مرا هم‌جان وهم‌جانان علی بود | مرا هم درد وهم درمان علی‌بود
محمد بود قبله گاه عالم | ولی بر تخت دل سلطان علی‌بود
خـبر داری ز معراج محمد | که عرش هفتم سلطان علی بود
شریعت بود برهـان طریقت | حقیقت واصل یزدان علی بود
اگر ایمان بحق‌داری بیان کن | که سر صورت قرآن علی بود
هم‌او بود اول و آخر هم او بود | بیان معنی فرقان علی بود
بیا و گوی معنی را ز میدان | بزن گوصاحب چوگان‌علی‌بود
بگرد عالم ار بحر محیط است | دراو هم گوهر و مرجان علی‌بود
چه مولاشو دراین دریاتو غواص | که در درقعر او پنهان علی‌بود

بسم الله الرحمن الرحيم

قال النبی علیه الصلوة والسلام : شر العلماء من زار الامراء و خیر الامراء من زار العلماء ، نعم الامیر علی باب الفقیر، وبئس الفقیر علی باب الامیر .

بدانکه : خلقان صورت این سخن را گرفته‌اند که نشاید(۱) عالم بزیارت امیر آید تا از شرور عالمان نباشد. معنیش این نیست که ایشان پنداشته‌اند ، بلکه معنیش این است (۲) شر عالمان آنکس باشد که اومدد از امراء گیرد، وصلاح سداد او بواسطهٔ امراء باشد و از ترس ایشان اول خود تحصیل به‌نیت آن کرده باشد که امراء مرا صله دهندوحرمت دارند ومنصب دهند، پس ازسبب امراء او اصلاح پذیرفت واز جهل بعلم آمد(۳) وچون عالم شد از ترس وسیاست ایشان مؤدب شد و بروفق طریق میرود کام و ناکام پس او علی کل حال اگر امیر بصورت بزیارت او آید، واگر او بزیارت امیر رود او زائر باشد وامیر مزور اوباشد وچون عالم درصدد آن باشد که او بسبب امراء بعلم متصف نشده باشد بل علم او اولا وآخراً برای خدا بوده‌باشد وطریق وروش او بر راه صواب بوده باشد که طبع او آنست و جز آن نتواند کردن چنانکه ماهی جز در آب زندگانی وباش نتواند کردن واز او آن آید،این چنین عالم را عقل سایس و زاجر باشد که ازهیبت اودرزمان اوهمه‌عالم منزجر باشندواستمداداز پرتو اووعکس او گیرند ، اگرچه آگاه باشند، یانباشند، همچنین عالم اگر بزیارت امیررود یا

---

(۱) که .
(۲) که .
(۳) مبدل گشت .

امیر نزداو آید علی‌ای حال امیر زائر واو مزور بود (۱) زیرا که در کل حال امیر ازاو میستاند ومدد میگیرد وآن عالم ازاو مستغنی است همچو آفتاب نور بخش است کار او عطا وبخشش است علی سبیل العموم، سنگهارا لعل ویاقوت و در ومرجان کند وکوههای خاکی راکانهای مس وزر وآهن ونقره کندوخاکها را سبزه وتازه ودرختان را میوه‌های گوناگون بخشد، پیشه‌اوعطاست وبخشش بدهدوباز بپذیرد، چنانکه‌عرب مثل‌میگوید: نحن تعلمنا أن نعطی وما تعلمنا أن نأخذ پس علی کل‌حال ایشان مزور باشند وامرا زائر، خدایتعالی فرمود: که برعلم خود وقوه وقدرت خود تکیه‌نکنید وعالم وقوی وقادرمرا دانید تاشمارا ازاستعانت بغیر والتجاء بامرا وسلاطین نگاهدارم «إیاك نعبد وإیاك نستعین» (۲) بگوئید.

درخاطرم میآید که این آیت‌را تفسیر کنم اگرچه مناسب اینمقال نیست گفتیم امادرخاطرم چنین‌میآید پس بگوئیم تابرود، حقتعالی میفرماید: یاأیها النبی قل لمن فی أیدیکم من الاسری إن یعلم الله فی قلوبکم خیرا یؤتکم خیراً مما أخذ منکم ویغفر لکم والله غفور رحیم (۳) سبب نزول این آیت آن بود که مصطفی صلواة الله علیه (٤) کافران‌راشکسته بود وکشش وغارت کرد، اسیران بسیار گرفته، بنددردست وپا کرده وآورده، درمیان آن اسیران یکی‌عم اوعباس رضی‌الله عنه بود ایشان همه‌شب دربند وعجز ومذلت میگریستند ومیزاریدندوامیدازخود بریده بودند و منتظر تیغ وکشتن میبودند، مصطفی صلوات‌الله علیه درایشان نظر کرد و بخندید ایشان پنداشتند که ازبرای مغلوبیت ایشان میخندد بایکدیگر گفتند دیدید که در او بشریت هست وآنچه دعوی میکرد که در من بشریت نیست بخلاف راستی بود، اینك درما نظر میکند ومارا دربند وغل اسیر خود می‌بیند شاد میشود همچنانکه نفسانیان چون بردشمن ظفر یابند وایشان‌را مقهور خود

(۱) اگر بنزدامیررود بصورت مزور باشد وامیرزائر .
(۲) آیه‌ه سوره فاتحة‌الکتاب.
(۳) آیه ۷۱ سوره توبه.
(٤) صلی‌الله‌علیه وسلم.

بینند شادمان گردند در طرب آیند ، مصطفی صلوات‌الله علیه ضمیر ایشان را در یافت گفت : نه (۱) حاشا که من از این روی نمیخندم (۲) که دشمنان را مقهور خود می بینم (۳) واز آن شاد نمیشوم (٤) بلکه خنده ام از آن میگیرد که می بینم بچشم سر که قومی‌را از تون واز دوزخ و از دودمان سیاه (٥) کشان کشان بزور سوی بهشت ورضوان و گلستان‌ابدی میبرم وایشان درفغان ونفیرند که مارا از این مهلکه در آن گلشن ومأمن چرا میبری خنده ام میگیرد ، و با اینهمه چون شما را آن نظر هنوز نیست (٦) که این را که میگویم‌دریابید وعیان به بینید حقتعالی میفرماید : که این اسیران را بگو که شمااول‌لشکر ها جمع کردید وبشوکت و انبوهی بسیار وبر مردی وپهلوانی خود (۷) اعتماد کلی نمودید ، باخود (۸) میگفتید که ماچنین کنیم ومسلمانان را بشکنیم (۹) و مقهور گردانیم وبر خود قادر تری نمیدید (۱۰) وقاهری بالای قهر خود نمیدانستید ، لاجرم هرچه تدبیر کردید که چنین شود جمله بعکس آن شد ، باز اکنون که در خوف مانده‌اید هم از آن علت توبه کنید ونومید نشوید چون بالای خود قادری دید (۱۱) پس میباید که در حالت‌قوت و شوکت (۱۲) مرا ببینید وخود را مقهور من دانید تاکار ها میسر شود ودر حال‌خوف‌هم ازمن امید مبرید که قادرم‌شما را ازاین خوف برهانم‌وامین کنم آنکس که از گاوسفید گاوسیاه بیرون آورد هم تواند که از گاو سیاه گاوسفید

(۱) نی.
(۲) ازاینرو میخندم.
(۳) یاشمارا برزیان می بینم.
(٤) من ازآن شادمیشوم .
(٥) دود دان سیاه.
(٦) نشده است .
(۷) وشوکت خود.
(۸) وباخود.
(۹) چنین بشکنیم .
(۱۰) وبرخود قادری‌ازشما قادرتر نمی‌دید.
(۱۱) توبه نکرده‌اید ، نومیدید وبالای‌خود قادری نمی‌بینید.
(۱۲) حال شوکت‌وقدرت.

بیرون آورده «یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل، و یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی»(۱). اکنون در این حالت که اسیر ید امید از حضرت من مبر ید تا شما را دست گیرم که : إنه لاییأس من روح الله إلا القوم الکافرون (۲) اکنون حقتعالی میفرماید: که ای اسیران اگر از مذهب اول باز گردید ودر خوف ورجا مرا به بینید (۳) ودر کل احوال خود را مقهور قهر من بینید ، من شما را ازین خوف برهانم وهر مالی که از شما بتاراج رفته است وتلف گشته جمله را بشما (٤) دهم ، بلکه اضعاف آن (٥) راوشما را آمرزیده گردانم ودولت آخرت نیر بدولت دنیامقرون گردانم .

عباس گفت : توبه کردم واز آنچه بودم باز آمدم مصطفی ص (٦) فرمود : که این دعویرا که میکنی حقتعالی از تو نشان میطلبد (۷) .

دعوی عشق کردن آسان است لیـک آن را دلیـل میبـایـد

عباس گفت : بسم الله چه نشان میطلبی؟ فرمود : از آن مالها که ترا مانده است ایثار لشکر اسلام کن تا لشکر اسلام قوت گیرد ، اگر چنانچه مسلمان شدهٔ ونیکی لشکر اسلامرا میخواهی (۸) گفت : یارسول الله مرا چه مانده است همه را بتاراج برده‌اند حصیری کهنه رها نکرده اند ، رسول ص فرمود : که دیدی راست نشدی واز آنچه بودی باز نگشتی بگویم که مال چقدر داری و کجا پنهان کردهٔ و بکه سپردهٔ ودرچه موضع دفن (۹) کردهٔ ، گفت حاشا ، رسول ص فرمود چندین مال معین بمادر فضل نسپردی ودر فلان دیوار دفن نکردی و وصیت (۱۰) نکردی؟ بتفصیل که اگر باز آیم بمن بسپاری واگر بسلامت باز نیایم چندینی در

(۱) آیه ١٤ سوره فاطر ـ وآیه ۱۸ سوره روم.
(۲) آیه ۸۷ سوره یوسف.
(۳) مارا بینید .
(٤) باز بشما .
(٥) وبه از آن .
(٦) صلوات الله علیه .
(۷) بیت .
(۸) ونیکی اسلام ومسلمانی میخواهی .
(۹) پنهان ودفن.
(۱۰) وویرا وصیت.

فلان مصلحت صرف کنی و چندینی بفلان دهی وچندینی ترا باشد ، چون عباس اینرا بشنید در حال انگشت بر آورد وکلمهٔ بگفت وبصدق تمام ایمان آورد و گفت ای پیغامبر بحق من می پنداشتم که ترا اقبالی هست از دور فلك چنانکه متقدمان را بوده است از ملوك مثل هامان و شداد (۱) وغیر هم ، چون این فرمودی معلومم شد و محقق گشت (۲) که این اقبال آنسریست الهی (۳) وربانی ، مصطفی ص فرمود : راست گفتی این بار شنیدم که آن تار (٤) شك و شرك که در باطن داشتی بگسست وآواز آن بگوش من رسید مرا گوشیست پنهانی (٥) درعین جان که هر که تار (٦) شك وشرك و کفر را پاره کند من بگوش پنهان (۷) بشنوم وآواز آن بریدن بگوش جان برسد، اکنون حقیقت است که راست شدی وایمان آوردی .

مولانا (۸) فرمود : در تفسیر (۹) که من اینرا به امیر پروانه برای آن گفتم که تو اول سپهسالار سپه مسلمانی (۱۰) شدی وایمان آوردی که خود را فدا کنم وعقل ورأی وتدبیر خود را برای بقای اسلام و کثرت اسلام (۱۱) فدا کنم تااسلام بماند وچون اعتماد برأی خود کردی وحق را ندیدی وهمه رااز حق ندانستی حقتعالی عین آن سبب را وهن وسعی تو را سبب نقص (۱۲) اسلام کرد که تو با تاتاریکی شدهٔ وياری میدهی تاشامیان ومصریان را فنا کنند (۱۳) وولایت اسلام را خراب کنی پس آن سبب را که بقای اسلام بودسبب نقص (١٤) اسلام کردی (۱٥)

(۱) ونمرود. (۲) وحقیقت گشت. (۳) والهیست.
(٤) زنار. (٥) پنهان .
(٦) زنار. (۷) نهان.
(۸) خداوندگار. (۹) درتفسیراین .
(۱۰) اول‌سرمسلمانی. (۱۱) اهل‌اسلام .
(۱۲) نقص. (۱۳) کنی .
(١٤) نقص. (۱٥) کرد.

پس در اینحالت روی بخدا (١) آور که محل خوف است و صدقه ها ده که تاتورا از این حالت بد که خوفست برهاند واز حق (٢) امید مبر اگر چه ترا از چنان طاعت در چنین معصیت انداخت آن طاعت را از خود دیدی برای آن در این معصیت افتادی اکنون در این معصیت نیز امیـد مبر وتضرع کن که او قادر است که از آن طاعت که معصیت پیدا کرد از این معصیت طاعت پیدا کند وترا ازاین پشیمانی دهد واسبابی پیش آرد که تو باز در کثرت مسلمانی کوشی وقوت‌مسلمانی باشی «إنه لاییأس من‌روح‌الله إلاالقوم‌الکافرون»(٣) غرض‌این بودتااو این را فهم کند ودر این حالت صدقه ها دهد وتضرع کند که از حـالت عـالی بغایت در حالت دون آمده است در اینحـالت امیدوار بـاشد حقتعـالی مکار است صورتهای خوب نماید درشکم آن صورتهای بد باشد تاآدمی مغرور نشود که مرا خوب رأیی‌وخوب کاری میسر شده ورو نموده (٤) واین رباعی برخواند :

یارب همه مشکلات بگشای مرا　　　از دل همه زنگ‌خورده بزدای مرا
رحمی کن وبخشایشی‌ازلطف‌وکرم　　　هر چیز چنانکه هست بنمای مرا

اگر هرچه نمودی همچنان بودی پیغامبر باآن نظر تیز بین منور فریاد نکردی که: اللهم أرنا الاشیاء کماهی (٥) خوب مینمائی ودر حقیقت آن زشت است وزشت مینمائی ودرحقیقت آن نغزاست‌پس بماهرچیز راچنانکه هست بنمای تادر دام نیفتیم وپیوسته گمراه نباشیم اکنون رأی تو اگر چه خوبست وروشنست از رأی او بهتر نباشد او چنین فرمود (٦) اکنون تو نیز بهر تصوری وهر رأی (٧) اعتماد مکن تضرع میکن وترسان میباش مرا غرض این بود که او (٨)

(١) بخدای عزوجل .　　(٢) وازاو .
(٣) آیه ٨٧ سوره یوسف.　　(٤) مصورشدورونمود .
(٥) اگرچه هرچ‌رونمودی آنچنان بودی پیغامبر باآن نظرتیز منور ومنورفریاد نکردی که : ارنی‌الاشیاء کماهی.
(٦) میگفت.　　(٧) رأیی.
(٨) واو.

این آیت را واین تفسیر را تأویل بارادهٔ (۱) ورأی خود کرد که ما اینساعت لشکر ها میبریم نمیباید برای خود کشیم و بر آن لشکر ها اعتماد کنیم (۲) واگر شکسته شویم در آنخوف و بیچارگی هم ازاو امید نباید بریدن (۳) سخن را بروفق مراد خود برد و مرا غرض این بود که گفتم (٤) .

فصل اول

یکی میگفت (٥) مولانا سخن نمیفرماید گفتم آخر این شخص را نزد من خیال من آورد این خیال من بااو(٦)سخن نگفت که چونی یاچگونهٔ بی‌سخن خیال او را در اینجا جذب کرد اگر حقیقت من او را بیسخن جذب کند وجایی (۷) دیگر بردچه حاجت (۸)باشد.

سخن سایهٔ حقیقت است وفرع حقیقت چون سایه جذب کرد حقیقت‌بطریق اولی ، سخن بهانه است آدمیرا یاآدمی آن جزء مناسب جذب میکند نه سخن ، بلکه اگر صد هزار معجزه وبیان و کرامـات ببیند چون در او از آن نبی یاولی جزوی مناسب نباشد سود ندارد ،آن جزو است که او را در جوش میآورد وبیقرار میدارد مثلا هر گاه در که از کهربا اگر جزوی نباشد هر گز کاه سوی کهربا نرود وآن جنسیت میان ایشان خفی است درنظرنمیآید ، آدمی را خیال هر چیز میکشد بر آن چیز (۹) میبرد خیال باغ بباغ میبرد وخیـال دکان بدکان ، اما در اینخیالات تزویر پنهان است ، نمی بینی که فلان جایگاه میروی پشیمان میشوی ومیگوئی پنداشتم که خیر باشد آن خود نبود پس این خیالات برمثال چادرند ودر چادر کسی پنهان است ، هر گاه که خیالات از میان برخیزند وحقایق روی نماید(۱۰) بی‌چادرخیال قیامت‌باشد، آنجا که حال‌چنین شود پشیمانی نماند ، هر

(۱) بارادت.
(۲) که بر آن اعتماد کنیم .
(۳) برید.
(٤) گفتیم.
(٥) که.
(٦) باوی .
(۷) وجای .
(۸) چه‌عجب.
(۹)باآن چیز.
(۱۰) روی نمایند .

حقیقت که ترا جذب میکند خیر (۱) دیگر غیر آن نباشد، همان حقیقت باشد که ترا جذب کرد «یوم تبلی السرائر» (۲) چه جای این است که میگوئیم در حقیقت خود کشنده یکست (۳) اما متعدد نمی بینی که آدمیرا صدچیز آرزوست گونـاگون میگوید : تتمـاج میخواهم ، بورك خواهم، حلوا(٤) خواهم ، قلیه خواهم ، میوه خواهم ، خرما خواهم ، اینعددها (٥) مینماید وبگفت میآورد، اما اصلش یکست و آن گرسنگی است وآن یکچیز است (٦) نمی بینی چون از یکچیز سیر شد میگوید هیچ از اینها نمی باید ، پس معلوم شد که ده وصد نبود بلکه یك بود و آن گرسنگی است«وماجعلناعدتهم إلافتنة (۷) این شمـار خلق فتنهٔ عظیم است که گویند این یکی وایشان صد یعنی ولی را یکی (۸) گویند و خلایق (۹) بسیار را صد وهزار گویند واین فتنهٔ عظیم است بـاین نظر واین اندیشه که اندیشند (۱۰) که ایشان بسیارند (۱۱) واو (۱۲) یکی این فتنهٔ عظیم است «وما جعلنا عدتهم إلافتنة» پنجاه کدام شصت کدام صد کدام قومی بیدست وبی پاو بی هوش وبیجان طلسم وژیوه وسیماب میجنبند اکنون ایشان را شصت و یاصدویاهزار گوبی‌واینرایکی، بلکه ایشان‌هیچندوآن یکی‌هزاروصدهزاروهزاران هزار «قلیل إذاعدواو کثیر إذا شدوا».

هر پیمبر فرد آمد در جهان — یکسواره کوفت برجیش شهان
رو بگردانیـد از تـرس دغی — یك تنه تنهـا بزد برعـالمی

---

(۱) چیز .
(۲) آیه۹ سوره طارق.
(۳) یکیست.
(٤) حلو.
(٥) این‌اعداد .
(٦) امـا اصلش یکی است ؛ اصلش گرسنگی است وآن یکیست .
(۷) آیه۳۱ سوره مدثر.
(۸) ولی‌رایك.
(۹) خلقان.
(۱۰) اندیشید.
(۱۱) که‌ایشان رابسیار بیند.
(۱۲) واورا.

پادشاهی یکیرا صد مرده نان پاره داده بود لشکر عتاب‌میکردندپادشاه‌بخود میگفت روزی بیاید که بشما بنمایم که بدانید که چرا چنین میکردم، چون‌روز مصاف شد همه گریخته بودند واو تنها میزد، شاه گفت اینك برای این مصلحت داده بودم.

آدمی میباید که آن ممیز خود را عاری از غرضها کند ویاری جوید در دین، دین یار شناسی است اما چون عمر خود را بابی تمیزان گذرانیده بـاشد ممیزهٔ او ضعیف باشد نمی توان آن یار دین را شناختن تواین وجود را پروری که در او تمیز نیست، تمیز آن یك صفتست مخفی در آدمی، نمی بینی که دیوانه هم جسدو دست وپا دارد اما تمیز ندارد بهر نجاست دست میبرد ومیگیرد ومیخورد اگر تمیز در این وجود ظاهری بودی نجاسترا نگرفتی پس دانستیم که تمیز آن معنی لطیف است که در تواست وتوشب وروز در پرورش این بی تمیزی مشغول بودهٔ وبهانه میکنی که آن باین قائمست آخر این نیز باآن قائمست، چون است که بکلی در تیمار داشت اینی واو را بکلی گذاشتهٔ بلکه این بآن قائمست وآن باین قائم نیست آن نور از این دریچهای چشم و گوش وبینی و غیر ذلك بیرون میزند اگر ازین دریچها نباشد از دریچهای دیگر سر بزند، مثل جان چنان باشد (۱) که چراغی آوردهٔ در پیش آفتاب که آفتاب را باین چراغ می بینم، حاشا اگر چراغ نیاوری آفتاب خود را بنماید چه حاجت چراغست.

امید از حق نباید بریدن که «إنه لاییأس من روح الله إلاالقوم الکافرون» امید سر راه اینست (۲) اگر در راه نمیروی سر راه نگهدار (۳) مگو که کژیها کردم تو راستیرا پیش گیر تاهیچ کژی نماند، راستی‌همچون عصای موسی است، آن کژیها همچون سحرهٔ فرعونست (٤) چون راستی بیاید همه را بخورد اگر

(۱) همچنان باشد.
(۲) ایمنست.
(۳) باری سرراه نگهدار.
(٤) همچون سحرهاست.

بدی کردهٔ با خود کردهٔ جفای تو باو (۱) کجا رسد.

شعر

مرغی که بر آن کوه نشست و بر خاست
بنگر که در آن کوه چه افزود وچه کاست

چون راست شوی آنهمه کژی نماند ، امید را زنهار مبر باپادشاهان نشستن از این روی خطر نیست که سر برود که سر خود (۲) رفتنیست چه امروز چه فردا ، اما از این رو خطر است که ایشان ددانند (۳) و نفسهای ایشان قوت گرفته است و اژدر ها (٤) شده این کس که با ایشان صحبت کرد و دعوی دوستی کرد ومال ایشان قبول کرد لابد باشد که بروفق ایشان سخن گوید ورأیهای بد ایشان را از روی دل نگاهداشتن آنها را قبول کند (٥) وبجهت خوشنودی مخلوق خدا را بخشم آرد و نتواند مخالف آن گفتن ازینرو خطر است (٦) و اگر تواندخلاف رأی ایشان گفتن مبارکش باد ، اینچنین کسی نادر باشد وبر نادر حکم نباشد .

مثنوی

این تمنا هر گدا را کی رسد　　　موسئی باید که اژدر هـا کشد

چون طرف ایشان را معمور داری دینرا زیـانست طرف حق (۷) که اصل است از تو بیگـانه شود چندانکه آن سومیروی این سو کـه معشوق است روی از تو میگرداند وچندانکه تو بصلح بااهل دنیا در میـآئی او از تو خشم میگیرد «من أعان ظالماً سلطه‌الله علیه» آن نیز که تو سوی او میروی در حکم اینست که‌چون آنسو رفتی عاقبت او را بر تو مسلط کند ، حیفست بدریا رسیدن و از دریا بآبی یابسبوئی آب قانع شدن ، آخر از دریا گوهرها وجوهر ها وصد هزار چیز های

(۱) بوی.
(۲) که‌سر یست .
(۳) چون درآیند.
(٤) واژدها .
(٥) نگاهداشتی قبول کند .
(٦) زیرا دین‌را زیان دارد .
(۷)طرف دیگر.

باقیمت (۱) برند از دریا با سبوی آب بردن چه قدر دارد وعاقلان از آن چه‌فخر آرند (۲) و چه کرده باشند بلکه عالم کفی است واین دریـای آب خود علمهای انبیا واولیاست وآن گوهر ها سر اولیاست گوهر خود کجاست این عالم کفی پرخاشاکست اما از گردش آن موجهاو مناسبت جوشش دریا وجنبیدن موجهاآن کف خوبی میگیرد که «زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث ذلك متاع الحیوة الدنیا» (۳)پس‌چون «زین» فرمود او خوب نباشد بلکه خوبی در او عاریت بـاشد واز جای دیگر باشد قلب زر اندود است یعنی این دنیا که کفکست قلبست وبی قدر استو بیقیمت است تازر اندودش کردیم که «زین للناس».

آدمی اسطرلاب حق‌است امامنجمی باید که اسطرلاب را بداند، تره فروش یابقال‌اگرچه اسطرلاب دارند امااز آن‌چه فایده گیرند و بآن اسطرلاب چه دانند احوال فلك‌را ودوران اوراو برجهارا وتأثیرات را وانتقالات کواکب‌را الی‌غیر ذلك چه‌خبر دارند، پس اسطرلاب در حق منجم سودمند است که «من‌عرف نفسه‌فقد عرف ربه».

همچنانکه این اسطرلاب مبین آینهٔ افلاك‌است وجود آدمی که «ولقد کرمنا بنی‌آدم»(٤)اسطرلاب حق‌است چون اوراحق‌بخود عالم ودانا وآشنا کرده باشد،از اسطرلاب‌وجودخود تجلی‌حق‌راوجمال‌بیچون‌رادم‌بدم‌ولمحه‌بلمحه‌می‌بیندوهرگز آن جمال ازین آینه خالی نباشد، حق‌را عزوجل بندگانند که ایشان خودرا بحکمت و معرفت و کرامات (٥) می‌پوشانند اگرچه خلق را آن‌نظر نیست که ایشان را به‌بینند اما ازغایت غیرت خودرا می‌پوشانند چنانکه متنبی گوید :

---

(۱) مقوم. (۲) فخردارند.
(۳) آیه۱۲سوره‌آل‌عمران . (٤) آیه ۷۲ سوره اسراء .
(٥) کرامت .

بیت

لبسن الوشی لامتجملات ولکن کی یصن به‌الجمالا

نپوشیدند آن لباس نقش دار را بجهت تجمل لکن پوشیدند که بپوشانند بآن جمال‌خود را .

فصل دوم

پروانه گفت شب و روز جان و دلم بخدمت است و از مشغولیها وکارهای مغول بخدمت نمیتوانم رسیدن، مولانا فرمود اینکار ها هم‌کار خیر (۱) است زیـرا که سبب امن وامان مسلمانانست خودرا فدا کرده‌اید (۲) جمال وتن تا دل ایشان رابجای آرید تامسلمانی چندبامن بطاعت حق مشغول باشند پس این نیزکار خیر باشد وچون شما را حقتعالی بچنین کاری خیر میل داده است وفـرط رغبت دلیل عنایت است وچون فطوری باشد دراین میل دلیل بی‌عنایتی باشد که چون‌حقتعالی نخواهد که چنین خیر خطیر بسبب او برآید تامستحق آن ثواب ودرجات عالـی نباشد همچون کـه حمام گرم است آن گرمی او را از آلت تون است همچون گیاه‌وهیمه وعذره وغیره، حقتعالی اسبابی پیدا کند که اگر چه بصورت آن بـد باشد ومکروه اما درحق او عنایت باشد چون حمام او گرم می‌شود وسود آن‌بخلق میرسد، دراین میان یاران‌درآمدند مولانا عذر فرمود کـه اگرمن شمارا قیام نکنم وسخن نگویم‌ونپرسم این‌احترام‌باشدزیرا احترام‌هرچیزلایق آنوقت باشد ، درنماز نشایدپدرراو برادررا پرسیدن وتعظیم کردن و بی‌التفاتی بردوستان‌وخویشان‌درحالت نماز عین‌التفات‌است‌وعین نوازش زیراچون بسبب ایشان خود راازطاعت واستغراق جدا نکند ومشوش نشود پس‌ایشان مستحق عقاب وعتاب نگردنـد پس‌عین التفات ونوازش باشدچون حذر کرد ازچیزی که عقوبت ایشانست (۳) .

---

(۱) کارحق .
(۲) بمال .
(۳) درآنست .

امیر سئوال کرد (۱) از نماز نزدیکتر بحق راهی هست؟ فرمود هم نماز اما نماز این صورتها (۲) نیست این قالب نماز است زیرا که این نماز را اولی است و آخری است و هر چیز را که اولی و آخری باشد آن قالب باشد زیرا تکبیر اول نماز است و سلام آخر نماز است و همچنین شهادت آن نیست که بزبان میگویند تنها زیرا کـه آنرا اول و آخری است (۳) و هر چیزی که درحرف وصورت درآید آن را (٤) اول و آخر باشد و آن صورت وقالب باشد جان آن بیچون باشد و بی نهایت باشد واو را اول و آخر نبود، آخر این نماز را انبیاء پیدا کرده‌اند اکنون این نبی که نماز را پیدا کرده است چنین میگوید: (٥) «لی مع الله وقت لایسعنی فیه نبی مرسل ولاملك مقرب» پس دانستیم که جان نماز این صورت تنها نیست بلکه استغراقیست و بیهوشی است که اینهمه صورتها بیرون میماند و آنجا نمی گنجد جبرئیل نیز که معنی است (٦) نمیگنجد.

نیز حکایت است از سلطان العلماء مولانا بهاءالملة والدین قدس الله سره (۷) که روزی اصحاب اورا مستغرق یافتند وقت نماز رسید بعضی مریدان آواز دادند مولانا را که اول وقت نماز است مولانا بگفت ایشان التفات نکرد، ایشان برخواستند و بنماز مشغول شدند، دومرید موافقت شیخ کردند و بنماز نه ایستادند یکی از آن مریدان که در نماز بود خواجه گی نام بچشم سر بوی عیان بنمودند که جملهٔ اصحاب که درنماز بودند با امام پشتشان بقبله بود و آن دو مرید کـه موافقت شیخ کرده بودند رویشان بقبله بود زیرا (۸) شیخ چون از ما و من بگـذشت و اوئی او فناشد ونماند و در نور حق مستهلك آمدی (۹) کـه «موتوا قبل أن تموتوا»

(۱) که.
(۲) این صورت تنها.
(۳) اولیست و آخری.
(٤) که.
(٥) که.
(٦) هم.
(۷) مولانا سلطان العلماء قطب العالم بهاء الحق والدین قدس الله سره العظیم.
(۸) که.
(۹) شد.

اکنون اونور حق شده است وهر که پشت بنور حق کند وروی بدیوار آورد قطعاً پشت بقبله کرده باشد زیرا که اوجان قبله بوده است آخر این خلق که رو بقبله میکنند (۱) آن کعبه را نبی ساخته است برای آنکه خانه را او ساخته است (۲) قبله گاه عالم شده است، پس آن (۳) قبله باشد بطریق اولی چون آن برای او قبله شده است، رسول صلی الله علیه وآله یاری را عتاب کرد که ترا خواندم چرا (٤) نیامدی، گفت بنماز مشغول بودم، گفت آخر نه منت خواندم، گفت من بیچاره‌ام، فرمود که نیك است اگر درهمه وقت ملازم بیچارگی (٥) باشی در کل حال در حالت قدرت هم خودرا بیچاره بینی چنانکه درحالت عجزمی بینی زیرا بالای قدرت تو قدرتی است وتو مقهور حقی درهمه احوال تودو نیمه نیستی گاهی باچاره و گاهی بیچاره، نظر بقدرت اودار وهمواره خودرا بیچاره میدان و بیدست وپای و عاجز ومسکین چه جای آدمی ضعیف بلکه شیران وپلنگان ونهنگان همه بیچاره ولرزان وی‌اند، آسمانها وزمینها همه بیچاره ومسخر حکم ویند، او پادشاه عظیم است نوراوچون نورماه وآفتاب نیست که باوجود (٦) ایشان چیزی برجای بماند چون نوراوبی‌پرده روی نماید نه‌آسمان ماند نه زمین نه‌آفتاب نه‌ماه‌جز آن‌شاه کس نماند «کل شیء هالك إلاوجهه».

پادشاهی بدرویشی گفت: که آن لحظه کـه تورا بدرگاه حق تجلی و قرب باشد مرا یاد کن، گفت که من چون دردرگاه آنحضرت رسم وتاب آفتاب آن‌جمال برمن زند ،را ازخود یادنیاید ازتوچون‌یاد کنم، اما چون‌حقتعالی بنده‌ای را گزید ومستغرق خود گردانید هر که دامن اورا بگیرد واز او حاجت طلبد بی‌آنکه آن بزرگ نزدحق یاد کند وعرضه دارد حقتعالی (۷) آنرابرآرد.

(۱) آخر.
(۲) که.
(۳) اگر او.
(٤) چون.
(٥) مدام بیچاره.
(٦) - بوجود.
(۷) - وعرضه دهد حق.

حکایتی آورده‌اند که پادشاهی بود واورا بندهٔ بود خاص وعظیم و مقرب (۱) چون آن بنده قصد حضور(۲) پادشاه کردی اهل حاجت قصه‌ها ونامها بدودادندی که برپادشاه عرضه دارد (۳) و او آنهارا (٤) در چرمدان کردی و در جیب نهادی چون درخدمت پادشاه رسیدی تاب جمال پادشاه برنتافتی (٥) پیش پادشاه مدهوش افتادی‌پادشاه دست درسینه (٦) وجیب وچرمدان او بردی (۷) بطریق عشقبازی که این بندهٔ مدهوش‌من مستغرق جمال من‌چه دارد، آن نامهارا یافتی (۸) و حاجات جمله رابرظهر آن ثبت کردی وبازدرچرمدان اونهادی کارهـای جمله بی آنکه او عرض دارد برآمدی (۹) چنین که یکی از آنها رد نگشتی بلـکه مطلوب ایشان مضاعف و بیش‌از آنکه طلبیدندی‌بحصول‌پیوستی ، بندگان دیگر که هوش داشتندی وتوانستندی قصه‌های اهل حاجت رابحضرت شاه عرض کردن ونمودن ازصدکار و صدحاجت یکی نادراً مقضی (۱۰) شدی.

فصل سوم

یکی آمد و گفت که اینجاچیزی فراموش کرده‌ام مولانا(۱۱) فرمود که در عالم یکچیزاست که آن فراموش کردنی نیست واگرجمله چیزها فراموش کنی و آنرا فراموش‌نکنی باك نیست‌واگرجمله رابجای آری ویادداری وفراموش‌نکنی وآنرا فراموش کنی‌هیچ نکرده‌باشی همچنانکه پادشاهی‌ترابده فرستاد برای‌کاری معین تورفتی وصدکاردیگر گذاردی‌چون آن‌کاررا که برای‌آن رفته بودی‌نگذاردی چنان استکه هیچ نگذاردی ، پس‌آدمی دراینعالم برای‌کاری آمده است و مقصود

(۱) ومقرب‌عظیم .
(۲) قصد سرای .
(۳) عرض دار .
(٤) او آنرا .
(٥) تاب جمال او برنتافتی .
(٦) در کیسه .
(۷) چرمدان او کردی .
(۸) بیافتی .
(۹) برآوردی .
(۱۰) منقضی .
(۱۱) خداوندگار .

آنست چون آنرا نمیگذارد هیچ نکرده باشد «إنا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فأبين أن يحملنها وأشفقن منها وحملها الانسان إنه كان ظلوما جهولا»(١) .

آن امانت را بر آسمانها وزمینها عرضه داشتیم نتوانست پذیرفتن، آخر آفتاب یکی ازساکنان عالم بالاست بنگر که ازوچندین کارها میآید که عقل در آن حیران میشود سنگهارا لعل ویاقوت میکند، کوههارا کان زر ونقره میکند ، نبات را و زمین را درجوش میآرد وزنده میگرداند و بهشت عدن میکند ، زمین نیزدانهارامیپذیرد و برمیدهد و عیبهارا میپوشاند وصدهزار عجائب که درشرح نیاید می‌پذیرد و پیدا میکند و خیال (٢) نیز همچنین معدنهای گوناگون میدهد (٣) اما از ایشان آن یك کار نمی آید آن یك از آدمی میآید «ولقد کرمنا بنی آدم» گفت ، ونگفت و لقد کرمنا السموات والارض (٤) پس از آدمی آنکار می آید که نه از آسمانها می آید و نه اززمینها می آید ونه از کوهها چون آدمی آن کار بکند ظلومی وجهولی ازاو نفی میشود(٥) اگر تو گوئی که آن کار نمیکنم چندین کارهای دیگر ازمن می آید آدمی را برای آن کارهای دیگر نیافریده‌اند همچنان باشد که شمشیر پولادی (٦) هندی باقیمت (٧) که آنرا درخزائن ملوك یابند آورده باشی و ساطور گوشت گاو گندیده کرده که من این تیغ را معطل نمیگذارم (٨) بوی چنین مصلحتی (٩) بجـای میآرم یادیك زرین را آوردهٔ ودراو (١٠) شلغم می‌بزی که بذرهٔ ازاو (١١) صدد یك مس دست میآید (١٢) یاکارد مجوهررا میخ کدوی یا کوزه شکسته کردهٔ که من

(١) آیه ٧٢ سوره احزاب.

(٢) وجبال .

(٣) این همه میکنند .

(٤) ولقد کرمنا السماء والارض.

(٥) نفی شود .

(٦) پولاد .

(٧) بی قیمت .

(٨) نمیدارم .

(٩) چندین مصلحت .

(١٠) وروی .

(١١) از آن .

(١٢) بدست آید .

مصلحت میکنم و کدوزا براو (۱) میآویزم اینکارد را معطل نمیدارم جای افسوس و خنده‌نباشد چون کارآن کدو میخ چوبین یا آهنین که قیمت آن پولی است (۲) برمیآید چه عقل باشد کارد صددیناریرا مشغول آن کردن حقتعالی تورا قیمت عظیم کرده است ومیفرماید که «إن الله اشترى من المؤمنين أنفسهم وأموالهم بأن لهم الجنة» (۳).

بیت

توبقیمت ورای دوجهانی		چکنم قدر خود نمیدانی

بیت

منگر بهر گدائی که توخاص ازآن مائی

مفروش خویش ارزان که‌تو بس گرانبهائی

حقتعالی میفرماید: که من شمارا واوقات شمارا وانفاس شمارا واموال شمارا (٤) خریدم که اگر بمن صرف رود و بمن دهید که بهای آن بهشت جاودان است قیمت تو پیش من اینست اگر تو خودرا بدوزخ فروشی ظلم برخود تو کرده باشی همچنانکه آن مرد کارد صددیناریرا بردیوارزده وبراو کدوئی یا کوزهٔ آویخته (٥) آمدیم بهانه میآوری که من خودرا بکارهای عالی صرف میکنم ، علوم فقه وحکمت ومنطق ونجوم وطب وغیره تحصیل میکنم آخر اینهمه برای این است که آنچه مقصود است حاصل نمائی چون تواز مقصود دور افتادهٔ اینها چه فایده دارند چون مقصود حاصل شود اینها همه حاصل است آخر اینهمه برای تواست اگر فقه است برای آنست تاکسی از دست تونان نرباید وجامه ات را نکند وتورا نکشد تاتو بسلامت باشی واگر نجوم است احوال فلك وتأثیر آن در زمین از ارزانی و گرانی وامن وخوف همه تعلق باحوال تودارد و (٦) برای تواست و اگر ستاره است از سعد ونحس که

---

(۱) بروی .

(۲) بمیخ چوبین یا آهنین که . قیمت آن بپولیست .

(۳) آیه ۱۱۲ سوره توبه .

(٤) وروزگار .

(٥) آویخت .

(٦) هم

بطالع تو تعلق دارد هم برای تو است چون تأمل کنی اصل تو باشی واینها همه فرع تو زیرا که تو را برایخود آفریده است و همه را برای تو «خلقت الاشیاء لاجلك و خلقتك لاجلی» چون فرع تو را چندین تفاصیل وعجایبها واحوالها وعالمها والعجب بینهایت باشد بنگر تو که اصلی تو را (۱) چه احوالها باشد چون فرعها تورا عروج و هبوط وسعد ونحس باشد، تورا که اصلی بنگر که چه عروج وهبوط در عالم ارواح وسعد ونحس و نفع وضر باشد اگر طب است برای صحت نفس تواست که فلان دارو چنین خاصیت (۲) دارد فلان گیاه فلانکار را شاید تورا غیر اینخواب وخور غذائی (۳) دیگر است که «أبیت عندربی یطعمنی و یسقینی» در اینعالم آن غذای لطیف را فراموش کرده ای وباین غذای کثیف مشغول شدهٔ وشب وروز تن را میپروری آخر این تن اسب تو است واینعالم آخر اوست غذای اسب غذای سوار نباشد تو را (٤) بسر خود خواب و خوریست وتنعمی است اما سبب آنکه حیوانی وبهیمی برتو غالب شده (٥) غالب آنستکه تو بر سر اسب تن درآخر اسبان ماندهٔ ودرصف شاهان وامیران عالم بقاء مقام نداری دلت آنجاست اما چون تن غالب است حکم تن گرفتهٔ و اسیر اوماندهٔ .

حکایت همچنان که مجنون قصد دیار لیلی کرد اشتر را آنطرف میراند تاهوش با او بود چون لحظهٔ مستغرق لیلی می گشت وخود را واشتر را فراموش میکرد واشتر را در حی بچهٔ بود فرصت میافت باز می گشت وبحی میرسید چون مجنون بخود می آمد دو روز راه بر (٦) گشته بود وهمچنین سه ماه در راه بماند

---

(۱) بنگر که ترا اصلی .
(۲) که فلان روح آن خاصیت دارد وازواین .
(۳) تورا غیراین غذای خواب وخور غذای .
(٤) او را .
(٥) شده است .
(٦) دو روزه راه باز .

عاقبت افغـان کرد که این شتر بلای من است ازشتر فروجست وروانشد.

هوی ناقتی خلفی وقد امی الهوی   وإنی (۱) و إیاها لمختلفان

گفت‌ای ناقه چه‌هر دو عـاشقیم   مادوضد پس همره و نـالایقیم

فصل چهارم

مولانا فرمودند : که سید برهان الدین محقق (۲) در سخن میفرمود : یکی گفت (۳) که مدح تو را از فلانی شنیدم گفت تا به بینم که آن فلان چه کس است او را آن مرتبت هست که مرا بشنـاسد ومدح من کند اگر او مرا بسخن بشنـاخته است پس مرا نشنـاخته است زیرا که اینسخن نماند واینحرف وصوت نماند واین لب ودهان نماند اینهمه عرض است و اگر بفعل شناخته (٤) همچنین واگر ذات مرا (٥) شنـاخته است آن گه دانیم او مدح من (٦)تواند کردن وآن مدح از آن من باشد .

حکایت اوآنچنان (۷)باشد که میگویند که پادشاهی پسرخود را بجمـاعتی اهل هنر سپرده بود تااو رااز علوم نجوم ورمل وغیره آموخته بودند واستـاد تمام گشته با کمال کودنی و بلا هت (۸) روزی پادشاه انگشتری در مشت گرفت فرزند خود را امتحان کند گفت بیا بگو در مشت چه دارم ، گفت آنچه داری گرد است وزرد است ومجوف (۹) ومعدنیست پادشاه گفت چون نشانهاش درست (۱۰) دادی پس حکم کن که چنین چیزی چه (۱۱) باشد ، گفت میباید که سنگ

(۱) فانی .
(۲) قدس‌الله سره العزیز .
(۳) یکی آمد .
(٤) شناخت .
(٥) من .
(٦) آن گه‌دانم که اومدح مرا.
(۷) همچنان .
(۸) وبلادت .
(۹) ومجوف است .
(۱۰) نشانهای راست.
(۱۱) آن‌چه چیز.

آسیا (۱) باشد ، گفت آخر چنین نشـانهـای دقیق را که عقول در آن حیران شوند دادی از قوت ودانش تحصیل اینقدر بر تو چون فوت شد که بدانی درمشت سنگ آسیا (۲) نگنجد .

اکنون علمای زمان همچنین در سیر علوم موی میشکافند وچیز های دیگر که بایشان تعلق ندارد بغایت دانسته اند وایشانرا بر آن احاطت کلی حاصل گشته وآنچه ایشانرا مهم است وباو نزدیکتر از همه آن است خودی اوست بگذاشته‌اند وخودی خود نمیدانند همه چیز هارا بحل وحرمت حکم میکنند که آن جـایز نیست و این حلال است وآن حرام است خود را نمیداند که حلال است یـاحرام است اوجایز است ناجایز است پاکست یاناپاکست پس این تجویف وزردی ونقش وتدویر عارضیست که چون در آتشش اندازی اینهمه نماند ذاتی شود وصـافی از این همه نشانها نشان هرچیزی که میدهند ازعلوم وفعل وقول همچنین باشدوبجوهر او تعلق ندارد که بعد از این همه باقی آنست ایشان نشان (۳) همچنان بـاشد که این همـه را بگویند وشرح دهند ودر آخر حکم کنند که در مشت سنگ آسیا (٤) است چون از آنچه اصل است خبر ندارند نظیر مرغم من چو مرغم بلبلم یاطوطیم اگر مرا گویند که بانگ دیگر گون کن نتوانم چون زبان من همین است غیر این «٥» نتوانم گفتن بخلاف آنکه او آواز مرغ آموخته است او مرغ نیست دشمن وصیاد مرغان است بانگ وصفیر میکند تااو را مرغ دانند اگر او را حکم کنند که جز این آواز آواز دیگر گون توانی (٦) کردن چون آن آواز بر او عـاریتست واز آن او نیست بتواند کـه آواز دیگر گون کنـد چون او این

(۱) غربیل .
(۲) غربیل .
(۳) نشان ایشان .
(٤) غربیل .
(٥) آن .
(٦) کن تواند .

آموخته است که کالای مردمان دزدد و از هر خانه قماشی برباید (۱) گمـان برند آواز او همین است واصلی است .

فصل پنجم

امیر پروانه گفت (۲) این چه لطف است که مولانا تشریف فرموده توقع نداشتم ودر دلم نگذشت چه لایق اینم مرا میبایست شب و روز دست بسته (۳) در زمرهٔ چاکـران وملازمـان بودمی و هنوز لایـق آن نیستم این چه لطف بـود مولانـا فـرمود (٤) این از جملهٔ آن است که شما را همتی عالی است هر چند که شما را مرتبهٔ عزیز است و بزرگست (٥) و بکار های خطیر و بلند مشغولید از علو همت خود را قاصر می بینید وبدان راضی نیستید و برخود چیز های بسیار لازم میدانید اگر چه مـارا دل همواره بخدمت بود امـا میخواستیم که بصورت هـم مشرف شویم زیرا که صورت نیز اعتباری عظیم دارد چه جای اعتبار که خود مشارکت پوست است بـامغز (٦) همچنانکه کار بیمغز بـر نمیآید بی پوست نـیز بر نمیآید چنانکه دانه را اگر بـی پوست در زمین کاری بر نیایدوچون باپوست(۷)درزمین دفن میکنی بر آید ودرختی عظیم شود پس از نیروی تن نیز اصلی عظیم باشد و در بایست باشد بی وجود او (۸) کار بر نیـاید ومقصود حاصل نشود ای والله اصل معنیست پیش آنکه معنی را داند و معنی شده باشد اینکه میگویند که «رکعتان من‌الصلوة خیر من الدنیا ومافیها» پیش هر کس نباشد پیش آنکس باشد که اگر رکعتین از او فوت شود پیش‌او بالای دنیا وآنچه دراوست‌باشد واز فوت‌ملك دنیا که جمله‌آن اوباشد فوت‌رکعتین(۹) دشوارتر آید .

(۱) نماید .
(۲) که .
(۳) گرفته .
(٤) که .
(٥) بزرك .
(٦) مشارکست بامغز .
(۷) بپوست .
(۸) خود .
(۹) دور کعتش .

درویشی پیش (۱) پادشاهی رفت پادشاه باو گفت که ای درویش زاهد، گفت زاهد توئی ، گفت من چون زاهد بـاشم که همهٔ دنیـا آن (۲) منست ، گفت بعکس میبینی دنیـا وآخرت وملکت جمله از آن منست وعـالم را من گرفته ام توئی که بلقمهٔ وخرقهٔقانع شدهٔ«أینما تولوا فثم وجهالله» (۳) آنوجهی استمجری ورایج (٤) لاینقطع است وباقی است عاشقـان خود را فدای این وجه کرده اند و عوضی(٥)نمی‌طلبندوباقی‌همچوأنعامندفرمودا گرچهأنعامندامامستحق إنعامندواگر چهدر آخورند امامقبول میر آخورند که اگر خواهد از این آخرش نقل کند و بطویله خاصش (٦) بردو همچنان که او از آغاز عدم (۷) بوجودش آورد از (۸) وجود بجمادیش آورد ، از طویلهٔ جمادی بنباتی واز نبـاتی بحیوانی واز حیوانی بانسانی واز انسانی بملکی الی مالا نهایة ، پس این همه برای آن نمود تامقرشوی که او را از اینجنس طویله های بسیار است عـالیتر از یکدیگر «طبقـاً عن طبق فما لهم لایؤمنون» (۹) این همه برای آن نمود تامقر شوی طبقات دیگر را که در پیش است برای آن ننمود کهانکار کنی و گوئی که همین است استاد صنعت و فرهنگ برای آن نماید که او را معتقد شوند وفرهنگ های دیگر را که ننموده (۱۰) است مقر شوند وبآن ایمان آورند ، همچنان که پادشاهی خلعت وصله دهد وبنوازد برای آن نوازد کـه از او متوقع چیز های دیگر (۱۱) شوند واز امید کیسهها بردوزند برای آن‌ندهد که‌بگویندهمین‌است‌پادشاهی(۱۲)دیگرإنعام‌نخواهد

(۱) بنزد .
(۲) از آن .
(۳) آیه۱۰۹ سوره بقره .
(٤) که .
(٥) عوض .
(٦) خاص .
(۷) از آغاز کهاوعدم‌بود.
(۸) و از طویله .
(۹) آیه۱۹و۲۰سورهانشقاق
(۱۰) نموده .
(۱۱) دیگر چیزها .
(۱۲) پادشاه.

کردن ودیگر جزاین ندارد و بر اینقدر اقتصار کند (۱) پادشاه اگر این داند که چنین خواهد گفتن وچنین خواهددانستن بوی إنعام نکند، زاهد آن است که آخر بیند و اهل دنیا آخر نبینند(۲) اما آنها که اخص اند وعارفند نه آخر بینندونه آخور ایشانرا نظر بر اول افتاده است وآغاز هر کاررا میدانند همچنان که دانائی گندم بکارد داند که گندم خواهد رستن ، از اول آخر را دید وهمچنان جو وبرنج وغیره چون اول را دیداو را نظر بر آخر نیست آخر در اول براو معلوم شده است ایشان نادرند واینها متوسط که آخر را می بینند وآنها که در آخورند أنعام اند .

درد است که آدمی‌را رهبر است در هر کاری که هست تااو را دردآن کار و هوس وعشق آن کار در درون نخیزد (۳) قصد آن کار نکند و آن کار بی‌درد اورا میسر نشود خواه دنیا و خواه آخرت خواه بازرگانی خواه پادشاهی خواه علم خواه نجوم و غیره تامریم را درد زه پیدا نشد قصد آن درخت بخت نکرد « فأجاءها المخاض الی جذع النخلة » (٤) او را آن درد بدرخت آورد درخت خشك میوه‌دار شد(درد مریم رابحر نابن کشید) .

تن همچو مریم است وهریکی عیسی داریم ، اگر مارا درد پیدا شود عیسی ما بزاید واگر درد نباشد عیسی (٥) از آن راه نهانی که آمد باز باصل خود پیوندد و(٦) ما محروم مانیم وازاو بی‌بهره ـ چنانکه حکیم سنائی گوید:

شعر

جان‌ازدرون بفاقه وتن‌ازبرون ببرگ ‏ ‏ ‏ ‏ دیو ازخورش بهیضه‌وجبریل (۷) ناشتا
اکنون بکن دوا که مسیح تو بر زمی است ‏ ‏ ‏ ‏ چون شد مسیح سوی فلك فوت شد دوا

(۱) کنند هر گز.
(۲) آخور بینند .
(۳) او .
(٤) آیه ۲۳ سوره مریم.
(٥) هم .
(٦) الا .
(۷) جمشید .

فصل ششم

این‌سخن برای آنکس است که او بسخن‌محتاج است که‌ادراك کند، اما آنکه بیسخن ادراك میکند (١) با وی چه حاجت سخن است آخر آسمانها و زمینها همه سخن است پیس آنکس که ادراك میکند وزائیده ازسخن است که« کن‌فیکون » (٢) پس پیش آنکه آواز پست‌را می‌شنود مشغله وبانك چه‌حاجت باشد . (٣)

شاعر تازی گوئی پیش پادشاهی آمد وآن پادشاه ترك بود تازی وپارسی نیز نمی‌دانست.

شاعر برای او شعری عظیم غرابتازی گفت وآورد (٤) پادشاه برتخت نشسته بود واهل دیوان چون حاضر آمدند وزرا وامرا چنانکه ترتیب ملوك است شاعر بپای ایستاد وشعر راآعاز کرد ، پادشاه در آنمقامات (٥) که محل تحسین بود سر می‌جنبانید و درآنمقامات (٦) که محل تعجب‌بود خیره‌میشد ودرآنمقام کـه محل تواضع وتربیت بود التفات میکرد، اهل دیوان حیران شدند که پادشاه‌ما کلمهٔ به تازی نمی‌دانست این‌چنین سرجنبانیدن مناسب درمجلس ازاو چون صادر شد مگر که تازی میدانست چندین سال ازما پنهان میداشت، اگر ما بزبان تازی بی‌ادبیها گفته باشیم وای برما، شاهرا غلامی بود خاص،اهل دیوان جمع شدندواورا اسب و استر ومال دادند وچندان دیگر بر گردن گرفتند که مارا ازاین حال آگاه‌کن کـه پادشاه تازی میداند یانمیداند واگر نمیداند در محل سرجنانیدن چون بود کرامات‌بود یاالهام تا روزی غلام فرصت یافت درشکار وپادشاه رادلخوش دید بعداز آنکه‌شکار بسیار گرفته‌بود ازوی پرسید پادشاه‌بخندید و گفت والله‌من تازی نمیدانم

(١) کنند .
(٢) آیه ٨٢ سوره یس.
(٣) حکایت .
(٤) چون .
(٥) مقام .
(٦) مقام .

اما آنچه سر می‌جنبانیدم یعنی میدانستم که مقصود او از آن شعر چیست سر میجنبانیدم وتحسین میکردم که معلوم است پس معلوم شد که اصل مقصود است آن شعر فرع مقصود است که اگر آن مقصود نبودی آن شعر گفته نشدی (۱) پس اگر بمقصود نظر کنند دوئی نماند دوئی در فروع است اصل یکی است همچنانکه طرق مشایخ اگرچه بصورت گوناگون است و بمقال (۲) و بافعال واحوال مباینت است اما از روی مقصود یك‌چیز است وآن طلب‌حق است.

همچنانکه بادی دراین سرا بوزد و گوشه قالی بر گیرد اضطرابی وجنبشی در گلیمها پدید آید (۳) خس وخاشاك را برهوا برد آب‌حوض را ذره ذره(٤) گرداند درختان را وشاخهارا وبر گهارا دررقص آرد وچراغرا بکشد وهیمه که نیم‌سوخته است برافروزد وآتش رابلند گرداند آنهمه احوالها متفاوت و گوناگون مینماید، امااز روی مقصود واصل وحقیقت یك چیز است زیرا جنبیدن همه از یك باد است امیر گفت (٥) مقصریم مولانا فرمود کسی را این اندیشه آید و این عتاب بر او فرودآید گوید آه درچیستم وچرا چنین میکنم این دلیل دوستی وعنایت است که «ویبقی الحب مایبقی(٦) العتاب» زیراعتاب با دوستان کنند بابیگانه‌عتاب نکنند، اکنون این عتاب نیز متفاوت است بر آنکه اورا درد میکند واز آن خبر دارد دلیل محبت وعنایت در حق او باشد امـا اگر عـتابی رود او را درد نکند این دلیل محبت نباشد همچنانکه قالی‌را چوب زنند تا گرد از او جدا کنند این‌راعقلا عتاب نگویند،اما اگر فرزندخودرا ومحبوب خودرا بزنند آنراعتاب گویند ودلیل‌محبت درچنین محل پدیدآید پس‌مادام که درخود دردی وپشیمانی می‌بینی دلیل عنایت و دوستی حق‌است اگر در برادر خود عیبی میبینی آن‌عیب درتو استکه دروی‌میبینی

(۱) نگفتی.
(۲) وبحال.
(۳) آرد .
(٤) زره‌زره.
(٥) که ما.
(٦) مابقی .

عالم همچون آئینه است نقش خود را دراو می بینی که (المؤمن مرآة المؤمن) آن عیب را از خود جدا کن زیرا آنچه ازاو می رنجی ازخود رنجیدهٔ (۱)

حکایت

گویند (۲) که پیلی‌را آوردند برسر چشمهٔ که آب‌خورد خودرا درآب‌میدید ومیرمید او پنداشت که ازدیگری میرمد نمیدانستکه ازخود میرمد همه‌اخلاق‌بد از ظلم‌و کین وحسد وحرص وبیرحمی وشهوت وغضب‌و کبر چون درتو است نمیرنجی چون (۳) در دیگری میبینی میرمی و میرنجی پس‌بدانکه ازخود میرمی و میرنجی آدمی‌را ازبوی (٤) و دنبل وجراحت خود برنجی ونفرتی (٥) نیاید دست‌مجروح در آش میکند و بـانگشت خـود میلیسد وهیچ از آن دلش برهم نمیخورد «٦» چون بر دیگری اندك (۷) دنبلی یانیم ریشی به بیند آن آش را در نگوارد و نفرتش آید (۸) همچنین اخلاق بد چون ریمها (۹) است و دنبلها است چون در اوست از آن نمیرنجد وبردیگری چون اندکی از آن ببیند برنجد ونفرت گیرد وهمچنـانکه تو از او میرمی اورا نیز معذور میدار اگر از تو برمد وبرنجد رنج (۱۰) تو عذر اوست زیرا رنج تو از دیدن آن است واو نیز همـان می بیند که المؤمن مرآة المؤمن نگفت که الکافر مرآة الکافر زیرانه آنست که کافر رامرآة نیست الاآن است که صیقلی نکرده ازمرآة خود خبر ندارد .

حکایت : پادشاهی دلتنگ برلب جوئی نشسته بود امراء ووزراء از قبض‌او هراسان وترسـان و بهیچگونه روی او گشاده نمیشد مسخرهٔ داشت عظیم مقرب

---

(۱) می رنجی .
(۲) گفت .
(۳) آنرا .
(٤) ازگر .
(٥) فرخجی .
(٦) نمیرود .
(۷) اندکی .
(۸) اورا نفاردونگوارد.
(۹) گرها .
(۱۰) رنجش .

امراء باأو عهد بستند (١) که اگر تو شاه را بخندانی تو را چندین مال (٢)دهیم؛ مسخره قصد پادشاه کرد وهرچند که لاغ مینمودوجهد میکرد پادشاه بروی (٣) نظر نمیکرد (٤) که او شکلی کند وپادشاه را بخنداند و شاه در جوی نظر میکرد وسر برنمیداشت ، مسخره گفت بپادشاه (٥) که در آب چه می بینی ؟ پادشاه در کمال خشم گفت قلتبانیرا می بینم که پیوسته مرا زحمت میدهد ، مسخره نیز جواب داد که ای‌پادشاه عالم بنده نیز کور نیست اکنون همین (٦) است اگر تو در او چیزی می بینی و میرنجی (٧) او نیز کور نیست همان می بیند که تو می بینی پیش او دو أنا نمیگنجد تو أنا میگوئی واو أنا، یاتو بمیر پیش اویا او پیش تو بمیرد تادوئی نماند اما آنکه او بمیرد امکان ندارد نه در خارج ونه در ذهن که «هوالحی‌الذی لایموت» اورا آن لطف هست که اگر ممکن بودی برای تو بمردی تادوئی برخواستی ، اکنون چون مردن اوممکن نیست تو بمیر تااو برتو تجلی کند ودوئی برخیزد ومثلا دو مرغ زنده را برهم بندی بـاوجود جنسیت و آنچه دو پر داشتند بچهار پر مبدل شدی نتوانند پریدن (٨) زیرا که دوئی قائم است اما اگر مرغ مرده را براو بندی بپرد زیرا که دوئی نمانده است ،آفتاب را آن لطف هست که پیش خفاش بمیرد ، امـا چون امکان ندارد میگوید که ای خفاش لطف من بهمه رسیده است خواهم که در حق تو نیز احسـان کنم تو بمیر که مردن «٩» ممکن است تااز نور جلال من بهرمند گردی و از خفاشی بیرون آیی و عنقای قاف قرب گردی.

---

(١) امرااورا پذیرفتند.
(٢) چنین .
(٣) بروی او .
(٤) وسر برنمیداشت .
(٥) پادشاه را .
(٦) همچنین .
(٧) آخر .
(٨) شد نمی پرد .
(٩) تو .

حکایت : بندهای از بندگان حق تعالی را آنقدرت (۱) بوده است که خود را برای دوستی فدا کرده وازخدا آن دوست را میخواست خدا (۲) قبول نمیکرد، ندا میآمد که ماآن دوست را نمیخواهیم (۳) آن بندهٔ حق الحاح میکرد واز استدعا دست باز نمیداشت که خداوندا در من خواست او نهادهٔ از سر من بدر نمیرود ، در آخر ندا آمد میخواهی که آن مراد تو برآید سر فدا کن وتو نیست شو (٤) واز عالم برو ، گفت یارب راضی شدم چنانکرد وسر را بباخت برای دوست تاکام او(٥) حاصل شد ، چون بندهٔ را آن لطف باشد که چنان عمریکه (٦) یکروزه آن عمر بعمر جملهٔ عالم اولا و آخراً بوی نمیارزد فدا کند (۷) پس آن لطف آفرین را (۸) لطف نباشد باشد (۹) اما فنای او ممکن نیست باری توفنا شوتا بقایابی .

مثال : ثقیلی (۱۰) بالای دست بزرگی نشست ، مولانا فرمود که ایشان را چه تفاوت کند بالا یازیر ایشان چراغند ، چراغ اگر بالایی طلب کند برای خود طلب نکند غرض او منفعت دیگران باشد تاایشان از نور او حظ یابند واگر نه هرجا که چراغ باشد خواه زیر خواه بالا وهمان (۱۱) چراغ است ، علی کل حال چهجای چراغ است که آفتابابدند (۱۲) ایشان اگر جاه وبلندی دنیاطلبند غرضشان آن باشد که چون خلق را آن نظر نیست که بلندی ایشان به بینند ،

---

(۱) این قدرت .
(۲) خدای عزو جل .
(۳) ندا آمد که من‌او را نمی خواهم که بینی .
(٤) و ممان .
(٥) تاآن‌کار او .
(٦) عمری را .
(۷) اولا وآخراً ارزد فدا کرد .
(۸) این .
(۹) اینت محال .
(۱۰) آمد .
(۱۱) او .
(۱۲) ابدیست ،

ایشان خواهند (۱) که بدام دنیا اهل دنیا را صید کنند تابآن بلندی دیگران (۲) زه یابند و در دام آخرت افتند همچنـانکه مصطفی صلی الله علیه وسلم مکه را وبلاد را برای آن نمیگرفت که (۳) محتاج آن بود برای آن میگرفت (٤) تاهمه را زندگی بخشد وروشنائی وبینائی کرامت کند «هذا کف معودأن یعطی ماهو معودأن یاخذ» ایشان خلق رامی فریبند تاعطا بخشند نه برای آنکهازایشان چیزی برند ، شخصی که دام نهد و مرغکان بمکر در دام اندازد تا ایشان رابخورد و بفروشد آن را مکر گویند ، اما اگر پادشـاهی دامی نهد تـابـاز وحشی (٥) بیقیمت را که از گوهر و هنر خود چیز (٦) ندارد بگیرد ودست آموز ساعد خود گرداند تامشرف ومعلم ومؤدب گردد این را مکر نگویند اگر چه بصورت مکر است این را عین راستی وعطا وبخشش ومرده زنده کردن وسنگرا لعل گردانیدن ومنی مرده را آدمی ساختن دانند وافزون از این ، اگر باز را آن علم بودی که او را چرا میگیرند محتاج دانه نبودی بجان ودل جویان دام بودی وبر دست شاه پران شدی ، خلق بظاهر سخن ایشان نظر می کنند ومیگویند که ماواز اینسخنان بسیار شنیده ایم تو برتو (۷) اندرون ما از (۸) اینسخنها پراست «وقالو اقلو بنا غلف بل لعنهم‌الله‌بکفرهم» کافران (۹) میگفتند که دلهای مـا غلاف این جنس سخنها است واز این پریم ، حقتعالی جواب ایشان میفرماید که حـاشا که از این پر باشند پر از وسواس اند واز خیـالند واز شرکند(۱۰) بلکه پر لعنت اند

(۱) می خواهند .

(۲) دگر .

(۳) که او .

(٤) که .

(٥) اعجمی .

(٦) خیر .

(۷) توی‌برتوی .

(۸) جنس .

(۹) کافرون .

(۱۰) وپرشرك وشکند .

«بل لعنهم الله بکفرهم» کاشکی تهی بودندی (۱) تا از این پر گشتندی باری مگر قابل بودندی که از این پذیرفتندی قابل نیز نیستند حقتعالی مهر کرده است بر گوش ایشان و بر چشم ایشان و بر دل ایشان تا چشم لون دیگر بیند، یوسف را گرگ بیند گوش لون دیگر شنود قرآنرا و حکمت را ژاژ و هذیانات (۲) شمرد و دل (۳) لونی دیگر که محل وسواس و خیال گشته است همچون زمستان از شکل و (٤) خیال توی بر توی (٥) افتاده است از یخ و سردی جمع گشته است که «ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة» چه جای این است که از این پر باشند بوئی نیز نیافته اند و نشنیده اند در همه عمر نه ایشان و نه آنها که بایشان تفاخر میآورند و به تبار ایشان مثال اینان و آنان کوزه ایست که (٦) حقتعالی آنرا برلب بعضی پر آب مینماید و آنجا سیراب میشوند و میخورند و برلب بعضی تهی مینماید چون در حق او چنین است از این کوزه چه شکر گوید شکر آن کس گوید که بوی پیماید (۷) و سیراب میکند این کوزه چون حقتعالی آدم را بآب و گل بساخت که « خمرت طینة آدم اربعین صباحاً» (۸) قالب او را تمام بساخت وچندین مدت برزمین مانده بود ابلیس علیه اللعنة فرود آمد ودر قالب اورفت و در رگهای او بدیدی وجمله بگردید وتماشا کرد آنرگ و پی پرخون و پر اخلاط رابدید، گفت اوه عجب نیست که ابلیسی (۹) که من در ساق عرش دیده بودم (۱۰) این باشد والسلام علیکم وبرخاست

(۱) ازآن هذیانات.
(۲) وهذیان.
(۳) را.
(٤) تشکل.
(٥) تو برتو.
(٦) ونه تبارك ایشان کوزه است که.
(۷) که بوی پر مینماید.
(۸) یوماً .
(۹) که ابلیس .
(۱۰) خواهد پیدا شدن اگر این نباشد عجب نیست آن ابلیس اگر هست ،

فصل هفتم

پسر اتابك آمده مولانا (۱) فرمود : که پدر تو دائما بحق مشغول ست و اعتقادش حالی است (۲) در سخنش پیداست، روزی اتابك گفت که کافران رومی گفتند که ما دختر باتاتار (۳) دهیم که دین یك گردد واین دین تو که مسلمانیست برخیزد گفتم آخر دین کی یکی بوده است همواره دو وسه بوده است وجنگ وقتال قائم میان ایشان شما چون دینرا یك خواهید کردن بران سخن مولانا بهاء الحق والدین فوائد بسیار فرمود که یك آنجا شود در قیامت اما اینجا که دنیا است ممکن نیست زیرا اینجا هر یکی را مرادی است وهوائی است مختلف یکی اینجا ممکن نگردد مگر در قیامت همه یك شوند ویك زبان (٤) .

در آدمی بسیار چیز هاست ، موش است ومرغ است باری مرغ قفص را بالا میبرد وباز موش بزیر میکشد وصد هزار وحوش مختلف در آدمی هستندچون بآنجا روند که موش موشی بگذارد ومرغ مرغی بگذارد همه یکی شوند زیرا که مطلوب نه بالاست ونه زیر چون مطلوب ظاهر شود نه بالا پرد ونه زیر کشد ، **نظیر**: یکی خری گم کرده است چپ میجوید وراست میجوید وپیش میجوید و پس میجوید (٥) چون آنچیز رایافت نه بالاجویدونه زیر، نه چپ جوید ونه راست، نه پیش جوید و نه پس (٦) در روز قیامت همه یکنظر شوند ویك زبان ویك گوش ویك هوش گردند .

نظیر: ده کس را باغی یاد کانی بشرکت باشد ، سخنشان یکی باشد و غمشان یکی باشد و مشغولیشان (۷) یکچیز باشد ، چون مطلوب یك گشت پس

---

(۱) خداوندگار .
(۲) غالبست.
(۳) که دختر راتابتاتار.
(٤) وبیك جانظر کنند ویك گوش ویك زبان شوند.
(٥) یکی چیزی گم کرده است چپ وراست میجوید و پیش وپس میجوید .
(٦) جمع شوند پس.
(۷) ومشغولی ایشان بیك .

در روز قیامت چون همه راکار بحق افتاد همه یك شوند باینمعنی در دنیا هر کسی بکاری مشغول است یکی در محبت زن ، ویکی در مـال ، یکی در کسب ، یکی در علم همه را اعتقاد آن است که درمان من وذوق من وخوشی من وراحت من در آنست وآنچه راحت او در آن است آنرحمت حق است چون در هر کاری (١) میرود مطلوب میجوید نمییابد باز میگردد وچون ساعتی مکث میکند میگوید آن ذوق ورحمت جستنی است مگر نیك بجستم باز بجویم وچون باز میجوید نمییابد همچنین تا گاهی که رحمت حق روی نماید بیحجـاب بعد از آن داند که راه آن نبود اما حقتعالی بندگان دارد که پیش از قیامت چنانند که همه چیز را از اسرار غیب میدانند (٢) علی علیه السلام (٣) میفرمـاید که: «لو کشف الغطاء مازددت یقیناً» یعنی چون حجاب قالب بر گیرند قیامت ظاهر شود یقین من زیارت نشود (٤) **نظیرش** چنان باشد که قومی در شب تاریك در خـانه رو بهر جانب کرده اند و نماز میکنند چون روز شود همه از آن باز گردند اما آنرا که رو بقبله بوده است در شب چه باز گردد چون همه بسوی او میگردند ، پس آن بندگان هم در این شب دنیا روی بوی دارند و از غیر وی روی گردانیده اند پس در حق ایشان قیامت حاضر است (٥) سخن بی پایان است اما بقدر طالب فرود میآید «وإن من شیء إلا عندنا خزائنه وماننزله إلا بقدر معلوم» (٦) حکمت همچون بارانست در معدن خویش بی پایان است اما بقدر مصلحت فرود میآید ، در زمستـان ودر بهـار ودر تابستان ودر پائیز بقدر او وهمچنین بیشتر و کمتر اما از آنجـا که میآید بیحد است شکر را در کاغذ کنند یا دارو ها را عطاران امـا شکر آنقدر نباشد که در کاغذ است کانهـای شکر و کانهـای دارو هـا بیحد است وبینهـایت در کاغذ کی

(١) درآنجا.
(٢) ومی‌بینند آخر.
(٣) رضی‌الله عنه.
(٤) نگردد.
(٥) ظاهرست وحاضر.
(٦) آیه ٢١ سوره حجر.

گنجد تشنیع میزدند که قرآن بر محمد (۱) جزء جزء کلمه کلمه فرود میآید وسوره سوره فرود نمیآید ، مصطفی ص فرمود که این ابلهان چه میگویند اگر برمن تمام فرود آید من بگدازم ونمانم زیرا آنکس که واقف است از اندکی بسیار فهم کند واز چیزی چیز ها واز سطری دفتر ها ، **نظیرش** همچنان که جماعتی نشسته اند وحکایتی میشنوند اما یکی آن احوال را تمام میداند ودر میان واقعه‌بوده است از رمزی آنهمه را فهم میکند وزرد وسرخ میشود واز حال بحال میگردد و دیگران (۲) آنقدر که شنیدند فهم کردند چون‌واقف نبودند بر کلی احوال آن اما آنکه واقف بود از آنقدر بسیار فهم کرد ، آمدیم چون در خدمت عطار آمدی شکر بسیار است اما می بیند که سیم چند داری بقدر آن دهد ، سیم اینجا همت واعتقاد است بقدراعتقاد وهمت سخن فرود آید ، چون آمدی بطلب شکر در جوالت بنگرد (۳) که چقدر است بقدرآن بنماید (٤) کیلهٔ یا دو ، و اما اگر قطار های شتر و جوالهای بسیار آورده باشد فرمایند که کیالان بیاورند کار این دراز نائی دارد بکیالی یابد وبر نمیآید کیالان بسیار باید همچنین آدمی باشد که او را دریا ها بس نکند وآدمی باشد که او را قطرهٔ چند بس باشد وزیاده از آنش زیان دارد واین تنها در عالم معنی وعلوم وحکمت نیست در همه چیز چنین است ، در مالها وزرها وکانها جمله بیحدو بی پایان است اما بقدر شخص فرود آید زیرا که افزون از آن بر نتابد ودیوانه شود نمی بینی در مجنون ودر فرهاد وغیره از عاشقان که کوه ودشت گرفتند از عشق زنی چون شهوت از آنچه قوهٔ او بود افزون ریختند ونمی بینی که در فرعون چون ملك ومال افزون ریختند دعوی خدائی کرد «وإن من شيء إلا عندنا خزائنه» هیچ چیز نیست از نیك وبد که آنرا پیش ماو در خزینه ما گنجهای بی پایان نیست اما بقدر حوصله میفرستیم که مصلحت در آن است .

(۱) صلی‌الله‌علیه‌واله‌وسلم.
(۲) ودگران .
(۳) بنگرند.
(٤) بپیمایند.

فصل هشتم

مولانا فرمود : آری این شخص معتقد است امااعتقاد را نمیداند همچنانکه کودکی معتقد نان است امـا نمیداند که چـه چیز را معتقد است وهمچنین از نـامیات درخت زرد وخشك میشود از تشنگی ونمیداند که تشنگی چیست ، وجود آدمی همچون علم است علم را اول در هوا می کند وبعد از آن لشکر هـا را از هر طرفی که حق داند از عقـل وفهم وخشم وغضب وحلم و کرم وخوف ور جـاء واحوالهـای بی‌پایان وصفات بیحد بپای آن علم میفرستند هر که از دور نظر کند علم تنها بیند اما آنکه از نزدیك نظر کند زیر علم حقیقی بسیار بیند یعنی غافل همان تن بیند وعاقل داند که دراو چه گوهرهاست وچه نهنگها وچه معنی‌ها است .

شخصی آمد مولانا گفت که کجـا بودی مشتـاق بودیم چرا دیر آمدی (۱) گفت اتفاق چنین افتاد ، مولانا گفت مانیز دعا میکردیم تا این اتفاق بگردد وزائل بشود ، اتفاقی که فراق آورد آن اتفاق نابـایست است ، آن شخص گفت آنچه از حق باشد همه نیك باشد ، مولانا گفت ای والله همه از حق است اما نسبت بحق نیك است همه چیزها امـا بمـا نی این چه درویشان میگویندهمه نیکست میگویند همه نسبت بحق نیك‌است وبکمال است‌اما نسبت بما نی.

شعر

کفر هم نسبت بخالق حکمت است　　　چون بما نسبت دهی کفر آفت‌است

زنا وپاکی وبینمازی ونمـاز و کفر واسلام وشرك وتوحید جمله بحق نیك است اما نسبت بما زناو (۲) کفر وشرك بد است ، و توحید ونماز و خیرات نسبت بمانیکست اما نسبت بحق جمله نیك است چنانکه پادشاهی در ملك او بستـان و زندان ودار وخلعت ومال واملاك وحشم وسوروشادی وطبل‌وعلم‌همه باشد اما نسبت بپادشاه جمله نیکست چنانکه خلعت کمـال ملك اوست دار و کشتن وزندان همه

(۱) دورماندی. (۲) زنی ودزدی.

کمال (۱) اوست و نسبت بوی همه کمال است اما نسبت بخلق خلعت ودار کی یکی باشد .

فصل نهم

سئوال کردند که از نماز فاضلتر چه باشد یك جواب آنکه گفتیم جان نماز به از نماز مع تقریره ، جواب دویم آنکه ایمان به از نماز است زیرا که نماز شبانه روزی پنج وقت فریضه است وایمان پیوسته فریضه است ونماز بعذری ساقط شود و رخصت تأخیر باشد چون حیض وغیره اما تفضیلی دیگر هست ایمانرا بر نماز که ایمان (۲) بینماز فائده کند و نماز بی ایمان منفعت نکند همچون نماز منافقان ، ونماز در هر دینی نوع دیگر است و ایمان بهیچ دینی متبدل نگردد (۳) وفرقهای دیگر هست بقدر جذب مستمع ظاهر شود «وإن من شيء إلا عندنا خزائنه وما ننزله إلا بقدر معلوم» مستمع چون آرد است پیش خمیر کننده ، کلام همچون آبست در آرد آنقدر آب ریزند که صلاح اوست .

شعر

چشمم بدگر کس نگرد من چکنم　　　از خود گله کن که روشنائیش توئی

چشمم بدگر کس نگرد یعنی مستمع دیگرجوید جز تومن چکنم روشنائیش توئی بدین سبب که تو تا توئی از خود نرهیدهٔ که تا روشنائیت صد هزار تو بودی .

حکایت

شخصی بودسخت لاغر وضعیف وحقیر همچون عصفوری سخت حقیر در نظرها چنانکه صورتهای حقیر او را حقیر نظر کردندی وخدا را شکر کردندی ، اگر چه پیش از دیدن او متشکی بودندی از حقارت صورت خویش وبااین همه درشت سخن گفتی ولافهای زفت زدی ، روزی در دیوان ملك بر روی وزیر سخن سخت گفتی وزیر را از آن درد کردی وفرو خوردی تا روزی وزیر گرم شد و

---

(۱) ملك.

(۲) بهیچ عذری ساقط نشود ورخصت تأخیر نباشد و ایمان .

(۳) تبدل نگیرد احوال او وغیره متبدل نگردد.

بانگ بر او زد (۱) که ای اهـل دیوان این فلان فلان فلانیرا (۲) از خاك بر گرفتیم و پروردیم (۳) و بنان وخوان نان پاره ونعمت ماوآبای‌ما کسی‌شد وبدینجا (٤) رسید که ما را (٥) چنینها میگوید ، آنشخص در روی او بر جست و گفت ای اهل دیوان و ارکان دولت (٦) وزیر راست میگوید بنعمت و نـان ریزهٔ او وآبای‌اوپرورده شدم وبزرگ شدم لاجرم بدین حقیری ورسوائیم اگر بنان ونعمت کسی دیگر پرورده شده بود می (۷) صورتم و قامتم وقیمتم به ازین وبیش از این بودی او مرا از خاك بر گرفته لاجرم بآرزوهمیگویم :«یالیتنی کنت تراباً» (۸) واگر کسی دیگـرم از خـاك برداشتی چنین مضحکه (۹) نبود می ، اکنـون مریدی که پرورش از مرد حق یابد روح او رایال وبالی (۱۰) باشد و کسیکه از از مزوری وسالوسی پرورده شود وعلم از او آموزد وتربیت ومجـاهده از او یابد روح او پژمرده وافسرده شود ، همچون شخص ضعیف وعـاجز وغمگین وبی بهره وبیرون شواز تردد ها باشد وحواس او کوته بود «والذین کفروا أولیائهم الطاغوت یخرجونهم‌من‌النورإلی‌الظلمات» (۱۱).

در سرشت آدمی همه علمها در اصل سرشته اند که روح او مغیبات را بنماید چنانکه آب صافی آنچه در تحت اوست از سنگ وسفـال وغیره وآنچه بالای آن است همه بنماید عکس آن در گوهر آب این نهاده است بی علاجی وتعلیمی لیك چون آب آمیخته شد باخاك یارنگهای دیگر آن خـاصیت وآن دانش از او جدا شد واو را فراموش شد ، حقتعالی انبیا واولیاء را فرستاد همچون آب صافی بزرگ که هر آب حقیر رنگین وتیره که در او در آید از تیرگی واز رنگ عارضی خود برهد ، پس او را یاد آید چو خود را صافی بیند بداند که اول من چنین صـافی

(۱) برآورد .
(۲) این فلان را.
(۳) بپروردیم.
(٤) باینجا.
(٥) تامرا.
(٦) واکابر دولت وارکان.
(۷) شدمی بودی کـه (۸) آیه٤۱ سورهٔ نبأ.
(۹) اضحوکه.
(۱۰) پاك وپاکی. (۱۱)آیه۲٥۹سوره‌بقره.

بودم (۱) بیقین و بداند که آن تیرگیها و رنگها عارضی بود یادش آید حالتی که پیش‌از این عوارض بود و بگوید: «هذا الذی رزقنا من قبل»(۲)پس انبیا واولیاء مذکر آن باشند او را از حالت پیشین نه آنکه در جوهر او چیزی‌نونهند،اکنون هرآب تیره که آن آب بزرگ را شناخت که من از اویم واز آن ویم‌در او آمیخت وصاف گشت وآن آب تیره که آن بزرگ را نشناخت و او را غیر خود وغیر جنس خود دید پناه برنگها وتیرگیها گرفت تا با بحر نیامیزد واز آمیزش بحر دور تر شود در گل تیره قرار گیرد وروی باسفل السافلین نهاد و از بحر تنـا کر گرفت چنانکه فرمود رسول خدا:«فما تعارف منهاائتلف وما تنا کر منها اختلف» وازاین فرمود: « لقدجـائکم رسول من أنفسکـم » (۳) یعنی که آب بزرگ از جنس آب خورد است وازنفس اوست واز گوهر اوست وآنچـه او را از نفس خود نـمی بیند آن تنـا کر از نفس آب نیست بـل از قرین وهمصحبت بدیست بـاآب که عکس آن قرین بر ایـن آب میزند او نمیداند که رمیدن من از آن آب بزرگ وبحر از نفس من است یااز عکس این قرین بد از غایت آمیزش بااو چنانکه گل خور (٤) نداند که میل من بگل از طبیعت من است یااز علتی که بـاطبع من در آمیخته است ، بدانکه هر آیتی وحدیثی که باستشهاد آرند همچون دو شـاهد ودو گواه است واقف بر گواهای (۵) مختلف بهر مقـامی گواهی دهند مناسب آن مقام چنانکه دو گواه گواه باشند بر وقف خانه‌ای‌وهمچنین دو گـواه گواهند بر بیع دکانی وهمین دو گواه گواهند بر نـکاحی در هر قضیه که حـاضر شوند بروفق آن گواهی دهند صورت گواه همان باشد و معنی دیگر نفعنا الله وایاکم اللون لون الدم و الریح ریح المسك.

---

(۱) صاف بوده‌ام.

(۲) آیه ۱۲۳ سوره بقره ۰

(۳) آیه ۱۲۹ سوره توبه.

(٤) خوار.

(۵) گواهیهای.

فصل دهم

گفتیم مولانا را که آرزو شد فلانیرا که شما را به بیند ومیگفت که‌میخواهم که خداوند گار را بدید می،مولانا فرمود که خداوند گار را این ساعت نه بیند بحقیقت زیرا آنچه آرزو میبرد خداوند گار را به‌بینم آن نقاب خداوند گار بود خدا وند گار را این ساعت بی‌نقاب نه‌بیند و همچنین‌همهٔ آرزوها ومهرها ومحبتها و شفقتها که خلق دارند بر انواع چیز ها به پدر ومادر وبرادر ودوستان وآسمانها و زمینها وباغها وایوانها وعلمها وطعامها و شرابها همه آرزوی حق دارند (۱) وآن چیز ها جمله نقابها است چون از این عالم بگذرند وآن شاه را بی این نقابها به بینند بدانند که این همه نقابها و روپوشها بود ، مطلوبشان در حقیقت این یکچیز بود همه مشکلها حل شود همه سئوالها واشکالها که در دل داشتند همه را جواب بشنوند و همه عیان گردد وجواب‌حق چنان نباشد که هر مشکل را علی حده (۲) و جدا جدا جواب باید گفتن بیك جواب همه سئوالها بیکبار معلوم شود و مشکل حل گردد همچنانکه در زمستان هر کسی درجامه در پوستینی در تنوری در غار گرمی از سرما خزیده باشند وپناه گرفته وهمچنین جملهٔ نباتات از درخت و گیاه وغیره از زهر سرما بی برو برگ مانده ورختها را در باطن برده وپنهان کرده تاآسیب سرما باو نرسد چون بهار شود جواب ایشان بیك تجلی و نفخه باد صبا میفرماید جمله سؤالهای مختلف ایشان از حیوان و نبات وموات بیکبار حل گردد وآن آسیبها(۳) برخیزد و جمله سر بیرون کنند و بدانند که موجب آن بلا چه بود حقتعالی آن نقابها را برای مصلحت آفریده است که اگر جمال حقتعالی بی نقاب روی نماید ماطاقت آن نداریم وبهره مند نشویم بواسطهٔ این نقابها مدد ومنفعت میگیریم ، این آفتابرا می بینی که در نور

(۱) دانند.

(۲) علی‌الانفراد .

(۳) آن سببها.

او میرویم ومی بینیم ونیك را از بد تمیز میکنیم ودر او گرم میشویم و درختـان و باغها مثمر میشوندومیوه های خام ترش وتلخ در حرارت اوپخته وشیرین میگردد، در معادن زرو نقره و لعل و یاقوت از تأثیر او ظاهر میشوند ، اگر این آفتاب که چندین منفعت میدهد بوسایط اگر نزدیکتر آید هیچ منفعت ندهد بلکه جملهٔ عالم و خلقان بسوزند ونمانند

مثنوی

آفتابی کزوی اینعالم فروخت   ذره‌ای گر بیش آمد جمله سوخت

حقتعالی چون بر کوه بحجاب تجلی میکند او را (۱) پر درخت و پر گل وسبزو آراسته و پیراسته میگرداند (۲) چون بیحجـاب تجلی میکند او را زیر وزبر وذره ذره میگرداند «فلما تجلی ربه للجبل جعله دکاً» (۳) .

سائل (٤) سئوال کرد کـه آخر در زمستان نـیز همان آفتاب هست گفت مارا غرض اینجـا از این جمله گفتن مثـال است نه مثل مثل عین بـاشد و مثال مانند آنجا که من میگویم نه جمل است نه جبل نه مثل نه مثال (۵) هر چند که عقل آنچیز را بجهد ادراك نکند اما عقل جهد خود را کی رهـا کند اگر جهد خود را رها کند آن عقل نباشد ، عقل آن است که همواره شب و روز مضطر وبیقرار باشد از فکر وجهد واجتهـاد نمودن در ادراك بـاریتعالی اگرچه حقتعالی مدرك نشود وقابل ادراك نیست یعنی بدرك ما درنیاید عقل همچون پروانه است ومعشوق همچون شمعست هر چنـد که پروانـه چـون خود را برشمع زند بسوزد وهلاك شود امـا پروانه آنست که هرچند بر او آسیب آن سوختگی والم میرسد از شمع نشکیبد واگر حیوانی باشد مانند پروانه که از نور بشکیبد وخود را بر آن نور نزند او خود پروانـه نباشد و اگر پـروانه خود را بر نور شمع زند وشمـع او را نسوزد آن نیز شمـع نبـاشد ، پس آدمی که از حق بشکیبد و

(۱) اونیز.
(۲) میگردد.
(۳) آیه ۱۳۹ سوره اعراف.
(٤) سائلی.
(۵) اما آنجا نه جمل است و نه حمل مثل دیگرست و مثال دیگر.

اجتهاد ننماید او آدمی نباشد واگر حق را تواند ادراك کردن آنهم حق نباشد ، پس آدمی آنست که از اجتهاد خالی نیست و گرد نور جلال وجمال حق میگردد وبی آرام وبیقرار، وحق آنستکه آدمیرا بسوزاند ونیست گرداند ومدرك هیچ‌عقلی نگردد .

فصل یازدهم

امیر پروانه گفت که مولانا بهاء الدین ولد پیش از آنکه خداوند گار روی نماید عذر بنده میخواست میگفت که مولاناجهت این حکم کرده است که امیر بزیارت من نیاید ورنجه‌نشود که ما را حالتها است حالتی باشد که سخن گوئیم ، حالتی نگوئیم ، حالتی پروای خلقان باشد، حالتی عزلت وخلوت، حالی استغراق و حیرت مبادا که امیر در حالتی آید که نتوانم دلجوئی (۱) کردن وفراغت آن نباشد که باوی بموعظت و مکالمت پردازند (۲) پس آن بهتر که چون ما را فراغت باشد که بتوانیم بادوستان (۳) پرداختن و بایشان منفعت رسانیدن تا برویم (٤) و دوستان را زیارت کنیم ، امیر گفت که مولانا بهاء الدین راجواب دادم که من بجهت آن نمیآیم که مولانا بمن پردازد وبا من مکالمت کند (۵) برای آن میآیم که مشرف شوم واز زمرهٔ بندگان باشم ، از اینها که ساعت واقع شده است یکی آنست که مولانا مشغول بود و وی ننمود تادیری مرا در انتظار رها کرد تامن بدانم که اگر مسلمانان ونیکانراچون بر در من بیایند منتظرشان بگذارم وزود راه ندهم چنین صعب است و دشوار است مولانا تلخی آنرا بمن چشانید ومرا تأدیب کرد تابا دیگران اینچنین نکنم ، مولانا فرمود نی بلکه آنکه شمارا منتظر رها کردیم از عین عنایت بود (٦) ، حقتعالی بندهٔ خاص خود را میفرماید که ای بندهٔ من حاجت تو را در حالت دعا و ناله زود بر آوردمی اما

(۱) او.
(۲) بموعظه و مکالمت پردازیم.
(۳) توانیم بدوستان.
(٤) مابرویم.
(۵) بل که.
(٦) حکایت میآورند .

آواز و ناله تو مرا خوش میآید ، در اجابت جهت آن تأخیر میافتد (۱) که عجز وندبه تو زیادت کنم مثلا دو گدا بر در شخصی آمدند یکی مطلـوب ومحبـوب است و آندیگر عظیم مبغوض است خداوند خانه گوید بغلام که زود بی تـأخیر بآن مبغوض نان پارهٔ بده تـااز در مـا زود آواره شود وآندیگر را که محبوب است وعده دهد که هنوز نان نپخته اند صبر کن تانان برسد وبپزد،مولانا فرمود دوستانرا بیشتر که خاطرم میخواهد که به بینم و در ایشـان سیر سیر نظر کنم و ایشان نیز در من نظر کنند تاچون اینجا بسیار دوستان صاحب گوهر همدیگر را نیك نیك دیده باشند چون در آن عالم حشر شوند آشنائی قوت گرفته باشد زود همدیگر رابازشناسند وبدانند که مادردارلدنیا بهم بوده‌ایم وبهم‌خوش(۲) پیوندند(۳) زیرا که آدمی یار خودرا زود گم می کند نمی‌بینی دراین عالم (٤) باشخصی‌دوست شده‌ای‌وجانانه درنظر تو یوسفیست بیك فعل‌قبیح ازنظر توپوشیده میشود واو را گم میکنی و صورت یوسفی او بگرگی مبدل می‌شود همان راکه یوسف میدیـدی اکنون بصورت گرگیش می‌بینی هرچند که صورت مبدل نشده است وهمان‌است که می‌دیدی باین یك‌حرکت عارضی گمش کردی فرداکـه حشر دیگر ظاهر شود واین ذات بذات دیگر مبدل گردد چون نیك اورا نشناخته باشی ودر ذات‌وی نیك‌فرو نرفته باشی چونش خواهی شناخت(٥) حاصل همدیگر رانیك نیك‌میباید دیدن وازاوصاف بدونیك که درهر آدمی مستعار است ازآن گذشتن ودرعین ذات‌او فرورفتن ونیك‌نیك دیدن که(٥) اوصافی که مردم همدیگر رامی‌دهند اوصاف‌اصلی ایشان نیست .

حکایت : گفته‌اند که شخصی گفت که من فلان مرد را نیك میشناسم ونشان اوبدهم ، گفتند بفرمـا، گفت مکاری من بود ودو گاو سیاه داشت اکنون

---

(۱) تابسیار بنالی که آواز نالهٔ تومرا خوش آید.

(۲) خود.

(۳) بپیوندند.

(٤) که دراین عالم که .

(٥) شناختن.

همچنین بر این مثال است شناسائی مردم یکدیگر را خلق گویند که فلان دوست را دیدیم ومی‌شناسیم و هر نشانی که دهند در حقیقت همچنان باشد که حکایت دو گاو سیاه داده باشد آن نشان او نباشد و آن نشان بهیچ کاری نیاید اکنون از نیك و بد آدمی می‌باید گذشتن وفرو رفتن درذات او که چه‌ذات است وچه گوهر دارد که دیدن و دانستن اینست عجبم می‌آیـد از مردمانی کـه میگویند اولـیا و عاشقان خدای عالم بیچون که اورا جائی نیست ومکان نیست وصورت‌نیست وبی‌چون وچنداست چگونه عشقبازی می کنند، و مدد وقوت ازو میگیرند (۱) آخر شب وروز درآنند اینکه شخصی، شخصی‌را دوست می‌دارد و مدد ازاو می گیرد آخر این مدد از لطف واحسان وعلم‌وفکر وذکر او واز شادی وغم‌اومیگیرند(۲) واین جمله درعالم‌لامکان است واودمبدم ازاین‌معانی مددمیگیرد ومتأثرمی‌شود عجبش‌نمیآید وعجبش می آید که‌با (۳) عالم لامکان چون عاشق شوند وازوی چون مدد گیرند آخر تو ازفکر و خیال معشوق مجازی مدد میگیری ومتأثر مبشوی و عجب می آید کـه شخصی از معشوق ومحبوب حقیقی مدد گیرد و قوت یابد و متأثر شود،حکیمی منکر می‌بود اینمعنی راروزی رنجور شد و از دست رفت و رنج براو دراز کشید حکیمی الهی بزیارت اورفت گفت آخر چه می‌طلبی، گفت صحت، گفت‌صورت این صحت (٤) بگو که چگونه است تاحاصل کنم ، گفت صحت صورتی ندارد و او چون بیچون است (٥) گفت آخر بگو که صحت‌چیست ، گفت‌این می‌دانم که چون صحت بیاید قوتم حاصل می‌شود وفربه می‌شوم وسرخ وسپید می گردم وتازه وشکفته میگردم گفت من از تو نفس صحت می‌پرسم و ذات صحت وچه چیز است ، گفت‌نمی‌دانم بیچون‌است ، گفت اگر مسلمان شوی واز مذهب اول باز گردی وتورا معالجه و

(۱) این.

(۲) پر.

(۳) ومتأثرمیشوند.

(٤) مدد ولطف و احسان وعلم وذکر وفکر وشادی وغم‌او میگیرد.

(٥) پر.

تندرست کنم وصحت رابتو رسانم ، از مصطفی ص سؤال کردند کــه هرچند این معانی بیچون‌اند امابواسطهٔ صورت‌آدمی ازآن‌معانی می‌توان منفعت گرفتن یانه ؟ آن حضرت فرمود اینك صورت آسمان و زمین بواسطهٔ این صورت منفعت میگیر ازاین معنی کل‌میگیرچون‌از جزو تو چرا کل نمی‌بینی چون نبینی (١) تصرف چرخ فلك را وباریدن ابرها رابوقت وتابستان وزمستان و تبدیل های روزگار را می‌بینی همه بر صواب و برحکمت آخر این ابر جماد چه داند که بوقت بایــد باریدن واین زمین رامی‌بینی چون نبات‌را می‌پذیرد و یکی‌را ده می‌دهد آخر این راکسی می کند اورا می‌بین بواسطهٔ این عالم مدد میگیر همچنانکه از قالب آدمی مددمیگیری ازمعنی عالم مددمیگیر بواسطهٔ(٢) عالم پیغمبر صلی‌الله‌علیه وآله وسلم چون مست جذبات حق شدی و بی‌خودی سخن گفتی، گفتی قال‌الله تعالی نیك بنگر آخر ازروی صورت زبان اومیگفت امااوئی درمیانه نبود گوینده درحقیقت حق‌تعالی بود چون او اول خودرا دیده بود که ازچنین سخن (٣) نادان بود و بی خبر اکنون ازوی چنین سخن میزاید یعنی ازخواص اصحاب او می‌دانستند که او نیست که اول بود این تصرف حق‌است چنانکه مصطفی‌ص خبر می‌داد پیش‌ازوجود صوری خود چندین هزار سال از آدمیان و انبیای گذشته و تاآخر قرن عالم چه خواهد شدن واز عرش‌و کرسی وازخلاوملا وجود اوآنهارا دیده‌بود قطعاًاین‌چیزها راوجودحادث‌وی‌نمیگوبدحادث‌ازقدیم‌چون‌خبردهدپس‌معلوم‌شد که‌اونمیگویدحق میگوید«وماینطق عن‌الهوی إن‌هوإلاوحی یوحی»حقتعالی ازحرف‌وصوت منزه‌است سخن‌او بیرون ازحرف وصوتست اماسخن خودرا از(٤) حرف‌وصوتی وازهرزبانی که‌خواهد روان کند.

---

(١) را. (٢) گفت اکنون صحت چون است چونش می‌طلبی.
(٣) ازآن معنی کل‌چون می‌بینی. (٤) صورت.

مثنوی

گرچه قرآن از لب پیغمبر است　　　هر که گوید حق نگفته کافر است

در راهها کاروانسراها ساخته‌اند بر سر حوضها مرد سنگین یا مرغ سنگین که ازدهان ایشان آب می‌آید و در حوض میرود (۱) همه عاقلان دانند که آن آب از دهان مرغ سنگین نمی‌آید ازجای دیگر می‌آید آدمی راخواهی بشناسی او را در سخن آر ازسخن او اورا بدانی واگر طرار باشد و کسی بوی گفته باشد که از سخن مرد را بشناسند اوسخن رانگاهدارد قاصداً تااورا درنیابد(۲) نشناسد همچنانکه :-

حکایت - است که بچه‌ای درصحرا بمادر گفت مرادرشب تاریك از سیاهی هولی مانند دیوی روی می‌نماید وعظیم می‌ترسم، مادر گفت مترس چون آنصورت راببینی دلیر بروی حمله کن پیدا شود که خیال است نه حقیقت، گفت ایمادر اگر آن سیاه را مادرش همین وصیت کرده باشد من چکنم اکنون اگر او را وصیت کرده باشند که سخن مگو تاپیدا نگردی منش چون شناسم گفت در حضرت او خاموش باش وخودرا بوی ده وصبر کن باشد که کلمهٔ ازدهان اوبجهد واگر کلمهٔ ازدهان او نجهد باشد که اززبان تو کلمهٔ بجهد تاخواست(۳) تو یادرخاطر توسخنی و اندیشه‌ای سر برزند ازآن اندیشه واز آن سخن حال اورا بدانی زیرا که‌ازاومتأثر شدی آن عکس اوست و احوال اوست که دراندرون تو سر برزده‌است.

حکایت : شیخ محمد سررزی (٤) میان مریدان نشسته بود مریدی سر بریان اشتها کرده بود شیخ اشارت کرد (٥) برای فلان سربریان بیارید گفتند ای‌شیخ بچه دانستی که اورا سر بریان می‌باید گفت زیرا که سی‌سال است که مرا بایست نمانده است وخودرا ازهمه بایستها پاك کرده‌ام ومنزهم همچوآینه بی‌نقش ساده گشته‌ام چون سر بریان درخاطر من آمد ومرا اشتها کرد وبایست شد دانستم

(۱) میریزد .
(۲) قاصد تا اورا درنیابند .
(۳) بناخواست تو .
(٤) رحمة‌الله علیه .
(٥) که او را سربریان .

که (۱) از تقاضای فلان است زیرا آینه بی‌نقش است اگر در آینه نقش نماید نقش غیر باشد.

حکایت عزیزی درچله نشسته بود برای طلب مقصودی بوی ندا آمد که این چنین مقصود بلند بچله حاصل نشود ازچله برون آی تا نظر بزرگی برتو افتد آنمقصود تورا حاصل شود گفت آن بزرگ را کجا یابم گفت درجامع گفت میان چندین خلق اورا شناسم که کدام است گفتند برو در جامع سقائی بکن او تو را بشناسد وبر تو نظر کند نشان آنکه نظر او برتو افتاد آن باشد که ابریق ازدست تو بیفتد وبیهوش گردی آنگه بدانی که اونظر برتو کرده‌است چنان کرد ابریق پرآب دردست گرفت و جماعت مسجد را سقائی میکرد درمیان صفوف میگردید ناگهان حالتی بروی پدید آمد شهقهٔ بزد و ابریق از دست او افتاد بیهوش در گوشهٔ ماند خلق جمله رفتند چون باخود آمد خود را تنها دید آن شاه را که بروی نظر انداخته بود آنجاندید اما بمقصود خود برسید خدای‌را مردانند که ازغایت عظمت وغیرت حق روی ننمایند اما طالبان رابمقصود های خطیر برسانند و موهبت کنند این‌چنین شاهان عظیم نادراند و نازنین، مولانارا گفتند پیش(۲) شما بزرگان چنین میآیند که گفت مارا پیش نمانده است دیری است که مارا پیش نیست اگرمیآیند پیش آن تصور(۳) میآیند که اعتقاد کرده‌اند عیسی ع را گفتند که بخانهٔ تومیآئیم گفت مارا درعالم خانه کجا است و کی بود.

حکایت: آورده‌اند که‌عیسی ع درصحرائی میگردیدباران عظیم فرو گرفت رفت درخانه سیه گوش در کنج‌غاری پناه گرفت لحظهٔ‌تاباران‌منقطع گرددوحی آمد که‌از خانه سیه گوش بیرون روکه بچگان او بسبب تو نمیآسایند، ندا کرد که: «یارب لابن آوی مأوی ولیس لابن مریم مأوی» گفت فرزند سیه گوش را پناه است وجایست وفرزند مریم را نه پناه است ونه جایست ونه‌خانه‌ونه مقام است،

(۱) آن ازآن فلان است.
(۲) گفیم پیش.
(۳) مصور.

مولانا (۱) فرمود اگر فرزند سیه گوش را خانه است از چنین معشوق که تو را میراند بیگانه است او جسمی است کثیف وتو روحی لطیف چون تو را چنین‌راننده ایست پاك تو را از نبودن خانه چه باك لطف چنین راننده واین خلعت شایسته برازنده که هر قامترا نزیبد بتو مخصوص نماید وتو را بسوی خود خواند ولامکانرا مکان تو سازد و از جرگه مخصوصان خویش شمارد بصد هزار هزار (۲) آسمان وزمین ودنیا وآخرت وعرش و کرسی میارزد و این راندن افزونست ودر گذشته است، مولانا فرمود که آنچه امیر آمد ما روی زود ننمودیم نمی باید که خاطرش بشکند زیرا مقصود او از این آمدن اعزاز نفس ما بود یااعزاز خود اگر برای اعزاز ما بود چون بیشتر نشست وما را انتظار کشید اعزاز ما بیشتر حاصل شد واگر غرضش اعزاز خود است وطلب ثواب چون انتظار برد (۳)ثوابش بیش باشد پس علی کلا التقدیرین بآن مقصود که آمد آنمقصود مضاعف شدوافزون گشت پس باید که دلخوش وشادمان گردد .

فصل دوازدهم

این چه میگویند که القلوب تتشاهد گفتنی است وسخنی است وحکایتی است که میگویند پریشان وسر سخن بر ایشان کشف نشده است و عوام اینرا نیافتند واگر نه سخن چه حاجت بودی اما کاملانرا اینمعنی میسر شود وحاجت بسخن ندارند **مصرع** : گفتیم با برو و شنیدیم بچشم ،چون قلب گواهی میدهد گواهی زبان چه حاجت گردد نایب امیر گفت . آری‌دل گواهی میدهد اما دلراحظی است‌جدا ، گوش را حظی است جدا چشم راحظی است جداو زبان را حظی است جدا بهر یکیرا آدمی احتیاج مخصوص هست تافایده افزونتر باشد،

(۱) خداوندگار .
(۲) اما چنین معشوقی اورا ازخانه نمیراند تورا چنین رانندهٔ هست اگرتو را خانه نباشد چه باك که لطف چنین رانندهٔ ولطف چنین خلعت که تو مخصوص شدی که تورا میراند صد هزار هزار.
(۳) کردورنج انتظار کشید .

مولانا فرمود که اگر دل را استغراق باشد همه نحواو گردند محتاج زبان نباشد آخر لیلی که رحمانی نبود وجسمانی بود و نفس بود از آب و گل بود عشق او را آن استغراق بود که مجنونرا چنان فرو گرفته بود وغرق گردانیده که محتاج دیدن لیلی بچشم ظاهر نبود وسخن او را بآواز شنیدن محتاج نبود که لیلی را از خود جدا نمیدید که میگفت :

خیالك فی عینی واسمك فی فمی　　　وذکرك فی قلبی فأین تغیب (۱)

ومیگفت :

أنا من أهوی ومن أهوی أنا　　　نحن روحان حللنا بدنا

اکنون چون جسمانیرا آن قوت باشد که عشق او را بدانحال گرداند که خود را از او جدا نه بیند وحسهای او جمله دراو غرق شوند از چشم وسمع وشم وغیره که هیچ عضوی حظی دیگر نطلبد همه را جمع بیند وحاضر دارد اگر یکعضوی از این عضوها که گفتیم حظی تمام باید همه در ذوق آن غرق شوندوحظی دیگر نطلبند این طلبیدن حس حظی دیگر جدا دلیل آن میکند که این یك عضو چنانکه حق حظ است تمام نگرفته است حظی یافته است ناقص لاجرم در آن حظ غرق نشده است حس دیگرش حظ میطلبد (۲) حظی جدا حواس جمعند از روی معنی از روی صورت متفرقند ، چون یکعضو را استغراق حاصل شد همه دروی مستغرق شوند چنانکه مگس بالا میپرد وپرش میجنبد وسرش میجنبد وهمهٔ اجزاش میجنبد چون در آنگبین غرق شد همهٔ اجزاش یکسان شد هیچ حرکت نکند ، استغراق آن نباشد که اودر میان نباشد واو را جهد نماندوفعل وحرکت نماند غرق آن (۳) باشد هر فعلی که از او آید آن فعل او نباشد فعل آب باشد اگر چنانکه هنوز در آب دست وپای میزند او را غرق نگویند یا بانگی میزند که آه غرق شدم این را نیز استغراق نگویند آخر این انا الحق گفتن مردم می

---

(۱) الی این اکتب　　(۲) عدد می طلبد هر حسی.　　(۳) آب .

پندارند که دعوی بزرگ است ، انـا البعد گفتن دعوی بزرگ است ، انا الحق عظیم تواضع است زیرا که این که میگویند (۱) من عبد خدایم دو هستی اثبات میکند یکی خود را ویکی خدا را اما آنکه‌انا الحق میگوید خود عدم کرد بباد داد میگوید که اناالحق یعنی من نیستم همه اوست جز خدا را هستی نیست من بکلی عدم محض وهیچم تواضع در این بیشتر است ولی این است کـه مردم فهم نمیکنند اینك مردی بندگی کند برایخدا حسبةلله آخر بندگی او در میان است اگرچه برایخداست خود را می بیند وفعل خود را می بیند وخدا را می بیند او غرق آب نبـاشد غرق آب آنکس باشد که در او هیچ جنبشی وفعلی نماند امـا جنبشهای او جنبش آب باشد ، شیری در پی آهوئی کرد ، آهو از وی میگریخت تـامیگریخت دوهستی بود یکی هستی شیر ویکی هستی آهو اما چون شیر بر او رسید ودر زیر پنجهٔ او قهر شد واز هیبت شیر بیهوش وبیخود (۲) در پیش شیر افتاد این ساعت هستی شیر ماند تنهـا هستی آهو محو شد ونمـاند ، استغراق آن باشد حقتعـالی اولیـا را غیر آن خوف که خلق از آن میترسند از شیر واز پلنگ واز ظـالم حقتعالی ایشان را از خـود خـائف گـرداند وبر ایشان کشف گـرداند کـه خوف از حـق است وامن از حـق وعیش وطرب وخـورد و خواب از حق است حقتعـالی ایشانرا صورتی بنمـاید مخصوص و محسوس در بیـداری چشم باز بصورت شیر یاپلنگ یاآتش که او را معلوم شود بحقیقت که آن صورت شیر وپلنگ که می بینم از این عالم نیست ، صورت غیب است که مصور شده است همچنین بستانها وانهار وحورو قصور وطعامها وشرابها وخلعتها وبراقها وشهر ها و منزلها وعجایبهای گوناگون واو حقیقت میداند که از این عالم نیست حق آنها را در نظر او مینماید ومصور میگرداند پس یقین شود او را که خوف از خداست وامن از خداست وهمهٔ راحتهـا ومشاهده ها از خداست اکنون اینخوف او بخوف

(۱) میگوید . (۲) بیخود شد .

خلق نماند زیرا که اینخوف از آن مشاهده است بدلیل و برهان قولی نیست چون حق بوی معین نمود که همه از اوست فلسفی اینرا داند امـا بدلیل داند ودلیل پایدار نباشد وآن خوشی که از دلیل حاصلشود آنرا بقائی نباشد اما عارفان چون زحمتها کشیدند وخدمتهـا کردند بعین الیقین دیدند که همه از حق است فلسفی بدلیل داند وآنچه بدلیل حـاصلشود او را بقائی نبـاشد تادلیل را بوی میگوئی خوش و گرم وتـازه میشود چون ذکر دلیل بگذارد گرمی وخوشی آن نمـاند چنانکه شخصی بدلیل دانست که اینخانه را بنائی هست وبدلیل داند که این بنارا چشم هست کـور نیست ، قدرت دارد ، عجز ندارد ، موجود بود ، معدوم نبود ، زنده بود ، مرده نبود ، بر بنای خانه سابق بود این همه را داند امـا بدلیل داند دلیل پایدار نباشد زود فراموش شود اما عارفان (١) چون خدمتها کردند بنا را شناختند وعین الیقین دیدند ونان ونمك او را (٢) خوردند و اختلاطها کردند هرگز بناازتصور واز نظر آنها غایب نشود پس چنین کس فانی حق باشد در حق او (٣) جرم جرم نبود چون او مغلوب و مستهلك است .

پادشاهی غلامانرا فرمود که هریکی قدحی زرین بکف گیرند که مهمان میآید واو را غلامی مقرب وشیفته جمال خویش بودی آن غلام مقرب‌را نیزفرمود که قدحی بگیر چون پادشاه روی نمود آن غلام خاص ازدیدار پادشاه بیخودومست شدقدح ازدستش بیفتاد وبشکست دیگران چون ازاو چنین دیدند گفتند مگر چنین میباید کرد قدحهارا بقصد بینداختند وبشکستند ، پادشاه عتاب کرد که چراچنین کردید گفتند او مقرب بود چنین کرد مانیز صواب چنین دیدیم پادشاه گفت ای ابلهان آنرا او نکرد آنرا من کردم از روی ظاهر همه صورتها گناه بود اما آن یك گناه عین طاعت بود بلکه بالای طاعت و گناه بود خود مقصود ازآن همه آنغلام بود باقی غلامان تبع وطفیل وی‌اند زیرا آن غلام پادشاه بود در حقیقت باینمعنی

(١) عاشقان . (٢) و نمك بهم . (٣) گناه گناه نبود .

که گفتم وهمه غلامان تبع پادشاه‌اند پس تبع اوباشند چوعین پادشاه است وغلامی براو جز بصورت صادق نیست از جمال پادشاه پراست حقتعالی میفرماید « لولاك لماخلقت الافلاك »این هم انالحق است معنیش این است که افلاك رابرایخود آفریدم این انالحق است بزبان دیگر ورمز دیگر سخنهای بزرگان اگرچه به(۱)صورت مختلف باشد بمعنی یك باشد چون حق یکی است و راه یکی است سخن دو چون باشد اما بصورت مخالف مینماید بمعنی یکیست وتفرقه در صورت است در معنی همه جمعیت است چنانکه امیری بفرماید که خیمهٔ بدوزیدیکی ریسمان میتابدیکی میخ میزندیکی جامه میبافدویکی میدوزدویکی میدردویکی سوزن میزند این صورتها اگرچه از روی ظاهر مختلف مینماید(۲) اماازروی معنی جمع‌اندوهمه یك کارمیکنند همچنین احوال این عالم نیز چون درنگری همه بندگی حق می کنند از فاسق و صالح واز عاصی واز مطیع وازدیوواز ملك مثلا پادشاه خواهد که غلامانرا امتحان کند وبیازماید باسباب تاباثبات از بی‌ثبات پیدا شود نیك عهد از بدعهد ممتاز شود وباوفا از بیوفا او را موسوسی ومهیجی میباید تاثبات او پیدا شود اگرنباشد ثبات او چون پیدا شود پس آن موسوس ومهیج بندگی پادشاه میکنند چون خواست پادشاه این است که چنین کند، بادی رافرستاد تا ثابت ازغیرثابت پیدا کندپشه‌را از درخت وباغ جدا کند (۳) تاپشه برودوآنچه باثبات (٤) باشد بماند .

ملکی کنیزکی را فرمود که خودرا بیارا وبرغلامان من عرضه کن تاامانت وخیانت ایشان ظاهر شود فعل کنیزك اگرچه بظاهر معصیت مینمایداما در حقیقت بندگی پادشاه میکند این بندگان چون خود را دراینعالم‌دیدندنه‌بدلیل وتقلید بل معاینه بی پرده وحجاب که جمله از نیك و بد بندگی وطاعت حق میکنند بدانچه

(۱) بصد .
(۲) ومتفرق‌اند .
(۳) گرداند .
(٤) آنچ باشه باشد .

تقدیر برایشان رفته است از نیك و بد « إنا هدیناه السبیل إما شاکراً وإما کفوراً ، وإن من شیء إلا یسبح بحمده » (١) پس در حق ایشان همین عالم قیامت باشد چون قیامت عبارت از آنست که همه بندگی خدا کنند وکاری دیگر نکنند جز بندگی او قوله تعالی « و ماخلقت الجن والانس إلا لیعبدون »(٢) واینمعنی را ایشان همین جای می بینند که (لو کشف الغطاء ماازددت یقیناً) اما خوشا حال آن بندگان که ایشانرا از برای بندگی آفریده اند که آن پسندیده حضرت اوست ورضایت او در آن است وبدا حال آن بدبختانیکه ایشان را از برای آن آفریده که بندگی کنند که رضایت او در آن نیست پیر هراة میگوید آه آه از تفاوت راه پارهٔ آهن هردو از یك کارگاه یکی نعل ستور یکی آیینهٔ شاه « قال رسول الله: السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه » عالم از روی لغت این باشد که از عارف عالیتر است زیرا خدا را عالم گویند اما عارف نشاید گفتن زیرا معنی عارف آن است که نمیدانست ودانست واین درحق خدا نشایداما ازروی عرف عارف پیش است زیرا عارف عبارت است از آنچه بیرون از دلیل داند وعلم را مشاهده ومعاینه دیده است عرفاً عارف اینرا گویند، گفته اند عالمی به از صد(٣) زاهداست عالم به از صد زاهد چونباشد آخر اینزاهد بعلم زهد کرد زهد بیعلم محال باشد آخر زهد چیست از دنیا اعراض کردن وروی بطاعت وآخرت آوردن ، آخر میباید که دنیا را بداند وزشتی وبی ثباتی دنیا را بداند ولطف وثبات وبقای آخرترا بداند بعلم واجتهاد در طاعت که چون طاعت کنم وچه طاعت کنم این همه علم است پس زهد بیعلم محال بود پس آن زاهد هم عالم است وهم زاهد این عالم که به از صد زاهد است چون باشد، **جواب** : مردم معنیش را فهم نکرده اندعلمی دیگر است که بعد ازاین علم و زهد که اول داشت خدا بوی داد که این علم دوم ثمرهٔ آن علم وزهد باشد قطعاً اینچنین عالم به ازصد(٤) زاهد باشد که این علمش نباشد نظیراین: چنانچه کهمردی

(١) آیه٣ سوره انسان ـ آیه ٤٦ سوره اسراء.
(٢) آیه ٥٦ سوره ذاریات.
(٣) آورده اند که عالم.
(٤) به ازصد هزار.

درختی را نشاند ودرخت بار داد قطعاً آندرخت که بار داد به از آن صد درخت باشد که بار نداده باشد زیرا آن درختان شاید که به بر نرسند که آفات در راه بسیار است حاجئی که بکعبه رسد به از آن صد حاجی باشد که در بریه روان است که ایشانرا خوف است که برسند یا نرسند اما این بحقیقت رسیده است یك یقین بحقیقت به از صد هزار شك است، امیر نایب گفت آنکه نرسیدهم امید دارد، فرمود کو آنکه امید دارد تا آنکه رسیده ازخوف تاامن فرقی بسیاراست وچه حاجت است بفرق بر همه این فرق ظاهراست سخن در امن است که ازامن تاامن فرقهای عظیم است تفضیل مصطفی(۱) برانبیا آخرازروی امن باشد واگر نه جمله انبیا در امنند واز خوف گذشته‌اند الادر امن مقامها است که «ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات» (۲) الا که درجات عالم خوف ومقامات خوف را نشان توان داد اما مقامات امن بی‌نشان است ، در عالم خوف نظر کنند هر کسی در راه خدا چه بذل میکند یکی بذل تن میکند ویکی بذل مال ویکی بذل جاه یکی روزه میگیرد یکی زکوة میدهد یکی نماز میگذارد ده رکعت یکی صد رکعت پس منازل ایشان مصوراست ومعین است توان از آن نشان دادن همچنانکه منازل قونیه تا قیصریه معین است قیمان (۳) و ابروق (٤) و سلطان و غیره امـا منازل دریـا از انطاکیه تا بمصر (٥) بی‌نشان است آنـرا کشتی‌بان داند باهل خشکی نگویند چون نتواند (٦) فهم کردن .

نایب امیر گفت هم گفت نیز فایدهٔ میکند اگر همه را ندانند اندکی بدانندو پی برند و گمان نمایند ، فرمود ای‌والله کسی در شب تاری نشسته است بیداربعزم آنکه سوی روز میروم اگرچه چگونگی رفتن را نمیداند اما چون روز را منتظر است بروز نزدیك میشود تاشخصی در شب تاریك وابر پس کاروانی میرود نمیداند

(۱) محمدصلی‌الله وسلم.
(۲) آیه ۳۱سوره زخرف .
(۳) قیماز .
(٤) ابروخ .
(٥) ازانطالیه تااسکندریه .
(٦) نتوانند .

که کجا رسیدو کجا میگذرد وچقدرقطع مسافت کرد، اما چونروز شود (۱)حاصل آن رفتن را به‌بینند که سر بجائی برزند، هر که حسبةلله دوچشم برهم زند آنهم(۲) ضایع نیست « فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره » (۳) الاچون اندرون تاریك است و محجوب است نمی‌بینند که چقدر پیش رفته است راهرا بهرنوع که هست میباید رفت نمیباید خسبید که از همراهان دور نیفتید وهلاك نشود آخر به‌بینید پیغمبر میفرماید : « الدنیا مزرعة الآخرة » هرچه اینجا بکارد آنجا بر گیردهرچه اینجا بکاری آنجا بدروی تخم نیك میکار تاپشیمان نشوی در خبراست که عیسی(٤)بسیار خندیدی ویحیی بسیار گریستی‌وهردو پسرخاله همدیگربودند یحیی بعیسی گفت که تواز مکرهای‌دقیق‌حق‌قوی ایمن شدی که‌چنین‌میخندی ؟ عیسی گفت : که‌تو از عنایتها ولطفهای دقیق قریب (٥) حق قوی غافل شدهٔ که چندین میگریی ؟ولیی از اولیاء(٦)دراین‌ماجراحاضر بوداز حق پرسیدازاین هردو کرا مقام عالی‌تراست ، جواب گفت « احسنهم بی ظنا » یعنی « أنا عند ظن عبدی‌بی» من‌آنجایم (۷) که‌ظن بندهٔ من است هر(۸)بندهٔ مرا صورتی است بمن وخیالی است (۹) هرچه (۱۰) او مرا خیال کند من آنجا باشم من بندهٔ آن خیالم که حق آنجا باشد بیزارم ازآن حقیقت که حق آنجا نباشد .

عجل باآن نورشد قبله کرم　　　　کعبه‌بی‌آن‌نورشد کفروصنم

میفرماید که ای‌بندگان من خیالها را پاك کنید که جایگاه ومقام من است اکنون توخودرا میآزمای که از گریه وخنده ونمازوصوم (۱۱) وازخلوت وجمعیت وغیره تورا کدام نافعتر است واحوال توبکدام طریق راست (۱۲) میشود ترقیت

---

(۱) شد .
(۲) آن .
(۳) آیه۷ سوره زلزال.
(٤) علیه السلام .
(٥) غریب .
(٦) اولیاء حق .
(۷) انجام .
(۸) بهر .
(۹) خیالیست وصورتیست.
(۱۰) هرچ .
(۱۱) ازصوم و نماز .
(۱۲) راست تر .

افزونتر میگردد آن کار را پیش گیر« استفت قلبك وإن أفتاك المفتون » تو امفتی (۱) هست در اندرون فتوای مفتیان بر او عرضه دار (۲) تا آنچه اورا موافق آید آنرا بر گیرد همچنانکه طبیب نزد بیمار میآید ازطبیب اندرون میپرسد زیرا تورا طبیب است در اندرون وآن مزاج تواست که دفع میکند ومیپذیرد ولهذا طبیب بیرون از اندرون وی میپرسد که فلان چیز که خوردی چون بودی سبك بودی یا گران بودی خوابت چون بود از آنچه (۳) طبیب از اندرون هرچه خبردهد طبیب بیرون بدان حکم کندپس اصل آن طبیب اندرونست وآن مزاج اوست، چون این طبیب اندرون ضعیف شودمزاج (٤) فاسد گردد از ضعف همه چیزها را بعکس بیند ونشانهای کژدهد شکررا تلخ گوید و سرکه را شیرین پس محتاج شدیم (٥) بطبیب بیرونی که اورا مدد دهد تامزاج برقرار اول آید بعد از آن اوبآن طبیب (٦) خود را نماید و از او فتوی میستاند و همچنین مزاجی هست آدمیرا از روی معنی چون آن ضعیف شود حواس باطنه او هرچه بیند و گوید همه برخلاف حق باشد پس اولیا طبیبانند که معالجه قلوب ایشان میکنند که « فی قلوبهم مرض »او را مدد کند تامزاجش مستقیم گردد دل (۷) و دینش قوت گیرد که «أللهم أرناالاشیاء کماهی» آدمی عظیم چیزاست دروی همه (۸) مکتوب است حجب وظلمات نمیگذارد که اوآن علم را درخودبخواندوبجوید، حجب وظلمات این مشغولیهای گوناگون است وتدبیرهای گوناگون دنیا وآرزوهای گوناگون بااین همه که در ظلمات (۹) و محجوب پردها است هم چیزی میخواند وازآن واقف است ، بنگر که چون این ظلمات وپردها (۱۰) برخیزد چه سان واقف گردد وازخود چه علمها پیدا کند

(۱) معنی .
(۲) برو عرض‌دار.
(۳) انچ .
(٤) ومزاج.
(٥) شد .
(٦) بازبطبیب .
(۷) ودل .
(۸) همه چیز .
(۹) ظلماتست.
(۱۰) وحجب .

آخراین حرفتها ازدرزی (۱) و بنائی ودرود گری وزر گری و علم نجوم (۲) وطب وغیره وانواع حرف الی مالایعدولایحصی ازدرون (۳) آدمی پیدا شده است ازسنگ وکلوخ پیدا نشد آنکه (٤) میگویند زاغی آدمیرا تعلیم کرد مردهٔ (٥) را در گور کردن (٦) آنهم از عکس آدمی بود که برمرغ زد تقاضای آدمی او را برآن داشت آخر حیوان جزوی از آدمیست (۷) جزو کل را چون آموزد همچنانکه (۸) آدمی خواهد که بدست چپ بنویسد (۹) قلم بدست گیرد اگرچه دل قویست اما دست در نبشتن میلرزد چون دست (۱۰) ما بردل مینویسد .

باmولانا گفتند چون امیرمیآید شما سخنهای عظیم وعالی میفرمائید،فرمود سخن منقطع نیست از آنکه اهل سخن است دائماسخن بوی میرسد وسخن بوی متصلست درزمستان اگردرختان (۱۱) برگ وبر ندهند (۱۲) تانه پنداری (۱۳) که درکار نیستند ایشان دائماً در کارند (١٤) زمستان هنگام دخل است تابستان هنگام خرج است خرج را همه بینند امادخل راهمه نه‌بینند چنانکه (۱٥) شخصی مهمانی کند وجرجها کند این را همه به‌بینند اما دخل (١٦) راکه اندك اندك جمع کرده بود برای این مهمانی نه‌بینند ونداند (۱۷) واصل دخلست که خرج ازدخل میآید مارا بآنکس که اتصال باشد دمبدم (۱۸) باوی در سخنیم (۱۹) درخمشی (۲۰) و

(۱) درزیی .
(۲) ونجوم .
(۳) اندرون .
(٤) انك .
(٥) که مردهٔ .
(٦) کند .
(۷) جزوآدمیست.
(۸) چنانك .
(۹) نویست .
(۱۰) اما دست .
(۱۱) درختها .
(۱۲) ندهد .
(۱۳) نپندارند .
(١٤) برکارند .
(۱٥) چنانك.
(١٦) آن دخل .
(۱۷) نبینند ونداند.
(۱۸) دمبدم .
(۱۹) ویکانه‌ومتصلیم .
(۲۰) درخموشی .

در غیبت و در حضور بلکه (۱) در جنگ هم بهم در آمیخته‌ایم (۲) اگرچه مشت بر همدیگر (۳) میزنیم اما با وی درسخنیم ویگانه‌ایم ومتصلیم آنرا مشت مبین در آن مشت مویز باشد باور نمیکنی باز کن (٤) به‌بینی چه جای مویز همه گوهر ودرهای ثمین عزیز(٥) یعنی صدهزارمعرفت آخردیگران رقایق ودقایق و معارف میگویند از نظم ونثر اینك میل امیر باینطرف (٦) است وبا ماست از روی معارف و دقایق وموعظه نیست چون در همه جـایها از این جنس هست و کم نیست پس اینك مرادوست میدارد ومیل میکند این غیرآنها است او چیز دیگر می بیند ورای (۷) آنکه از دیگران دیده است روشنائی دیگر میابد .

آورده‌اند که پادشاهی مجنونرا حاضر کردو گفت‌تورا(۸)چه‌بوده است وچه افتاده است خود را رسوا کردی واز خان ومان برآمدی وخراب وفنا گشتی لیلی چه باشد وچه خوبی دارد بیاتاتو را خوبان ونغزان نمایم وفدای تو کنم وبتوبخشم چون حاضر کردند (۹) و همه خوبان را بجلوه درآوردند وبکرشمه ودلال‌مشغول مجنون سرفروافکنده بود وپیش خو مینگریست پادشاه فرمود آخر سررا برگیر ونظر کن که‌چه خوبان درجلوه هستند گفت میترسم عشق لیلی شمشیر کشیده‌است اگر سربردارم سرم بیندازد غرق عشق لیلی چنان گشته بود که پروای غیرلیلی نداشت آخر دیگرانرا چشم بود رخ ولب وبینی بود آخر دروی چه دیده بود که بدانسان (۱۰) گشته بود

(۱) بلك .
(۲)هم بهمیم وآمیخته‌ایم .
(۳) همدگر .
(٤)باز کن تا .
(٥)چه‌جای درهای‌عزیز .
(٦) اینطرفست .
(۷) وورای .
(۸) که تورا .
(۹) مجنون را .
(۱۰) بدانحال .

فصل سیزدهم

مولانا فرمود: مشتاقیم الاچون میدانیم که شما بمصالح خلق مشغولید زحمت دور میداریم ، امیر گفت : این برما (١) واجب بود بخدمت آمدن چون دهشت برخاست بعدازاین بخدمت آئیم، فرمود که فرقی نیست همه یکی است شمارا آن لطف هست که همه رایکی (٢) باشد (٣) لیکن چون میدانیم که امروزشما (٤) بخیرات وحسنات مشغولید لاجرم بشما رجوع میکنیم این ساعت در این بحث میکردیم (٥) که(٦) مردیرا عیال است ودیگر یرا نیست از او میبرند وبوی (٧) میدهند معیل چون کفاف خود را دارد وغیر معیل محتاج وفقیر است اهل ظاهر میگویند (٨) که از معیل میبری وبغیر میل میدهی چون بنگری خود معیل اوست که محتاج است در تحقیق همچنانکه (٩) اهل دلی که اورا گوهری ومعنی باشدنورانی برای مصلحت پنهانی شخص باطلی را برای تربیت بزندوسر وبینی ودهان بشکند همه گویند که این مظلوم واوظالم است اما بتحقیق مظلوم آن زننده است ظالم آن باشد که مصلحت نکند پس کتك خورده (١٠) وسرشکسته ظالم است واین زننده یقین مظلوم است چون این صاحب گوهراست ومستهلك حق است کردهٔ او کردهٔ حق باشد خدا را ظالم نگویند همچنانکه مصطفی (١١) کافرانرا میکشت وخون میریخت وغارت میکرد ظالم ایشان بودند واو مظلوم معنی مظلوم آنستکه حق بااو باشد مغربی در مغرب مقیم است مشرقی بمغرب آمد غریب آن مغربی است اینچه (١٢) غربت

---

(١) برما این .
(٢) همه یکی .
(٣) اززحمتهاچویند.؟
(٤) شمایید که .
(٥) بحث‌دراین‌میکردیم.
(٦) کهاگر .
(٧) وباین .
(٨) گویند .
(٩) همچنانك .
(١٠) آن لس خورده .
(١١) صلی‌الله علیه وسلم .
(١٢) اما این چه .

است که‌ازمشرق آمدچون‌همه‌عالم خانهٔ بیش‌نیست از اینخانه در آن خانه رفت‌یااز این گوشه بدانگوشه آخر نه‌هم در این خانه است اما آن مغربی که (۱) گوهر دارد واز بیرون خانه آمده است غریب است آخر میگوید که : الاسلام بدأ غریباً نگفت که المشرقی بدأ غریباً همچنانکه مصطفی ﷺ چون شکسته شد مظلوم بود وچون شکست هم میداد مظلوم بود زیرا در هردو حالت حق بدست اوست و مظلوم آنست که حق بدست او باشد مصطفی ﷺ را دل بسوخت بر اسیران حقتعالی برای خاطر رسول وحی فرستاد که بگو ایشانرا در این حالت که شما در بند وزنجیرید اگر شما نیت خیر کنید حقتعالی شما را از این بند برهاند و آنچه(۲) رفته است بشما بازدهد واضعاف آن وغفران ورضوان درآخرت دو گنج یکی آنچه (۳) از شما رفت و یکی گنج آخرت، سئوال کرد که بنده چون عمل خیر کند آن توفیق وخیر ازعمل میخیزدیااز عطای حق است فرمود که عطای حق است وتوفیق حق است اما حقتعالی ازغایت‌لطف به‌بنده اضافت میکند هردورا میفرماید که‌هردو ازتو است « جزاء بماکانوا یعملون » (٤) سائل گفت چون خدایرا این لطف است پس هر که (٥) طلب حقیقی کند بیابد جواب فرمود بلی ولیکن بی سالار نشود همچنانکه قوم موسی (ع) را (٦) چون مطیع بودند در دریا راهها پیدا میشد (۷) و گرد از دریا برمیآوردند وبسلامت میگذشتند اما چون مخالفت آغاز کردند درفلان بیابان چندین سال بماندند وسالاروپیر آنزمان دربند اصلاح ایشان باشد که بیند (۸) که در بند اویند و مطیع وفرمان بردارند مثلا چندین سپاهی در

---

(۱) که آن .
(۲) انچ .
(۳) انك .
(٤) آیه ۱۷ سوره سجده .
(٥) هرك .
(٦) چنانك موسی را علیه‌السلام .
(۷) شد .
(۸) که سالار بیینند .

خدمت امیری مطیع (۱) و فرمان بردار باشند او نیز عقل و فکر خود در کار ایشان صرف کند و در بند اصلاح (۲) ایشان باشد اما چون مطیع نباشند کی در تدارك احوال ایشان عقل خودرا صرف کند.

عقل درتن آدمی همچو امیریست بزرگ مادام که رعایای تن مطیع او باشند همه کارها باصلاح باشد اما چون مطیع نباشند همه بفساد آیند نمی بینی که چون مستی میآید خمرخورده ازین دست وپاو (۳) زبان و رعایای وجود چه فسادها آید (٤) روزی دیگر بعد از هشیاری میگوید آه چه کردم وچرا زدم وچرا دشنام دادم پس وقتی کارها باصلاح باشد (٥) که در آن ده سالاری باشد وایشان مطیع باشند اکنون عقل وقتی اندیشه اصلاح رعایای اعضا کند (٦) که بفرمان او باشندمثلا عقل فکر کرد که جائی بروم وقتی فکر کند که پای بفرمان او باشد واگرنه این فکررانکندا کنون همچنانکه (۷) عقل درمیان حواس وتن امیر است این وجودهای دیگر که خلقند نیز (۸) جمله بعقل و دانش خود و نظر وعلم خود نسبت بآن (۹) ولی جملگی (۱۰) تن و جماد صرفند و عقل اوست در میان ایشان اکنون چون این خلق که تنند مطیع (۱۱) عقل نباشنداحوال ایشان همواره در پریشانی وپشیمانی گذرد چون (۱۲) مطیع شوند چنان باید شدن که هرچه (۱۳) او کند مطیع باشند و بعقل خود رجوع نکنند زیرا شاید که (١٤) بعقل خود آنرا فهم نکنند باید که او را مطیع باشند همچنانکه (١٥) کودکی را بدکان درزی (١٦) نشانند

(۱) چون مطیع.
(۲) صلاح.
(۳) پای و.
(٤) میآید.
(٥) باشند.
(٦) اصلاح این رعایا کند.
(۷) همچنانك.
(۸) ایشان سر.
(۹) بنسبت آن.
(۱۰) جمله.
(۱۱) ایشان.
(۱۲) اکنون چون.
(۱۳) هرچ.
(١٤) زیرا که شاید.
(١٥) چنانك.
(١٦) درزیی.

او را مطیع استاد باید بودن اگر تکل دهد که بدوزد تکل دوزد و اگر شلال‌شلال واگر بخیه بخیه واگر جهك جهك دوزد و اگر خواهد که خیاطی بیاموزد تصرف خود را رها کند کلی محکوم امر استاد باشد امیدواریم از حقتعالی که حالتی پدید آورد که آن محض عنایت اوست که بالای صد هزار جهد و کوشش است که « لیلة القدر خیر من إلف شهر » (۱) این سخن و آن سخن یکست که (۲) « جذبة من جذبات الحق (۳) خیرمن عبادة الثقلین» یعنی چون عنایت او در رسد کار صدهزار کوشش کند وافزونی کوشش نیز خوب است ونیکوست ومفیداست عظم.

شعر

کافرم گر خود زیان کرده است کس — در ره ایـمـان وطـاعـت یکنفس

اما پیش عنایت چه باشد پرسید که عنایت کوشش دهد گفت چرا ندهدچون عنایت بیاید کوشش هم بیاید، مولانا فرمودای والله چنین است‌اماعیسی چه کوشش کرد که در مهد گفت : « إنی عبدالله آتانی الکتاب » (٤) یحیی هنوزدر شکم‌مادر بود که وصف حق میکرد (٥) مصطفی را بی کوشش فرمود (٦) « افمن شرح الله صدره » (۷) کوشش هم در کار است چنانچه شخصی کسب کند حقتعالی‌اورا گنجی روزی گرداند کسب اوهم اضافه مال و گنج اوخواهد بود اما اول فضل است چون از ضلالت وغفلت بیداری دراوآید آن فضل حق است وعطای محض است والاچرا آن یاران دیگر را نشد که قرین او بودند اول فضل است بعد از آن کوشش فضل همچون شرارهٔ آتش است آن شراره فضل‌و عطای حق است (۸) اما چون که

(۱) آیه ۳ سوره قدر.
(۲) یکیست.
(۳) جذبات الله‌تعالی.
(٤) آیه ۳۱ سوره مریم.
(٥) وصف او میکرد.
(٦) گفت محمد رسوالله را بی کوشش شد گفت.
(۷) آیه ۲۳ سوره زمر.
(۸) بعداز آن فضل وجزاهمچون استارهٔ آتش. چیست اولش خطاست.

پنبه نهادی و آن شراره (۱) میپروردی افزون میکنی آنرا شکر فضل و جزای عطا گویند اول عطاست و آخر فضل و جزا (۲) آدمی اول وهله (۳) خرد و ضعیف است که «خلق الانسان ضعیفا» (٤) همچنانکه اول از آهن وسنگ درجامه‌سوخته استاره بجهد اول ضعیفست که اما چون آتش ضعیف را بپرورند (٥) عالی شود و جهانیرا بسوزد آن (٦) آتش خورد (۷) بزرگ و عظیم شود که «وإنك لعلی خلق عظیم» (۸) مولانا را گفتند امیر شما را (۹) قوی دوست میدارد فرمود که نی آمدن من برای (۱۰) دوستیست و نه (۱۱) گفتن من آنچه (۱۲) از غیب میآید میگوئیم (۱۳) اگر خدا خواهد این اندك سخن را نافع گرداند و آنرا در اندرون سینهٔ شما قائم (١٤) دارد و نفعهای عظیم کند و اگر نخواهد صد هزار سخن گفته گیر هیچ در دل قرار نگیرد همه (۱٥) بگذرد وفراموش شود همچنانکه (۱٦) استارهٔ آتش برجامه سوخته افتاد اگر حق خواهد همان یك ستاره بگیرد وبزرگ شود واگر نخواهد صد ستاره بدان سوخته رسد ونماند و هیچ اثر نکند «ولله جنود السموات» (۱۷) این سخنها سپاه حق اند قلعه ها را بدستوری حق باز کنند وبگیرند اگر بفرماید چندین هزار سوار را که بروید بفلان قلعه روی بنمائید اما مگیرید چنین کنند و اگر یك سوارزا بفرماید که بگیر آن قلعه را همان یك سوار دررا باز کند وبگیرد

(۱) ستاره .
(۲) وبعد از این فضل وجز است .
(۳) وهلت .
(٤) آیه ۳۲ سوره نساء.
(٥) پرورید .
(٦) و آن .
(۷) خرد .
(۸) آیه ٤ سوره ن.
(۹) گفتم مولانا شمارا .
(۱۰) برای .
(۱۱) نی .
(۱۲) آنچ .
(۱۳) میگویم .
(١٤) قایم .
(۱٥) هم .
(۱٦) همچنانك .
(۱۷) آیه ۷ سوره فتح.

پشهٔ را بر نمرود گمارد هلاکش کند چنانکه میگوید: «استوی عندالعارف الدانق والدینار والاسد والهرة» اگر حقتعالی برکت دهد دردانقی کار صد هزار دینار (۱) کند وافزون واگر از هزار دینار برکت برگیرد کار دانقی نکند و همچنین اگر گربهٔ برشیر گمارد او را هلاک کند چو پشه نمرود را ، واگر شیر را نگمارد شیر لرزان شود (۲) یاخود دراز گوش اوشود چنانکه (۳) بعضی (٤) درویشان برشیر سوار میشوند وچنانکه آتش براابراهیم(ع)برد وسلامشدوسبزه (٥) و گل زار شد چون دستور حق نبود که او را بسوزد فی‌الجمله چون ایشان دانستند که همه از حق است پیش ایشان همه یکسان شد از حق امیدداریم که شما اینسخنها را هم از اندرون خود بشنوبد که مفیدآنست اگر هزار دزد بیرونی بیایند در را نتوانند باز کردن تااز اندرون دزدی یار ایشان نباشد که از درون باز کند هزار سخن از بیرون بگوئی تااز درون مصدق نباشد سود ندهد همچنانکه درختی را تادر بیخ‌او تری نباشد اگرهزار سال آب (٦) براوریزی سود ندارد اول دربیخ اوتری‌میباید تا (۷) مدد اوشود.

بیت

توراگر صد هزار می‌بیند جز که براصل نور ننشیند

اگر همه عالم نور گیرد تادر چشم نوری نباشد هرگز آن نور را نه بیند اکنون‌اصل آن‌قابلیت‌است که‌در نفس‌است‌نفس دیگر وروح دیگراست‌نمی بینی که نفس در خواب کجا میرود وروح در تن است اما آن نفس میگردد چیزی دیگر میشود گفت‌پس‌آنچه علی گفت«من‌عرف‌نفسه فقدعرف ربه» این‌نفس‌رانگفت (۸)

(۱) هزار دینار .

(۲) بگمارد ازوی شیران لرزان شوند .

(۳) چنانك .

(٤) بعضی از .

(٥) و گل .

(٦) سیل آب .

(۷) تاآب .

(۸) گفت .

واگر گوئیم که این راا گفت هم‌خرد کاری نیست واگر آن نفس‌راشرح‌دهیم او همین‌نفس راخواهد فهم کردن‌چون‌او آن نفس رانمیداند تااین نفس‌فانی‌نشود آن نفس‌رانداند مثلا آئینه کوچك دردست گرفته در آینه‌نیك نماید بزرگ نماید خردنماید آن باشد که دید بگفتن محال‌است که فهم شود بگفتن همینقدر باشد که دراوخار خاری پدید آید که بیرون اینعالم محسوس که ما میبینیم(۱) عالمی هست مابطلبیم‌ایندنیا وخوشیها که دراین عالم است نصیب حیوانیت آدمیست این همه قوّت حیوانیت آدمی کند و آنچه‌اصل‌است که‌انسان‌است ازخوشیهای‌حیوانیت در کاهش‌است آخرمیگوید : که‌الادمی‌حیوان ناطق‌پس آدمی دوچیزاست آنچه از اینعالم است قوّت حیوانیت اوست مانند‌این شهوات و آرزوها امّا آنچه خلاصه اوست وغذای اوعلم‌وحکمت ودیدارحق است آدمیرا آنچه حیوانیتش (۲) است از حق گریزان‌است وانسانیش ازدنیا گریزان «فمنکم کافر ومنکم مؤمن» .(۳)

شعر

دوشخص‌دراینوجودمادرجنگند — تابخت کرابود کرادارد دوست

دراین‌شك نیست که این عالم مرده‌است(٤)جمادات‌راجمادچرامیگویندزیرا که همه منجمداند این سنگ و کوه واین جامه که‌پوشیده‌ای وجود همه منجمد است‌اگر نه دیئی هست عالم چرامنجمداست عالم معنی(٥) بسیطاست درنظر نیاید اما بتأثیرتوان دانستن که باد و سرمائی هست این عالم چون فصل دیست که همه منجمداند دی(٦) عقلی‌نه دی حسی‌چون‌آن هوای بهارالهی بوزد کوهها گداختن گیرد عالم‌آب شود همچنانکه چون‌گرمای تموزبیاید همه منجمدات (۷) درگداز آیند روز قیامت چون‌آن هوا بیاید همه‌بگدازندحقتعالی این کلماترا لشکرها کند گرد شما تا از اعدا شما را سدّی شوند تا سبب قهر اعدا باشند. اعدااعدای

(۱)این نفس‌را — (۲)بیرون‌آنك‌مامیگوئیم . — (۳)حیوانیت‌اوست .
(٤)آیه۲سورة‌التغابن. — (٥)این‌عالم‌دیست.
(٦)معنی‌عالم. — (۷)چگونه دی . — (۸)منجمدات.

اندرونی‌اند(۱) آخر اعدای بیرونی چیزی نیستند چه‌چیز باشند نمی‌بینی چندین هزار کافر اسیر یك کافری‌اند که پادشاه ایشان است و آن کافر اسیر اندیشه پس‌دانستیم که کار اندیشه دارد چون بیک اندیشه‌ضعیف مکدّر چندین‌هزار خلق‌وعالم‌اسیر ند آنجا که اندیشه‌های بی‌پایان لطیف باشد بنگر که آنرا چه عظمت‌وشکوه‌باشد و چگونه قهراعدا کنند وچه عالمها را مسخّر کنند چون می‌بینم معین که صد هزار صورت بیحدوسپاهی بی‌پایان صحرا(۲)صحرا اسیر یکشخصی اندو آن‌شخص‌اسیر اندیشهٔ حقیر پس‌این همه اسیر یك‌اندیشه باشند تا اندیشه‌های بی‌پایان عظیم خطیر قدسی علوی چون باشند پس دانستیم که کار اندیشه‌ها دارند صور همه تابعندو آلات اند وبی اندیشه معطّلند وجماداندپس آنکه صورت‌بیند اونیزجمادباشد و درمعنی راه ندارد وطفل است ونا بالغ اگرچه بصورت پیراست وصد ساله است‌قال رسول‌الله: «رجعنامن‌الجهادالاصغر الی‌الجهاد الاکبر» یعنی نفس‌جهاد کردن جهاد اکبراست در جنگ صورتها بودیم بخصمان صورتی مصاف میزدیم این‌ساعت‌بلشکر های‌اندیشهای بدمصاف‌میزنیم تااندیشهای نیك‌اندیشهای بدرابشکنند(۳)وازولایت‌تن‌بیرون کنند(٤) و اخلاق‌حمیده براخلاق ذمیمه غالب‌شود پس جهاداکبر اینجهادباشد واین‌مصاف قال‌رسول‌الله: «تفکرساعة خیرمن‌عبادة سبعین سنة» شیخ‌فریدالدّین‌عطّار میفرماید:

شعر

ذکر باید گفت تا فکر آورد | صدهزاران معنی بکر آورد

لاجرم چون کار کار فکر تست | بهتر از هفتاد ساله طاعت‌است

پس اکنون کارفکرها(٥)دارند که بیواسطه جهدتن در کارند همچنانکه عقل فعّال‌بی آلت‌چرخرامیگرداند آخرمیگویند که‌به آلت‌محتاج‌نیست راست میگویند مصرع(٦): توجوهری‌وهردوجهان‌مرتوراعرض،چون‌عرض‌است برعرض‌نشاید،ماندن

(۱)قهراعدا باشداعدابی باشنداعدای اندرون.

(۲)در. (۳) بشکند.

(٤) کند. (٥)فکرتها .

(٦)شعر: توجوهری‌وهردوجهان‌مرتوراعرض- جوهر که‌ازعرض طلبند هست‌ناپسند آنکس که‌علم جوید ازدل براو گری - وآنکس که عقل‌جویدازجان براو بخند.

که بیوفاست و ثبات ندارد زیرا این جوهر چون نافهٔ مشك است و این عالم و خوشیهای همچون بوی مشك این بوی مشك نماند زیرا عرض است هر که ازاین بوی مشکرا طلبید نه بویراو بر بوی قانع نشد نیك است اماهر که بر بوی مشك قرار گرفت آن بداست زیرادست برچیزی زده است که (۱) دردست او نماند زیرا بوی صفت مشك است چندانکه مشکراروی دراین عالم است بوی میرسد چون در حجاب رود وروی در عالم دیگر آورد آنها که ببوی زنده بودند بمیرند زیرا که بوی مشك ملازم مشك بود آنجارفت که مشك جلوه میکند پس نیکبخت آنست که از بوی بمشك رسد(۲) وعین مشك(۳) شود بعد از آن اورا فنا نماند درعین ذات مشك باقی باشد و حکم مشك گیرد بعداز آن وی بعالم بوی رساند وازعالم(٤) وی زنده باشد براو از آنچه بودجز نامی نیست **مصرع**: نامی است زمن باقی و باقی همه اوست، همچنانکه اسبی یاحیوانی در نمکسار نمك شده باشد براوازاسبی جز نام نمانده است همان دریای نمك باشد درفعل وتأثیر آن اسم اورا چه زیان دارد ازنمکیش بیرون نخواهد کردن و اگراین کان نمك را نامی دیگر نهی از نمکی بیرون نیاید پس آدمی رااز این خوشیها ولطفها که پرتو وعکس حقیقت است(٥) ببایدش گذشتن و براین قدر نبایدقانع گشتن هرچند که اینقدرهم ازلطف حق است و پرتو جمال اوست اما باقی نیست نسبت بخلق، نسبت بحق باقیست(٦) چون شعاع آفتاب که درخانهامیتابد هرچند که شعاع آفتاب است نوراست اما ملازم آفتاب است چون آفتاب غروب کند روشنائی نماند پس آفتاب بایدشدن تاخوف جدائی نماند .

شعر

قرص خورشید است خلوت خانه‌ام　　　کی حجـاب آرد شب بیگانـه‌ام

(۱) که آن.
(۲) بروی زند.
(۳) عین او.
(٤) وعالم از.
(٥) حقست.
(٦) بنسبت بخلق باقی نیست.

تاختست(۱) وشناختست بعضی راتاخت داد (۲) اماشناخت نیست وبعضیرا شناخت هست اما تاخت نیست(۳) 'ماچون‌هردوباشد عظیم موافق است چنانکه کسیرا دانش‌هست امابینش نیست وکسیرابینش است امادانش نیست کسیرا که هردوباشد این‌چنین کسی بی‌نظیرباشد(٤) مثلامردی بشب‌راه میرود اما نمیداند که این‌راه‌است‌یا بیراه‌است‌میرود(٥) علی‌العمیاء بود (٦) که آواز خروسی‌یا نشان آبادانئی پدید آید کواین و گو آن که راه میداند و میرود محتاج نشان و علامت نیست کار اودارد پس‌شناخت ورای همه‌است وعین‌الیقین‌است وباخت علم الیقین دانش‌بی‌بینش ناقص‌است .

فصل چهاردهم

قال‌النبی:(۷) اللیل طویل‌فلاتقصره بمنامك‌والنهارمضیء فلاتکدره بآثامك. شب دراز است برای راز گفتن و حاجات خواستن بخواب کردن کوتاهش مکن بحضرت راز گو حاجت بخواه بی‌تشویش خلق‌وبی‌زحمت‌دوستان ودشمنان‌خلوتی وسلوتی حاصل‌شده وحقتعالی پرده فرو کشید تا عملها از ریا مصون و محروس باشد وخالص باشد لله‌تعالی و درشب‌نیز(۸) مردریائی ازمخلص پیدا شود (۹) در شب‌همه چیزها مستورشود وبروز رسوا گردد(۱۰) وامامردریائی بشب رسوا شود

(۱) باختست .

(۲) بعضی‌رادادوعطاهست (۳) اماباخت‌نیست .

(٤) کسی باشد این چنین کس بینظیر باشد .

باشد (٥) بیراهی‌میرود .

(٦) بوك . (۷) علیه‌السلام .

(۸) درشب‌تیره . (۹) ریایی رسواشود .

(۱۰) بشب‌مستورشوندو بروزرسواشوند.

گوید چون کسی نمیبیند از بهر که کنم میگویندش که کسی میبیند ولیکن تو کسی نیستی تا کسی را ببینی آن کس میبیند که همه کسان درقبضهٔ قدرت وی‌اند وبوقت درماندگی اورا خوانند(۱) وبوقت درد دندان ودرد چشم و درد گوش و تهمت وخوف و ناامنی همه اورا خوانند بسرواعتماد دارند که میشنود و حاجت ایشان رواخواهد کردن وپنهان‌پنهان‌صدقه میدهند ازبهردفع بلاء (۲)ورنجوریرا و اعتماد دارند که آن دادن صدقه راقبول میکند چون صحتشان دادوفراغت ازایشان آن یقین بازرفت و خیال اندیشی باز آمد میگویند خداوندا آن چه حالت بود که بصدق(۳) تورا میخواندیم‌در آن کنج زندان‌باهزارقل‌هوالله بیملالت که‌حاجات روا کردی اکنون مابیرون زندان همچنان محتاجیم که ندرون زندان بودیم تاما راازاین زندان عالم ظلمانی بیرون آوری بعالم انبیاء که نورانی‌است بری اکنون چرامارا همان‌اخلاص برون زندان وبرون‌حالت دردنمیآید هزارخیال فرو میآید که عجب فایده کند یا نکند وتأثیر این خیال هزار کاهلی و ملالت بر میدهد آن یقین خیال سوز کو ؟ خدایتعالی جواب میفرماید که آنچه گفتم نفس حیوانی شما عدواست شمارا ومرا که «لاتتخذواعدوی وعدوکم اولیاء(٤)» همواره این‌عدورادر زندان مجاهده دارید چون اودر زندان‌است ودربلا است ودررنج است اخلاص‌تو روی‌نماید وقوت گیرد هزار بار آزمودی که ازرنج‌دندان وازدردسر وازخوف سر تورا اخلاص پدیدآمد چرادر بندراحت‌تن گشتی‌و درتیمار اومشغول‌شدی‌سررشته رافراموش‌میکنید(۵)وپیوسته‌نفس‌را بیمراد دارید تا بمراد ابدی برسید واز زندان تاریکی خلاصی‌یابید که «ونهی‌النفس‌عن‌الهوی‌فان الجنة هی‌المأوی(۵)» .

فصل پانزدهم

شیخ ابراهیم گفت که سیف لدین فرخ چون یکیرا بفرمودی تا بزنند

(۱)خوانندهمه. (۲)بلاراوصحت.

(۳)ما. (٤)آیة ۱سورة‌الممتحنة .

(۵)مکنید . (۲)آیه ۲ سورة النازعات .

خودرا با کسی(١) مشغول کردی بحکایت تا ایشان او را میزدندی وشفاعت کسی باینطریق وشیوه پیش نرفتی ، مولانا فرمود که هرچه دراین‌عالم‌می‌بینی در آن‌عالم چنان‌است بلکه اینها(٢) انموزج آن عالمند هرچه دراین‌عالم است همه از آن‌عالم آزرده‌اند که «وان‌من‌شیء‌الاعندناخزائنه‌ومانتزله‌الابقدرمعلوم» عطارطاس نعلینی(٣) برسرطبله‌های(٤) مختلف مینهدازهرانباری مشتی‌مشتی پلپل مشتی هلیله‌ومصطکی و قس علی هذا انبارها بینهایت‌اند لیکن درطبله او بیش‌ازاین نمیگنجد، پس آدمی برمثال‌طاس‌نعلینی‌است‌یاد کان‌عطاریست که‌دروی‌ازخزاین‌صفات‌حق‌مشت‌مشت‌وپاره پاره درحقه‌ها وطبله‌ها نهاده‌اند تا دراین عالم تجارت میکند لایق خود از سمع پارهٔ وازنظر پارهٔ وازنطق پارهٔ وازعقل پارهٔ واز کرم‌پارهٔ واز علم‌پارهٔ اکنون این مردمان طوافان حقند طوافی میکنندوروزوشب‌طبله‌ها راپرمیکنند وتوتهی‌میکنی یا ضایع میکنی‌تا بآن کسبی‌میکنی روز تهی میکنی و شب باز پرمیکنند و قوت میدهند مثلا روشنی چشم‌را می‌بینی در آن‌عالم دیده‌ها است وچشمهااست ونظرها است مختلف از آن انموزجی(٥)بتو فرستادند تابدان تفرج عالم میکنی دید اینقدر نیست‌ولیکن آدمی بیش ازاین تحمل نکند « وان‌من‌شیء الا عندنا خزائنه » این صفات‌هم(٦) پیش‌ماست بینهایت بقدرمعلوم بتومیفرستیم پس‌تأمل‌میکن که چندین هزار(٧) قرنا بعد قرن آمدند و ازاین دریا پرشدند و باز تهی‌شدند بنگر که این چه انبار‌است اکنون‌هر کرا بر آن دریا وقوف بیشتردل اوازاین طبله ها سردترپس پنداری که همه عالم از(٨) ضرابخانه بدر میآیند وباز بدارالضرب رجوع میکنند که «اناللّٰه‌وانا‌الیه راجعون(٩)» انا یعنی جمیع اجزای مااز آنجا آمده‌اندو آنموزج

(١)چون‌یکی‌را بزدی خودرا بکسی‌دیگر،
(٢) همه .
(٣)بعلینی ،
(٤)ودواهای .
(٥)نموزجی ،
(٦)همه،
(٧)خلق،
(٨)ازآن،
(٩)آیهٔ ٢١ سورة‌الحجر،

آنجااند وباز آنجارجوع میکنند ازخرد و بزرگ وازحیوانات اما دراین طبله زود ظاهر میشوند و بیطبله ظاهر نمی‌شوند از آنست که آن عالم لطیف است در نظر نمیآید چه عجب میآید تورا نمی‌بینی نسیم بهار راچون ظاهر میشوددراشجار وسبزه‌ها وگلزارها وریاحین جمال بهار را بواسطهٔ ایشان تفرج میکنی‌وچون درنفس نسیم بهار بنگری(۱)هیچ‌از اینها نه‌بینی نه از آن است که در وی‌این تفرجها و گلزارها نیست آخر نه‌این ازپرتواوست بلکه دراو موجهاست از گلزارها و ریاحین لیکن موجهای‌لطیفند در نظر نمی آیند الا بواسطه‌آن لطف پیدا میشوند(۲) همچنین در آدمی نیز این وصاف نهـان است ظـاهر نمیشود الا بواسطه اندرونی یا بیرونی از گفت نیك و آسیب گفت بد کسی‌جنگ وصلح‌پیدامیشود آن‌جنگ‌وصلح‌در نهان بود بواسطهٔ آن گفت نیك‌باید پیداشد اکنون ازاین نوع‌صفات‌در آدمی بسیاراست تأمل کن درخود میبابی یانه اگرمی‌یابی فهوالمقصود واگرهم‌نمی‌یابی(۳) وخودرا تهی میدانی ازاین صفات نه‌از آنست که تورا نداده‌اند داده‌اند اما تو از آنچه‌بودهٔ متغیر شدهٔ اینها در تو پنهانند(٤)وموقوف بواسطهٔ‌اند آنها بر مثال آبند در دریااز دریا بیرون‌نیایند الابواسطهٔ ابری‌وظاهرنشوند الا بموجی موج جوشی(٥) باشد از اندرون‌توظاهرشود بیواسطهٔ بیرونی‌ولیکن مادام که دریاساکن‌است هیچ نمیبینی وتن‌تو براب دریاست‌وجان تودریائیست نمی‌بینی‌دراوچندین هزار ماران وماهیان ومرغان‌وخلق گوناگون بدر میآیند وخود رامینمایند وبازبدریا میروند و صفات تومثل خشم وحسد وشهوت وغیره ازاین دریای وجود سربر میآرندبازفرومیروند پس گوئی‌صفات‌تو سپاه‌حقند‌ازلطیفی‌انسان‌راانتوان‌دید الا بواسطه‌جامه زنان لطیف چون‌برهنه شوند ازلطافت(٦)درنظرنمی آیند آخر دیووپری از لطافتی که دارندبا

(۱)مینگری، (۲)بواسطهٔ‌ازلطف پیدا نمیشود ،

(۳)ازگفت کسی و آسیب کسی‌وجنك وصلح کسی پیدامیشود صفات آدمی نمی بینی در خود تأمل‌میکنی هیچ نمی‌یابی ، (٤)الااینها درتو نهانند .

(٥)جوششی ،

(٦)عاشقان‌حقند‌لطیف‌ایشان‌راانتوان‌دیدن‌الا بواسطه‌جامهٔ‌زبان‌چون برهنه‌میشوندازلطیفی،

اینعـالم جسمانی کثیف در نظر نمیآیند ارواح را همچنان میـدان هر چـه لطیفتر است پنهان‌تر است اما قوت و نفوذش بیشتر است .

فصل شانزدهم

در آدمی عشقی ودردی وطلبی وخارخاری وتقاضائی‌هست که اگر صدهزار عالم ملك او باشد(۱) دمی نیاسایدو آرام نگیرد (۲) تا او بمقصود خود نرسد این خلق بتفصیل در هرپیشه‌ای وحرفتی وصنعتی‌ومنصبی تحصیل علوم میکنند(۳)وهیچ آرام نمیگیرند زیرا که آنچه مقصوداست بدست‌نیامده‌است ، آخر معشوق رادلارام میگویند یعنی که دل بوی آرام میگیرد(٤) پس بغیراوچون آرام وقرار گیرداینجمله هوسها ومقصودها(٥) چون‌نردبانی است وچون‌پایهای نردبان جای‌اقامت(٦)نیست ازبهر گذشتن است خنك‌اوراکه زودتر بیدار و واقف گردد تاراه دراز براو کوته شودو دراین پایهای‌نردبان عمرخودرا ضایع نکند.

ازمولانا سؤال کردند که مغلان‌مالهای‌ما رامیستانند وایشان‌نیزمارا گاهگاهی مالهامیبخشندحکم‌این(۷) چون باشد ؟ فرمود : هرچه ازمغل بستاند همچنان‌است که درقبضه وخزینه حق درآمده است همچنانکه از دریا کوزه‌ای را یا خمی را پر کنی وبیرون آری آن آب ملك‌تو گردد مادام‌که در کوزه‌ویا خم‌است وکس‌رادر آن‌تصرف‌نرسدهرکه‌از آن‌خم‌ببرد بی‌اذن‌توغاصب باشد اما چون باز بدریاریخته‌شد برجمله حلال گردد وازملك‌توبیرون آیدپس‌مال‌مابرایشان‌حرام‌است‌ومال‌ایشان‌برما حلالست‌قال‌رسول‌الله:«لارهبانیة فی‌الاسلام‌الجماعة‌رحمة».مصطفی‌صلوات‌الله‌علیه کوشش درجمعیت‌نموده که مجمع ارواح‌راا‌ثرهاست بزرگ‌وخطیر که دروحدت وتنهائی(۸)

(۱)شود ،

(۲)نیابد ،

(۳)تحصیل نجوم وطب وغیرذالك‌میکنند ،

(٤)گیرد.

(٥)اینجمله خوشیهاومقصودها .

(٦)اقامت‌وباش .

(۷)عجب‌حکم‌آن .

(۸) وتنهائی آن .

حاصل نشود وسر اینکه مساجدرا نهاده‌اند این است که تا اهل محله آنجا جمع شوند تارحمت و فایده افزون باشد و خانها جداگانه برای ستر عورت است (۱) و جامع را نهادند تا جمعیت اهل شهر آنجا باشد و کعبه‌را واجب گرداند تا اغلب خلق عالم از شهرها اقلیم ها آنجا جمع گردند تا فایده اتحاد و جمعیت حاصل‌شود .

گفت که : مغلان اول که (۲) دراین‌ولایت آمدند عوروبرهنه‌بودند مر کوب ایشان گاو بود وسلاحشان(۳) چوبین‌بود این‌زمان محتشم وسیر گشته‌اند و اسبان تازی هرچه بهتر وسلاحهای خوب پیش ایشان‌است فرمود که آنوقت که دل شکسته وضعیف بودند وقوتی نداشتند خدا ایشانرا یاری‌داد ونیاز ایشان‌را قبول کرد دراین زمان که چنین محتشم وقوی‌شدند حقتعالی باضعف خلق‌ایشان‌راهلاك کند تابدانند که آن‌عنایت‌حق‌بودویاری‌حق‌بود که‌ایشان‌عالم‌را گرفتند نه‌بزوروقوت‌بود، فرمود که ایشان اول‌درصحرائی‌بودندودراز‌خلق‌بینواومسکین‌وبرهنه‌ومحتاج‌بعضی(٤)ازایشان بطریق‌تجارت درولایت خوارزمشاه میآمدند خرید فروختی(۵) میکردند و کرباس میخریدند جهت جامه خود (٦) خوارزمشاه ایشان را منع کرد تجار (۷) ایشانرا میفرمود تابکشند وازایشان نیز خراج میستد و بازرگانانرا نمیگذاشت که آنجا بروند ، تاتاران پیش پادشاه خود که چنگیز بود بتضرع رفتند که هلاك شدیم چنین بیگناه خون مارامیریزند ازبی‌نانی وبی‌جامگی بجان‌آمدیم پادشاه ایشان ازایشان ده‌روزمهلت طلبیدورفت دربن غاری‌تاری وروزه‌داشت وخضوع وخشوع پیش گرفت وناله و زاری بسیار کرد که این بیچارگان بجان‌آمدند ندائی آمد که

(۱)تفریق‌است وستر عیبها ،

(۲)که اول ، (۳)سلاحهاشان ،

(٤)مگر بعضی ، (۵)وخریدوفروختی،

(۷)آنرا منع‌میکردوتجار ، (٦)تنجامهٔ خود .

قبول کردم زاری‌تورا بیرون آی هرجا که روی منصورباشی ، آن بود چون بیرون آمد(۱) بامرحق منصور شد(۲) وعالم راگرفتند گفت که تاتاران (۳) نیز حشر را مقرند و میگویند که یرغویی‌خواهد بودن ، فرمود که دروغ‌می گویند خواهند(٤) که خودرابا مسلمانان مشارك كنند یعنی که ما(٥) مقریم ومیدانیم ،پادشاه‌ایشان دروقت زاری دنیاطلبید دادندش بلکه ازنتیجه‌ظلم‌خوارزمشاه بود که این‌اثربخشید شتر را(٦) گفتند که از کجا می آئی گفت ازحمام گفتنداز پاشنه پـایت(۷) پیداست اکنون‌اگر ایشان مقرحشرند کو علامت و نشان آنمعنی ؟ معاصی(۸) و ظلم وبدی همچون برفهاست توبرتو جمع گشته چون آفتاب انابت وپشیمانی وخیر(۹) آنجهان وترس خدای در آید آن‌برفهای(۱۰) معاصی جمله بگدازد(۱۱) همچنانکه آفتاب برفهاویخهارامی گدازد(۱۲)اگربرفی ویخی بگوید که من آفتاب‌رادیدم آفتاب(۱۳) تموز برمن تافت واوبرقرار خودیخ وبرفست هیچ عاقل آنرا باورنکند ، محال‌است که آفتاب تموز بتابد وبرف ویخ‌نگدازد (١٤) حقتعالی اگرچه وعده داده‌است که جزاهای نیك وبد درقیامت خواهد بودن(١٥) اما انموزج آن در دار دنیا دمبدم و لمحه بلمحه میرسداگر آدمیرا شادیی در دل میآید جزای آن است که‌کسی راشاد کرده‌است واگر غمگین میشود کسی را غمگین کرده‌است این‌از معانیهای آن‌عالم است ونمودار روز جزاست تا بدین اندك آن بسیاررا فهم کنند همچنانکه از

(۱)و(۲)آمدند،شدند ، (۲)تتاران ،
(٤)میخواهند ، (٥)که یعنی‌مائیر ،
(٦)اشتررا ، (۷)گفت از پاشنه‌اث،
(۸)ونشان‌آن‌این معاصی ، (۹)خبر ،
(۱۰)برفهاء ، (۱۱)بگدازنه .
(۱۲)میگدازاند، (۱۳)دیده‌اموآفتاب ،
(١٤)بیایدوبرف ویخ بگدازد . (١٥)بود .

انباری(۱) گندم‌مشتی گندم بنمایند .

مصطفی(۲) بآن عظمت وبزرگی که داشت شبی دست مبارکش(۳) درد کرد الهام آمد(٤) که ازتأثیر درددست عباس‌است که اوراسیر گرفته بود وباجمع اسیران دست‌او بسته بودی‌اگرچه آن بستن او بامرحق بود هم جزا رسید تابدانی که این قبض‌ها وتیرگیها وناخوشی‌ها که برتو می آیداز تأثیر آزاری‌ومعصیتی‌است که کردهٔ اگرچه بتفصیل تورا یادنیست که چه وچه کردهٔ اما ازجزابدان که کارهای بدبسیار کرده‌ای تورامعلوم‌نیست که آن بداست یاازجهل یاازغفلت(٥) یاازهمنشین‌بیدینی که گناه‌هارا برتو آسان کرده است که آنرا گناه نمی‌دانی درجزامی‌نگر که چقدر گشاد داری‌وچقدر قبض داری‌قطعاًقبض‌جزای‌معصیتست(٦)وبسط جزای‌طاعتست (۷) مصطفی برای‌اینکه انگشتری‌رادرانگشت‌خودبگردانید عتاب آمدتورا برای‌تعطیل وبازی نیافریدم قوله تعالی: «افحسبتم انما خلقنا کم عبثاً(۸) » ازاینجا قیاس کن که روز تو درمعصیت میگذرد یا درطاعت غالباً گویا در خاطرت می گذرد که چندین مردم‌هستند که ازاول‌عمر تاآخرعمردرنازونعمت‌اندبلذت‌می گذرانند ای‌والله چنین است‌امااایشان‌مصلحتی‌دیگراست قوله‌تعالی :«اولئك‌اصحاب‌النارهم‌فیها خالدون(۹)» آخرنشنیده‌ای که فرعون رادرمدت چهارصدسال هرگز دردی‌عارض نشده ازغایت شقاوت اوبوداگر اورا درددادندی بحقتعالی بنالیدی نمی خواستند که اورا ناله و زاری وبیقراری‌و بیداری باشدتوآنهارا درخاطربگذران ، پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم میفرماید: «من‌عجل عقوبته فی‌الدنیا فهوسعید» .

موسی‌را(۱۰)بخلق‌مشغول کرداگرچه‌بامرحق‌بودوهم(۱۱)بحق مشغول بوداماطرفیش رابخلق‌مشغول کردجهت‌مصلحت،وخضررابکلی‌مشغول‌خودکردومصطفی(۱۲)رااوا،(۱۳)

---

(۱)انبار.

(۲) صلوات‌اله‌علیه .

(۳)دست‌او.

(٤)وحی آمد.

(٥)یاازغفلت‌یاازجهل.

(٦)و(۷)است .

(۸)سوره‌مؤمنون آیه:۱۱۵.

(۹)سوره‌البقره آیه : ۲۵۷.

(۱۰)علیه‌السلام.

(۱۱)وهمه .

(۱۲)صلی‌الله علیه وسلم .

(۱۳)اول بکلی

مشغول خود کرد بعد از آن امر کرد که خلق را دعوت کن و نصیحت ده و اصلاح کن مصطفی صلوات‌اله علیه در فغان و زاری آمد که آه یا رباه (۱) چه گناه کردم مرا از حضرتت (۲) چرا میرانی من خلق را نخواهم حقتعالی گفت ای محمد غم (۳) مخور که تو را نگذارم که بخلق مشغول شوی در عین آن مشغولی بامن‌باشی ویکسرموی‌از آنچه اینساعت بامنی‌چون بخلق رسی‌هیچ (٤)از آن‌ازتو کم‌نگردد،درهر کاریکه ورزی درعین‌وصل‌باشی‌سؤال کرد که‌حکمتهای(٥) ازلی‌و آنچه حقتعالی تقدیر کرده‌است هیچ‌نگردد(٦)فرمود که حقتعالی آنچه حکم کرده‌است در ازل که بدی را بدی‌باشد و نیکرا (۷) نیکی آنحکم هرگز نگردد زیرا حق تعالی حکیم‌است کی گوید که تو بدی کن تانیکی یابی ، هرگز کسی گندم‌کارد وجو بردارد یا جو کارد و گندم بردارد این ممکن نباشد ، وهمه‌انبیاءو اولیاء(۸)چنین گفته‌اند که‌جزای نیکی نیکی‌است و جزای بدی بدی، « فمن‌یعمل مثقال‌ذرة‌خیرایره ومن‌یعمل مثقال ذرة‌شر اًیره(۹)»اگرازحکم ازلی این‌میخواهی که گفتیم وشرح کردیم هرگزاین‌نگردد معاذالله ، واگراین می‌خواهی که جزای‌نیکی وبدی‌افزون‌شود(۱۰)یعنی‌چندانکه نیکی‌بیش کنی‌نیکیهابیش‌باشد وچندانکه ظلم بیش‌بدیهابیش‌باشد(۱۱)این‌حکم‌بگرددامااصل‌حکم‌نگرددسؤال کردند(۱۲) که‌ما می‌بینیم که‌شقی‌سعیدمی‌شودوسعیدشقی‌میشود(۱۳)فرمود که‌آخران‌شقی‌نیکی کردیا نیکی‌اندیشید که‌سعیدشدو آن‌سعید که‌شقی‌شدبدی‌کردیا بدی(١٤)اندیشید که‌شقی

(۱)یارب ،
(۲)حضرت،
(۳)هیچ‌غم،
(٤)بخلق مشغول‌شوی‌هیچ،
(٥)حکمهای ،
(٦)بگردد ،
(۷)نیکی‌را ،
(۸)اولیاء وانبیاء ،
(۹) سوره زلزله‌آیهٔ : ۷ و۸ ،
(۱۰)وبگردد .
(۱۱)وچندانک‌ظلم کنی بدیها بیش باشد ،
(۱۲)فصالی‌سؤال کرد ،
(۱۳)میگردد .
(١٤)بدیبی ،

شد همچنان که ابلیس چون درحق آدم اعتراض کرد که :«خلقتنی من نار وخلقته من طین(۱)» بعداز آنکه استادملك بـود ملعون ابدگشت و رانده درگاه ما نیز همین میگوئیم(۲) که جزای نیکی نیکی است وجزای بدی بدی است .

یکی ازعامه سؤال کردند(۳) که یکی نذر کرد که روزه دارم اگر آنرا بشکند کفارت باشد یانی ؟ فرمود که درمذهب شافعی بیك قول کفارت باشد جهت آنکه نذر را یمین میگیرد وهر که یمین رابشکست براو کفارت باشد اما پیش ابوحنیفه نذر بمعنی یمین نیست پس کفارت نباشد ونذر بر دووجه است یکی مطلق ویکی مقید مطلق آنست که گوید : علی أن اصوم یوماً ، ومقید آنست که علی کذا ان جاء فلان .

لطيفة

یکی(٤) خری گم کرده بود سه روز روزه داشت به نیت آنکه خرخودرا بیابد بعد ازسه روزخر را مرده یافت رنجید وازسر رنجش روی سوی آسمان (٥) کرد گفت(٦) که اگرعوض این سه روزه که(۷) داشتم شش روزاز سی روزماه رمضان نخورم پس مرد(۸) نباشم(۹). سؤال کردند (۱۰) که معنی التحیات وصلوات وطیبات(۱۱) چیست؟ جواب فرمود یعنی این پرستشها وخدمتها وبندگی ها ومراقبتها همه بخشش وملك حقست زیرا اگرحق مارا صحت ندهد این پرستشها ومراقبتها(۱۲) از ما نیاید وبدانمان فراغت نباشد پس حقیقت شد که طیبات وصلوات وتحیات لله است (۱۳) از آن ما نیست همه از

(۱) سوره اعراف آیه ۱۲ .
(۲) گوییم.
(۳) کرد .
(٤) گفت یکی.
(٥) روی بآسمان.
(٦) و گفت.
(۷) روز که .
(۸) من مرد.
(۹) ازمن صرفه خواهی بردن .
(۱۰) یکی سؤال کرد.
(۱۱) که معنی التحیات چیست وصلوات وطیبات .
(۱۲) مراعاتها.
(۱۳) راست .

آن‌اوست وملك‌اوست ، همچنانکه درفصل بهارخلقان زراعت کنندوبصحرا بیرون آیند وسفرها کنند وعمارتها کنند اینهمه بخشش وعطای بهاراست که حقتعالی در اوتعبیه کرده واگرنه ایشان همچنانکه بودند محبوس خانها و غارها بودندی پس بحقیقت این زراعت و این تفرج وتنعم‌همه از آن حقست وهـردم ازبهـار می‌بینند چون مردم را نظر(١)باسباب است کارهارا(٢) از آن اسباب می‌دانند اماپیش اولیا کشف شده‌است اسباب(٣) پردهٔ‌بیش‌نیست تا مسبب‌را ببینند(٤) ونداننند همچنانکه کسی ازپس‌پرده سخن‌می گوید مردم پندارند که‌پرده سخن‌میگویدونداننند که پره طلسمی بیش نیست (٥) وحجاب‌است چون‌اوازپرده بیرون‌آید وپرده نماند معلوم شود که پرده بهانه بود اولیاء حق بدون (٦) اسباب کارها دیدند که گذارده شده(٧) وبرآمد همچنانکه ازکوه اشتر بیرون‌آمد وعصای موسی ثعبان شد وازسنك‌خارا دوازده‌چشمه روان شدوهمچنانکه مصطفی صلوات‌اله علیه ماه‌رابی آلت باشاره(٨) بشکافت و همچنانکه آدم(٩) بی‌پدر و مادر(١٠) در وجود آمد و عیسی‌بی‌پدر و ابراهیم(١١)ازنار گل‌وگلزاررست‌همچنین‌الی‌مالانهایة‌پس‌چون‌این‌رادیدندودانستند که‌اسباب بهانه‌اند(١٢)کارسازد یگراست(١٣) اسباب جز روپوشی نیست پس‌چرا همه دراسباب پیچیده ومسبب‌الاسبابرابگذاشتند . اگر با اسباب اگر بی‌اسباب هم قدرت اسباب‌برای آنست‌عوام‌بآن مشغول شوند زکریا را (١٤) حقتعالی وعده‌کرد

(١)همه‌ازآن بهاراست و ولی‌نعمت اواست ومردم را نظر .

(٢)وکارهارا .

(٣)که‌اسباب . (٤)نبینند .

(٥)پرده برکار نیست . (٦)بیرون.

(٧)شد . (٨)باشارت .

(٩)علیه‌السلام . (١٠) مادروپدر.

(١١) وبرای‌ابراهیم‌علیه‌السلام. (١٢)است.

(١٣)دگراست. (١٤)علیه‌السلام .

که تورا فرزند خواهم دادن اوفریاد کرد که من پیرم‌وزن‌من‌پیرو آلت‌شهوت ضعیف شده است وزن بحالتی‌رسیده‌است که امکان‌بچه‌وحمل(١)نیست یارب از چنین زن فرزندچون‌شود «قال‌رب انّی یکون‌لی‌غلام وقدبلغنی‌الکبروامرأتی عاقر(٢)»الایه. جواب آمد هان ای‌زکریا باز سررشته راگم کردی صد هزار بار بتو بنمودم کارها بدون(٣) اسباب‌است آنرافراموش کردی نمیدانی که اسباب بهانه است(٤) من‌قادرم که دراینساعت(٥) درپیش نظرتو صدهزار فرزندازتو پیدا کنم بی‌زن‌وبی حمل(٦) بلکه‌اگراشاره کنم درعالم خلقی پیدا شوندتمام‌بالغ(٧) ودانامن(٨) تورا بیمادر و پدر درعالم ارواح‌هست کردم وازمن برتولطفها وعنایت‌هاسابق‌بود پیش‌از آنکه در این‌وجودآیی آنرا چرا فراموش می کنی احوال‌انبیاواولیا وخلق(٩) ونیك‌وبدعلی قدر مرا تبهم و جوهر هم مثال این (١٠) است که غلامانرا از کافرستان بولایت مسلمانان(١١) میاورند ومی‌فروشند بعضی‌راپنجساله می آرند(١٢)وبعضی‌راده‌ساله وبعضی‌را پانزده ساله‌آنراکه آورده باشند (١٣) چونسالهای بسیارمیان مسلمانان پرورده‌شد وپیرشد(١٤)احوال آن ولایت‌راکه موطن‌اصلی‌اوست‌بکلی فراموش(١٥) کند وهیچ از آنش(١٦) یادنباشد وچون پارهٔ بزرگتر باشد اندکش یاد (١٧) آید وچون قوی بزرگتر باشد بیشترش یاد باشد همچنین ارواح در آن عالم درحضرت

(١)حبل.
(٢)سورهٔ آل‌عمران آیه : ٤٠.
(٣)بیرون.
(٤)بهانه‌اند.
(٥)که درین‌لحظه.
(٦)حبل.
(٧)وبالغ.
(٨)نه‌من.
(٩)وخلایق.
(١٠)آن.
(١١)مسلمانی.
(١٢)آورند.
(١٣)که‌طفل آورده باشند.
(١٤)شود و پیر شود.
(١٥)کلی‌فرموش.
(١٦)ازآنش‌اثری.
(١٧)اندکیش‌یاد.

حق بودند(۱)«الست بربکم قالوابلی» (۲) وغذا وقوت ایشان کلام حق بودبیحرف وبی‌صوت چون بعضی را بطفلی آوردند چون آن کلام بشنوند از آن احوالش یاد نیاید و خودرا از آن کلام بیگانه بیند و آن فریق محجوبانند که درکفر و ضلالت بکلی فرورفته اندوبعضی‌را پاره‌یادمیآید وجوش‌وهوای آنطرف درایشان سرمیکند و آن مؤمنانند وبعضی چون آن کلام‌می‌شنوند آنحالات درنظر ایشان‌چنانکه‌درقدیم بود پدیدمی آید وحجابها بکلی برداشته می‌شود ودرآن اصل(۳)می‌پیوندد و آن انبیاء واولیاءاند پس وصیت می‌کنم(٤)یارانرا که‌چون شمارا عروسان معنی درباطن روی‌نمایند واسرار کشف گردد هان‌وهان تا آنراباغیار نگوئید وشرح‌نکنید واین سخن‌مارا که میشنوید بهرکس مگوئید . قال رسول‌الله : لاتعطوا الحکمة بغیر(٥) اهلها فتظلمو ها ولا تمنعوا(٦) عن‌اهلهافتظلموهم. تورا اگرشاهدی و معشوقهٔ (۷) بدست آید ودرخانه تو پنهان شود که مرا بکس منمای که من از آن توام هرگز رواباشد و سزد که اورا دربازارها گردانی وهرکس‌را گوئی که بیااین را(۸) ببین اماهرگز خوش آید(۹)بلکه پریشان برود وازتو خشم(۱۰)گیرد حقتعالی این‌سخن هارا برایشان حرام کرده‌است همچنانکه (۱۱) اهل دوزخ باهل بهشت افغان کنند که آخرکو کرم شما و مروت شما از آن عطاها و بخششها که حقتعالی بشماکرده‌است ازروی صدقه وبنده نوازی بر مانیز اگرچیزی بریزید (۱۲) وایثار کنیدچه‌شود ؟.

---

(۱)بودند که.

(۲)سوره‌اعراف آیه :۱۷۲ . (۳)وصل .

(٤)میکنیم . (٥)لغیر .

(٦)تمنعوها . (۷)ترااگرشاهدی‌یامعشوقهٔ .

(۸)بیااین‌خوب‌را. (۹)آن‌معشوقه‌را هرگز این خوش آید .

(۱۰)برایشان‌رودوازتوخودخشم. (۱۱)چنانك .

(۱۲) ریزید .

مصرع

«وللارض من كأس الكرام نصيب» که ما دراین آتش میسوزیم ومیگدازیم از آن‌میوه‌ها یااز آن آبهای زلال بهشت‌ذرۀ برجان‌ماریزید چه‌شود «ونادی اصحاب النار اصحـاب الجنة أن أفیضوا علینامن‌الماء اوممـا رزقکم‌الله قالوا ان‌الله حـرمهما علی‌الکافرین» (۱) بهشتیان جواب‌دهند که آنراخدا(۲) برشما حرام کرده‌است ، تخم این‌نعمتها درداردنیابود وآن‌ایمان وصدق وعمل صالح بود چون آنجا نورزیدید و نکشتید(۳) اینجاچه‌بر گیرید واگرما ازروی کرم(٤) ایثار کنیم چون‌خدا آنرابرشما حرام کرده‌است خلقانرابسوزد(٥) وبگلوفرونرود ، واگردر کیسه نهید کیسه دریده شود وبیفتد .

بخدمت مصطفی صلوات‌الله‌علیه جماعتی منافقان واغیار آمدند ایشان درشرح اسرارْبودند ومدح‌مصطفی صلوات‌الله‌علیه میکردند پیغامبر برمزبصحابـه فرمود که : خمرّوا آنیتکم یعنی سرهای کوزه‌ها راو کاسه‌ها را ودیگها را وسبوها را وخمها را بپوشانید وپوشیده‌دارید که جانورانی هستند پلیدوزهرناك مبادا که‌در کوزه‌های(٦) شماافتند وبنادانی از آن کوزه آب بخورید شمارا زیان‌دارد باینصورت ایشانرافرمود که ازاغیار حکمت را نهان دارید ودهان وزبانرا پیش اغیار بسته دارید که ایشان موشانند لایق‌این‌حکمت ونعمت‌نیستند اسرارشمارا بدزدند .

فرمود که آن امیر که‌ازپیش‌ما بیرون‌رفت اگرچه‌سخن(۷) بتفصیل‌فهم نمیکند اما اجمالامیدانست که مااورا بحق‌دعوت میکنیم آن‌نیاز وسرجنبانیدن ومهروعشق اورا بجای فهم گیریم آخراین روستائی که درشهر میآید بانـگ نمازمی‌شنود اگرچه معنی‌بانگ‌نمازرا بتفصیل‌نمیداند امامقصودرا فهم‌میکند .

---

(۱) سوره‌اعراف‌آیه : ٥٠ . (۲) خدای .
(۳) نکشتید ونورزیدیت . (٤) بشما .
(٥) حلقتان‌را بسوزاند . (٦) کوزهاء .
(۷) سخن مارا .

فصل هفدهم

مولانا فرمود که هر که محبوب است خوب است ولاینعکس ، لازم نیست که هر که خوب‌باشد محبوب نیزباشد خوبی جزو محبوبی‌است ومحبوبی اصل است و چون محبوبی‌باشد خوبی(۱) باشد البته جزوچیزی از کلّش‌جدانباشد وملازم کل باشند نی درزمان مجنون خوبان بودند از لیلی خوبتر اما محبوب مجنون نبودند مجنونرا گفتند (۲) که ازلیلی خوبترانند نزد تو(۳) بیاوریم او می گفت که آخر من لیلیرا برای صورت(٤) دوست‌نمیدارم ولیلی صورت نیست ، لیلی بدست‌من همچون جامی است که من‌از آنجام شراب مینوشم پس‌من عاشق آن شرابم که ازاومینوشم و شمارانظر برقدح‌است ازشراب آگاه‌نیستید اگرمرا قدح‌زرین آرند(٥)مرصّع‌بجواهر ودراوسر که باشد یاغیرشراب دراو چیزدیگر باشد مراآن بچه‌کار آید کدوی کهنه شکسته که دراوشراب‌باشد بنزدمن به‌از آن‌قدح‌باشد وازصدچنان‌قدح ، این‌راعشقی و شوقی میباید (٦) یاشرابرا از قدح بشناسد همچنانکه‌گرسنه (۷) ده‌روزه چیزی نخورده است و سیری بروزی پنج بار خورده است هر دو درنان نظر میکنند آن سیرصورت نانرامی‌بیند و گرسنه‌صورت جان‌می‌بیند زیرا این‌نان همچون قدح است ولذت‌آن همچون شراب است دروی و آن‌شرابرا جزبنظراشتها وشوق نتوان‌دیدن ، اکنون اشتها وذوق حاصل‌کن تاصورت بین نباشی و درکون ومکان همه معشوق بینی ، صورت این‌خلقان همچون جامهااست این(۸) علمها وهنرها ودانشها نقشهای جام‌است ، نمی‌بینی که چون‌جام شکسته میشود آن‌نقشهانمیماند ، پس کار آنشراب دارد که درجام قالبهااست ، و آنکس که آنشراب‌را مینوشد ومی‌بیند(۹) .

---

(۱) البته .
(۲) میگفتند .
(۳) برتو .
(٤) بصورت .
(٥) بود .
(٦) باید .
(۷) آن گرسنه .
(۸) واین .
(۹) ومی‌بیند که الباقیات‌والصالحات .

خورد شعاع شراب جرم قدح را چنانك　　　هر که نگه کرد گفت باده نگر پی اناست

و الباقیات الصالحات(۱) سائل را دو مقدمه میباید که تصور کند و در ذهن بگرداند تا او سائل باشد ، یکی آنکه جازم باشد که من در اینچه(۲) میگویم مخطیم غیر این چیز دیگر هست(۳) و دوم آنکه اندیشد که به از این و بالای این گفتن(٤) حکمتی هست که من نمیدانم چه سئوال بکنم بدانم پس دانستیم که : حسن السئوال نصف العلم از این روست .

هر کسی روی بکسی آورده است و همه را مطلوب حقست و بآن امید خودرا صرف میکند امادر این میان ممیزی میباید که بداند که از این میان کیست که او مصیب است و بروی(٥) زخم چوگان پادشاه است تا یکی گوی باشد و موحّد باشد و به بیند مستغرق آبست که آب در او تصرف میکند واو را در آب تصرفی نیست سبّاح و مستغرق هر دو در آبند اما اینرا آب میبرد و محمولست و سباح حامل قوت خویش است و باختیار خود است ، پس هر جنبشی که مستغرق کند و هر فعلی و قولی که از او صادر شود آن از آب باشد از او نباشد او در میان بهانه است ، همچنانکه از دیوار سخنی بشنوی دانی که از دیوار نیست ،کسی است که دیوار را در گفت آورده است ، اولیاء همچنان اند پیش از مرگ مرده اند و حکم در و دیوار گرفته اند در ایشان یکسر موی از هستی نمانده است ، در دست قدرت همچون سپری(٦) اند اسپر(۷) از سپر نباشد ، معنی (۸) اناالحق این باشد سپر میگوید که من درمیان نیستم حرکت از دست حقست این سپر را حق بینید و باحق پنجه مزنید که آنها که برچنین کس (۹) زخم زنند درحقیقت بخدا جنگ

(۱) سوره کهف آیه : ٤٦ .
(۲) درینچ .
(۳) غیر آن چیزی هست .
(٤) گفتی و .
(٥) نشان .
(٦) اسپری .
(۷) سپر .
(۸) ومعنی .
(۹) چنین سپر .

کرده‌اند ، خود را(۱) برخدا زده‌اند از دور آدم تا کنون میشنویم (۲) که برایشان چها رفت ازفرعون وشداد و نمرود وقوم عاد ولوط وثمود الی مالانهایه ، و آنچنان سپر (۳) تاقیامت قائم است دوراً بعد دور ، بعضی بصورت انبیاء بعضی (٤) بصورت اولیاء تاالتقیا ازاشقیاممتاز گردد واعدا ازاولیاء پس هرولی‌حجت است‌برخلق ، خلق را بقدرتعلق که بوی کردند مرتبه‌ومقام‌باشد ، اگردشمنی کنند دشمنی‌بحق کرده‌اند اگر(٥)دوستی‌ورزندوستی بحق(٦)کرده باشند که من‌رآه فقدرآنی‌ومن‌قصده فقد قصدنی،وقال‌صلوات‌الله‌علیه :من‌رآنی‌فقدرأی‌الحق.بندگان‌خدامحرم‌حرم‌حقندوهمچون خادمان‌حقتعالی همه‌رگهای هستی وشهوت وبیخ‌های‌خیانت‌را ازایشان بکلی بریده است وپاك‌کرده تاالاجرم مخدوم عالم (۷) شدند و محرم اسرار گشتند که : لایمسه الاالمطهرون(۸) .

مولانافرمود که اگرفلان پشت‌بتربت بزرگان کرده‌است واز(۹) انکار وغفلت نکرده‌است روی‌بجان‌ایشان آورده‌است زیرا که این‌سخن که ازدهان‌ما بیرون‌میآید جان‌ایشانست‌اگرپشت بتن‌کنند وروی بجاآرند زیان ندارد . مولانا فرمود که مرا خوئیست که نخواهم که‌هیچ‌دلی ازمن آزرده‌شوداین(۱۰) جماعتی که خودرادرسماع برمن‌میزنند وبعضی‌یاران ایشانرا منع‌میکنند مرا آن خوش نمیآید وصدبار گفته‌ام برای‌من کس‌را(۱۱) چیزی‌مگوئید من‌بآن‌راضیم(۱۲) ، آخرمن تااین‌حد دلی دارم که‌این‌یاران که بنزدمن‌میآیند ازبیم آنکه ملول‌نشوند شعری‌میگویم تابآن مشغول شوند واگرنه من ازکجا شعرازکجا ، والله من(۱۳) ازشعربیزارم وپیش‌من ازاین‌بتر

(۱) وخودرا .
(۲) میشنوی .
(۳) سپری .
(٤) وبعضی .
(٥) باحق کرده باشند واگر .
(٦) باحق .
(۷) عالمی .
(۸) سوره واقعه آیه : ۷۹ .
(۹) اماز .
(۱۰) اینك .
(۱۱) کسی‌را .
(۱۲) راضی نیستم .
(۱۳) که من .

چیزی نیست همچنان که یکی دست درشکنبه کـرده (۱) است و آنرا میشوید (۲) برای آرزوی مهمان(۳) چون اشتهای‌مهمان بشکنبه‌است مراورا لازم‌شد اینکار کرد آخر آدمی می‌بنگرد که خلق را درفلان شهر چه کالا میباید و چه کالارا خریدارند آن‌خردو آن‌فروشدا گرچه‌دون‌ترمتاعهاباشدوا گرچه‌بهترو نفیس‌ترمتاعی‌داشته‌باشد، من تحصیلها کرده‌ام درعلوم ورنجها برده‌ام(٤) که نزدمن فضلا ومحققان و زیرکان جمع آیند بازیشان(٥) چیزهای‌نفیس وغریب ودقیق‌عرض کنم ، حقتعالی خودچنین خواست آنهمه علمهارا اینجا جمع کرد و آن رنجها را اینجاآورد که من بدین کار مشغول‌شوم ، چه‌توانم کردن درولایت‌وقوم‌ما ازشاعری ننگ‌تر کاری‌نبود ،اماا گر(٦) در آن ولایت میماندیم مـوافق طبع ایشان میزیستیم و آن میورزیـدیم که ایشان خواستندی مثل درس گفتن و تصنیف کتب کردن و تذکیر ووعظ گفتن وزهد وعمل ظاهرورزیدن ، مرا امیرپروانه گفت که اصل‌عمل‌است گفتم کو اهل‌عمل وطالب عمل تابایشان عمل‌نمائیم ، حالی‌توطالب گفتی گوش‌نهاده تاچیزی‌بشنوی‌وا گربگوئیم(۷) ملول‌شوی ، طالب‌عمل‌شوتابنمایم مادراینعالم مردی‌میطلبیم که بوی عمل‌نمائیم چون مشتری‌عمل‌نمییابیم‌مشتری گفت میبابیم‌بگفت‌مشغولیم وتوعمل‌راچه‌دانی چون‌عامل نیستی بعمل‌عمل‌را توان‌دانستن وبعلم علم‌را توان‌فهم کردن وبصورت‌صورت‌ترا وبمعنی معنی‌را چون‌دراینراه راهرونیست‌وخالی‌است ازعامل‌اگرمادرراهیم ودرعملیم چون خواهند دانستن(۸) آخراین‌عمل تنهانمازوروزه‌نیست و اینهاصورت‌عمل‌است عمل‌را معنی‌ایست در باطن آخر از دور آدم تادور مصطفی صلی‌الله‌علیه وسلم نماز و روزه باینصورت‌نبودو عمل‌بود ، پس‌این‌صورت عمل‌باشدعمل‌معنی‌است‌در آدمی‌همچنانکه

---

(۱) که کرده . (۲) میشورانه .
(۳) برای‌اشتهای‌مهمان . (٤) بردم .
(٥) وزیرکان ونغول‌اندیشان‌آیند. تابرایشان .
(٦) مااگر . (۷) نگوییم .
(۸) دیدن .

میگوئی داروعمل کرد و آنجا صورت‌عمل‌نیست الامعنی‌است دراو ، وچنانکه گویند آنمرد درفلان شهرعامل است چیزی بصورت نمی‌بینند کارها که باوتعلق دارد عمل اوست ، اورا بواسطهٔ آن عامل‌میگویند پس‌این‌غیر آن‌است که اینخلق‌فهم کرده‌اند(۱) ایشان‌می‌پندارند که عمل‌این ظاهراست ، اگرمنافق‌اینصورت عمل‌را بجای آرد هیچ اورا سوددارد نه ، چون دراومعنی صدق وایمان نیست ، اصل‌چیزها همه گفت‌است وقول‌است تواز گفت وقول خبرنداری آنراخار(۲) می‌بینی گفت درخت(۳) عمل‌است که‌عمل ازقول میزاید(٤) حقتعالی‌عالم‌را بقول‌آفرید که (٥) کن‌فیکون (٦) وایمان دردل‌است اگربقول نگوئی سود ندارد ونمازراکه فعل‌است اگردراوقرآنرا نخوانی درست نباشد ودراین‌زیان(۷) که میگوئی قول‌معتبرنیست نفی این تقریرمیکنی باز بقول چون قول معتبرنیست چون شنویم ازتوکه قول معتبرنیست آخر آنرا(۸) بقول میگوئی اما ازقول‌تابقول تفاوت‌هاست .

مصرع

سخن کزجان برون‌آمد نشیند لاجرم بردل .

یکی‌سئوال کرد که چون‌ماخیر کنیم وعمل‌صالح کنیم اگرازخدا امیدوارباشیم ومتوقع‌جزاباشیم(۹) ماراچه‌زیان‌دارد ؟ (۱۰)فرمود : ای‌والله اُمیدبایدداشتن وایمان همین خوف ور جاست . یکی مرا پرسید که رجاء خود خوش است این خوف چیست ، گفتم‌تومراخوفی‌بنمابی‌رجاء ، رجائی(۱۱) بنمابی‌خوف‌چون‌ازهم‌جدانیستند وبیمدیگر نیستند چون‌میپرسی مثلایکی گندم کارد رجادارد البته که‌گندم برآید

---

(۱) پس‌عمل این‌نیست که خلق‌فهم کرده‌اند .

(۲) خوار .

(۳) میوه‌درخت ،

(٤) که‌قول ازعمل‌میزاید .

(٥) که گفت ،

(٦) سوره‌یس آیهٔ : ۸۲ .

(۷) زمان .

(۸) این‌را .

(۹) ومتوقع خیرباشیم وجزا ،

(۱۰)ماراآن‌زیان‌داردیانی .

(۱۱)یارجائی ،

ودرضمن آنهم خائف است که مبادامانعی و آفتی پیش آید پس معلوم شد که رجاء بیخوف نیست وهر گزنتوان تصور کردن خوف بی رجاء یارجاء بیخوف اکنون اگر امیدوار باشد و متوقع جزاو احسان قطعاً در آن کار گرمتر و مجدترباشد آن توقع پراوست هرچند پرش قویترپروازش بیشتر واگر نا امید باشد کاهل گردد وازاودیگر چیزی نیاید وبندگی نتواند(۱)همچنان که بیماری داروی تلخ رامی خورد ولذت شیرین را ترك می کند اگر او را امید صحت نباشد اینرا کی تواند تحمل کردن ، الآدمی حیوان ناطق آدمی مرکبست ازحیوانی ونطق همچنان که حیوانی دراودائم است نطق نیز دائم است(۲)اگر بظاهر سخن نمیگوید(۳)در باطن سخن میگویددائماً ناطق است بر مثال سیلابست که دراو گل آمیخته باشند آن آب صافی نطق اوست و آن گل تیره حیوانیت او است اما گل دراوعارضی است نمی بینی که این گل ها وقالبها رفتندو پوسیدندو نطق ایشان وحکایت وعلوم ایشان مانده است از نیك و بد(٤) صاحب دل ایشان کامل کل است چون اورادیدی همه را دیده باشی، الصید کله فی جوف الفرا، خلقان عالم همه اجزای اویند(٥) واو کل است .

بیت

جـزو درویشند جمله نیك و بـد ... ورنباشد اینچنین(٦) درویش نیست

اکنون چون اورا دیدی که کل است قطعاً همه عالم را دیده باشی وهر کرا بعد ازاو بینی(۷) مکرر باشدوقول ایشان دراقوال کل است چون قول ایشانرا شنیدی هر سخن که بعداز آن بشنوی(۸) مکرر باشد .

بیت

فمن یـرنـی (۹) فی منـزل فکا نمـا ... رآی کـل انسان و کـل مکان

(۱) دیگرخیرو بندگی نیاید ،
(۲) نطق نیزهمچنین است ودراو دایم است .
(۳) نگوید ،
(٤) بد ونیك ،
(٥) ویند .
(٦) هراك نبود اوچنین ،
(۷) بینی .
(۸) شنوی ،
(۹)یره ،

ای نسخهٔ نامهٔ آلهی که توئی   وی آینهٔ جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست   درخود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

فصل هیجدهم

نایب امیر گفت که پیش از این کافران بت(١) میپرستیدند وسجود میکردند ما در اینزمان همان میکنیم چنانچه میرویم ومغل(٢) راسجود وخدمت میکنیم وخودرا مسلمان میدانیم وچندین بتان دیگر درباطن داریم ازحرص و هوا و کین وحقد(٣) ومامطیع اینجمله ایم ، پس ما نیز ظاهراً وباطناً همان کارمیکنیم وخویشتن را مسلمان میدانیم ، مولانا فرمود اما اینجا چیزی دیگرهست چون شما را این درخاطر میآید که این بداست وناپسنداست قطعاً دیدهٔ دل شما بیچون وچگونه(٤) چیزی عظیم دیده است که این اورا زشت وقبیح مینماید آب شور کسیرا شور نماید(٥) که او آب شیرین خورده است وبضدها تتبین الاشیاء ، پس حقتعالی درجان شما نور ایمان نهاده است که این کارها(٦) زشت می بینید آخر درمقابلهٔ هرنغزی این همه زشت مینماید (٧) واگرنه دیگرانرا ایندرد چون نیست در آنچه(٨) هستند شادند ومیگویند خود کار این دارد حقتعالی شمارا آن خواهددادن که مطلوب شماست وهمت شما آنجا که هست شمارا آن خواهد شدن(٩) : الطیریطیر بجناحیه و المؤمن یطیر بهمته ، خلق سه صنفند بعضی ملائکه اند که ایشان(١٠) عقل محضند طاعت وبندگی وذکر ایشانرا طبع است وغذاست ونان خورش(١١) است وحیات است چنانکه ماهی در آب زندگی او از آب است وبستر وبالین او آب است آن درحق او تکلف(١٢) نیست چون ازشهوت مجرداست وپاکست

---

(١) بت را   (٢) مغول
(٣) کین وحسد ،   (٤) چیزی بیچون و بیچگونه ،
(٥) آب شور شورگسی رانماید ،   (٦) کارهارا .
(٧) نماید ،   (٨) واگرنی دیگران را چون این دردنیست درانچ.
(٩) که .   (١١) وبآن خورش .
(١٠) ایشان همه ،
(١٢) تکلیف ،

پس چه‌منت اگر اوشهوت نراند یا آرزوی‌هوا وهوس(۱) نکند چون‌ازاینها پاك است و او را هیچ مجاهده نیست و اگرطاعت کند آنرا حساب (۲) طاعت نگیرند چون طبعش آن است بی(۳) آن نتواند بودن ، یك‌صنف دیگر آنهایند که ایشان(٤)شهوت محضند عقل زاجر ندارند بر ایشان تکلیف نیست ، صنف سیم (٥) آدمی مسکین که مرکبست ازعقل وشهوت نیمش‌فرشته‌است ونیمش‌حیوان نیمش‌ماراست ونیمش‌ماهی ماهیش سوی آب‌میکشاند و ماریش سوی خاك ، پیوسته در کشاکش وجنگ است «ان‌الله خلق‌الملائکة ورکب‌فیهم‌العقل‌وخلق‌البهائم ورکب فیهم‌الشهوة وخلق‌بنی آدم ورکب فیهم‌العقل والشهوة فمن غلبه عقله علی‌شهوته فهواعلی من‌الملائکة ومن‌غلب شهوته علی‌عقله‌فهوادنی من‌البهائم .

بیت

فرشته‌است‌بعلم‌وبهیمه‌است‌بجهل   میان دوبتنازع بماند آدم‌زاد(٦)

اکنون بعضی از آدمیان متابعت عقل چندان کردند که بکلی ملك شدند(۷) ونورمحض گشتندایشان انبیاء واولیااندازخوف‌ورجارهیدند که : لاخوف علیهم‌ولاهم یحزنون(۸) وبعضی‌را شهوت برعقلشان‌غالب گشت تابکلی‌حکم حیوان گرفته‌اند(۹) که : اولئك کالانعام بل‌هم اضل(۱۰) . و بعضی درتنازع مانده‌اند و آنها آنطایفه‌اند که ایشانرا دراندرون دردی ورنجی(۱۱) وفغانی وتحسری پدید میآید وبزندگانی خویش راضی‌نیستند اینها مؤمنانند اولیاء منتظرایشان‌اند که مؤمنانرا درمنزل خود رسانند چون (۱۲) خود کنند و شیاطین نیزمنتظراند که اورا باسفل‌السافلین سوی

(۱) ونفس .
(۲) آن‌باحساب .
(۳) وبی .
(٤) ویك‌صنف‌دیگر بهایمند که ایشان .
(٥) ماند .
(٦) مردم‌زاد .
(۷) گشتند .
(۸) سوره‌یونس‌آیه : ٦۲ .
(۹) گرفتند .
(۱۰) سوره‌اعراف‌آیه : ۱۷۹ .
(۱۱) رنجی ودردی .
(۱۲) وچون .

خود کشند ، تریدوأرید ولایکون إلا ماأرید .

بیت

ما میخواهیم و دیگران می‌خواهند　　　تا بخت کرا بود و کرا دارد دوست

اذا جاء نصر الله(۱) الی آخر سوره مفسران ظاهر ظاهراً چنین تفسیر میکنند که مصطفی صلی الله علیه وسلم همتهاداشت که عالمیرا مسلمان کند(۲) ودرراه خدا آورد(۳) چون وفات خودرا بدید گفت آه نزیستم ونتوانستم تاخلق رابیشتردعوت کنم ، حقتعالی گفت غم مخور دراین (٤) ساعت که توبگذری ولایتها وشهرهارا که بلشکروشمشیر می گشودی جمله را بی لشکروشمشیر مطیع ومؤمن گردانم، واینك نشان(٥) آن باشد که در آخروفات تو خلق را ببینی که ازدر درمیآیند گروه گروه ومسلمان میشوند چون این نشان بیاید بدان که وقت(٦) سفرتورسیده اکنون تسبیح کن واستغفار کن که نزدما خواهی (۷) آمدن و اما محققان میگویند که معنیش آنست که آدمی می‌پندارد که اوصاف ذمیمه را بعمل خود وجهادخود دفع کند(۸) چون بسیارمجاهده کند وقوتها را و آلتها را(۹) بذل کند ونومید شود ، حقتعالی(۱۰) اورا گوید که میپنداشتی که آن بقوه وبعقل وعمل توخواهد شدن آن سنتی است(۱۱) که نهاده‌ام یعنی از آنچه توداری درراه ما بذل کن بعداز آن بخشش مادررسد دراین راه بی پایان تورامیفرمائیم که باین دست وپای ضعیف سیر کن مارا معلوم است باین(۱۲) پای ضعیف این راه را نخواهی بریدن بلکه بصدهزار یك منزل نتوانی (۱۳) راه بریدن الا چون در این

(۱) سوره نصر آیه : ۱ ،　　(۲) کنم ،
(۳) آورم ،　　(٤) درآن ،
(٥) نشانش ،　　(٦) بدانك وقت ،
(۷) که آنجا خواهی　　(۸) ازخویشتن دفع خواهد گردن ،
(۹) وقوتها وآلتهارا .　　(۱۰) خدای تعالی ،
(۱۱) سنت است .　　(۱۲) که باین ،
(۱۳) صدهزارسال یك منزل نتوانی ازاین .

راه‌بروی چندانکه(۱) ازپاهی درآیی وبیفتی وتورا دیگرهیچ طاقت رفتن نماند، بعدازآن عنایت حق تورا برگیرد چنان که طفل را مادام که شیر خواره‌است اورا برمیگیرند وچون‌بزرگ‌شد اورابوی رهامیکنند تامیرود اکنون چون قواهای تو نماند درآنوقت که این قوتها داشتی ومجاهده‌ها می‌نمودی گاهگاه میان خواب وبیداری یادربیداری بتولطفی‌می‌نمودیم تابآن درطلب ماقوت میگرفتی و امیدوار می‌شدی این‌ساعت که آن آلت نماند لطفهای‌ما وبخششهای‌ما وعنایتهای مارابیین که چون‌فوج‌فوج برتوفرود(۲) میآیند که بصدهزار کوشش ذرهٔازاین‌عنایات‌رانمیدیدی اکنون: فسبح بحمد ربك واستغفره (۳) استغفار کن از این اندیشه (٤)و پندار که می‌پنداری(٥) که آن کار ازدست وپای توخواهد برآمدن و ازما نمیدیدی اکنون چون‌دیدی که‌ازماست استغفار کن: إنه کان‌توابا(٦).

ماامیررا برای‌دنیا وزینت‌وعلم‌وعملش دوست نمیداریم، دیگرانش برای‌این دوست میدارند که روی‌امیررا نمی‌بینند پشت امیررا می‌بینند امیرهمچون آینه است واین صفتها همچون درهای‌ثمین وزرها که برپشت آینه‌نشانده‌اند(۷) آنهاکه عاشق‌زرند وعاشق درند نظرشان برپشت آینه است، و ایشان که عاشق آینه‌اند نظرشان بردر وزر نیست، پیوسته روی بآینه دارند وآینه‌رابرای آینگی‌دوست‌میدارند زیراکه درآینه جمال‌محبوب(۸) می‌بینند از آینه ملول نمیگردند، اماآنکس که روی‌زشت ومعیوب‌دارد درآینه زشتی می‌بینند زود آینه‌رامیگردند وطالب آن جوهرمیشود(۹) اکنون برپشت آینه اگر هزارگون(۱۰) نقش سازند وجواهر نشانند روی آینه را چه‌زیان‌دارد، پس حقتعالی حیوانیت‌را وانسانیت‌را مرکب کرد تاهردوظاهر گردد وبضدها تتبین‌الاشیاءوچون تعریف‌چیزی‌بی‌ضداوممکن‌نیست وحقتعالی ضد نداشت

(۱) چنانك.
(۲) فرو.
(۳) سوره نصر آیه : ۳.
(٤) اندیشها.
(٥) میپنداشتی.
(٦) سوره نصر آیه : ۳.
(۷) آینه‌است آنجا نشانده‌اند.
(۸) جمال‌خوب.
(۹) جواهرمیشوند.
(۱۰)هزار گونه.

میفرماید : کنت کنزا مخفیاً فاجبت أن اعرف(۱) فخلقت‌الخلق لکی اعـرف ، پس این‌عالم‌را آفرید که ازظلمت است تانوراوپیداشود ، وهمچنین انبیاء واولیاء را پیدا کرد که : خلق‌الآدم علی‌صورته اخرج بصفاتی‌الی خلقی ، وایشان مظهر نورحقند تادوست‌ازدشمن پیداشود ویگانه ازبیگانه ممتاز گردد که آن‌معنی‌را ازروی معنی ضدنیست الاّ بطریق‌صورت همچنان که درمقابلهٔ آدم ابلیس ودرمقابلهٔ موسی فرعون ودرمقابلهٔ ابراهیم نمرود ودرمقابلهٔ مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وسلم ابوجهل همچنین الی مالانهایه پس اولیای(۲) خدارا ضد پیدا شود اگرچه ضدخود بودند ودرمعنی ضد ندارند و چنانکه دشمنی و ضدی مینمودند کارایشان بالا میگرفت (۳)و مشهورتر می‌شدند ، یریدون لیطفئوا نورالله بافواههم والله متم نوره‌ولو کره الکافرون .(٤)

شعر

مه‌نورمیفشاندوسگ‌بانگ‌میزند(٥) — مه‌راچه‌جرم خاصیت سگ‌چنین‌بود
از مـاه نور گیرد ار کـان آسمان — خود کیست آنسگی که‌بخارزمین‌بود

بسیار کسان‌هستند که حق‌تعالی ایشان‌را بنعمت وبمال وزروامیری(٦) عذاب میدهد وجان‌ایشان از آن گریزان‌است .

فقیری درولایت عرب امیری‌را سواردید درپیشانی او روشنائی انبیاء واولیاء دید گفت : سبحان من‌یعذب عباده بالنعم .

فصل نوزدهم

گفتند ابن مقری قرآنرا درست میخواند فرمود آری صورت قرآنرا درست میخواند ولیکن‌ازمعنی بیخبر ، دلیل بر آن که‌جائیکه مقری‌دیگررا میبایدردمیکند نه بابینائی میخواند (۷) . نظیرش : مردی‌دردست‌جواهر قندز دارد وقندزی دیگر

(۱) بأن‌اعرف . (۲) باولیا .
(۳) گرفت . (٤) سوره‌صف آیه : ۸ .
(٥) میکند . (٦) وامارت .
(۷) دلیل برآنك حالیکه معنی‌را میباید ردمیکند بنابینایی میخواند .

از آن بهتر آوردند رد میکند پس دانستیم که قندزرا نمیشناسد کسی اورا(۱) گفته است که این قندز است بتقلید(۲) بدست گرفته است همچون کود کان که با گرد کان بازی میکنند چون مغز گرد کان یاروغن گرد کان بایشان دهی رد کنند که گرد کان آن است که جغجغ کند اینرا بانگی وجغجغی نیست مانمیخواهیم ، صدهزاران جواهر رابیکدانه گرد کان قبول ندارند آخر خزاین خدا (۳) بسیاراست وعلمهای خدا(٤) بسیار اگرقرآنرا بدانش میخواند قرآن دیگررا چرا ردمیکند اگر نه اینست چرا آنکه توراة و کتب اسلامی را آیه آیه ازهمدیگرجدا میکردند وتمامرا شب وروز حفظ میخواندند بکتاب محمد صلوات الله علیه ایمان نیاوردند بلکه تمام فتنه وبغض و حسد ازقاریان آن کتب وعلمای آنها بیشترازهمه کس ازعوام آنها اسلام ظاهر گردید بلکه بتمام همت دردفع اسلام میکوشیدند البته اگربدانش خوانده بودند ردنمیکردند بامقریی روزی تقریر میکردند(٥) که درقرآن میگوید : قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل أن تنفد کلمات ربی(٦) به پنجاه (۷) درم سنگ مرکب این قرآنرا توان نبشتن رمزیست ازعلم خدا همه تنها این نیست .

نظیر :

عطاری در کاغذ پارهٔ دارو نهاده تو گوئی همه دکان عطار دراینجاست این کمال ابلهی باشد آخر درزمان موسی علیه السلام وعیسی علیه السلام وغیرهم(۸) قرآن کلام خدابوده بعربی نبود تقریر میکردم در آن(۹) مقری اثر نمیکرد ترکش کردم .

آورده اند که درزمان حضرت رسول(۱۰) ازصحابه هرکه سورهٔ یانیم سورهٔ یاد گرفتی اوراعظیم خواندندی وقرآن دراوعمل نمیکند الامجردخواندن ربع قرآن هرکه را

---

(۱) این را .

(۲) او بتقلید .

(۳ و ٤) خدای .

(٥) میکردم .

(٦) سوره کهف آیه :۱۰۹ .

(۷) اکنون به پنجاه .

(۸) وغیرهما .

(۹) تقریر این میدادم دیدم در آن .

(۱۰) صلی الله علیه وسلم .

محفوظ بود جل‌فینا ازصحابه می‌شنود وبانگشت نمودندی که سورهٔ یاددارد برای اینکه‌ایشان‌قرآنرامیخوردند نه‌اینکه‌میخواندند مثلایکمنی‌را ازنان‌خوردن‌یادومن کاری‌عظیم‌باشد الا که دردهان کنند ونجایند وبینداز ند خرواری‌توان‌خوردن ، آخر حضرت رسول میفرماید : رب‌تالی‌القرآن والقرآن‌یلعنه . پس‌درحق کسی است که ازمعنی‌قرآن واقف‌نباشد وقرآن‌دراوعمل‌نمیکند الا جردخواندن‌هم نیك‌است‌باشد که دراوعمل‌کند ، قومی‌را(۱) خدا چشمهاشانرا بغفلت بست تاعمارت اینعالم‌کنند اگربعضی‌را ازآنعالم غافل‌نکنند هیچ‌عالمی(۲) آباد‌ان‌نگردد ، پس‌ستون‌این‌جهان خود غفلت است هوشیاری اینجهان آفت است غفلت عمارتها وآبادانیها انگیزاند ، آخراین‌طفل ازغفلت بزرگ‌میشود ودرازمیگرددوچون‌عقل‌اوبکمال میرسد دیگر درازنمیشودپس‌موجب(۳) عمارت‌غفلت‌است‌وسبب‌ویرانی‌هشیاری (٤) امانه‌چندانکه تل‌غفلت گردد ودراوهیچ هوشیاری‌نماند ، اینکه(٥) میگویم ازدوبیرون نیست‌یابنا برحسدبردن‌است یابنابرشفقت ، حاشا که حسد باشد برای آنکه حاسدرا درحسد براظهار آن دریغ است که بدانگی‌نه‌ارزد(٦) چه‌باشدالاازغایت‌شفقت ورحمت است که‌میخواهیم(۷) که یارعزیزرا ازصورت‌بمعنی‌کشیم(۸) .

آورده‌اند که شخصی درراه حج دربریه افتاد وتشنگی عظیم بروی غالب شد تاازدور خیمهٔ خردك‌کهن (۹) دید آنجا رفت کنیزکی دید آواز داد آن شخص که مهمانم(۱۰) المراد آنجافرود آمد ونشست‌و آب‌خواست آبش دادند چون که خورد آن آب از آتش گرمتر بود وازنمك شورتر ازلب تاکام تاآنجاکه فرومیرفت همه‌را

---

(۱) الاهم نیك‌است‌قومی‌را . (۲) عالم .

(۳) موجب وسبب . (٤) هشیاری‌است .

(٥) اینك . (٦) حسدرا ارزد حسدبردن دریغست تاآنك نیرزد .

(۷) میخواهم . (۹) خرد وکهن .

(۸) کشم .

(۱۰) که من‌مهمانم .

میسوخت ، اینمرداز غایت شفقت در نصیحت آن زن مشغول گشت و گفت شمارا بر من حقست جهت اینقدر آسایش که از شما یافتم شفقتم جوشید آنچه بشما میگویم پاس دارید اینك بغداد نزدیك است و کوفه وواسطه وغیرها از شهرهای بزرگ شمادراین بیابان چه میکنید اگر مبتلا باشید نشسته نشسته و غلطان غلطان (١) میتوانید خودرا آنجا رسانیدن که آنجا شطروان است آبهای شیرین خنك بسیاراست طعامهای گوناگون حمامها وتنعمها وخوشیها ولذتهای آنشهرهارا برشمرد لحظهٔ دیگر آن عرب بیامد که شوهرش بود چندعدد ازاین موشان(٢) دشتی صید کرده بود زنرا فرمود که آنراپخت و چیزی از آن بمهمان دادند مهمان چنان که بود کور و کبود از آن تناول کرد بعداز آن درنیم شب مهمان بیرون خیمه خفت می شنود زن بشوهر میگوید هیچ شنیدی که آن مهمان چه وصفها وحکایتها کردوقصه مهمان تمام برشوهر بخواند عرب گفت های ای(٣) زن مشنو ازاین چیزها که حسودان درعالم بسیارند چون به بینند بعضیرا که آسایش(٤) ودولتی رسیده اند و روزگار خوش میگذرانند حسدها کنند وخواهند که ایشانرا از آنجا آواره کنند واز آندولت محروم گردانند(٥) اکنون این خلق چنین اند چون کسی ازروی شفقت پندی دهد حمل کنند برحسد الا آنکه دروی اصلی باشد عاقبت روی بمعنی آرد چون بروی از روز الست قطرهٔ چکانیده باشند عاقبت آن قطره اورابدریای اصل کشد واورا ازتشویشها ومحنتها برهاند بیا آخر چند ازماودوری وبیگانهٔ در(٦) میان تشویش ها وسوداها اما(٧) آخرباقومی کسی چه سخن گوید چون جنس آن نشنیده اند از کسی ونه ازشیخ خود .

شعر

چو(٨) اندرتبارش بزرگی نبود   نیارست نام بزرگان شنود

---

(١) غلتان غلتان .   (٢) تائی چند ازموشان .
(٣) همانا ای .   (٤) که بآسایش .
(٥) کنند .   (٦) ودر .
(٧) الا .   (٨) چون .

روی بمعنی آوردن اگرچه اول چندان نغز نماید الا هرچند که اقبال کند و پیش‌رود شیرین‌تر نماید بخلاف‌صورت که دراول‌نغز نماید الاهرچند باوی‌بیشتر نشینی سردترشوی کوصورت‌قرآن کومعنی(۱) قرآن ، در آدمی نظر کن کوصورت‌او کو(۲) معنی‌او که اگرمعنی آنصورت از آدمی‌میرود لحظهٔ درخانه‌اش رهانمی کنند .

چون بـوقت‌مرگ آنجرعه صفا	زین کالبخ تن بمـردن شد جدا
آنچه مینماید کنی دفنش توزود	اینچنین‌زشتی‌بدین‌چون گشته‌بود
جان‌چه‌بی‌این‌جیفه بنماید‌جمال	من ندانم کـرد وصف آنکمال
خور چواین بی‌ابر بنماید ضیاء	چون کنم من‌وصف این کاروکیا

حکایت

مولانا شمس‌الدین تبریزی‌قدس‌الله سره فرمود قافلهٔ بزرگ‌بجای میرفت (۳) آبادانی نمی‌یافتند و آبی نبود(٤) ناگهان چاهی یافتند بی‌دلوسطلی بدست‌آوردند وبریسمانها بستند وآنسطل‌را بزیرچاه فرستادند کشیدند سطل بریده شد دیگری فرستادند هم بریده شد بعد از آن از اهل قافله یکیرا بریسمان می‌بستند و درچاه فرومیفرستادند برنمی آمد (۵) تاچند کس فرورفت وبرنیامد ، عاقلی بود بگفت‌من بروم اورا فرو کردند نزدیك آن بود که بقعرچاه رسد سیاهی باهیبتی ظاهرشد این عاقل گفت من‌نخواهم‌رهیدن باری‌عقل‌باخود(٦) آرم وبیخودنشوم تابه‌بینم که‌برمن چه‌خواهدرفتن ، این‌سیاه گفت : قصه درازمکن(۷) تواسیرمنی‌نرهی الابجواب‌صواب بچیزی‌دیگر نرهی ،گفت‌بفرما(۸) گفت ازجاها(۹) کجابهتر؟ عاقل گفت : من‌اسیرو بیچارهٔ‌اویم(۱۰)اگربگویم‌سمرقندیابغداد(۱۱)چنان‌باشد که‌جای‌ویرانفی کرده(۱۲)

---

(۱) و کجامعنی .
(۲) و کو .
(۳) میرفتند .
(٤) وآبی‌نی .
(۵) برنمی‌آمدند .
(٦) باری‌تاعقل‌را بخودم .
(۷) مگو .
(۸) فرما .
(۹) جایها .
(۱۰) ویم .
(۱۱) اگربگویم بغداد یاغیره .
(۱۲جای‌وی‌راطعنه‌زده .

و طعنه‌زده باشم گفتم جایگاه (۱) آن بهتر که آدمی را آنجا خوشی و مونسی باشد اگر درقعرزمین(۲) چاه‌باشد واگر درسوراخ موشی‌باشد بهتر آنجا باشد ، سیاه گفت نغز گفتی احسنت احسنت رهیدی آدمی درعالم توئی اکنون من تو را رها کردم و دیگرانرا ببرکت‌تو آزاد کردم بعدازاین‌خونی‌نکنم همه‌مردمان عالم‌را بمحبت تو(۳) بخشیدم بعد از آن اهل قافله را (٤) سیر آب کرده اکنون غرض اینمعنی است (٥) همین معنی را توان بصورت(٦) دیگر گفتن الا مقلدان همین نقش (۷) میگیرند و دشوار است با ایشان سخن گفتن واگرهم این(۸) سخن را در(۹) مثال دیگر گوئی نشنوند گویا روح معنی دراینها نباشد .

فصل بیستم

مولانامیفرمود : که تاج‌الدین قبایی را گفتند که این‌دانشمندان در میان ما میآیند و خلق را در راه دین بی‌اعتقاد میکنند ، گفت : نه ایشان میآیند و خلق را بی(۱۰) اعتقاد میکنند اما(۱۱) ایشان حاشا که ازماباشند مثلاسگی‌راطوق زرین پوشانیدی ویرا بآن طوق سگ شکاری نخوانند ، شکاری بودن معنی است در او خواه طوق زرین پوش خواه پشمین این عالمی (۱۲) بجبه و دستار نباشد عالمی هنریست در ذات وی که آن هنر را اگردرقبا یابی اگردرعبا تفاوت نکند همچنان که در زمان پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم(۱۳) منافقان قصد رهزنی دین میکردند و جامهٔ نمازمی‌پوشیدند تامقلدی را درراه دین‌سست کنند زیرا که اینرا(١٤) نتوانند

(۱) گفت جاگاه .
(۲) اگردرقعرزمین‌باشدبهتر آن باشد .
(۳) تو بتو .
(٤) ازآب .
(٥) غرض‌ازین معنیست .
(٦) درصورت .
(۷) را.
(۸) اکنون هم این .
(۹) چون در .
(۱۰) نی‌ایشان میآیند میان ما وما را بی .
(۱۱) والا .
(۱۲) آن عالم.
(۱۳) پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم .
(١٤) زیرآن‌را .

کردن تا خود را ازمسلمانـان نسازند واگرنه(۱) فرنگی‌یاجهودی‌طعن دین کنند آنـرا نشوند(۲) فویل للمصلین الذینهم عن صلوتهم ساهون الذینهم‌یراؤن و یمنعون الماعون(۳) سخن کلی این است اگر آن نور معنی داری و آدمیتی داری ، واگـر نداری آدمیتی طلب کن مقصود این است‌باقی دراز کشیدن است‌سخن‌راچون بسیار آرایش میکنند مقصود فراموش میشود .

بقالی زنی را دوست میداشت باکنیزك‌خاتون‌پیغامها کرد که‌من‌چنینم وچنانم وعاشقم ومی‌سوزم وآرام وخواب و خور ندارم و برمن ستمها میرود و دی چنین بودم ودوش برمن‌چنین گذشت قصه‌های‌درازفروخواند چون کنیزك بخدمت خاتون آمد گفت بقال سلام میرساند و میگوید که یك روز بیا تا با تو چنین وچنان کنم گفت باین سردی کنیزك گفت نه اودراز گفت اما مقصود این بود اصل مقصود است باقی درد سر است .

فصل بیست ویکم

فرمود که شب و روزبازن‌جنگ‌میکنی و طالب‌تهذیب‌اخلاق زن‌میباشی و نجاست زن را بخود پاك میکنی خود را دروی(٤) پاك کنی بهتراست که او را در خود پاك کنی‌خود را بوی مهذب(٥) کن سوی وی رو آنچه او(٦) گوید تسلیم کن اگرچه نزد تو آن سخن محال باشد غیرت اگرچه (۷) وصف رجال است و لیکن بدین وصف نیکو وصفهای بد در تو میآید از بهر ایـن (۸) پیغامبر (۹) فـرمود : لارهبانیة فی‌الاسلام، یعنی‌ترك زن خواستن مکنید که راهبان را راه خلوت بـود و کوه نشستن وزن ناستدن‌و دنیاترك کردن خداوند عزّ وجل راهی باریك و پنهان

(۱) واگرنی .
(۲) کند وی راکی شنوندکه . (۳) سوره‌ماعون‌آیه : ٤و٥ و٦ و۷ .
(٤) درو . (٥) تهذیب .
(٦) سوی اورو وآنچ . (۷) وغیررا ترك کن‌اگرچه .
(۸) این معنی . (۹) صلی‌الله علیه وسلم .

بنمود پیغمبر صلی‌الله‌علیه وسلم راویکی‌از آن راه زن خواستن بودتا (۱) جورزنان میکشد ومجادله‌های (۲) ایشان می‌شنود و برآن صبرمیکند تا او را خلق نیکو پیدا میشود وباایشان میسازد وچشم برایشان نمیدارد وخودرا(۳)مهذب میگرداند وإنك لعلى خلق عظيم (٤) جورخسان (٥) وبر تافتن و تحمل کردن چنان است که نجاست خود را در ایشان مالیدن (٦) خلق تو نیك میشود از بـرد بـاری ، وخلق ایشان بد میشود از دوانیدن وتعدی کردن ، پس چون این (۷) دانستی خود را پاك میگردان ایشانرا همچون (۸) جامه دان که پلیدیهای خودرا به‌آن پاك(۹)میکنی وتـو پـاك و صـافی میگـردی‌واگـربنفس خـود (۱۰) برنمی‌آیی از روی عقـل بخود(۱۱)تقریرده که‌چنان‌انگارم که‌عقدی نرفته‌است‌معشوقه‌ایست خراباتی‌هرگه که شهوت‌غالب میشودپیش وی‌میروم‌باینطریق‌حمیت وحسدرا (۱۲) ازخود دفع میکن تا هنگام آنکه ورای این تقریرلذت (۱۳) مجاهده وتحمل رو نماید و از محالات ایشان (١٤)حالها پدید شود وبعد از آن بی‌این(۱۵) تقریرتو مرید تحمل ومجاهده وبرخود حیف گرفتن گیری (١٦) چون سود خود معین در آن بینی .

مثنوی

مرد را باید که باشد خوی رب رحمت اوسبق گیرد برغضب

(۱) پیغامبر را وآن چیست زن خواستن تا .

(۲) محالهای .

(۳) وبروميدوانند وخودرا

(٤) سوره قلم آیه : ٤ .

(٥)جور کسان .

(٦) میمالی .

(۷) این را .

(۸) همچو .

(۹) درایشان پاك .

(۱۰) بانفس .

(۱۱) باخویش .

(۱۲) حمیت را وحسد وغیرت را .

(۱۳) ترا لذت .

(١٤) ایشان‌ترا .

(۱۵) آن بی‌آن .

(١٦) گردی .

نـه حلیمی مخنث دار نیز   که‌شودزن روسبی‌زان‌و کنیز

وبلطف و نیکوئی‌زن را بعفت واطاعت دلالت کن که بزجرومنع وعنف تدبر میشود ، الانسان حریص علی مامنع .

آورده‌اند که مصطفی صلی‌الله علیه و سلم بـاصحابه از غـزا آمده بـود (١) فرمود که طبل نزنید (٢) که امشب بردرشهر بخسبیم وفردا در آئیم گفتند یارسول‌الله بچه مصلحت ؟ گفت شاید که بستگان خود را چنانکه بایدنه‌بینید ومتألم (٣) شوید وفتنه برخیزد یکی از صحابه نشنید در رفت زن خود را با بیگانه یـافت اکنون راه پیغامبر(٤) این استکه میباید رنج کشیدن از غم وغیرت وحمیت ورنج نفقه(٥) و کسوت‌زن‌خوردن صدهزاررنج بیحدچشیدن‌تاعالم محمدی صلی‌الله علیه وسلم‌روی نماید، راه‌عیسی‌علیه‌السلام‌مجـاهده وخلوت(٦) وشهوت‌نـاراندن‌است ، راه‌محمدی صلی‌الله علیه وسلم جور و غصهای زنان ومردم (٧) کشیدن‌چون‌راه محمدی صلی‌الله علیه و سلم نتوانی رفتن (٨) بـاری‌راه‌بعدعیسی رو تـا یکبار گی (٩) محروم نمانی اگرصفائی داری که صد سیلی میخوری وبر آنرا و حاصل آنرایامی‌بینی(١٠) یابغیب معتقدی‌چون‌فرموده‌اند و خبرداده‌اند پس چنین چیزی هست صبر کنم تازمانی که جز آن حاصلی که داده‌اند(١١) بمن نیزبرسد بعد از آن‌به‌بینی‌چون دل براین نهاده بـاشی که من از این رنجها اگرچه این ساعت حاصل (١٢) ندارم عاقبت بگنجها خواهم رسیدن بگنجها رسی وافزون از آنکه توقع (١٣) وامید میداشتی اینسخن

---

(١) بودند.   (٢) که طبل را بزنند .

(٣) گفت شاید زنان شما را با مردمان بیگانه جمع بینید و متألم .

(٤) صلی‌الله علیه وسلم.   (٥) انفاق .

(٦) مجاهدهٔ خلوت .   (٧) زن ومردم .

(٨) نمیتوانی رفتن .   (٩) بیکبارگی .

(١٠) تا می بینی .   (١١) آن حاصل که خبرداده‌اند .

(١٢) حاصلی .   (١٣) که تو طمع .

اگراین ساعت اثرنکند بعد از مدتی که پخته‌تر گردی عظیم اثر کند زن چه باشد عالم چه باشد اگر گوئی واگر نگوئی اوخود همان است و کارخود رها نخواهد(۱) کردن بلکه بگفتن بدتر(۲) میشود نانی را (۳) بگیر زیر بغل کن و از مردم منع میکن ومیگو که لبته اینرا بکس نخواهم دادن چه جای دادن که نخواهم نمودن اگرچه ازنان(٤) بردرها افتاده‌است وسگان نمی‌خورند ازبسیاری نان وارزانی‌اما چون منع آغاز کردی همه خلق رغبت کنند ودر بند آن نان گردند و از در شفاعت وشناعت در آیند که البته خواهیم که آن نانرا که منع میکنی وپنهان کرده(٥) ببینیم علی‌الخصوص که آن نانرا سالی در آستین کنی ومبالغه وتأکید میکنی در نادادن و نانمودن رغبتشان در آن نان ازحد واندازه بگذرد که : الانسان حریص‌علی‌مامنع هرچند که زن را امر کنی که پنهان شو اورا (٦) دغدغهٔ خود را نمودن بیشترشود وخلق را از پنهان شدن (۷) اورغبت بآن زن بیش گردد پس تونشستهٔ ورغبت را از دوطرف تیز میکنی ومی پنداری که اصلاح میکنی آن خود عین‌افساد (۸) است اگر او را گوهری باشد که نخواهد فعل (۹) بد کند اگر منع کنی و اگر نکنی او برآن طبع نیک‌خود وسرشت پاك خود خواهد رفتن فارغ باش و تشویش مخور ، و اگر بعکس این باشد باز همچنان بر طریق خود خواهد رفتن منع جز رغبت را افزون نمیکند علی‌الحقیقه ، اما او را از بیگانه مستور باید داشت ، دیگر آنکه اگرخواهی که ازرن کار بد ظاهر نشود توخود از همه کارهای فسق و زناولواطه نگاهدار وبهیچوجه بچشم خیانت در زنان مردم نظرمکن بر حقتعالی غلط روانیست وقتی که تو نکنی حقتعالی نگاهدارد وبا تونکند .

(۱) نخواهد رها ، (۲) بلکه بگفتن اثرنکند وبتر ،
(۳) مثلا نانیرا ، (٤) اگرچه آن ،
(٥) میکنی ، (٦) ورا ،
(۷) نهان‌شدن ، (۸) فساد ،
(۹) که فعل ،

شعر

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس
تاکس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

مثنوی

این جهان کوهست وفعل ماصدا
سوی مـا آمد صداها را ندا

غیرت آنستکه خود را پاك نگاهداری تا حقتعالی زن وفرزند تو را پـاك نگاهدارد .

هر که با اهل کسان شد فسق جو
اهل خود را دان که قـواد است او

زانکه مثل آن جزای آن شود
چـون جـزای سیـئهٔ مثلش بـود

داد حقمان از مکافـات آگهی
گفت ان عدتم بها عدنـابه

اینمردمان میگویند که ما شمس‌الدین تبریزی را دیـدیم ایخواجه مـا او را دیدیم ای فلان وبهمان تو کجا دیدی اورا یکی(۱) بروز روشن برسربام اشتری را نمی‌بیند میگوید که من بشب تاریك سوراخ سوزنـرا دیدم و رشته گذرانیدم ، خوش گفته‌اند : آن حکایت را که خنده‌ام از دو چیز آید یکی آنکه زنگی سرهای انگشت بحنا کند (۲) یا کوری بتفرج سر از دریچه بدر آورد ، ایشان همانند با اندرونها (۳) وباطنهای کورسر ازدریچه چشم قالب بدرمیکنند چه خواهند دیدن از نخستین ایشان واز انکار ایشان چه نزد عاقل (٤) هردو یکی است چون هردو ندیده‌اند هرزه (٥) میگویند اول بینائی میباید حاصل کردن بعد از آن نظر کردن ونیزچون بینائی حاصل‌شود هم کی‌تواند دیدن تاایشانرا راهی نباشد(٦) ، درعالم چندین اولیااند بینا واصل واولیای دیگرند(۷) ورای ایشان ایشانرا(۸) مستوران

---

(۱) ای غرخواهر کجا دیدی ، (۲) سیاه کند ،
(۳) اندرون‌های کور ، (٤) چه برد پیش عاقل ،
(٥) هردو هرزه . (٦) تا ایشان را نباید ،
(۷) و واصل اولیای دیگرند . (۸) که ایشان را ،

حق گویند ، واین اولیا زاریها میکنند که بارخدایا از آن (۱) مستوران خود یکی را بما بنما تا ایشان (۲) نخواهند ونخوانند و ایشانرا نیابند (۳) هر چند که چشم بینا دارندمعهذا نتوانند (٤) دیدن هنوزخراباتیان کهقحبه اندتاایشان نخواهند کسی نتواند بـایشان رسیدن (٥) مستوران حق را بی ارادت ایشان کی تواند دیدن و شناختن اینکار آسان نیست فرشتگان فروماندند(٦) ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك (۷) ماهمه عشق پاکیم روحانیانیم (۸) نورمحضیم ایشان که آدمیانند مشتی شکم خوارخونریز که: یسفك (۹) الدماء (۱۰) اکنون اینهمه برای آن استکه تـا آدمی برخود لرزان شود که فرشتگان روحانی که ایشانرانه مال ونه جاه است و نه حجاب (۱۱) نـور محض اند غذاشان (۱۲) جمال خدا عشق محض دور بینـان تیز چشم ایشان میان انکارواقرار بودند تا آدمی برخود بلرزد که آوخ (۱۳) من چه کسم وحق را کجا شناسم ونیزا گربروی نوری بتابد وذوقی روی نماید هزار شکر کند خدایرا که من چه لایق اینم این بـار شما از مولانا شمس الدین (١٤) ذوق بیشتر خواهید یافتن زیرا که بادبان کشتی وجود مرد اعتقاد است چون باد بان باشد باد ویـرا بجای عظیم برد ، وچون بادبان نباشد سخن باد باشد خوش است عاشق و معشوق میان ایشان بی تکلفی محض باشد ، اینهمه تکلفها برای غیر است هرچیز که غیر عشقست براوحرام است ، این سخن را تقریرعظیم دادمی (۱۵) ولیکن بی گه است

( ) زان . (۲) تا ایشانش .

(۳) وتا ایشان را نیابد . (٤) نتوانندش ،

(٥) تا ایشان را نیابد کسی نتوانند بدیشان رسیدن وایشان را دیدن .

(٦) فرومانده اند که ، (۷) سوره بقره آیه : ۳۰ .

(۸) ماهم عشق پاکیم روحانییم ، (۹) یسفکون ،

(۱۰) سوره بقره آیه : ۳۰ . (۱۱) بود ،

(۱۲) غذا ایشان ، (۱۳) و ه ،

(١٤) از سخن شمس الدین ، (۱۵) دادمی عظیم ،

بسیار خـاك میباید کندن (۱) و جـوهای ساختن تا بحوض دل بـرسد الا قـوم ملول‌اند یا گوینده ملول است و بهانه میآورد واگرنه آن گوینده که قوم را ازملالت بدر نبرددو پول نیرزد ، عـاشق هیچکس دلیل (۲) نتوان گفتن بر خوبی معشوق وهیچکس (۳) نتواند در دل عاشق دلیلی (٤) نشاندن که دال بـاشد بر نقص (٥) معشوق پس معلوم شد اینجا (٦) دلیل کار ندارد اینجا طالب عشق میباید بـودن ، اکنون اگردر بیتی(۷)مبالغه کنیم درحق‌عاشق این (۸) مبالغه نباشد و نیز می‌بینیم که مرید معنی خود را بذل کرد ودر باخت برای صورت شیخ .

مصرع

کای نقش صورتت تو (۹) ازهزار معنی خوشتر .

بیت

من میگفتم که اصل جان است ولیك گر تن‌تن آن‌مه‌است پس‌اصل تن‌است

زیـرا هرمـریدی‌که بـرشیخ آید اول ازسر معنی بر میخیزد محتـاج (۱۰) شیخ میشود .

بهاءالدین گفت (۱۱) که برای صورت شیخ ازمعنی خود برنمی‌خیزد بلـکه از معنی خود بر میخیزد برای معنـی شیخ ، فرمـود نشاید کـه چنین باشد که اگر چنین باشد پس هردو شیخ‌باشند ،اکنون‌جهد میباید کردن مرید را.

شیخ عطار میفرماید :

میرود تـا تن کند با جان بدل دررساند تن بجان پیش ازاجل

---

(۱)وبسیار میباید کوشیدن . (۲) هیچکس را عاشق دلیل .
(۳) وهیچ . (٤) دلیل .
(٥) بغض . (٦)که این‌جا .
(۷) دربیت . (۸)آن .
(۹)که ای‌نقش‌تو . (۱۰) ومحتاج .
(۱۱) بهاءالدین‌سئوال کرد .

نسبت مرید با معنی شیخ وتن شیخ معنی مـرید تـن است ، سعی کن که در اندرون خود نوری حاصل کنی تا ازاین نار تشویشات حسی خلاصی‌یـابی و ایمن شوی ، این کس راکه چنین‌نوری در اندرون حاصل شد احوال(۱) های عـالم که بدنیا تعلق دارد مثل منصب و امارت و وزارت در اندرون او میتابد و مثال برقی میگذرد ، همچنانکه اهل دنیا را اگرناگاه احوالهای عالم غیب از ترس خدا واز شوق بعالم اولیاء در ایشان میتابد درحال چون برقی میگذرد اهل حق کلی خدا راکشته‌اند وروی بحق دارند ومشغول ومستغرق حقند هوسهای دنیاایشانرا همچون شهوت عنّین روی‌مینماید و قـرار نمیگیرد و میگذرد اهل دنیا در احوال عقبی بعکس این‌اند .

فصل بیست ودوم

شریف پا (۲) سوخته گوید :

آن منعم قدس کزجهان مستغنی است　　جان همه اوست اوزجان مستغنی است
هرچیز که وهم توبدو(۳)گشت محیط　　او قبلهٔ آن است و ازآن مستغنی است

این سخن سخت رسواست ، نه مدح شاه است و نه مدح خود ایمردك آخر تورا ازین چه ذوق باشد که او ز تو مستغنی باشد (٤) این خطاب دوستان نیست این‌خطاب دشمنان است که بدشمن‌خود گوید که من ازتوفارغم ومستغنیم ، اکنون این مسلمان عاشق گرم رو را ببین که در حالت ذوق از معشوق او را این خطاب رسد (٥) که او از تو مستغنی است ، مثال این آن باشد کـه تـو نیی در تون نشسته باشد ومیگوید که سلطان‌از من که تونیم فارغ است (٦) وازهمه تونیان فارغ‌است مردك‌تونی‌بدبخت‌را چه ازاین‌ذوق (۷) رسد که پادشاه از او فارغ باشد هیچ آری

(۱) که احوال .　(۲) پای .
(۳) بر آن.　(٤) مستغنیست .
(٥) خطاب‌است .　(٦) مستغنیست وفارغ .
(۷) این تونی مردك را از این چه ذوق باشد .

این سخن باشد که تو نی گوید که من بر بام تون بودم سلطان گذشت وی را سلام کردم درمن نظر بسیار کرد و از من گذشت و هنوز در من نظرمیکرد ، این سخنی باشد ذوق دهنده آن تونیرا الا اینکه پادشاه ازتونیان فارغ است بارد وبی‌مزه‌است چه (۱) مدح باشد پادشاهرا ، وچه ذوق دهد(۲)تونیرا ، هرچیز که وهم توبدو(۳) گشت محیط ایمردك خود (٤) در وهم توچه خواهد گذشتن جز که لایق تو باشد ای خربنکی مردمان از وهم و از حال (٥) تو مستغنی‌اند و اگراز وهم تو بایشان حکایت میکنی‌ملول‌میشوند ومیگریزند چه باشدوهم توکه‌خدااز آن مستغنی‌نباشد خود آیت استغناء از برای کافران آمده است‌حاشاکه با مؤمنان این خطاب باشد ، با مؤمنان خطاب : یحبهم‌ویحبونه است ، ای مردك نادان استغنای او نسبت باکافران وظالمان ثابت است الااگرتورا حالی باشد که چیزی‌ارزد ازتومستغنی‌نباشد بقدر عزت تو .

شیخ محله می گفت که اول‌دیدار(٦)است بعداز آن گفت وشنودچنانکه سلطانراهمه می‌بینند ولیکن‌خاص آنکس که (۷) پادشاه باوی سخن گوید مولانا فرمود این(۸) کژاست ورسواست وبازگونه است ، موسی‌علیه‌السلام اول گفت وشنود داشت وبعد از آن دیدارمیطلبید ، مقام گفت وشنود از آن موسی، ومقام دیداراز آن‌مصطفی(۹) پس این (۱۰) سخن چون راست آید وچون باشد فرمود یکی از طلاب پیش مولانا شمس‌الدین تبریزی قدس‌الله سره گفت که من بدلیل قاطع هستی‌خدا را ثابت‌کردم بامداد مولانا شمس‌الدین فرمود که دوش ملائکه آمده بودند وآنکس (۱۱) را

(۱) این چه ، (۲) میدهد ،
(۳) بر آن ، (٤) توخود ،
(٥) خیال ، (٦) دیدن ،
(۷) کس است ، (۸) که این ،
(۹) محمدصلی‌الله‌علیه‌وسلم، (۱۰) آن ،
(۱۱) وآن مرد را.

دعا میکردند که الحمدلله که خدای مارا ثابت کرد خداش‌عمردهاد ودرحق‌عالمیان تقصیرنکرد ای مردك نادان خدا! ثابت است اثبات او را چه دلیلی میباید (۱) اگر کاری میکنی خود را بمرتبه و مقامی پیش او برسان که پیش حق ثابت گردی، (۲) واگرنه اوبی‌دلیل تو ثابت است ، وإن من شيء الا يسبح بحمده (۳) در این شك نیست که این فقیهان زیرك اند در فن خود ده اندر ده می بینند (٤) دانند که صد میشود ،لیکن‌میان ایشان و آن عالم دیواری کشیده‌اند برای نظام یجوز ولایجوز که اگر آن دیوار حجابشان نشود هیچ آنرا نخوانند و آن کار معطل ماند .

نظیر (٥) این مولانای بزرگ بهاءالحق والدین قدس‌الله سره (٦) مثال فرمود(۷) که آنعالم‌مثال(۸)دریائیست‌واینعالم کف(۹) وخدای تعالی‌خواست که کفك را معموردارد ، قومی را پشت بدریاکرد برای عمارت کفك اگرایشان باین مشغول نشوند خلق همدیگر(۱۰)را جسمانیت خودرا هلاك کنند فناکنند واز آن خرابی کفك لازم‌آید واینجهان معطل ماند پس خیمه ایست که زده‌اند برای شاه وقومی را در عمارت این خیمه مشغول گردانید ، یکی (۱۱) میگوید که اگر من طناب نساختمی خیمه چون راست آمدی ،آندیگر(۱۲) میگوید که اگر من میخ نسازم طناب راکجا بندد ، همه کس‌دانند که‌اینهمه بندگان آن شاه‌اند که درخیمه خواهد نشستن وتفرج معشوق خواهد کردن ، پس اگر جولاهی ترك جولاهی کند برای طلب و زیری همه عالم برهنه و عور بمانند ، پس او را در آن شیوه ذوقی

(۱) دلیلی می‌نباید .

(۲) ومقامی‌پیش اوثابت کن . (۳) سورة بنی اسرائیل‌آیة : ٤٤ .

(٤) وده اندر ده می‌بینند در فن خود .

(٥) ونظیر . (٦) سره‌العزیز .

(۷) فرموده است . (۸) بمانند .

(۹) مثال کف . (۱۰) یکدیگر .

(۱۱) ویکی. (۱۲)وآندیگری .

بخشیدند کـه خورسند شده است ، پس این(۱) قوم‌را برای نظام‌عالم کفك آفریده‌اند وعالم را برای نظام ایشان (۲) ، ولی خنك آنـرا که عالم را بـرای نظام او آفریده باشند نه اورا برای نظام عالم ، پس هریکی را در آن کارخدای عزوجل خورسندی وخوشی می‌بخشد که اگر اورا صد هزار سال عمر باشد همان کار میکند وهرروز درد عشق او در آن کار بیشتر می‌شود ، و ویرا در آن پیشه دقایق نـو روی نماید دقیقهامیزانید ولذتهاوخوشیها از آن‌میگیرد، که: « کل حزب بما لدیهم فرحون »(۳) « وإن من شیء إلا یسبح بحمده»(٤) طناب تاب را (٥) تسبیحی دیگر ومیخ ساز را تسبیحی دیگرونجاررا (٦) که عمودهای خیمه میسازد تسبیحی دیگر، (۷) انبیاء و اولیاء کـه درخیمه نشستند (۸) تسبیحی دیگر، اکنون این قـوم برما میآیند اگر خاموش مانیم (۹) ملول میشوند ومیرنجند، واگرمیگوئیم(۱۰) لایق ایشان میباید گفتن‌مامیرنجیم‌میروندوتشنیع‌میزنند که‌ازماملول‌است ومی گریزد آتش‌ازدیگ(۱۱) کی گریزد والا دیگ از آتش میگریزد وطاقت نمیدارد ، پس گریختن آتش وهیزم گریختن نیست‌بلکه‌چون‌اورادید که ضعیف‌است‌ازوی‌دورمیشودپس‌درحقیقت‌علی کل حال‌دیگ‌میگریزدنه آتش‌پس گریختن‌ما گریختن‌ایشان‌است ،ما آینه‌ایم‌اگردرایشان گریز است (۱۲) در ما ظاهر می‌شود ما برای آن (۱۳) میگریزیم آینه آن است که خود را در وی بینند اگرما را ملول می‌بینی (۱٤) آن ملالت ایشان است بـرای

---

(۱) آن . (۲) نظام‌آن .
(۳)سوره‌مؤمنون‌آیه: ٥٥ . (٤) سوره بنی‌اسرائیل‌آیه : ٤٤ .
(٥) طناب گن‌را . (٦) ودرودگررا .
(۷) وجامه باف را که جامه خیمه‌میبافد تسبیحی دیگر .
(۸) نشسته‌اند وتفرج وعیش وعشرت میکنند .
(۹) می کنیم. (۱۰) واگرچیزی میگوئیم .
(۱۱) هیزم ازدیگ. (۱۲) گریزیست .
(۱۳) ایشان . (۱٤) می‌بینند .

آنکه ملالت صفت ضعف است اینجا ملالت نگنجد وملالت چه کاردارد .

مرا در گرمابه اتفاق افتاد که شیخ صلاح‌الدین را تواضع بسیار میکردم (۱) شیخ‌صلاح‌الدین نیز تواضع بسیارمیکردومن‌شکایت‌میکردم (۲)دردل آمد که تواضع را از حد میبری تواضع بتدریج اول (۳) دستش را بمالی بعد از آن پـا (٤) اندك اندك بجائی‌برسانی که آن ظاهرنشود وننماید واوخو کرده باشد(٥) لاجرم نبایدش درزحمت افتادن وعوض خدمت را خدمت کردن چون بتدریج اورا خو گردان(٦) تواضع کرده باشی دوستی را چنین ودشمنی‌را چنین باید کردن اندك‌اندك بتدریج مثلادشمن(۷)را اول اندك‌اندك نصیحت بدهی‌اگرنشنود ویرا(۸) از خود دور کنی باز اگر نشنود آنکه او را بـزنی، در قـرآن میگوید (۹) «فعظوهن و اهجروهن فی‌المضاجع واضربوهن» (۱۰)وکارهای عالم بدین سان میرود نه بینی‌صلح ودوستی بهار را در آغاز اندك اندك گرمیی مینماید وآنکه بیشتر وبیشتر، و درختان نگر که چون اندك اندك پیش می‌آیند اول تبسمی آنکه اندك اندك رختها از برگ وشکوفه ومیوه پیدا میکنند و درویشانه وصوفیانه همه را در میان می‌نهند (۱۱) و هر چه دارند (۱۲) جمله در میبازند (۱۳) پس کارهای عالم را و عقبی را هر که شتاب کرد ودر اول کار مبالغه نمود آن کار میسر او نشد ، اگر ریاضت است طریقش چنین گفته‌اند که اگر کسی یك من نان میخورد هرروزدرم سنگی کم کند بتدریج

(۱) تواضعی زیادتی میکردم — (۲) درمقابله آن تواضع شکایت کردم .

(۳) به اول . — (٤) پای .

(٥) بود . — (٦) گرآن .

(۷) دشمنی . — (۸)آنکه ویرا .

(۹) میفرماید . — (۱۰) سورهٔ نساءآیه : ۳٤ .

(۱۱) مینهد . — (۱۲) دارد .

(۱۳) میبازد .

چنانکه سالی دو براو (١) بگذرد (٢) تا آن نانرا به نیم من رسانیده باشد چنان کم کند که تن را کمی آن ننماید وهمچنین عبادت وخلوت ورو آوردن بطاعت و نماز اگر بکلی نماز نمیکرد (٣) چون درراه حق در آید اول مدتی پنج نمازرا نگه (٤) دارد بعد ازان زیاده (٥) میکند الی مالانهایة .

فصل بیست وسوم

الاصل ان یحفظ ابن چاوش حفظ الغیب فی حق شیخ صلاح الدین حتی ربما ینفعه و تندفع عنه (٦) هذه الظلمات و الغشاوة هذا ابن چاوش مایقول فی نفسه إن الخلق والناس ترکوا بلدهم وابائهم وامهم واهلهم وقرابتهم وعشیرتهم ، و سافروا من الهند الی السند ، وعملوا الزرابیل من الحدید حتی تقطعت ربما یلتقون (٧) رجلا له رائحة من ذلك العلم (٨) وکم من أناس ماتوا فی (٩) هذه الحسرة وما فازوا وماالتقوا مثل هذا الرجل فانت قد التقیت فی بیتك حاضراً مثل هذا الرجل وتولی (١٠) عنه ما هذا الابلاء عظیم وغفلة هو کان ینصحنی فی حق شیخ المشایخ صلاح الحق والدین خلد الله ملکه انه رجل کبیر عظیم فی وجهه ظاهر واقل الاشیاء من یوم جئت فی خدمة مولانا ما سمعته یوماً یسمی اسمکم الا سیدنا و مولانا وربنا وخالقنا قط ماغیر هذه العبارة یوماً من الایام الیس ان اغراضه الفاسدة حجته (١١) عن هذا والیوم یقول عن شیخ صلاح الدین انه ماهوشیء آیش آسی شیخ صلاح الدین من الاسیة فی حقه غیرأنه یراه یقع فی الجب یقول له لا تقع فی الجب لشفقته علی (١٢) سایر الناس وهویکره ذلك الشفقة لانك اذافعلت شیئاً لا یرضی الصلاح (١٣) کنت فی وسط قهره

(١) ودو بر . (٢) نگذرد .
(٣) میکرد . (٤) نگاه .
(٥) زیادت . (٦) یندفع منه .
(٧) یلتقوا . (٨) العالم .
(٩) من . (١٠) وتتولی .
(١١) حجبه . (١٢) لشفقة له علی .
(١٣) لایرضی لصلاح الدین .

فـاذا كنت فى قهره كيف ينجلى (١) بل كلما رحت تغشى وتسود من دخـان جهنم فينصحك ويقول لك لاتسكن فى قهرى وانتقل من دار قهرى وغضبى الى دار لطفى ورحمتى لانك اذا فعلت شيئاً يرضينى دخلت فى دار محبتى ولطفى فمتى تنجلى(٢) فوءادك وتصير نورانياً هوينصحك لاجل عرضك (٣) وخيرك وانت تاخذذلك الشفقة و النصيحة من علة غرض آيش يكون لمثل ذلك الرجل معك غرض اوعداوة اليس(٤) اذا حصل لك ذوق مامن خمرحرام اومن حشيش اومن سماع اومن سبب من الاسباب ذلك الساعة ترضى على كل عدولك وتعطيهم(٥) وتميل ان تبوس ارجليهم (٦) وايديهم والكافروالمؤمـن ذلك الساعة فى نظرك شىء واحد فشيخ صلاح الدين الذى هو اصل هذاالذوق وبحر(٧) الذوق عنده كيف يكون له مع احد بغض وعداوة وغرض معاذالله وانما يقول هذا من الشفقة والمرحمة فى حق العبيد والاولاد كذلك (٨) ايش يكون له غرض مع هؤلاء الجرد و الضفادع من يكون له ذلك الملك و ذلك العظمة آيش يسوى هؤلاء المساكين اليس ان ماء الحيوة قالوانه فى الظلمة والظلمة هى جسم الاولياء و مـاء الحيوة فيهـم و لا تقدر ان تلتقى (٩) ماء الحيوة الا فـى الظلمة فـان كنت تكره هذه الظلمة ومتنفرعنه (١٠) كيف يصل اليك ماء الحيوة اليس انك اذا طلبت ان تتعلم الخناث من المخنثين اوالقحوبة (١١) من القحبات(١٢) ما تقدر ان تتعلم ذلك الا يتحمل (١٣) الف مكروه وضرب وخلاف ارادتك حتى تقود (١٤) بما تريدو تريد

---

(١) تنجلى . (٢) ينجلى .
(٣) غرضك . (٤) أليس انك .
(٥) وتعفيهم . (٦) رجليهم .
(٧) وأبجر . (٨) والا لولا كذلك .
(٩) ولا يقدر ان يلتقى . (١٠) وتتنفر منه .
(١١) اوالقحوبية . (١٢) القحاب .
(١٣) الاان تتحمل (١٤) تفوز

يحصل حيوة (١) بـا قية سرمدية وهو مقام الانبياء والاولياء ولاتترك (٢) بعض ما عندك كيف يصير هذا مـا يحكم عليك الشيخ مثل مـا حكمو مشايخ الاول (٣) انك تترك المرأة والاولاد والمال والمنصب بل كانوا يحكمون عليهم (٤) و يقولون اترك امراتك حتى نحن نأخذها وكانوا يتحملون ذلك و انتم اذا يحكم عليكم بشيء (٥) يسير مالكم لاتتحملون ذلك وعسى ان تكرهوا شيئاًوهو خير لكم آيش يقول هذا الناس قد غلب عليهم العماء والجهل مايتاملون ان الشخص اذا عشق صبيا اوامراة كيف يتصنع و يتذلل و يفدى المال حتى كيف يخدعها ببذل مجهوده حتى يحصل تطييب قلبها ليلا ونهار الايمل من هذا (٦) فمحبه الشيخ ومحبه الله (٧) يكون اقل من هذا انه من ادنى حكم ونصيحة ودلال يعرض ويترك الشيخ فعلم انه ليس بعاشق ولاطالب لوكان عاشقاً وطالباً لتحمل اضعاف ما قلنا وكان على قلبه الذ من العسل والسّكر .

فصل بيست وچهارم

مولانا فرمود : که جانب توقات میباید رفتن که آنطرف گرمسیراست انطاکیه اگرچه گرمسیراست اما آنجا اغلب رومیانند سخن مارا فهم نکنند اگرچه درمیان رومیان نیز کسانی هستند که فهم میکنند ومتلذذ میشوند روزی سخن میگفتم میان جماعتی ومیان ایشان هم جماعتی از رومیان بودند (٨) درمیان سخن میگریستند ومتذوق میشدند وازحال میگردیدند (٩) یکی سؤال کرد که ایشان چه فهم میکنند وچه دانند اینسخن (١٠) را مسلمانان گزیده ازهزار یکی فهم میکنند ایشان چه فهم

(١) بما تريد وتتعلم ذلك كيف وان تريد تحصل حياتاً .

(٢) ولا يجيء اليك مكروه ولا تترك .

(٣) الاولين .

(٤) عليه .

(٥) اذا نصحتم بشيء .

(٦) من هذا ويمل من غيرهذا .

(٧) فمحبة الشيخ ومحبة الله .

(٨) جماعتی کافران بودند .

(٩) وحالت میکردند .

(١٠) این جنس سخن .

میکردند که میگریستند ، فرمود لازم (۱) نیست که نفس اینسخن‌رافهم کنند آنچه اصل آن سخن(۲)است آنرافهم میکنند ، آخر همه مقرند به یگانگی خدایتعالی وباآنکه خدا خالق‌است ورزاق‌است(۳)ودرهمه متصرف است ورجوع‌همه‌بوی‌است وعقاب وعفو ازاواست چون این‌سخن(٤) شنیدندواینسخن‌وصف‌حقست وذکراواست پس‌جمله‌رااضطراب‌وذوق وشوق حاصل‌شود که‌ازاینسخن‌بوی معشوق‌ومطلوب‌ایشان میآید اگرچه راهها مختلف است اما مقصد یکی‌است نمی‌بینی که راه بکعبه بسیار است(٥) بعضی را راه‌ازراه دریاست وبعضی را ازشام وبعضی را ازعجم وبعضی‌را از چین وبعضی‌را ازطرف هندو یمن پس‌اگردر راهها نظر کنی اختلاف عظیم ومباینت بیحد است اما چون بمقصود نظر کنی همه متفقند و یگانه و همه را درونها بکعبه ارتباطی(٦) وعشقی ومحبتی عظیم است که آنجا هیچ خلاف نمی گنجد آن تعلق نه کفراست ونه ایمان ، یعنی تعلق مشوب نیست بآن راههای مختلف که گفتیم چون آنجارسیدند مباحثه(۷) وجنگ واختلاف که درراه‌هامیکردند که این‌اورامیگفت که‌توباطلی‌و کافری‌و آن‌ دگر این‌راچنین‌نماند،(۸)اماچون‌بکعبه رسیدندمعلوم‌شد که این(۹)جنگ در راهها بود و مقصدشان (۱۰) یکی بود مثلا اگر کاسه را جان بودی بنده(۱۱)کاسه گر بودی وباوی عشقها باختی اکنون اینکاسه راکه ساخته‌اند بعضی میگویند که این‌راچنین میباید برخوان نهادن و بعضی میگویند که اندرون اورا میباید شستن وبعضی(۱۲)میگویند که مجموع را وبعضی میگویند که حاجت

(۱) که لازم.
(۲)این‌سخن .
(۳)رازق‌است .
(٤)سخن را .
(٥)بعضی‌را راه ازوم است .
(٦)درونها بکعبه‌متفق است‌ودرون‌ها رابکعبه ارتباطی.
(۷)آن‌مباحثه .
(۸)نماید .
(۹) که‌آن .
(۱۰)ومقصودشان .
(۱۱)بنده‌بندهٔ .
(۱۲)وبعضی‌میگویند که بیرون‌را میباید شستن وبعضی .

نیست شستن اختلاف دراین چیزهااست اما آنکه کاسه را قطعاً خالقی وسازنده‌ای هست وازخود نشده‌است متفق‌علیه است وکس را درآن(۱) هیچ خلاف نیست ، آمدیم اکنون آدمیان دراندرون دل ازروی باطن محب حقند وطالب اویند ونیاز بدودارند وچشم‌داشت هر چیزی از او دارند و جزوی براشیاء قادر (۲) و متصرف نمیدانند اینچنین(۳)نه کفراست ونه ایمان وآنرا در باطن نامی نیست اماچون ازباطن سوی ناودان زبان آن آب‌معنی‌روان‌شودوافشرده‌شود(٤)نقش وعبارت‌شودوحی‌وخی گردد اینجا نامش کفروایمان ونیك وبدمیشود(٥)همچنانکه نباتات که‌اززمین‌میرویند در ابتدا(٦) صورتی‌ندارندو چون رو(۷) باین عالم میآورند درآغاز کار لطیف ونازك مینماید وسپیدرنگ میباشد چندین که دراین عالم(۸) قدم‌پیش‌می‌نهد و سوی عالم میآید غلیظ و کثیف میگردد ورنگی‌دیگر میگیرد اما چون‌مؤمن و کافربهم‌نشینند چون بعبارت چیزی نگویند یگانه‌اند بر اندیشه گرفت نیست و درون عالم آزادی است زیرااندیشهاالطیفند برایشان‌حکم‌نتوان کردن که : نحن‌نحکم‌بالظاهروالله‌یتولی السرائر آن‌اندیشهارا حقتعالی‌پدید میآورد درتوتونتوانی آنرابصد هزارجهدولاحول از خود دور کردن پس آنچه میگویند که خدارا آلت حاجت نیست نمی‌بینی که آن‌تصورات واندیشهارا درتو چون پدید میآورد بی آلتی و بی‌قلمی و بیرنگی آن اندیشها همچون‌مرغان‌هوائی و آهوی(۹) وحشی‌اند که ایشانرا پیش‌از آنکه‌بگیری ودرقفس(۱۰) محبوس کنی فروختن‌ایشان ازروی شرع روانباشد زیراکه مقدور تو نیست مرغ هوائی رافروختن زیرا دربیع تسلیم شرط است و چون مقدور تونیست

(۱)درین .
(۲)وجزوی رابرخود قادر .
(۳)اینچنین معنی .
(٤)وافسرده گردد .
(٥)شود .
(٦)ابتدای .
(۷)روی .
(۸)باینعالم .
(۹)وآهوان .
(۱۰)قفص .

چون تسلیم (۱)کنی پس اندیشه ها مادام که درباطن‌اند بی نام و نشانند بر ایشان نتوان حکم کردن نه بکفرو نه باسلام ، هیچ قاضی گوید که تو در اندرون چنین اقرار کردی یاچنین بیع کردی یابیاسو گندبخور که دراندرون توچنین اندیشه نکردی نگویند(۲) زیراکس رابراندرون حکم(۳) نیست اندیشها مرغان هوائی‌اند اکنون چون در عبارت در آمداین ساعت توان حکم کردن بکفرواسلام وبنیك وبدهمچنان که‌اجسام‌راعالمی‌است تصورات‌راعالمی‌است و تخیلات را عالمی است و توهمات را عالمی‌است و حقتعالی ورای همه عالمها است نه داخل است و نه خارج تصرفات حق‌را درنگردراین تصورات که چون‌اینهارا(٤)بیچون‌وچگونه وبیقلم‌وبی آلت مصورمیکند آخر آن(٥) خیال یا تصور را اگر بطلبی وسینه را بشکافی وذره ذره کنی آن اندیشه رادروی نیابی ، درخون نیابی ، دررگ نیابی ، بالانیابی (٦) درهیچ جروی نیابی‌بیجهت و بیچون و هیچگونه است وهمچنین بیرون نیز نیابی، پس‌چون‌تصرف‌او(۷)در(۸)تصورات‌بدین‌لطیفی‌است که‌بی‌نشان‌وبیچون‌وچگونه‌است پس‌او که‌آفریننده این‌همه است‌بنگر که اوچه بی‌نشان‌باشدوچه‌لطیف، لطیف‌لطیف باشد که بتصور ووهم در نمیآید چنانکه این قالبها نسبت معانی اشخاص و اجسام کثیف‌اند این معانی لطیف بیچون و چگونه بنسبت با لطف باری اجسام و صورند کثیف .

بیت

زپرده‌هااگر آن‌روح قدس‌بنمودی عقول‌جان(۹)بشررابدن‌شمردندی

وحقتعالی درعالم(۱۰) توهمات و تصورات وتخیلات ودرهیچ عالمی نگنجد که‌اگردرعالم تصورات بگنجد لازم شود که مصوربراومحیط باشد(۱۱)پس اوخالق تصورات‌نباشد . پس معلوم‌شد که اوتقدس وتعالی ورای همه عالمهااست .

(۱)چه‌تسلیم . (۲)نگوید .
(۳)حکمی . (٤)آن‌هارا .
(٥)این . (٦)زیر نیابی .
(۷)تصرفات او . (۸)دراین.
(۹)وجان . (۱۰)این‌عالم .
(۱۱)شود .

شعر

عقل عقلست وجان جان است او | آنکه آن برتراست آنست او

«لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاءالله(۱)» هم گویند(۲) در کعبه در آئیم و بعضی میگویند انشاءالله در آئیم اینها که استثنا میکنند عاشقانند زیرا که عاشق خودرا مختار(۳) نبینند برکار معشوق رادارند پس میگوید که اگر معشوق خواهد در آئیم اکنون مسجدالحرام پیش اهل ظاهر آن کعبه است که خلق میروند و پیش عاشقان و خاصان مسجدالحرام وصال حق است ، پس میگویند که اگر حق خواهد بوی برسیم و بدیدار مشرف شویم اما آنکه معشوق گوید(٤) انشاءالله نادر است واین از آن نادرهاست حکایت آن غریب است ، غریبی باید که حکایت غریب بشنود و تواند شنید (٥) خدارا بندگانند که ایشان معشوقند و محبوبند حقتعالی طالب ایشان است و هرچه وظیفه عاشقانست او برای ایشان راست میکند و مینماید ، همچنانکه عاشق میگفت انشاءالله برسیم حقتعالی برای آن عزیز(٦) انشاءالله میگوید اگر بشرح آن مشغول شویم اولیای واصل سررشته گم کنند پس چنین احوال را و اسرار را بخلق چون توان گفت .(۷)

مصرع

قلم اینجا رسید و سر بشکست .

یکی که اشتررا برمناره نمیبیند تارموی دردهان اشترچون بیند ؟

آمدیم بحکایت اول اکنون آن عاشقان که انشاءالله میگویند یعنی برکار معشوق است اگر معشوق خواهد بکعبه در آئیم ایشان غرق حقند آنجا غیر نمی گنجد و یاد

---

(۱) سورة الفتح آیه: ۲۷.
(۲) همه میگویند .
(۳) برکار ومختار .
(٤) بگوید .
(٥) شنیدن .
(٦) غریب .
(۷) گفتن .

غیر حرام است چه جای غیر(۱) که تاخودرا محو نگردانی آنجا درنگنجی ، لیس فی‌الدّارغیره (۲)دیار ، اکنون اینك اینکه میفرماید : رسوله‌الرؤیا ، اکنون اینرؤیا خوابهای عاشقان وصادقان ومشتاقان است وتعبیرش‌در آنعالم پدیدشود .

شعر

آنکه اوبیدار بیند خواب خوش | عارف‌است وخاك اودردیده کش

بلکه احوال جمله عالم خوابی‌است تعبیرش در آنجهان پدیدشود ، همچنان که خواب(۳)میبینی که سواری براسب بمرادمیرسی‌اسب بمراد چه‌نسبت داردواگر میبینی که بتو درمهای درست دادند تعبیرش‌اینست(٤)که سخنهای درست ونیکواز عالمی بشنوی ، درم بسخن چه ماند ، واگر بینی که ترا بردار آویختند رئیس‌قومی باشی داربریاست‌وسروری چه ماند ، همچنین‌احوال عالم‌راکه گفتیم خوابی‌است(٥) الدنیاکحلم‌النائم ، تعبیرهاش در آنعالم‌لون دیگرباشد(٦)که باین نماند آنرا معبر الهی تعبیر کند زیراکه براوهمه مکشوف‌است، همچنان که باغبانی که درباغ(۷) در آیدو در درختان نظر کند بی‌آنکه بر شاخها میوه بیند حکم کند که این‌خرماست وآن انجیراست واین‌انار(۸) است واین‌امرود است ، واین سیب است چون علم آن دانسته است حاجت قیامت نیست تعبیرها (۹) بیند که چه شد و آن خواب چه نتیجه دارد(۱۰)که اودیده‌است پیشین که چه نتیجه خواهد دادن‌همچنانکه باغبان پیشین میداند که البته این‌شاخ‌چه میوه خواهددادن ، همه چیزهای‌عالم ازمال‌وزن وجامه مطلوب‌لغیره‌است مطلوب‌لذاته نیست ، نمیبینی که‌اگر تورا صدهزاردرم‌باشد

(۱)غیرست .
(۲)غیرالله ،
(۳) خوابی .
(٤)آنست ،
(٥)است که ،
(٦)دیگر گون،
(۷)بباغ.
(۸)نار .
(۹)تعبیرهارا .
(۱۰)داد.

وگرسنه باشی ونان نیابی هیچ توانی آن‌درم را خوردن وغذایخود کردن وزن‌برای فرزند است وقضای حاجت وشهوات‌است جامه‌برای‌سرماست وهمچنین جمله‌چیزها متسلسل(١)است تا بحق جل‌جلاله ، اوست‌که مطلوب لذاته است اورا (٢) برای‌او خواهندنه برای‌چیزدیگر چون(٣)او و رای‌همه‌است ، ونه ازهمه است ، وشریفتر ازهمه است ، ولطیفتر ازهمه‌است پس‌اورابرای کم ازاوچون خواهندپس‌الیه‌المنتهی چون باورسیدند بمطلوب کلی‌رسیدند .

جای دیگر نمیرود دل من غیر سوی توره بجائی نیست

از آنجا دیگر گذر نیست این‌نفس آدمی‌محل‌شبهه‌واشکال‌است هرگز بهیچوجه ازاونتوان شبهه‌واشکال را بردن مگرکه عاشق شود بعدازآن دراوشبهه واشکال نماندکه : حبك‌الشی‌یعمی‌ویصم ، ابلیس چون‌آدم راسجود نکرد ومخالفت‌امر کرد وگفت : «خلقتنی‌من‌ناروخلقته من‌طین»(٤) ذات من‌ازناراست وذات‌اوازطین ،چون شایدکه عالی ادنی راسجود کند ، چون ابلیس‌رابااین‌جرم‌ومقابلگی نمودن‌وباخدا جدال کردن لعنت‌کرد و دور گفت(٥) یارباه(٦)همه تو کردی وفتنه‌تو بودی‌مرالعنت میکنی و دورمیکنی ؟ فرمودندای بدبخت توخجل‌نگشتی از اینجوابها وچون‌آدم گناه‌کرد وحقتعالی آدم را ازبهشت‌بیرون‌کرد حقتعالی باآدم(٧) گفت ای‌آدم چون من برتوگرفتم وبرآن گناه‌که‌کردی ز جرکردم تورا چرا بامن بحث نکردی‌آخر توراحجت بودبرمن میگفتی‌که(٨) همه ازتواست وتو کردی ، هرچه توخواهی در عالم آن شود وهرچه نخواهی هرگز نشود اینچنین‌حجت‌راست متین(٩)واقع‌داشتی چرانگفتی؟ گفت یارب میدانستم الاترك ادب‌نکردم درحضرت‌تو وعشق‌تونگذاشت

(١)مسلسل ، (٢)واورا ،
(٣)که چون ، (٤)سورة الاعراف‌آیه: ١٢ ،
(٥)ودور کرد گفت ، (٦) یارب‌آه .
(٧)بآدم ، (٨)نمیگفتی که .
(٩) مبین .

که مؤاخذه کنم .

فرمود که این شرع مشرع است یعنی آبشخوار(۱)نیك وراه‌راست ورستگاری مثالش همچنان‌است که دیوان‌پادشاه دراواحکام پادشاه ازامرونهی وسیاست وعدل وداد عام‌را وخاص را(۲)واحکام دیوان‌پادشاه(۳) بیحداست در شمار نتوان آوردن وعظیم خوب است وپرفایده‌است قوام عالم‌بدان‌است ، امااحوال درویشان وفقراچیز دیگراست مصاحبت‌ایشان باپادشاه‌است ودانستن علم پادشاه وحاکم ودانستن علم احکام‌کو (٤) دراین‌هردو فرقی‌عظیم‌است اصحاب دیوان‌و ارباب فقر رانظیر همچون مدرسه است که در اوفقیهان(٥) باشند که هرفقیهی را مدرس بر حسب استعداد او جاهکی(٦)میدهد یکیراده یکیرابیست یکیراسی‌مانیز سخن(۷) بقدر فهم هر کس واستعداد اومیگوئیم که : کلموا لناس(۸) علی‌قدرعقولهم .

فصل بیست و پنجم

هر کسی این عمارت رابه‌نیتی میکند یا برای اظهار کرم ، یا برای نامی یا برای ثوابی وحقتعالی را مقصود رفع‌مرتبهٔ اولیاء وتعظیم‌تربت(۹)ومقابر ایشان‌است ایشان خودبتعظیم محتاج نیستند ودرنفس‌خود معظمند ، چراغ اگر میخواهد که او رابربلندی نهند برای دیگران میخواهند(۱۰) وبرای‌خود نمیخواهند (۱۱) او راچه زیر وچه بالا هرجا که هست چراغ منوراست الامیخواهد که نوراو بدیگران‌برسد این آفتاب که بربالای‌آسمان‌است اگر زیر باشد همان آفتاب است الاعالم تاریك ماند پس‌او بالا برای خودنیست برای‌دیگران‌است حاصل اولیاءایشان ازبالا وزیر

(۱)آبشخور ، (۲)خاص‌را وعام‌را ،
(۳)پادشاه‌دیوان ، (٤)و کودانستن علم‌حاکم‌ومصاحبت‌پادشاه ،
(٥)فقها ، (٦)جامکی ،
(۷)سخن‌را ، (۸) کلم‌الناس ،
(۹)ترب ، (۱۰)میخواهد ،
(۱۱)نمیخواهد ،

واز تعظیم خلق منزه‌اند وفارغ‌اند تورا که ذرهٔ ذوق و لمحه‌ای لطف آن عالم روی مینماید آن‌لحظه ازبالاوزیر واز خواجگی وریاست و از خویش نیز که ازهمه بتو نزدیك‌تر است بیزار میشوی‌ویادت نمیآید ایشان که کان ومعدن واصل آن نورند و ذرقند ایشان‌مقیدزیروبالا کی‌باشند مفاخرت‌ایشان‌باحق‌است وحق‌اززیروبالامستغنی است این‌زیروبالامارا‌است که پاو(۱)سر داریم ،

زیروبالا پیش‌وپس‌وصف‌تن‌است   بی‌جهت‌هاوصف جان‌روشن‌است

مصطفی‌صلوات‌اله‌علیه‌فرمود :لاتفضلونی‌علی‌یونس‌بن‌متی‌بان کان‌عروجه‌فی‌بطن الحوت‌وعروجی کان‌فی‌السماءعلی‌العرش، یعنی‌اگرمراتفضیل‌نهیدبراوازاین‌رومنهید که اوراعروج‌در بطن‌حوت‌بودومرابالانر(۲) که‌حق‌تعالی‌نه بالااست ونه زیرتجلی‌اوبربالا همان‌باشدودرزیرهمان(۳)ودربطن‌حوت‌همان‌واز(٤)بالاوزیرمنزه‌است‌وهمه‌براویکی است‌بسا(٥) کسان‌هستند که کارهامی کنندغرضشان‌چیزی‌دیگری‌ومقصودحقتعالی‌چیز دیگرچون خداخواست(٦)که دین محمد(۷) معظم باشد وپیدا گردد وتا ابدالدهر بماند بنگر که برای قرآن چندین تفسیر ها ساخته اند چهار چهار مجلد وهشت هشت مجلد وده ده مجلد غرضشان اظهارفضل خویشتن کشاف را زمخشری‌بچندین دقایق نحو ولغت وعبارت فصیح استعمال‌کرده است برای اظهار فضل خود تا مقصود حق حاصل میشود و آن‌تعظیم دین محمداست ، پس همه خلق(۸)کار حق میکنند و ازغرض حق غافل و ایشان را مقصود دیگر حق میخواهد که عالم بماند ایشان بشهوات مشغول میشوند بزنی(۹)شهوت میرانند برای‌لذت خودواز آنجا فرزند (۱۰)

(۱) پای‌و، — (۲) بالابر ،

(۳)همان باشد ، — (٤)او ،

(٥) بسیار ، — (٦)حق‌جل‌جلاله‌چون‌خواست ،

(۷)صلی‌اله علیه‌وآله‌وسلم . — (۸)خلق‌نیز .

(۹)بازنی. — (۱۰)فرزندی .

پیدامیشودوهمچنین کارهامیکنند برای خوشی ولذت خودو آن(۱) سبب قوام عالم میگردد پس بحقیقت بندگی حق بجا(۲) میآورند الا ایشان بـآن نیت نمیکنند و همچنین مساجد میسازند چندین خرجها میکنند بدرو(۳) دیوار و سقف آن ، و همه بجهت اعتبار قبله است ومقصود ومعظم قبله است وتعظیم آن افزون میشود هرچند که مقصود ایشان آن (٤) نبود این بزرگی اولیاء از روی صورت نیست ای والله ایشانرا بالائی وبزرگی هست امابیچون وچگونه است آخراین زر بالای نقره است(٥) ازروی صورت بالای اونیست تقدیرا (٦) اگر در همرا (۷) بربام نهی وزررا زیر قطعاً زربالا باشد علی کل حال زر(۸) بالای درم است ولعل ودربالای زراست خواه زیرخواه بالاهمچون سبوس بالای غربیل است وآرد زیرمانده است بالاکه باشد (۹) قطعاً آرد باشد اگر چه زیراست پس بالائی(۱۰) ازروی صورت نیست درعالم معانی چون آن گوهر در اوست علی کل حال اوبالااست .

فصل بیست وششم

شخصی درآمد مولانا فرمود که اومحبوب است ومتواضع واین از گوهراوست همچنانکه(۱۱) شاخی را میوه بسیار باشد آن میوه اورا فرو کشد وآنشاخ راکه میوه نباشد سربالادارد همچون سپیدار وچون میوه ازحد بگذرد استونها نهند تابکلی فرونیاید پیغامبر(۱۲) عظیم متواضع بود زیرا که همه میوه‌های عالم اول وآخر همه براوجمع بود لاجرم ازهمه متواضع تربود ، ماسبق الرسول احد فی السلام(۱۳) گفت

(۱) آن خود .
(۲) بجای .
(۳) دردرو .
(٤) ایشانرا مقصود آن .
(٥) آخراین درم بالای پول است .
(٦) که تقدیراً .
(۷) درم را .
(۸) وزر .
(۹) کی باشد .
(۱۰) آرد گوئی .
(۱۱) چنانك .
(۱۲) صلی الله علیه وسلم .
(۱۳) بالسلام .

کسی هر گـز(۱) پیش از پیغامبر بر پیغامبـر(۲) نمیتوانست سلام کردن زیرا پیغامبر پیشدستی میکرد ازغایت تواضع و سلام میداد و اگر تقدیراً سلام پیشن ندادی هم متواضع او بودی و سابق درسلام(۳) او بودی زیرا که ایشان سلام از او آموختند و از او شنیدند اولیان (٤) و آخریان همه ازعکس اودارند و سایهٔ اویند اگر سایهٔ یکی درخانه پیش ازوی درآید پیش او باشد درحقیقت اگرچه سایه سابق است بصورت آخر سایه که از او سابق شد فـرع اوست واین اختلاف(٥) از اکنون نیست از آنوقت که ذره ذره‌های آدم دراجزای او این ذره‌ها بودند بعضی روشن وبعضی نیم‌روشن وبعضی تاریك این ساعت آن پیدامیشود اما این تابانی وروشنی سابق است وذرهٔ او در آدم ازهمه صافی تر وروشن تر(٦) ومتواضعتر بود ، بعضی اول نگرنـد وبعضی آخر نگرند اینها که آخر نگرند عزیزترند(۷) وبزرگ اند زیرا نظرشان بعاقبت(۸) است وبآخرت و آنها که باول نظرمی کنند ایشان خاصترند میگویند چه حاجت است که بآخر نظر کنیم چون گندم کشته‌اند دراول جو نخواهد رستن درآخر و آنرا که جو کشته است گندم نخواهد درویدن(۹) پس نظرایشان(۱۰) باول است وقومی دیگرند خـاص تر که خاص الخاصند نه باول نظرمیکنند ونه بآخر وایشان را اول و آخر یاد نمیآید غرقند درحق وپروای عالم ندارند .

مارا زعشق دوست بغیرالتفات نیست پروای جان خویش وسر کائنات نیست

وقومی دیگرند که ایشان غرقند دردنیا باول و آخر نمی نگرند ازغایت غفلت ایشان علف دوزخ اند پس معلوم شد که اصل محمد بوده است که : لولاك لما خلقت الافلاك ، هر(۱۱) چیزی که هست ازشرف وتواضع وحلم(۱۲) ومقامات بلند همه بخشش اوست

(۱) هر گز کسی ،
(۲) صلی الله علیه وسلم ،
(۳) کلام .
(٤) شنیدند هرچ دارند اولیان ،
(٥) واین اخلاق .
(٦) روشن تر بود ،
(۷) عزیزند .
(۸) برعاقبت ،
(۹) رستن .
(۱۰) نظرشان ،
(۱۱) وهر ،
(۱۲) وحکم .

وسایهٔ اوست زیراکه ازاو پیدا شده‌است همچنانکه هرچه‌این‌دست کند ازسایهٔ عقل کند ، زیراکه سایهٔ عقل براوست هرچند(۱) عقل‌راسایه‌نیست امااورا سایـه هست بیسایه آنرا تجلی‌عقل گویند چون عقل را هستی هست(۲) بی‌هستی اگرسایهٔ عقل یعنی التفات اویاپرتواو بر آدمی نباشد همه‌اعضای‌اومعطل شوند دست بهنجار نگیرد وپا(۳) درراه(٤) نتواندرفتن ، چشم چیزی بدبیند ، گوش‌هـرچه شنود کـژشنود ، هوش بخود نباشد پس‌ازسایـهٔ عقل(٥) این‌اعضا همه کار(٦) بهنجـار ونیکو ولایق بجا میآورنـد(۷) ودرحقیقت آنهمه کارها ازعقل میآید اعضا آلت‌اند همچنین آدمی باشد عظیم خلیفهٔ وقت‌اوهمچون‌عقل کل‌است عقول‌مردم همچون اعضای‌ویند هرچه کنند ازسایهٔ اوباشد واگر ازایشان کژیئی، وشری بیاید از آن‌باشد که آن‌عقل کل سایهٔ از سراو برداشته باشد ، همچنان که مردی چون دیوانگی آغاز کند وکارهای ناپسندیده پیش گیرد بـرهمه(۸) معلوم گردد که عقل‌اوازسراورفته(۹) است وسایـه براو نمی‌افکند وازسایه وپناه وعقل دورافتاده است ، عقل جنس ملك است اگرچه ملك‌را صورت‌هست وپروبال هست وعقل‌رانیست اما درحقیقت یکچیزاند ویك‌فعل میکنند بصورت نظرنباید کردن(۱۰) مثلاصورت فرشته اگر(۱۱) بگذاری همه‌عقل شوند ازپروبال‌اوچیزی بیرون‌نمیماند ، پس‌دانستیم که همه‌عقل‌بودند مامجسم شده بودند ایشانرا عقل مجسم گویند اگر از(۱۲) موم مرغی‌سازی(۱۳) باپروبال ومنقار وچنگال آن‌موم(۱٤) باشد نمی‌بینی که چون میگدازی آن پروبال وسروپای مرغ

(۱) هرچند که .
(۲) بی‌سایه همچنانك معنی‌را هستی هست .
(۳) وپای .
(٤) راه‌راست .
(٥) پس بسایهٔ عقل .
(٦) کارها .
(۷) میآرند .
(۸) همه‌را .
(۹) برفته .
(۱۰) ویك‌طبع دارند بصورت نمی‌باید نظر کردن چون‌درحقیقت یك‌فعل می کنند .
(۱۱) صورت‌ایشان‌را اگر .
(۱۲) همچنانك‌از .
(۱۳) سازند .
(۱٤) آن همان‌موم .

یکبار موم میشود وهیچ چیزی بیرون(١) انداختنی نمیماند بکلی همه موم میگردد پس دانستیم که موم همان است ومرغی که ازموم سازند همان مومی است(٢) مجسم نقش گرفته الا موم است ، وهمچنین(٣) یخ نیز آبست(٤) و لهذا چون بگدازی آب(٥) میشود اما پیش از آنکه یخ نشده بود کس(٦) اورادردست نتوانستی(٧) گرفتن ودر کف نیامدی اماچون یخ گرفت میتوان دردست گرفتن ودردامن نهادن پس فرق بیش ازاین نیست ، امایخ همان آب است ویکچیزاند که آب نامصور مصورشده است ، ابالیس و شیاطین و دیوانرا ازنفس اماره مصور گردانیده و فی الحقیقه بانفس يك فعل ويك طبع اند وضدعقل وملائکه اند احوال آدمی همچنان است که پرفرشته راآورده اند وبردم خری بسته اند تا باشد که آن خراز پرتو صحبت فرشته گردد زیرا ممکن است که خر(٨)همرنگ اوشود وفرشته گردد ونفس غلیظ کثیف عقل شریف لطیف گردد .

بیت

از خرد پرداشت عیسی برفلك پریداو گرخرش رانیم پربودی نماندی درخری

وچه عجبست که خر آدمی شود خدا قادراست برهمه چیزها آخراین طفل که اول میزاید ازخربتراست دست درنجاست میکند وبدهان میبرد تابلیسد مادر اورا میزند ومنع میکند کره خررا(٩) باری نوعی تمیزهست وقتی که بول میکند پاها را (١٠) باز میکند تابول براونچکد چون آنطفل را که ازخربی تمیزتر است (١١) حق تعالی آدمی میتواند کردن خررا اگر آدمی کند چه عجب پیش خدا هیچ چیزی

(١) ازوی برون ، (٢) مومست ،
(٣) وهمچون ، (٤) همان آبست ،
(٥) همان آب ، (٦) وآب بود کس ،
(٧) نتواند . (٨) که او ،
(٩) خررا . (١٠) پایهارا ،
(١١) بتراست ،

عجب نیست درقیامت همه اعضای آدمی یك یك جدا جدا ازدست و پا وغیره سخن گویند ، فلسفیان این را تأویل می کنند که دست چون سخن گوید ؟ مگر بردست علامتی ونشانی پیداشود که آن بجای سخن باشد همچنانکه ریشی یادملی(١) بردست بر آید توان گفتن که دست سخن میگوید خبر میدهد که گرمی خورده‌ام که دستم چنین شده‌است یادست مجروح یاسیه(٢) گشته باشد گویند که دست سخن میگوید خبر میدهد که برمن کاردرسیده‌است یاخودرا بردیك سیاه مالیده‌ام سخن گفتن دست و باقی اعضابدین طریق باشد، مؤمنان گویند که حاشاو کلابلکه این دست و پامحسوس سخن گوید چنانکه زبان میگوید درروزقیامت آدمی منکر شود(٣) که من ندزدیده‌ام دست گوید آری(٤) من ستده‌ام بزبان فصیح آن شخص روبدست(٥) کند که توسخن گوی نبودی سخن چون میگوئی ، گوید که : «انطقنا الله الذی أنطق کل شئی(٦)» مرا آنکس درسخن آورد که همه چیزها را درسخن آورد درو(٧) دیواررا وسنك را و کلوخ را درسخن میآورد آن خالقی که آنهمه را نطق می بخشد مرا نیز درنطق آورد چنانکه زبان تورا درنطق آورد ، زبان تو گوشت پارهٔ ودست من گوشت پارهٔ سخن گفتن زبان گوشت پارهٔ چه معقول است اما از آنکه بسیاردیدی تورا محال نمینماید واگرنه نزد حق زبان بهانه است چون فرمودش که سخن گوسخن گفت وبهرچه بفرماید وحکم کند سخن گوید .

سخن بقدرفهم آدمی میآید سخن ماهمچون آبی است که امیر آب(٨) آنرا روان کرده است آب چه داند که امیر آب (٩) اورا بکدام دشت روان میکند (١٠) ، در خیارزاری یادر کلم زاری یادرپیاززاری یادر گلستانی ، این دانم که چون آب بسیار

(١) دنبلی .
(٢) مجروح باشد یاسیاه .
(٣) میشود .
(٤) آری دزدیدی .
(٥) روبادست وپا کند .
(٦) سوره فصلت آیه : ٩٢١ .
(٧) ودرو .
(٨ و ٩) میرآب .
(١٠) روان کرده‌است .

آید آنجا زمینهای تشنه بسیار باشد و اگر اندك آید دانم که زمین اندك است باغچه است یاچار دیواری کوچك ، یلقن الحکمة علی لسان الواعظین بقدرهمم المستمعین ، من کفش‌دوزم مرا چرم بسیاراست الابقدراندازهٔ پابرم ودوزم .

بیت

سایه شخصم و اندازهٔ او	قامتش چند بود چندانم

درزمین حیوانکی است که درزیرزمین میزید ودرظلمت میباشد اورا چشم و گوش نیست چون بآن حاجت ندارد زیرا در آن‌مقام که اواست محتاج (١) چشم و گوش نیست ، چشمش چرا دهد نه آنکه(٢) خدارا چشم و گوش کم است یابخلی هست الا (٣) چیزی بحاجت دهد چیزی که بیحاجت دهند براو بار گردد حکمت ولطف و کرم حق باربرمیگیرد بار کی (٤) نهد همچنان(٥) آلت نجاری ودرود گر را ازتیشه واره ومبرد وغیره بدرزئی‌دهی که اینرا بگیر وبآن کار کن براوبار گردد چون‌بآن کارنتواند کردن‌پس‌حق‌تعالی‌هرچیزرا بحاجت دهدهمچنان که آن کرمان که‌درزیرزمین در آن‌ظلمت زندگانی‌میکنندخلقانندرظلمت‌این‌عالم‌قانع‌وراضی‌اند ومحتاج آنعالم و مشتاق دیدار نیستند ایشان را چشم (٦) وبصیرت و گوش وهوش بچه کار آید کاراینعالم باین‌چشم‌حسی که دارند برمیآید وعزم (٧) آن طرف ندارند آن‌بصیرت بایشان چون دهند چون بکارشان(٨) نمیآید .

تاظن نبری که ره روان نیز نیند	کامل صفتان بی‌نشان نیـز نیند
زین گونه که تومحرم‌اسرارنئی(٩)	میپنداری که دیگـران نیـز نیند

اکنون این عـالم بغفلت قائم است که اگر غفلت نباشد این عالم نماند شوق خدا ویاد آخرت وسکر ووجد معمار آن عالم آخرتند اگرهمه آن رو نماید بکلی

(١) که اوباش‌دارد محتاج .
(٢) نیست که .
(٣) الا او .
(٤) بر کسی باری .
(٥) مثلا .
(٦) آن‌چشم .
(٧) چون‌عزم .
(٨) چون‌دهد که بکارشان .
(٩) نهٔ .

بآن عالم رویم واینجا نمانیم وحقتعالی میخواهد که اینجا باشیم تاهردوعالم قائم باشدپس‌دو کدخدا رانصب کرد یکی‌غفلت و یکی بیداری تا هر دو خانه معمور ماند (۱) .

مولانا (۲) فرمود : لطفهای شما وسعیهای شما وتربیتهائی که میکنید حاضراً و غائباً من اگردر شکر و در تعظیم وعذر خواستن تقصیر میکنم ظاهراً بنا برکبر نیست یا برفراغت یا نمیدانم حق منعم راکه چه مجازات میباید کردن بقول وبفعل لیکن دانسته‌ام ازعقیده پاك شماکه شما خالص آنرا برایخدای میکنید ، من نیز بخدا می گذارم تا عذر آنرا هم او خواهد (۳) چون برای او کرده‌اید که اگرمن بعذر آن مشغول شوم و بزبان اکرام کنم و مدح گویم چنان باشد که بعضی از آن اجر که حق خواهد دادن بشما رسید وبعضی مکافات رسید زیرا این تواضعها وعذر خواستن ومدح (٤) کردن حظ دنیاست چون دردنیا رنجی کشیدی مثل بذل مالی وبذل جاهی آن به‌که عوض آن بکلی ازحق باشد وعذری که حق خواهد واجری که حق‌دهد آن کجاوعذرواجرمخلوق کجا ، جهت‌اینعذرنمیخواهم برای آنکه(٥) عذر خواستن دنیاست زیرا مال را نمیخورند و مطلوب لعینه نیست (٦) بمال اسب و کنیزك و غلام میخرند ومنصب میطلبند تاایشان مدحها و ثنا گویند (۷) پس دنیا خود آن است که بزرگ‌ومحترم باشند (۸) واورا مدح‌وثنا گویند .

شیخ نساج نجاری مردی بزرگ بود صاحبدل دانشمندان وبزرگان نزد او آمدندی بزیارت بد و زانوی ادب نشستندی شیخ امی بود میخواستند که اززبان

---

(۱) ماند .
(۲) فصل : مولا نا .
(۳) بخواهد .
(٤) مدیح .
(٥) بیان‌آن که .
(٦) ومطلوب لغیره است .
(۷) ثناها میگویند .
(۸) باشد .

اوتفسیر قرآن حدیث بشنوند میگفت من تازی نمیدانم شما ترجمه آیت یا حدیث (١) بگوئید تا معنی (٢) آنرا بگویم ایشان ترجمه آیت را میگفتند او تفسیر و تحقیق آغاز میکرد و میگفت مصطفی صلی‌الله علیه‌وسلم (٣) درفلان مقام بود که این آیت را گفت و احوال آن مقام چنین است و مرتبه آن مقام را و راههای آنرا و عروج آن را بتفصیل بیان میکرد ، روزی علوی معرف قاضی را بخدمت او مدح میکرد میگفت که چنین قاضی در عالم‌نبا شد رشوت نمیستاند بیمیل و بی‌محابا خالص مخلص جهت حق میان خلق عدل میکند گفت اینك میگوئی که اورشوت نمی‌ستاند این یکبار گی دروغ‌است تومرد علوی (٤) ازنسل مصطفی (٥) او را مدح میگوئی (٦) این رشوت نیست ازاین (٧)بهتر چه رشوت خواهد بودن که در مقابلهٔ او اورا شرح میگوئی .

فصل بیست وهفتم

شیخ‌الاسلام ترمدی گفت (٨) که سید برهان‌الدین‌محقق ترمدی(٩) سخنهای تحقیق خوب میگوید از آن است که کتب مشایخ و مقالات واسرار ایشان را (١٠) مطالعه‌میکند،مولانافرمود آخر تو نیز مطالعه‌میکنی چون‌است که‌چنان‌سخن‌نمیگوئی گفت او را دردی ومجاهده وعملی هست گفت آنراچرا نمی گوئی وياد نمی آری از مطالعه حکایت میکنی اصل آن است وما آنرا میگوئیم تونیز از آن بگو ایشان را دردآنجهان نبود ، بکلی دل براینجهان نهاده بودند وبعضی‌برای خوردن نان‌آمده بودند وبعضی برای تماشا میخواهند(١١) که این سخن را بیاموزند وبفروشند این

(١) آیت را یاحدیث .　　(٢) تامن معنی .
(٣) ومیگفت که مصطفی صلی‌الله علیه وسلم .
(٤) علویی .　　(٥) صلی‌الله علیه وسلم .
(٦) میکنی وثنا میگوئی که اورشوت نمیستاند .
(٧) وازاین .　　(٨) میگفت .
(٩) قدس‌الله سره‌العظیم .　　(١٠) واسرار ومقالات ایشان را .
(١١) تماشای نان میخواهند .

سخن همچون عروسی‌است وشاهدیست مثلا کنیزك (۱) شاهد را که برای فروختن خرند آن کنیزك برخواجه چه مهر نهند (۲) وبروی چه دل بندد لذت (۳) آن تاجر در فرختن است (٤) او عنین است کنیزك را بـرای فروختن میخرد او را آن آلت رجولیت نیست (٥) که کنیزك را برای‌خود خرد ، مخنث‌را اگرشمشیرهندی خاص بدست افتد آنرا برای فروختن ستاند یاکمان (٦) پهلوانی بدست او افتد هم برای فروختن است (۷) چون اورا بازوی آن نیست که آن کمانـرا بکشد و شصت او را استعداد آن زه نیست اوعاشق بهای آنست وچون آنرا (۸) بفروشد مخنث بهای آن را بگلگونه وبوسمه (۹) دهد دیگر چه خواهد کردن ، عجب چون آنرا بفروشد به از آن چه خواهد خریدن این سخن ماسریانیست زنهارمگو (۱۰) که فهم کردم هرچند بیش‌فهم (۱۱) کرده باشی‌ازفهم عظیم دور باشی فهم این بی‌فهمی است خود بلا ومصیبت وحرمان تواز آن فهم است تورا ازاین‌فهم (۱۲) می‌باید رهیدن تاچیزی شوی تو میگوئی که من مشك را ازدریا پر کردم وهمه دریا در مشك من گنجید این محال باشد آری اگر گوئی که مشك من درد‌ریا گم شد این خوب باشد واصل این‌است عقل چندان خوب‌است ومطلوب است که ترا بدر (۱۳) پادشاه آورد چون

(۱) کنیز کی .　　(۲) بروی چه مهر نهد .

(۳) چون لذت .　　(٤) فروخت است .

(٥) ومردی نیست .　　(٦) کمانی .

(۷) باشد .

(۸) بکشد وآن کمان را برای زه میخواهد و او را استعداد زه نیست او عاشق زه است وچون آنرا.　　(۹) ووسمه .

(۱۰) مگویید .　　(۱۱) فهم وضبط .

(۱۲) آن فهم بند است ازآن فهم .

(۱۳) بردر .

بردر او رسیدی‌خود را تسلیم کن‌وعقل راطلاق‌ده که‌این‌زیان‌ساعت(١)داردوراهزن است چون بوی رسیدی خود را بوی تسلیم کن‌تورا با چون وچرا کاری نباشد مثلا جامهٔ نابریده‌ای را خواهی که آنرا قبا یاجبه برند عقل تورا پیش درزی آورد عقل تـا این ساعت نیك بـود که جامه را بدرزی آوری (٢) اکنون این ساعت عقل را طلاق باید دادن وپیش‌درزی تصرف خود ودانش‌خود را ترك باید‌کردن، وهمچنین بیمار عقل اوچندان نیك است که اورا برطبیب آرد چون بر طبیبش آورد بعد از آن‌عقل اودر کار نیست وخویشتن را بطبیب تسلیم باید (٣)کردن نعره های پنهانی تورا گوش اصحاب نعره می‌شنود آنکس که چیزی دارد یا در او (٤) گوهری و (٥) در دی هست پیداست آخر میان قطار اشتران (٦) آن اشتر مست پیدا بـاشد از چشم وازرفتار و کفك وغیر کفك ، سیماهم فی‌وجوههم من اثرالسجود (٧) ، هرچه بن درخت آب میخورد بر سردرخت ازشاخ وبرگ و میوه پیدا میشود و آنکه آب نمیخورد وپژمرده است زردی وپژمردگی اوکی پنهان ماند این های و هوی بلند که میزنند سرش آنست که از سخنی سخنهافهم میکنید و از حرفی اشارتها معلوم میگردانند همچنانکه کسی وسیط و کتب مطول خوانده باشد از تنبیه چون کلمه بشنود شرح (٨) آنرا خوانده (٩) از آن یك مسئله اصل‌ها ومثال‌ها فهم کند بر آن یك حرف غرور پیدا میکند یعنی(١٠)که من زیراین‌چیزها می‌بینم(١١) واین آنست که من در آنجا رنجها برده‌ام و شبها بروز آورده‌ام و گنجها یافته‌ام که : الم نشرح

---

(١) که این ساعت عقل زیان تست .

(٢)آورد . (٣) باید تسلیم .

(٤) درو . (٥)گوهری هست و.

(٦) شتران . (٧) سوره فتح آیه : ٢٩ .

(٨) چون شرح . (٩) خوانده است .

(١٠) تنبیه‌های میکند . (١١) فهم میکنم ومی بینم .

لك صدرك (۱)، شرح دل بینهایت است چون شرح(۲) دل خوانده باشد ازرمزی بسیار فهم کند وآنکس که هنوز مبتدی است از آن لفظ همان معنی آن لفظ فهم کند اورا چه خبری وچه های های باشد سخن بقدرمستمع میآید چندانکه میکشد ومتغذی (۳) میشود حکمت فرو میآید چون او نکشد حکمت نیز برون نیاید و روی ننماید.

این سخن شیراست درپستان جان — بی کشنده خوش نمیگردد روان
مستمع چون تشنه و جوینده شد — واعظ ار مرده بود او زنده شد
مستمع چون تازه آید بی ملال — صد زبان گردد بگفتن گنگ ولال

گویدالعجب(٤)چراسخن نمیآیدجوابش گویند کهالعجب چراسخن نمیکیشی آنکس که تورا قوه (٥) استماع نمی دهد گوینده رانیز داعیه گفتن(٦) نمیدهد.

در زمان مصطفی صلی‌الله علیه و سلم کافری را غلامی بود مسلمان صاحب گوهرخداوندگارش فرمود که طاسها برگیر که بحمام رویم درراه مصطفی (۷) در مسجد باصحابه رضوان الله علیهم نماز میکرد، غلام گفت ایخواجه لله تعالی این طاسها را لحظه‌ای بگیر تادوگانه بگذارم (۸) بعد از آن بخدمت آیم (۹) خواجه اذن داد چون درمسجد رفت نماز کرد مصطفی (۱۰) بیرون آمدوصحابههمه (۱۱) رضی‌الله عنهم بیرون آمدند غلام تنها در مسجد ماند و مشغول مناجات و دعا بود خواجه‌اش تا بچاشتی منتظر بود بانگ میزد که ایغلام چرا بیرون نمی(۱۲) آئی

(۱) سوره انشراح آیه: ۱.
(۲) چون آن شرح.
(۳) مغذی.
(٤) واگرنه گویدای‌عجب.
(٥) ترا قوت.
(٦) گفت.
(۷) صلوات‌الله علیه وسلم.
(۸) بگزارم.
(۹) بخدمت روم.
(۱۰) صلی‌الله علیه وسلم.
(۱۱) وصحابه هم.
(۱۲) بیرون آی.

گفت مرا نمیهلند که بیرون آیم چون کار ازحد رفت (۱) خواجه بدر مسجد آمد سردر مسجد کرد تاببیند که کیست که نمی‌هلد کفشی (۲) وسایهٔ کسی ندید وحس کس نمی‌جنبید ، گفت آخر کیست که تو را نمیهلد که بیرون آئی غلام گفت آنکس که ترا نمیگذارد که‌اندرون آئی خود همه کس‌اوست که تو اوراازکوری نمیبینی و آدمی همیشه عاشق آنچیزاست که ندیده است ونشنیده است وفهم نکرده است و بشب وروز آنرا میطلبد بنده آنم که نمی‌بینمش وازآنچه فهم کرده است وديده‌است ملول و گریزان است وازاین روست که فلاسفه رؤيت را منکراند زیرا میگویند که چون ببینی ممکن است که سیروملول شوی واین روانیست محققان میگویند (۳) که این وقتی باشد که اویك لون نماید چون بهرلحظه صد گونه می نماید که کل یوم هو فی‌شأن (٤) واگرصد هزارسال تجلی کند هر گزیکی بیکی نماند تجلی مکرر نشود دم بدم درهرلباسی‌رخ نمودلحظه لحظه جای دیگر پا نهاد آخر تونیز این ساعت حق را می بینی درآثار وافعال و هر لحظه گوناگون‌می‌بینی که یکی فعل (٥) بفعلی دیگرنمی‌نماید در وقت‌شادی تجلئی‌دیگردروقت گریه تجلئی‌دیگر دروقت‌خوف‌تجلئی‌دیگر دروقت رجا تجلئی‌دیگر چون افعال حق و تجلی افعال و آثار حق گوناگون است و بیك دیگر نمی‌ماند پس تجلی ذات اونیز چنین باشد مانند تجلی افعال اووآنرا بر این قیاس کن وتونیز یکجزوی (٦) از قدرت حق در یك لحظه هزارگونه میشوی و بر یکقرار نیستی ، و لکل جدید لذة ، بعضی از بندگان هستند که ازقرآن‌بحق میروند ، بعضی (۷) هستندخاص‌تر که ازحق‌بقرآن می‌آیند قرآنرا اینجا می یابند میدانندکه‌آنرا حق فرستاده است ، نا نحن نزلنا

(۱) ازحد گذشت . (۲) جز کفشی.

(۳) سنیان میگویند . (٤) سوره الرحمن‌آیه : ۲۹ .

(٥) که یك فعلش . (٦) که یك جزوی .

(۷) وبعضی .

الذکر وانا له لحافظون ، (١) مفسران میگویند که در حق قرآن است این هم (٢) نیکو است اما محققان میگویند این نیز هست که (٣) در تو گوهری و طلبی و شوقی نهاده‌ایم نگهبان آن مائیم آنرا ضایع نگذاریم وبجای رسانیم (٤) تو یکبار بگو خدا و آنگاه پایدار (٥) که جملهٔ بلاها برسر تو ببارد .

یکی آمدبه‌مصطفی(٦) گفت که : انی‌احبك ، گفت هش‌دار (٧) که‌چه‌میگوئی گفت : انی احبك ، گفت نگهدار که چه می گوئی، باز مکرر کرد که : انی‌احبك گفت اکنون پایدار (٨) که بدست خودت خواهم کشتن وای بر تو یکی در زمان مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد و گفت که من این دین تو را نمیخواهم والله که نمیخواهم این دین را باز بستان چندان که دردین تو آمدم روزی نیاسودم مالم رفت زن رفت فرزند نماند حرمت نماند قوت و (٩) شهوت نماند گفت حاشا که دین ما هرجا که رفت بازنیاید تا اورا از بیخ وبن نکند وخانه‌اش را نروید (١٠) و پاك نکند دست از او برنمیدارد ، لایمسه‌الاالمطهرون ، (١١) چگونه معشوق است تا در تو سر موئی مهر (١٢) خودت باقی باشد بخویشتن (١٣) راهت ندهد بکلی از خود و از عالم بیزارمیباید(١٤) شدن و دشمن خود شدن تا دوست روی نماید اکنون دین ما درآن دلی که قرار گرفت تا او را بحق نرساند و آنچه ناباب است (١٥) از او جدا نکند از او دست ندارد ، پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم فرمود

(١) سورة الحجر آیه : ٩ . (٢) این همه .
(٣) که یعنی ، (٤) برسانیم ،
(٥) پای‌دار ، (٦) صلی‌الله علیه وسلم ،
(٧) هوش دار ، (٨) پای دار ،
(٩) قوت نماند و ، (١٠) نروبد ،
(١١) سورة‌الواقعة آیه : ٧٩ ، (١٢) ازمهر ،
(١٣) روی خود را بتو ننماید ولایق وصل اونشوی بخویشتن ،
(١٤) می‌باید بیزار ، (١٥) نابایست است ،

برای آن نیاسودی و غم می‌خوری که غم خوردن استفراغ است از آن شادی‌ها و بی غمیهای جاهلیت اول تا در معده تو چیزی باشد بتو (۱) چیزی ندهند تا بخوری (۲) در وقت استفراغ کسی چیزی نخورد که غم (۳) خوردن استفراغ است بعد از استفراغ شادی پیش آید (٤) شادئی که آنرا غم نباشد گلی که آن را خار نباشد مئی (۵) که آنرا خمار نباشد آخر در دنیا شب وروز فراغت و آسایش میطلبی وحصول آن در دنیا ممکن نیست ومعهذا یك لحظه بیطلب نیستی راحتی نیز که در دنیا می‌یابی همچون برقیست که میگذرد وقرار نمی گیرد ، وانگهی کدام برق برقی پر تگرگ (٦) پرباران پربرف پرمحنت مثلا اگر کسی عزم انطاکیه (۷) کرده است و سوی قیصریه میرود امید دارد که بانطاکیه (۸) رسد وسعی‌را ترك نمی کند مع انه که ممکن نیست که از اینراه بانطاکیه (۹) برسد اما آن که (۱۰) بانطاکیه (۱۱) میرود اگر چه لنگ است و ضعیف است اما هم برسد چون منتهای راه این است راه دنیا و آخرت برضد هم هستند چون کار دنیا بی‌رنج میسر نمی‌شود و کار آخرت همچنین باری این رنج را سوی آخرت صرف کن تاضایع نباشد تو میگوئی که ای محمد دین مرا (۱۲) بستان که من نمی آسایم دین ما کسی را کی رها کند تا او را بمقصود نرساند .

گویند معلمی از بینوائی دراعه کتان در فصل زمستان (۱۳) پوشیده بود

(۱) از آن چیزی باقیست بتو . (۲) که بخوری .

(۳) چون فارغ شود از استفراغ آن گه طعام بخورد ، تونیز صبر کن وغم میخور که غم . (٤) اشتها بیاید .

(۵) میبی . (٦) پر تگرگی .

(۷) و (۸) و (۹) انطالیه .

(۱۰) الاآنك . (۱۱) براه انطالیه .

(۱۲) ما را . (۱۳) درفصل زمستان دراعه کتان .

خرسی (١) را سیل از کوهسار (٢) درربوده بود میگذرانید وسرش در آب پنهان کودکان پشت وی را (٣)دیدند گفتند استاد اینك پوستینی درجوی افتاده است وتو را سرماست آنرا بگیراستاد ازغایت احتیاج وسرما درجست که پوستین را بگیرد خرس تیزچنگال دروی زد استاد در آب گرفتارخرس شد کودکان بانگ میداشتند که ای استاد پوستین را بیاوراگر(٤)نمیتوانی رها کن توبیا گفت من پوستین را رها میکنم پوستین مرا رها نمیکند چه چاره کنم شوق حق تورا کی گذارد که بر وی اینجای شکراست که مابدست خویشتن نیستم بدست حقیم همچنان که طفل در کوچکی جز مادر راوشیررانمیداند (٥) لااله الاالله ، حق تعالی هیچ او را آنجا رها کرد بیشتر آورد(٦) ازشیر بچرب وشیرین خوردن وبنان خوردن وبازی کردن وهمچنان‌از آنجاش(٧) کشایند بمقام عقل رسانید وهمچنین دراینحالت که نیز(٨) طفل است به نسبت بآنعالم و این پستانی دیگر است نگذارد ویرا بـر آنجا (٩) برساند که دانی که این طفلی بود و چیزی نبود « عجبت (١٠) من قـوم یجرون الی الجنة بالسلاسل و لاغلال خذوه‌فغلوه ثم النعیم (١١) صلوه (١٢) ثم الجمال صلوه ثم الکمال صلوه » صیادان ماهی بزرگ را یکبار نمیکشند چنگال درحلقوم چون رفته باشد پارهٔ میکشند تا ازخویشتن میرود و سست وضعیف میگردد بازش رها میکنند وهمچنین باز میکشند تا بکلی ضعیف شود چنگال عشق نیز چون درکام آدمی (١٣) میافتند حقتعالی او را بتدریج میکشد که آن قوتها وخونهای باطل که

---

(١) مگو خرسی . (٢) کوهستان .
(٣) پشتش را . (٤) یا پوستین را بیاور واگر .
(٥) جزشیرومادر را نمیداند . (٦) آوردش .
(٧) وهمچنانش ازآنجا . (٨) که این .
(٩) وترا بآنجا . (١٠) فعجبت .
(١١) ثم‌الجحیم . (١٢) ثم‌الوصال صلوه .
(١٣) ماهی دل‌آدمی .

در اوست پاره پاره از او برود که : « ان‌الله یقبض ویبسط (١) لااله الاالله » ایمان عام است و ایمان خاص آن است که لا هو الا هو همچنانکه کسی در خواب می‌بیند که پادشاه شده است و برتخت نشسته وغلامان وحاجبان و امیران براطراف او استاده میگوید که من میباید که پادشاه باشم و پادشاهی نیست غیر من این را در خواب میگوید چون بیدارشود و کس را درخانه نه بیند جز خود این بار بگوید که منم وجزمن کسی دیگر نیست اکنون این را چشم بیدار میباید چشم خوابناك این را نتواند دیدن واین‌وظیفه او نیست هرطایفه‌ای طایفهٔ دیگررا (٢) نفی‌میکنند ، اینها میگویند که حق مائیم و وحی ما را است وایشان باطل‌اند و ایشان نیز اینها را همچنین میگویند همچنین هفتاد ودو ملت نفی یکدیگر(٣) میکنند ، پس باتفاق میگویند که وحی است (٤) پس برهستی (٥) وحی همه متفق باشند وازاین جمله یکی را هست بر این هم متفق‌اند اکنون ممیزی کیسی‌مؤمنی میباید که بداند که آن یك کدام‌است « المؤمن کیس‌فطن ممیز » (٦) وایمان هم (٧) تمیزوادراك است .

سؤال کردند که اینها که نمیدانندبسیارند وآنها که میدانند اندك‌اندجواب فرمودنداگر باین‌مشغول‌خواهیم شدن که تمیز کنیم میان آنها که نمیدانند و گوهری ندارند و میان آنها که‌دارند درازنای(٨) کشد ، فرمود که‌اینها که‌نمیدانند اگرچه بسیارنداما‌اند کیرا چون بدانی‌همه رادانسته باشی‌همچون که‌مشت(٩) گندم راچون دانستی همه انبارهای عالم را دانستی وهمچنین‌پاره(١٠)شکر راچون‌چشیدی اگر صدلون حلواسازند از شکردانی چون طعم شکر را دانی که در آنجا شکر است

(١) والله یقبض و یبسط (یبصط)سوره بقره آیه : ٢٤٧ ،
(٢) دگر را ، (٣) همدگر ،
(٤) که همه را وحی نیست ، (٥) پس درنیستی ،
(٦) ممیز فطن عاقل ، (٧) همان ،
(٨) نایی ، (٩) همچنانك مشتی ،
(١٠) واگر پارهٔ .

چون‌شکررا دانسته کسی که‌از(١)شکربخورد چون شکر رانشناسد مگر اورا دو شاخ باشد .

شمارا اگراین سخن مکرر مینماید از آن باشد که شما درس‌نخستین رافهم نکرده‌اید پس لازم شود مارا هرروزاین گفتن همچنانکه معلمی‌بود کودکی‌سه ماه پیش‌اوبود از الف‌چیزی‌ندارد نگذشته بود پدر کودك آمد که ما درخدمت‌تقصیری نمیکنیم واگر تقصیری رفت فرماکه زیادت‌خدمت کنیم گفت نی‌ازشما تقصیری‌نیست اماکودك از این نمیگذرداورا پدرپیش‌خواند و گفت که بگو الف چیزی ندارد گفت‌چیزی‌نداردالف نمیتوانست گفتن معلم گفت حال اینست که میبینی چون ازاین نگذشت واین را نیاموخت من ویرا سبق نوچون دهم گفت الحمدلله رب العالمین فرموداینك الحمدلله‌رب‌العالمین گفتیم‌از آن نیست که نان ونعمت کم شد نان‌ونعمت بینهایت است اما اشتها نماند ومهمانان سیر شدند جهت‌آن گفته میشود الحمدلله این نان ونعمت بنان و نعمت‌دنیا نماندزیرا که نان‌ونعمت دنیا رابی‌اشتهاچندانکه خواهی‌بزورتوانی‌خوردن‌چون‌جماداست هرجاش که کشی‌باتوبیاآید(٢)روحی‌ندارد که‌خود رامنع کند ازجایگاه(٣)بخلاف این‌نعمت‌الهی که حکمتی است‌ونعمتی‌است زنده تا اشتها داری ورغبت تمام مینمائی سوی تومیآید و غذای تو میشود و چون اشتها و میل نماند او را بزورنتوانی خوردن و کشیدن‌روی(٤)درچادر کشدوخودرا بتو ننماید (٥) .

حکایت

در کرامات میفرمودند گفت‌این کرامت نباشد که یکی از اینجا بروزی یا(٦)بلحظهٔ بکعبه‌رودواین‌چندان‌عجب‌و کرامت‌نیست‌بادسموم‌رانیزاین کرامت

(١)شاخی از . (٢)می آید .
(٣) از ناجایگاه . (٤) اوروی .
(٥) وروی بتو ننماید . (٦)حکایات کرامات‌میفرمود گفت‌یکی ازاینجابروزی‌یا

هست که بیك لحظهٔ هرجا(١) که خواهد برودو کرامات آن باشد که توراز حال دون بحالی عالی آرد و از افعال ذمیمه بافعال حمیده‌ات کشد و از آنجا اینجا سفر کنی وازجهل بعقل وازجمادی بحیوانی همچنانکه اول خاکی بود(٢) جماد(٣) تو رابعالم نبات آورد و ازعالم نبات‌سفر کردی بعالم علقه ومضغه و از علقه ومضغه بعالم حیوانی واز حیوانی بعالم انسانی سفر کردی کرامات این باشد که حقتعالی اینچنین سفر را بر تو نزدیك گرداند (٤) در این راهها و منازل (٥) که آمدی هیچ درخاطر ودر وهم تونبود که‌خوان چون‌هی آمدن واز کدام‌راه (٦) خواهی رسید و چون آمدی (٧) .

شعر

آنچنان کاز نیست درهست آمدی — هین بگوچون آمدی‌مست آمدی
راههای آمدن یادت نماند — لیك رمزی برتو برخواهیم‌خواند
گوش رابربند وانگه گوش دار — هوش را بگذار وانگه هوش دار
نی‌نگویم زانکه توخامی هنوز — در بهاری و ندیدستی تموز

ومعین بینی (٨) که آمدی همچنین تورا بصد عالم دیگر گوناگون خواهند بردن منکرمشو واگراز آن عالمهات اخبار کنند قبول کن .

پیش عمر رضی‌الله عنه کاسهٔ پرزهر آوردند بارمغانی، گفت : این چه را شاید گفتند : این‌برای آن باشد که کسی راکه مصلحت نه بینند که اورا اشکار بکشند از این پارهٔ باو دهندو مخفی بمیردو اگر دشمن باشد که بشمشیر او را نتوان کشتن بپاره‌ای ازاین پنهان اورا بکشد (٩) گفت : سخت نیکوچیزی آوردید(١٠)

---

(١) یك روز وبیك لحظه هرکجا .
(٢) خاك بودی .
(٣) جماد بودی .
(٤) گردانید .
(٥) منازل وراهها .
(٦) راه آمدی .
(٧) وترا آوردند .
(٨) می بینی .
(٩) بکشند .
(١٠) آوردی .

بمن دهید که این را بخورم که درمن دشمنی هست عظیم شمشیر باو نمیرسد ودر عالم‌ازاودشمن‌ترمر کسی(۱)نیست ، گفتند که اینهمه‌حاجت‌نیست‌یکبارخوردن (۲) از این ذره بس باشد این صد هزار کس را بس است گفت آن دشمن نیز یك کس نیست هزارمرده‌دشمن‌است وصد هزار کس‌را نگونسار کرده است بستد آن کاسه‌را بیکباردر کشید آن گروه که آنجا بودند جمله بیکبار (۳) مسلمان شدند و گفتند که این‌دین‌توحق است، عمر گفت‌شما همه‌مسلمان شدیدواین کافر باطن‌هنوزمسلمان نشده است . اکنون غرض عمر از این ایمان ایمان عام (٤) نبود اورا آن‌ایمان بود وزیاده (٥) اما غرض او(٦) ایمان انبیاء وخاصان وعین‌الیقین‌بود و آن توقع داشت.

چنانکه‌آوازهٔ شیری دراطراف جهان شایع گشته بود مردم (۷) برای تعجب از مسافت دور قصد آن بیشه کردند (۸) برای دیدن آن شیر یکساله راه مشقت کشیدند(۹) ومنازل‌بریدند(۱۰) چون در آن بیشه رسیدند (۱۱) و شیررا از دور بدیدند (۱۲) استادند (۱۳) وپیش نمیتوانستند (١٤)یکقدم نهادن گفتند آخر شما چندین راه قدم نهادید (۱۵)برای عشق‌این شیرواین‌راخاصیتی‌استت که (١٦) هر که پیش او دلیر رود و بعشق دست بر وی مالد هیچ گزندی بروی (۱۷) نمیرساند واگر کسی از اوترسان وهراسان باشد شیر از وی خشم میگیرد و بلکه بعضی را

(۱) مرا کسی . (۲) که بیکبار بخوری .
(۳) بیکباره . (٤) ازآن ایمان این ایمان عام .
(٥) وزیادت بلك ایمان صدیقان داشت .
(٦) اورا . (۷) مردی .
(۸) کرد . (۹) کشید .
(۱۰) برید . (۱۱) رسید .
(۱۲) بدید . (۱۳) ایستاد .
(١٤) نمیتواست رفتن . (۱۵) نهادیت .
(١٦) هست که . (۱۷) بوی .

قصد هلاك میکند که چه گمان بد است که در حق من می‌برند (۱) گفتند اکنون چون‌چنین (۲)است یکساله راه قدمها زدید(۳) اکنون که نزدیك شیر رسیده‌اید (٤) این ایستادن چیست قدمی پیشتر نهید کس را زهره نبود که یکقدم در پیش(٥) نهد ، گفتند آنهمه قدمها که زدیم آن همه سهل بود یکقدم در اینجا نمیتوانیم (٦) زدن اکنون مقصود عمر از (۷) ایمان آن قدم بود که یکقدم در حضور شیر سوی شیر نهد و آن قدم عظیم نادر است جز کار خاصان ومقربان نیست آن (۸) ایمان بجز انبیاء و کمل اولیاء را نرسد که دست از جـان خود بکلی شستند (۹) یار خوش چیزیست زیرا که یار ازخیال یار قوت میگیرد و میبالد و حیوة میگیرد چه عجب می آید شما را آخر مجنون را خیال لیلی قوت میداد و غذا میشد (۱۰) جائیکه خیال معشوق مجازی را اینقوت وتأثیر باشد که یار او را قوت بخشد یارحقیقی را چه عجب‌میداری که قوتها (۱۱) بخشد خیال او درحضور و(۱۲) درغیبت چه جای خیال‌است آن خود جان حقیقتها است آنرا خیال نگویند اینعالم برخیال قائم‌است واینعالم را حقیقت میگوئی جهت آنکه درنظرمی آید ومحسوس است وآن معانی راکه اینعالم فرع او است خیال میگوئی کار بعکس است خیال خود اینعالم است که آن معنی صد هزار چون این پدید آرد و بپوساند (۱۳) و خراب گرداند (١٤) ونیست گرداند (۱٥) و باز عالم نو پدید آرد واو (١٦)کهن نگردد ومنزه است از

(۱) میبرید ، (۲) چیزی که چنین ،
(۳) زدی ، (٤) رسیدی ،
(٥) پیشتر ، (٦) نمیتوانم ،
(۷) ازآن ، (۸) وقدم خود اینست باقی آثار قدمست ،
(۹) بشستند ، (۱۰) شد ،
(۱۱) قوتش ، (۱۲) درصورت ،
(۱۳) وبپوسد ، (١٤) شود ،
(۱٥) گردد ، (١٦) به واو ،

نوی و کهنی ، فرعهای او متصف‌اند بکهنی و نـوی واو (۱) محدث اینها است و از هردو منزه است وورای هردو است .

شعر

دو هزار ملك بخشد شه عشق هر زمانی
من از او بجز جمالش هوس دیگر ندارم

مهندسی خانه‌ای ور انداز کند (۲) وخیال بندد (۳) که عرض‌اش(٤) چندین باشد وطولش‌چندین و(٥)صفه‌اش چندین وصحنش چندین اینرا خیال نگویند که آن حقیقت ز این خیال میزاید وفرع این خیال است آری اگر غیر مهندس در دل چنین‌صورت بخیال آورد وتصور کند آنرا خیال گویند وعرفاً مردم چنین کس را که بنا نیست وعلم آن ندارد گویندش که تو را خیال است .

فصل بیست و هشتم

مولانا فرمود از فقیر آن به که سؤال نکنند زیرا که آنچنان است که او را تحریص(٦) میکنی وبر آن میداری که اختراع دروغی کند چرا زیرا که چون ورا جسمانی (۷) سؤال کرد اورالازم است بروفق عقل او و استعدادش جواب او گفتن و جواب او آنچنانکه (۸) حق‌است بوی‌نتواند گفتن چون‌اوقابل ولایق آنچنان جواب نیست ولایق لب‌ودهان او آنچنان‌لقمه نیست پس او را لایق حوصله اووادراك‌او(۹) جوابی‌دروغ‌اختراع باید(۱۰) کردن‌تااودفع گردد واگرچه هرچه فقیر گوید آن‌حق

(۱) واو که .
(۲) در دل برانداز کرد .
(۳) بست .
(٤) که عرضش .
(٥) چندین باشد و.
(٦) تحریض .
(۷) جسمانیی.
(۸) آنچنانك .
(۹) وطالع او .
(۱۰) باید اختراع .

باشدو دروغ نباشد وليكن بنسبت با آنچه او آن جواب است وسخن آن است وحق آنست آن دروغ باشد امانسبت بشنونده راست(١) باشد وافزون از راست .

درويشى راشاگردى بود براى او دريوزه(٢) ميكرد روزى از حاصل دريوزه(٣) اورا طعامى آورد آندرويش بخورد و آنشب محتلم شد پرسيد كه اين طعام را از پيش كه آوردى گفت دختر شاهدى (٤) بمن داد گفت والله من بيست سال است كه محتلم نشده ام اين اثر لقمهٔ او بود پس در ويش را(٥) احتراز ميبايد كردن ولقمهٔ هر كسى را نبايد خوردن كه درويش لطيف است دراو اثر ميكند چيزها و براو مينمايد وظاهر ميشود همچنانكه درجامهٔ پاك سپيداندكى سياهى ظاهر گردد و پيداشود امابرجامه سياه كه چندين سال از چرك سياه شده ورنگ سپيدى ازوى گرديده باشداگرهزارلون(٦) چرك وچربش بروى چكد (٧) ظاهر و پيدانگردد پس چنين(٨) درويش را لقمهٔ ظالمان وحرام خواران وجسمانيان نبايدخوردن كه درد رويش لقمه آنكس اثر كند واند يشهاى فاسداز تأثير آن لقمه بيگانه ظاهر گردد همچنانكه(٩) از طعام آن دختر درويش محتلم شد(١٠) .

فصل بيست و نهم

اورا دطالبان وسالكان آن باشد كه باجتهاد وبندگى مشغول شوندو زمانرا قسمت كرده باشندد رهر كارى تا آن زمان موكل شودايشانرا همچون رقيبى(١١) بحكم عادت (١٢) مثلاچون بامداد برخيزد آن ساعت بعبادت اوليتر كه نفس ساكن تراست و صافى تر هر كس بدان نوع بندگى كه لايق او باشد واندازهٔ نفس شريف او باشد

(١) اماشنونده را بنسبت راست . (٢)و(٣)درويزه .

(٤)دخترى شاهد . (٥)وهمچنين درويش را .

(٦)هزار گون . (٧)بچكد.

(٨)برخلق و براو آن ظاهر نگردد پس چون چنين است .

(٩)ظاهر شود همچنانك . (١٠)والله اعلم .

(١١)رفيقي . (١٢) بدان كار كشد .

میکنند(۱) وبجـا میآورند (۲)« انالنحن الصافون وانالنحن المسبحون(۳)»صدهزار صف‌است هرچند پـاکتر(٤)میشونـد بیشتر می‌بـرند و هـرچند کمتر میشودبصف پست‌تر میبرند .

شعر

صدهزار آئینه‌دارد شاهدمه‌روی‌من روبهر آئینه کار دجان در اوپیداشود

« اخـروهن من حیث اخـرهن الله » این‌قصه دراز است وازایـن دراز هیچ گریز نیست .

قصهٔ‌این دل‌شوریده درازاست مپرس که‌در آن‌سلسلهٔ‌زلف‌پریشان‌چه‌کشید

هر که این‌قصه راکوتاه کردعمرخودراوجان‌خود راکوتاه کرد الامن عصم‌الله وامااو را وواصلان رابقدر فهم‌میگوئیم(۵) آن‌باشد که بامداد ارواح قدس‌وملائکه مطهرون و آنخلق که : لایعلمهم الاالله (٦)» که نام‌ایشان مخفی داشته‌است ازخلق‌از غایت غیرت یعنی رجال غیب اولیائی‌تحت قبائی لایعرفهم غیری‌بزیارت وسلام‌ایشان بیایند «ورأیت الناس یدخلون‌فی‌دین‌الله افواجاً(۷)والملائکه‌ید خلون علیهم من کل باب (۸)»توپهلوی‌ایشان نشسته ونه‌بینی(۹)واز آن سخنان وسلامها وخنده‌ها نشنوی واین چه عجب میآمد(۱۰)که بیماردر حالت نزدیك‌مرگ خیالات میبیند و سخن گوید وشنود که آنکه پهلوی‌او بود خبر ندارد ونشنود که چه میگوید آنحقایق هزاربار ازاین‌خیالات‌لطیف‌ترند(۱۱)واین تابیمارنشود چنان خیالات نبیند ونشنود

---

(۱)میکنند. (۲)میآورد .

(۳)سورة‌الصافات آیه:۱٦۵و۱٦٦ . (٤) که‌پاکتر .

(۵)میگویم (٦)سوره‌ابرهیم آیه : ۱۰.

(۷)سورة‌الفتح آیه:۲ . (۸)سورة‌الرعد آیه:۲۳.

(۹) باشد، که شخصی پهلوی آن‌واصل‌نشسته باشد هیچ‌ازاینها نبیند .

(۱۰)میآید. (۱۱) تراست .

و آنحقایق راتا نمیرد پیش ازمرگ نبیند قال‌رسول‌الله تعالی : «موتواقبل ان‌تموتوا» آن زیارت کننده که ناز کی احوال(١) اولیاء رامیداند و عظمت ایشانرا و آنچه که درخدمت‌او ازاول بامدادچندین‌ملائك وارواح مطهره آمده‌اند بیشمار توقف‌میکنند تانباید که درمیان چنان‌اورا در آید(٢) شیخ‌ء اصل رازحمت‌باشد ، اقامت‌وخدمت هر کس بقدرو مرتبه خودبجاآرند و باز گردند چنانکه غلامان بدر سرای پادشاه حاضرشوند هربامدادوردشان آن‌باشد که هریکیرامقامی معلوم وپرستشی‌معلوم بود از دور(٣)خدمت کنند وپادشاه در ایشان بنگرد(٤) ونادیده آردالابندگان‌وخواص پادشاه ببینند که فلان‌چه خدمت کرد وچونکه‌سالك واصل‌شد وپادشاه شد درد‌او این(٥) باشد که بندگان‌بیایندبخدمت‌وی‌ازهرطرفی‌وخدمت‌نمایند زیرابندگی‌نماند تخلقوابا خلاق‌الله حاصل‌شد کنت‌له‌سمعاً‌وبصراً حاصل گشت واین مقامی‌است‌بغایت عظیم(٦)عظیم گفتن هم حیف است .

بیت

گرشودصدتو که‌باشداینزمان   که بسایداوبکف پرده‌عیان

که عظمت آن بعین‌وظاء ومیم‌وتی درفهم نیایداگراندکی ازعظمت آن‌ظهور یابد(٧) نه عین ونه مخرج حرف‌عین‌ماند نه‌ظی‌ماندونه‌مخرج‌ظی‌ماندنه دست ماند نه هست ماند(٨)ازلشکرهای انوارشهروجود جسمانی خراب‌شود ، «ان‌الملوك‌اذا دخلواقریة افسد وها (٩) » اشتری(١٠) درخانه کوچك‌موشی‌در آیدخانه ویران‌شود امادرآن‌خرابی هزارگنج باشد .

(١) که احوال ناز کی .   (٢) در آیند .
(٣) بعضی ازدور.   (٤) ننگرد .
(٥) آن .   (٦) سخت‌عظیم .
(٧) راه‌یابد .   (٨) نه‌همت ماند .
(٩) سورة‌النمل آیه : ٣٤.   (١٠) شتری .

بیت

گنج باشد بموضع ویران سگ بودسگ بجای آبادان

وچون شرح مقام سالکانرا دراز گفتیم شرح احوال واصلانراچه گوئیم الا آنرا نهایت هست اینرا نهایت نیست(۱) نهایت سالکان وصال است نهایت واصلان چه باشد آنوصلی که آنرا فراق نبود (۲) هیچ انگوری بازغوره نشود وهیچ میوهٔ پخته خام نگردد .

شعر

آنخاره که شد گوهراوخاره نخواهد شد آن نفس که آمرشد اماره نخواهد شد

بیت

حرام دانم (۳) بامردمان سخن گفتن وگر(٤)حدیث تو آید سخن دراز کنم

والله دراز نمیکنم کوته میکنم آخر(٥) .

خون میخورم وتوباده میپنداری جان میبری وتوداده میپنداری

هر که این راه کوتاه کرد چنان بود که راه راست رارها کند وراه بیابان مهلك گیرد که فلان درخت نزدیك است .

فصل سی ام

قال الجراح المسیحی : شرب عندی طائفة من اصحاب شیخ صدرالدین وقالوالی كان عیسی روح الله یعنی هوالله كماتزعمون ونحن نعرف ان ذاك حق لكم(٦) نكتم و ننكر اقتصاداً (۷) محافظة للملة قال مولانا (۸) كذب عدوالله وحاشالله هذا كلام من

(۱) آنرا نهایت نیست اینرا نهایت است .

(۲) نتواند بودن . (۳) دارم .

(٤) وچون . (٥) شعر .

(٦) حق لیكن . (۷) قاصداً .

(۸) رضی اله عنه .

سكر نبيذ(١) الشيطان الضال المضل الذليل المذل المطرود من جناب الحق و كيف يجوز ان يكون شخص ضعيف يهرب من مكر اليهود من بقعة الى بقعة وصورته اقل من الذراعين حافظ السبع سموات(٢) ثخانة كل سماء خمسمأة عام و بين كل سماء الى سماء خمسمأة عام ثخانة كل ارض(٣) خمسمأة عام بين كل ارض خمسمأة عام و تحت العرش بحر عمقه هكذا و لله ملك ذاك البحر الى كعبه واضعاف هكذا (٤) كيف يعرف (٥) عقلك ان يكون مصرفها ومدبرها اضعف الصور ثم قبل عيسى من كان خالق السموات والارض سبحانه عما يقول الظالمون ، قال المسيحى : خاكى برخاك رفت پاكى(٦) بر پاك رفت قال اذا كان روح عيسى هو الله فاين راح روحه انما(٧) يروح الروح الى اصله وخالقه و اذا كان الاصل والخالق (٨) اين يروح ، قال المسيحى نحن وجدنا هكذا فاتخذناه ملة قلت انت اذا وجدت وورثت من تراكة (٩) ابيك ذهباً قلباً اسود فاسداً ماتبدله بذهب صحيح المعايير صاف عن الغل والغش بل تأخذ القلب وتقول وجدنا هذا و (١٠) بقيت من ابيك يد شلا(١١) ووجدت دواء وطبيباً يصلح يدك الاشل بل تقول(١٢) وجدت يدى هكذا اشل فلا ارغب الى تبديله او وجدت ماء مالحاً فى ضيعة مات فيها ابوك وتربيت فيها ثم هديت الى ضيعة اخرى ماء ها عذب ونباتها حلو واهلها اصحاء ماترغب الى النقل اليها والشرب من الماء العذب يذهب عنك الامراض والعلل بل تقول انا وجدنا تلك الضيعة وماء ها المالح المورث للعلل فنتمسك(١٣) بما وجدنا حاشا لايفعل هذا ولا يقول هذا من

(١) من نبيذ . (٢) السموات .

(٣) كل ارض الى ارض . (٤) هذا .

(٥) يعترف . (٦) و پاكى .

(٧) وانما . (٨) هو والخالق .

(٩) تركة. (١٠) او .

(١١) يداً شلاء . (١٢) ماتقبل وتقول .

(١٣) فتمسك .

كان عارفاً(١)و ذاحس(٢) صحيح ان الله تعـالى اعطـى لك عقلا على حدة غير عقل ابيك و نظرا عليحدة غير نظر ابيك وتمييزاً عليحدة فلم تعطل نظرك وعقلك و تتبع عقلا يرديك ولا يهديك بوداش(٣) كان ابوه اسكافاً فلما وصل الى حضرة السلطان وعلمه ادب(٤) الملوك والسلاح داريةواعطاه اعلى المناصب قط ما قال انا وجدنا آباء نا اساكفة (٥) فلا تريد هذه المرتبة بل اعطنى ايها السلطان دكاناً فى السوق الاساكفة اعمل الاسكافية(٦) بل الكلاب مع كمال خسته اذا علم الصيد وصار صياد السلطان(٧) نسى ما وجد من ابيه وامه وهو السكون فى المتبن والخرابات والحرص على الجيف بل يتبع خيل السلطان و يتابع الصيود و كذا الباز اذا ادبه السلطان قط لايقول انا وجدنا من آبائنا فقار الجبال واكل الميتات فلايلتفت الا الى طبل السلطان والى صيده فاذا كان عقل الحيوان يتشبث بما وجد احسن مما ورث من ابويه فمن السمج الفاحش ان يكون الانسان الذى تفضل على اهل الارض بالعقل والتميز تميزه اقل من الحيوان نعوذ بالله من ذلك نعم يصح ان يقال(٨) ان رب عيسى(٩) اعز عيسى وقربه فمن خدم عيسى فقد خدم الرب(١٠) ومن اطاعه فقد اطاع الرب فاذا بعث الله نبياً افضل من عيسى اظهر على يده ما ظهر على يد عيسى والزيادة يجب متابعة ذالك النبى لله تعالى لا لعينه ولا يعبد لعينه الا الله ولا يحب لعينه الا الله وانما يحب غير الله لله تعالى وان الى ربك المنتهى، يعنى منتهى ان تحب الشيء لغيره حتى تنتهى (١١) الى الله تعالى فتحبه لعينه .

كعبه را جامه كردن از هوس است | ياء بيتى جمال (١٢) كعبه بس است

ليس التكحل فى العينين كالكحل علامة الشباب كما ان خلاقة الثياب ورثاثتها يكتم

(١)من كان عاقلا .
(٢)اوذاحس .
(٣)يوراش.
(٤) وعلم وادب .
(٥)اساكفا.
(٦)اتعانى الاساكفية .
(٧)صياداً للسلطان.
(٨)ان يقول .
(٩)عليه السلام .
(١٠)فمن خدمه فقد خدم الرب .
(١١)ينتهى .
(١٢) حمال .

لطف الغناء والاحتشام فكذلك جودة الثياب وحسن الكسوة يكتم سيماء الفقر وجماله و كماله(١) اذا تخرق ثوب الفقر(٢) انفتح قلبه(٣) سری هست که بکلاه زرین آراسته شود وسری هست که بکلاه زرین و تاج مرصع جمال جعداو پوشیده شود زیرا که جعد خوبان جذاب عشق است و تختگاه او(٤) دلهاست تاج زرین جماد است پوشیده آن(٥) معشوق فؤاد است انگشتری سلیمانرا(٦) درهمه چیزها جستیم درفقر یافتیم بااین شاهدهمه شکیبیها (٧) کردیم بهیچ چیزی چنان راضی نشد که بدین آخر من استاداین کارم(٨) از خورد گی(٩) کارمن این بوده است میدانم(١٠) مانعهارا این بر گیرد پرده هارا این بسوزد واصل همه طاعتها شکستگی وافتادگی است باقی فروع است .

مالوای فقررا دربینوائی یافتیم　　فخر برشاهان عالم از گدائی یافتیم

چنانکه حلق گوسفندبری(١١) برپا چه او برمیدمی چه منفعت کند صوم وصبر سوی عدم برد که خزائن این خوشیها آنجا است والله مع الصابرین هرچه در بازارد کانی است یا مأکولی یامشروبی یااثاثی یامتاعی یاپیشه سررشته هریکی از آنها حاجتی است درنفس انسان وآن سررشته پنهان است تاآن چیزها بایست نشود آن سررشته نجنبدوظاهر نشود(١٢) همچنین هرملتی وهردینی وهر کرامتی ومعجزۀ واحوال همه انبیا از هریکی از آنها(١٣) سررشته است وروح انسانی تاآن بایست بجنبد(١٤) آن سررشته نجنبد وظاهر نشود «کل شیء احصیناه فی امام مبین(١٥)» .

---

(١) سیماء الفقراء وجمالهم و کمالهم. (٢) الفقیر.
(٣) فصل . (٤) او تختگاه .
(٥) پوشنده آن. (٦) علیه السلام .
(٧) سکنها . (٨) من روسبی باره‌ام .
(٩) خرد گی . (١٠) بدانم .
(١١) نبری. (١٢) پیدا نشود .
(١٣) آنهارا . (١٤) بایست نشود .
(١٥) سوره یس آیه : ١٢ .

سؤال : گفتند فاعل نیکی وبدی یکچیزاست یادوچیز ؟

جواب : فرمودازاین‌رو که فرقت‌است‌تردد ودرمناظره‌اند(۱)قطعاً دوباشد که یك کس باخود مخالفت نکند وازاین‌رو که لاینفك‌است بدی‌ازنیکی یکی‌است زیرا که نیکی‌ترك‌بدیست‌وترك‌بدی‌بی‌بدی‌محالست‌بیان آنکه‌نیکی‌ترك‌بدی‌است که گر داعیهٔ بدی نبود ترك‌بدی ومیل به‌نیکی‌نبود پس خیرنبود چنانکه مجوس گفتند که یزدان‌خالق نیکوئیهاست واهریمن خالق‌بدیهاست ومکروههاست جواب گفتیم که محبوبات ازمکروهات جدانیست زیرا محبوب‌بی‌مکروه محال‌است زیرا که محبوب زوال مکروه‌است وزوال مکروه بی‌مکروه محال‌است شادی زوال‌غم است وزوال‌غم بیغم محالست پس یکی باشد لایتجزی گفتم تاچیزی فانی نشود فایدهٔ اوظاهر نشود چنانکه تاحروف اوفانی‌نشود درنطق فائدهٔ آن بمستمع نرسد هرکه عارفرابد گوید آن‌نیك گفتن عارف‌است درحقیقت زیرا عارف از آن‌صفت گریزان‌است که نکوهش براومی‌نشیند(۲) عارف‌عدو آن‌صفت است پس بدگویندهٔ آن صفت بدگویندهٔ عد و عارفست وستایندهٔ وعارف‌بود از آنکه عارف ازچنین مذمومی میگریزد و گریزنده ازمذموم محمودباشد وبضدهاتتبین‌الاشیاء ، پس بحقیقت عارف‌میداند که گوینده(۳) عدومن نیست نکوهنده من اینست که من مثال باغ خرمم و گرد من دیوار است و بر آندیوار خس‌ها(٤) وخارها است هرکه میگذرد باغ‌را نمی‌بیند آن‌دیوار و خارها را (٥) می‌بیند وبدآنرا میگوید پس‌باغ بااو چه خشم گیرد والااین‌بدگفتن بدگورازیان (٦) کاراست که اورااین‌دیوار بایدساختن تاباباغ‌رسیدن پس بنکوهش این‌دیوار ازباغ دورماند ، پس خودرا هلاك کرده باشد پس مصطفی صلوات‌الله‌علیه فرمود (۷) : اناالضحوك‌القتول مرا (۸) عدوی نیست تادرقهراوخشمگین باشم جهت

(۱) که وقت تردد درمناظره‌اند .
(۲) بروی‌نشیند ،
(۳) که او ؛
(٤) حدثهاست ،
(٥) آن‌دیوار وآلایش‌را .
(٦) بدگفتن اورازیان .
(۷) گفت .
(۸) یعنی‌مرا .

آن میکشم(۱) کافررا بیك نوع تا آن کافر خودرا نکشد بصدنوع لاجرم ضحوك باشد دراین کشتن .

فصل سی و یکم

پیوسته شحنه طالب دزدان باشد که ایشانرا بگیرد ودزدان ازاو گریزان باشند ، این طرفه افتاده است که دزدی طالب شحنه است وخواهد که شحنه(۲) بگیرد وبدست آورد حقتعالی با بایزید گفت یا(۳) بایزید چه خواهی بخواه گفت خواهم که نخواهم اریدان لاارید ، اکنون آدمیرا دوحالت بیش نیست یاخواهد یانخواهد اینکه همه نخواهد این صفت آدمی نیست مگر آنکه(٤) ازخود تهی شده باشد و کلی نمانده که اگراو مانده بودی آن صفت آدمیتی خواست وناخواست دراو بودی که خواهدونخواهد اکنون پس حقتعالی میخواست که بایزیدرا کامل کند وشیخ تمام گرداند تابعداز آن اورا حالتی حاصل شود آنجا(٥) دوئی وفراق نگنجد وصلی (٦) کلی واتحاد باشد اورا بدان مقام شریف رسانید آدمیرا همه رنجها(۷) از آن میخیزد که چیزی خواهد و آن میسر نشود چون نخواهد رنج نماند

مردمان منقسم اند وایشانرا دراینطریق مراتب است بعضی بجهد وسعی بجائی برسند که آنچه خواهند باندرون واندیشه بفعل نیاورند این مقدور بشر است اما آنکه دراندرون دغدغهٔ خواست واندیشه آن نیاید آن مقدور آدمی نیست آنرا جزجذبه حق ازاو نبرد «وقل جاء الحق وزهق الباطل(۸)» خبر یامؤمن(۹) فان نورك اطفاء ناری مؤمن چون تمام اورا ایمان حقیقی باشد اوهمان فعل کند که حق کند وهمان گوید که

---

(۱) باشد اوجهت آن میکشد ، (۲) شحنه‌را ،
(۳) که یا ، (٤) این آنست که ،
(٥) که آنجا (٦) وصل ،
(۷) زیرا همهٔ رنجها . (۸) سورة الاسراء آیه : ۸٤ .
(۹) ادخل یامؤمن ،

حق گوید که بگو خواهی جذبهٔ او باشد خواهی جذبهٔ حق زیرا که او بیخود و مستغرق حق شده و هستی او نمانده است .

مثنوی

نوح گفت ای سر کشان من من نیم	من زجان مردم بجانــان می زیم
چون بمردم من ز اوصاف بشر	حق مــرا شد سمع وادراك بصر
چونکه من من نیم ایندم زهواست	پیش ایندم هر که دم زد کافر اوست

آنچه میگویند بعد از مصطفی صلی الله علیه وسلم و پیغامبران علیهم السلام وحی بر دیگران منزل نشود چرا نشود الا(۱) آنرا وحی جلی نخوانند یعنی آن باشد و بآن کیفیت نباشد اینکه میگوید پیغمبر المؤمن ینظر بنور الله ، مؤمن چون بنور خدا نظر میکند همه چیز چنانکه هست به بیند اول را و آخر را غایب را وحاضر را زیرا بنور خدا نظر میکند بنور خدا می بیند و از نور خدا چیزی پوشیده نباشد و اگر پوشیده باشد آن نور خدا نباشد پس معنی وحی هست اگرچه آنرا وحی جلی نخوانند وحی خفی خوانند .

ازپی روپوش عــامه دربیان	وحی دل گویند آنرا صوفیان

عامه گویند عثمان(۲) چون خلیفه شد بر منبر رفت خلق منتظر بودند که تا چه فرماید خمش کرد و هیچ نگفت و در خلق نظر میکرد و بر خلق حالتی و وجدی نزول کرد که ایشانرا پروای آن نبود که بیرون روند و از همدیگر(۳) خبر نداشتند که کجا نشسته اند که بصد تذکیر و وعظ و خطبه ایشانرا آنچنان حالت نیکو نشده بود فایده ها ایشانرا حاصل شد و سرها(٤) کشف شد که بچندین عمل و وعظ نشده بود تا آخر مجلس همچنین نظر میکرد و چیزی نمی فرمود از منبر فرود آمد و گفت (٥) انا لکم امام فعال احسن لکم من امام قوال(٦) راست فرمود چون مراد از قول فایده و رقت(۷) و تبدیل اخلاق است بیگفت

(۱) شود الا ، (۲) رضی الله عنه ،
(۳) همدگر ، (٤) وسرهائی ،
(٥) چون خواست فرو آمدن فرمود که ،
(٦) ان لکم امام فعال خیر الیکم من امام قوال ، (۷) ورقت است ،

اضعاف آن که از گفت حاصل کرده بودند میسر شد پس آنچه فرمود عین صواب فرمود آمدیم که خود را فعال گفت ودر آنحالت که او برمنبر بود فعلی نکرد ظاهر که آنرا بنظر توان دیدن نماز نکرد بحج نرفت صدقه نداد ذکر نمیگفت خود خطبه نیز نگفت پس دانستیم که عمل وفعل این صورت نیست تنها بلکه این صورتها صورت آن عمل است وآن عمل جان اینك بدین فعل جان دراوعمل کرد چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرماید : اصحابی کالنجوم وبایهم اقتدیتم اهتدیتم ، اینك درستاره نظر میکند وراه میرود(۱) هیچ ستاره سخن میگوید باوی نی الا بمجرد آنکه درستاره نظر میکنند راهرا ازبیراهه(۲) میدانند وبمنزل میرسند همچنین ممکن است که دراولیاء حق نظر کنی ایشان درتو تصرف کنند بیگفتی وبحثی وقال وقیلی حاصل(۳) شود وتورا بمنزل وصل برسانند .

بیت

قمن شاء فلینظر الی فمنظری نذیر الی من ظن ان الهوی سهل

درعالم خدا هیچ چیز صعبتر ومشکل‌تر از تحمل محال نیست مثلا تو کتابیرا خوانده باشی و تصحیح ودرست و معرب کردهٔ یکی آن کتابرا پهلوی تو نشسته است و کژ میخواند وهیچ توانی آنرا تحمل کردن ممکن نیست واگر آنرا نخوانده باشی تورا تفاوت نکند اگر کژ خواند واگر راست چون تو کژرا ازراست تمیز نکرده پس تحمل محال مجاهده عظیم است اکنون اولیاء وانبیاء خود ازمجاهد نمیرهند(٤) اول مجاهده که درطلب داشتند قتل نفس وترك مرادها وشهوات وآن جهاد اکبر است وچون واصل شدند ورسیدند و درمقام امن مقیم شدند برایشان کژ وراست کشف شد ودانستند راست وکژرا میدانند ومی بینند بازدرمجاهدهٔ عظیم اند زیرا که این خلق(٥) اقوال وافعالشان همه کژ است وایشان می بینند وتحمل میکنند که اگر نکنند وبگویند و

(۱) میبرد .
(۲) بیرهمه .
(۳) مقصود حاصل .
(٤) نمیدهند .
(٥) این خلق را هم .

و کژی ایشانرا بیان کنند یك‌شخص پیش‌ایشان ایست‌نکند الاحقتعالی(۱) ایشانرا سعتی‌وحوصله‌عظیم بزرگ‌داده‌است که تحمل‌میکنند ازصد کژی یك کژیرامیگویند تاایشانرا(۲) دشوار نیاید وباقی کژی‌هاش را(۳) می‌پوشانند بلکه مدحش میکنند که آن کژت راست است تابتدریج این کژیهارا ازاو یك‌یك دفع میکنند همچنانکه معلم کودکی را خط آموزد چون بسطر رسد کودك سطر مینویسد وبمعلم مینماید پیش‌معلم آن‌همه کژاست وبدبادی بطریق‌صنعت ومدارا میگویند که جمله نیك‌است ونیکونبشتی احسنت(٤)وباقی‌این‌است که این‌یکحرف‌رابدنبشتی‌چنین‌میباید نوشتن وباقی‌را تحسین میکنند تادل او نرمد وضعف‌اوبآن تحسین قوت میگیرد وهمچنان بتدریج تعلیم‌میکنند ومددمییابد.

انشاءالله امیدواریم که حقتعالی مقصودهای امیررا پیش گیرد(۵) هرچه دردل دارد وهرچه میخواهد وآن‌چیزهارا ودولتهارا که دردل ندارد ونمیداند که چه‌چیز است که آنرا به‌بیند ومطالعه کند وآن بخششها بوی رسد ازاین خواستها وتمناهای اول شرمش آید که چنین‌دولتی مرا درپیش‌بود باوجود چنین‌دولتی ونعمتی ای‌عجب من آنها را چون تمنا می‌کردم شرمش آید اکنون عطا آنرا گویند که دروهم آدمی آن‌نیاید ونگذرد زیرا هرچه دروهم‌او گذرد اندازهٔ‌همت‌اوباشد واندازهٔ‌قدراوباشد اماعطای حق اندازهٔ قدرحق‌باشد پس‌عطای حق آن‌باشد که لایق حق باشد نه‌لایق وهم وهمت بنده که مالاعین رأت‌ولااذن سمعت ولاخطرعلی قلب بشر، هرچند که آنچه توتوقع میداشتی(٦) ازعطای من چشمها آنرا دیده‌بودند وگوش‌ها جنس آن شنیده‌بودند دردلها جنس آن(۷) مصور شده بود اماعطای‌من بیرون آنجمله‌باشد(۸)

---

(۱) وکس سلام مسلمانی برایشان ندهد الاحقتعالی،
(۲) تااورا. (۳) کژی‌هارا،
(٤) احسنت احسنت. (۵) میسر گرداند،
(٦) داری. (۷)آنها.
(۸)آنهمه‌باشد.

وورای آنهمه .

فصل سی ودویم

صفت یقین شیخ‌است کامل(١) وظن‌های نیکوی‌راست مریدان اویند(٢) علی تفاوت الظن واغلب ظن‌واغلب اغلب‌ظن وعلی هذا همچنین هرظنی که افزونتراست آن ظن(٣) بیقین نزدیکتر است و ازانکار دورتر لووزن ایمان اصحابی(٤) همه ظنونراست ازیقین شیرمیخورند ومیافزایندو آن شیرخوردن وافزودن نشان تحصیل زیادتی(٥) ظن‌است بعلم وعمل تاهریکی یقین‌شوند ودریقین فانی‌شوند بکلی زیرا چون یقین شوند ظن نماند واین‌شیخ ومریدان ظاهرشد(٦) درعالم اجسام نقشهای آن‌شیخ یقین‌اند ومریدانش دلیل بر آنکه این نقش‌ها متبدل میشوند دوراً بعد دور وقرناً بعد قرن و آن‌شیخ یقین و فرزندانش که ظنون راست‌اند قائمند درعالم علی مرالادوار والقرون من‌غیر تبدل ، بازظنونهای غالط ضال منکرراندگان شیخ‌یقین‌اند که هرروز ازاودورترشوند وهرروز پست‌ترند زیرا هرروز میافزایند درتحصیلی که آن‌ظن بدرا بیفزایند « فی‌قلوبهم مرض فزادهم‌الله مرضاً(٧) » .

اکنون خواجگان خرمامیخورند واشتران(٨) خارخورند قال‌الله تعالی «افلا ینظرون الی‌الابل کیف‌خلقت(٩) » اگرتوبه کند «الامن‌تاب و آمن وعمل عملاصالحا فاولئك یبدل‌الله سیئآتهم‌حسنات(١٠) » هرتحصیلی که کرده‌است درافساد ظن‌اینساعت قوت‌شود دراصلاح ظن بیك‌یقین نزدیك همچنانکه دزدی دانا توبه کرد وشحنه‌شد آنهمه طراریهای دزدی راکه میورزید این‌ساعت قوت‌شد درعدل واحسان ، وفضل دارد برشحنگان دیگر که اول دزد نبوده‌اند زیرا که این شحنه دزدیها کرده است

---

(١) کامل‌است ، (٢) اوشد ،
(٣) آن‌ظن‌او ، (٤) ایمان ابی‌بکر ،
(٥) آن‌تحصیل ، (٦) شده ،
(٧) سوره‌بقره آیه : ١٠ ، (٨) اسیران ،
(٩) سور الغاشیة آیه :١٨ ، (١٠) سوره فرقان آیه ٧٠ ،

شیوه دزدان‌را میداند احوال دزدان ازاوپوشیده نماند واینچنین کس اگرشیخ شود کامل‌باشد و(۱) راهبرعالم وهدایت کننده زمان .

فصل سی‌وسوم

شعر

و قالوا تجنبنـا ولا تقـربنـا فكيف وانتم حاجتی اتجنب

معلوم بایدداشتن(۲) که هر کسی هرجاکه‌هست پهلوی حاجت‌خویشتن‌است لاینفك وهرحیوانی پهلوی حاجت‌خویشتن‌است‌ملازم حاجته‌اقرب الیه من‌ابیه وامه ملتصق‌به ، وآن‌حاجت بنداوست که اورامی کشداین‌سوو آن‌سوهمچون مهارومحال باشدکه‌کسی خود را بندکند زیراکه اوطالب خلاص بند است و محـال باشد که طالب خلاص‌بند طالب بندباشد ، پس‌اورا ضروری(۳) کسی‌دیگربند کرده باشد ، مثلا اوطالب صحت‌است پس خودرا رنجور نکرده باشد زیرا محال‌باشد(٤) که هم طالب مرض‌بود وهم‌طالب صحت‌خود وچون پهلوی حاجت‌خود بود پهلوی حاجت دهندهٔ خود بود وچون ملازم مهار خود بود ملازم مهار کشنده و مهار کنندهٔ خود بود الاآنـکه نظراو برمهاراست ازبهرآن بیعز ومقدار است اگرنظراو برمهار کش بودی ازمهارخلاص یافتی ومهاراو مهار کش اوبودی زیراکه مهار اورا بهرآن(٥) نهاده‌اند او بیمهار پی‌مهار کشنده (٦) نمیرود و نظر او برمهار کننده نیست لاجرم « سنسمه علی‌الخرطوم(۷) » دربینیش کنیم مهارومیکشیم بیمرادخویش چون‌اوبیمهار پی‌ما نمیآید .

« یقولون هل بعدالثمانین ملعب فقلت و هل قبل‌الثمانین ملعب ...

حقتعالی صبـوتی بخشید پیـران را از فضل خویش که صبیان از آن خبر

---

(۱) ومهتر .
(۲) دانستن .
(۳) ضروری‌اورا .
(٤) محال بود .
(٥) ازبهرآن .
(٦) کننده .
(۷) سورة القلم‌آیه : ۱٦ .

ندارند زیرا صبوة بدان سبب تازگی میآورد وبرمیجهاند ومیخنداند وآرزوی بازی میدهد که جهانرا نومی بیند وملول نشده است ازجهان چون این پیرهمه جهانرا نو بیندهمچنان بازیش آرزومیکند وبرجسته باشد وپوست و گوشت وخون او بیفزاید .

هرنفس نومی شود دنیاوما　　　　بیخبر از نوشدن اندر بقا

پس آنها که این نوشدنرا به بینند پیرو کهنه کی شوند .

بیت

لقدجل خطب الشیب ان کان کلما　　　　بـدت شیبة یعدومن اللهو مرکب

پس جلالت پیری از(۱) بهار جلالت حق پیدا آید ، وخزان پیری برآنغالب نباشد(۲) وخزان طبع خزانی خود را بهلد (۳) پس ضعف دربهار فضل حق هرگز نباشد(٤) که بهرریختن دندانی خنده بهارحق کم شود وبهرسپیدی موی سرسبزی فضل حق یاوه شود وبهر گریه باران خزانی باغ حقایق منغص شود تعالی الله عمایقول الظالمون .

فصل سی وچهارم

دیدمش برصورت حیوان وحشی وعلیه جلدالثعلب فقصدت اخذه و هو علی غرفة صغیرة ینظر من الدرج فرفع یدیه ویقول کذا و کذا(٥) ثم رأیت جلال التبریزی علی(٦) صورة دابة(۷) فنفر فاخذته وهو یقصد ان یغضنی فوضعت رأسه تحت قدمی وعصرته عصراً کبیراً(۸) حتی خرج کل ماکان فیه ثم نظرت الی حسن جلده قلت هذا (۹) یلیق ان تملأ ذهباً وجواهراً اودراً اویاقوتاً وافضل من ذلك ثم قلت اخذت ماأردت فانفریانافرحیث شئت واقفر(۱۰) الی ای موضع(۱۱) رایت وانما قفرانه(۱۲)

(۱) ازجلالت حق افزون باشد ،　　(۲) باشد ،
(۳) نهلد ،　　(٤) پس ضعف بهار فضل حق باشد ،
(٥) یده ویقفز کذا و کذا ،　　(٦) عنده علی .
(۷) دلة .　　(۸) کثیراً .
(۹) هذه ،　　(۱۰) اقفز .
(۱۱) ای جانب ،　　(۱۲) قفزانه ؛

خوفاً من ان يغلب و فى المغلوبية سعالفة(۱) لاشك انه يصور من رقايق(۲) الشهابية وغيره واشرب فى قلبه وهويريد ان يدرك كل شىء و كل واحد(۳) من ذلك الطريق الذى اجتهدفى حفظه والتذبه ولايمكنه ذلك لان العارف(٤) حاله لايصطا دبتلك الشبكات ولايليق ادراك هذا الصيد بتلك لشبكات وان كان صحيحاً مستقيماً فالعارف مختارفى ان يدر كه مدرك لايمكن لاحدان يدر كه الا باختياره انت قعدت مرصاداً لاجل الصيد والصيد يراك ويرى نيتك(٥) وحيلتك وهومختار ولاينصر(٦) طرق عبوره ولايعبر من مرصدك انما يعبر من طرقها(۷) هووارض الله واسعة ولايحيطون بشىء(۸) الا بماشاء(۹) ، ثم تلك الرقايق لماوقعت فى لسانك وادراكك ما بقيت رقايق(۱۰) بسبب الاتصال بك كما ان كل فاسد اوصالح وقع فى فم العارف ومدر كه لايبقى على ماهوبل يصير شيئاً آخر متدثراً متزملا بالعنايـات والكرامات الاتـرى العصا(۱۱) كيف تدثرت فى يد موسى عليه السلام ولم يبق(۱۲) على ما كان من ماهية العصاو كذا اسطوانة الحنانة والقضيب فى يد الرسول صلى الله عليه وسلم والدعافى فم عيسى عليه السلام والحديدفى يدداود والجبال معه مابقيت على هيأتها بل صارت شيئاً آخر غيرما كانت فكذا الرقايق والدعوات اذاوقعت فى يد الظلمانى الجسمانى لايبقى على ما كان .

شعر

كعبه باطاعتت خرابات است | تاتورا بود باتو در ذات است

الكافر يأكل فى سبعة امعاء وذلك الجعص (۱۳) الذى اختاره الفراش الجاهل

(۱) سعادته .
(۲) من دقائق .
(۳) اخذ .
(٤) للعارف .
(٥) بيتك .
(٦) ينحصر .
(۷) من طرق طرقها .
(۸) بشىء من علمه .
(۹) سورة البقرة آيه : ۲۵۵ .
(۱۰) دقائق .
(۱۱) الى العصا .
(۱۲) ولم تبق .
(۱۳) الجحش .

يا كل في سبعين معاء ولوا كل في معاء واحد لكان اكلا في سبعين معاء لان كل شيء من المبغوض مبغوض كما ان كل شيء من المحبوب محبوب ولو كان الفراش هاهنا(١) لدخلت عليه و نصحته ولا اخرج من عنده حتى يطرده ويبعده لانه مفسد لدينه وقلبه و روحه وعقله و ياليت كان يحمله على الفسادات غير هذا مثل شرب الخمر و القليان(٢) كان يصلح ذلك اذا الصلت(٣) بعنايات صاحب العناية لكنه ملأ البيت من السجادات ليت يلف فيها ويحرق حتى يتخلص الفراش منه ومن شره لانه يفسد اعتقاده عن صاحب العناية ويهمزه قدامه ويلمزه وهو يسكت ويهلك نفسه وقد اصطاده بالتسبيحات والا وراد والمصليات لعل يوماً يفتح الله عن الفراش(٤) فيرى ماخسره وبعده عن رحمة صاحب العناية فيضرب عنقه بيده ويقول اهلكتني اجتمع(٥) على اوزارى وصور افعالى كما رأوا في الكاشفات(٦) قبايح اعمالى والعقايد الفاسدة الطاغية خلف ظهرى في زاوية البيت و هو يطلع(٧) على مااخاه عنه(٨) ويقول ايش تخفى فو الذى نفسى بيده لو دعوت تلك الصور الخبيثة يتقدم الى واحد واحد رأى العين و يكشف نفسها و تحير(٩) عن حالها و عما يكتم فيها خلص الله المظلومين من مثل هولاء القاطعين الصادين عن سبيل الله بطريق التعبد الملوك يلعبون بالصولجـان في الميدان ليرى اهل المدينة الذين هم لايقـدرون ان يحضروا الملحمة و القتال تمثلا (١٠) لمبارزة المبارزين و قطع رؤس الاعداء ودحرجتها تدحرج الاكرة في الميدان (١١) و كرهم وفرهم فهذا اللعب في الميدان كالاسطرلاب للجد الذى هو في القتال و كذالك الصلوة والسماع لاهل ارادة المناظرين ما(١٢) يفعلون

---

(١) هنهنا .
(٢) والقيان .
(٣) اذا اتصلت .
(٤) عين الفراش .
(٥) حتى اجتمع .
(٦) المكاشفات .
(٧) مجموعة وأنا اكتمها من صاحب العناية بنفسى واجعلها خلف ظهرى وهو يطلع .
(٨) مااخفيه عنه .
(٩) ويخبر .
(١٠) تمثالا .
(١١) في الميدان وطرادهم .
(١٢) للناظرين .

فی السر من الموافقة لا وامرالله و نـواهیه المختصة بهم والمغنی فی السماع کا الامام فی الصلوة والقوم یتبعونه ان غنی ثقیلا رقصوا ثقیلا وان غنی خفیفاً رقصوا خفیفاً تمثالا لمتابعتهم فی الباطن منادی(۱) الامروالنهی .

فصل سی و پنجم

مرا عجب میآید که این حافظان چون بوی نمیبرند باحوال(۲) عارفان چنین شرح که میفرماید : « ولا تطع کل حلاف مهین(۳) » همازخاص خوداوست که فلانرا مشنوهرچه گوید که اوچنین است باتو «همازمشاء بنمیم مناع للخیر(٤) » الاقرآن عجب جادوئی است غیورچنان می بندد که صریح در گوش خصم میخواند چنانکه فهم میکند وهیچ خبر ندارد بازخودمیرماند(٥) «ختم الله(٦) » عجب لطفی دارد درختمش که چشمش می بیندو گوشش می شنود وفهم نمیکند وبحث میکند وفهم نمیکند الله لطیف وقهرش لطیف و فعلش(۷) لطیف امانه چون قفل گشائیش که لطف آن درصفت نگنجد من اگر ازاجزای خود فرو گسلم(۸) ازلطف بینهایت ولذاذت قفل گشائی و بیچونی فتاحی اونخواهد بود زنهاربیماری ومردانرا(۹) درحق من متهم مکنید که آن جهت روپوش است کشنده من این لطف بیمثلی(۱۰) خواهدبودن آن کارد یاشمشیر که پیش آید جهت دفع چشم اغیاراست تاچشمهای نجس (۱۱) بیگانه جنب ادراك آن قاتل نکند(۱۲) .

فصل سی و ششم

صورت فرع معنی آمد که بیمعنی(۱۳) این صورترا قدرنبود فرع آن باشد که

(۱) لمنادی .
(۲) بی نمیبرند ازاحوال .
(۳) سورة القلم آیه : ۱۱ .
(٤) سورة القلم آیه ۱۲و۱۳ .
(٥) وهیچ خبر ندارد وازلذت آن بی خبراست یاخود بازمیرباید .
(٦) سورة البقره آیه : ۷ .
(۷) وقفلش .
(۸) سکلم .
(۹) ومردنرا .
(۱۰) وبیمثلی او .
(۱۱) نحس .
(۱۲) این مقتل نکند .
(۱۳) عشق آمد که بیعشق .

بی‌اصل نتواند بودن پس الله را صورت نگویند چون صورت فرع باشد او را فرع نتوان گفتن .

صورت اربا تو نباشد گو مباش خاك برسر جسم را چون جان توئی

سؤال کردند : معنی نیز بیصورت متصور نیست ومنعقد نیست پس فرع صورت باشد گوئیم چرا معنی متصور نیست بیصورت که میگوین ہر که میگوید غلط میگوید بل انگیزنده صورت است صدهزار صورت از عشق انگیخته میشود هم ممثل هم محقق اگرچه نقش بی نقاش نبود و نقاش بی نقش نبود لیکن نقش فرع بود و نقاش اصل کحرکة الخاتم مع حرکة الاصبع(۱) تا عشق خانه نبود هیچ مهندس صورت و تصور خانه نکند وهمچنین گندم سالی بنرخ زراست وسالی بنرخ خاك وصورت گندم همان است پس قدر وقیمت صورت گندم بعشق آمد وهمچنین آن هنر که تو طالب وعاشق آن باشی و پیش تو آن قدر دارد بیاموزی وهنری را که طالبی نباشد هیچ آن هنررا نیاموزند و ونورزند گویند که عشق آن ندارد سؤال کردند که عشق آخر افتقار است واحتیاج بچیزی پس چون احتیاج اصل باشد ومحتاج الیه فرع جواب گفتم این سخن که میگوئی ازحاجت میگوئی آخر این سخن ازحاجت تو هست شد که چون میل این سخن داشتی این سخن زائیده شده پس احتیاج مقدم بود واین سخن ازاو زائیده پس بی او احتیاج را چون وجود بود پس او فرع نباشد(۲) گفت آخر مقصود از آن احتیاج این سخن بود پس مقصود فرع چون باشد گفتیم دائماً فرع مقصود باشد که مقصود از بیخ درخت که اصل است فرع درخت است که میوه است .

فصل سی وهفتم

فرمود ازدعوی این کنیزك که کردند که اگرچه دروغ است پیش نخواهد رفتن اما دروهم این جماعت چیزی نشست این وهم و یاظن آدمی(۳) همچون دهلیز است

(۱) کحرکة الاصبع مع حرکة الخاتم . (۲) پس عشق واحتیاج فرع او نباشد .
(۳) وباطن آدمی .

اول دردهلیز آیند آنگاه درخانه روند اینهمه دنیا همچون یك خانه‌است هرچه‌در اندرون آید که دهلیز است لابداست که‌درخانه ظاهر شودوپیدا گردد مثلا اینخانه که نشسته‌ایم صورت این دردل مهندس پیداشدآنگه این خانه شد پس گفتیم که اینهمه دنیا یك خانه‌است وهم وفکرواندیشه دهلیز اینخانه است هرچه دردهلیزدیدی که پیداشد حقیقت دان که درخانه پیداشود واین‌همه چیزها که دردنیا پیدا میشود از خیروشراول همه دردهلیز پیداشده‌است آنگه اینجاچون حقتعالی خواهد (۱) که چیزهای گوناگون ازغرایب وعجایب وباغهاوبوستانها ومرغزارها وعلوم وتصنیفهای گوناگون درعالم پیداکند دراندرونها خواست آن وتقاضای آن بنهد تااز آن اینها پیداشود وهمچنین هرچه در اینعالم می‌بینی میدانی که در آنعالم هست مثلا هرچه درنم بینی بدانکه دریم باشد زیرااین‌عالم نم‌از آن یم است وهمچنان این آفرینش آسمان وزمین وعرش و کرسی وعجایبهای دیگر حقتعالی تقاضای آن(۲) درارواح پیشینیان نهاده‌بود لاجرم عالم‌برای آن پیداشد ، مردم که میگویند عالم قدیم است سخن‌ایشان مسموع کی باشد بعضی‌میگویند حادث است و آن انبیاء واولیاء اندکه ایشان قدیمتر ازعالم‌اند وحقتعالی تقاضای آفرینش عالم‌رادرارواح‌ایشان‌نهاده‌و آنگه عالم پیداشد پس ایشان علی الحقیقة میدانند که عالم حادث است از مقـام خود خبر میدهند .

پیر ایشانند کاینعـالم نبـود — جان‌ایشان‌بود دردریای‌جود
پیشتر از خلقت انگـورها — خورده‌می‌ها ونموده شورها

مثلا مادراینخانه‌که نشسته‌ایم عمرماشصت و هفتادهست دیدیم که این خانه نبود سالی چند هست که این‌خانه شده است اگر دراینخانه جانورانی متولد شوند ازدرودیواراین‌خانه مثل کرم (۳) وموش‌وماروحیواناتی‌حقیر که در خانه‌میزایند(٤)

(۱)چون‌خواهد . (۲)آن‌را.
(۳)کژدم . (٤)میزیند .

ایشان زائیدند وخانه رامعمور دیدند اگرایشان بگویند که این خانه قدیم است برما حجت‌نشود چون مادیده‌ایم که اینخانه حادث‌است همچنانکه آن جانوران(۱) ازدرو دیوار آن خانه (۲) رسته‌اند وجزاینخانه چیزی نمیدانند ونمیبیند خلقانند که ازاین‌خانهٔ دنیارسته‌اند درایشان‌جوهری علوی نیست منبتشان ازاینجااست هم دراینجا فروروند اگرایشان عالم‌را قدیم گویند برانبیاءواولیاء که ایشان‌را وجودبوده است پیش‌ازعالم بصد هزار هزارسال (۳) چه جای سال و چه جای عدد که آنرا نه حداست ونه عددحجت نباشد.

چرخی زدیم گرد میان توچون کمر	روزی که‌چرخ‌راکمری برمیان‌نبود
تیری زده است ترك کماندار تومرا	زآن پیشتر که تیرفلك راکمان‌نبود

که ایشان‌حدوث عالم‌رادیده‌اند همچنانکه تو حدوث اینخانه‌را.

حکایت

همچون آن‌فلسفی(٤) که بسنی میگوید که حدوث‌عالم‌را بچه‌دانستی سنی‌باو میگوید ای خرتوقدم عالم رابچه دانستی آخر گفتن توکه عالم قدیم است معنیش این‌است که حادث نیست واین گواهی برنفی باشد آخر گواهی براثبات آسانتراست از آن(٥) گواهی برنفی زیرا که گواهی برنفی معنیش آن‌استکه این مرد فلان کار رانکرده است واطلاع براین‌مشکل است میباید که این شخص ازاول عمر تاآخر ملازم آن‌شخص بوده‌باشد شب وروزدر خواب وبیداری که بگوید البته این کار را نکرده‌است هم حقیقت نشودشاید که اینرا خوابی‌ربوده باشد(٦) یاآن (۷) بحاجت خانه رفته باشد که این‌را ممکن نبوده‌باشد ملازم‌او بودن‌بسبب این گواهی برنفی

---

(۱) جانوران که.

(۲) این‌خانه.

(۳) هزارهزار هزارسال.

(٤) وبعدازآن فلسفیك.

(٥) ازآنکه.

(٦) برده باشد.

(۷) یاآن شخص.

روا نیست زیرا(۱) مقدورنیست اما گواهی براثبات مقدوراست وآسان زیرا که
میگوید لحظهٔ بااو بودم چنین گفت وچنین کردلاجرم این گواهی مقبول است زیرا
که مقدور آدمی‌است اکنون‌ای‌سگ فلسفی اینکه بحدوث گواهی میدهد آسان تر
است‌از آنچه تو بقد م‌عالم گواهی‌میدهی زیرا(۲)حاصل گواه‌ایت(۳) اینستکه حادث
نیست پس گواهی برنفی داده‌باشی پس‌چه (٤) هر دو را دلیلی نیست وندیده‌اید که
عالم حادث‌است یاقدیم‌تواورامیگوئی بچه دانستی که حادث‌است اونیزمیگوید که
ای‌قلتبان توبچه دانستی که قدیم‌است آخر دعوی تومشکل‌تراست ومحالتر .

فصل سی و هشتم

مصطفی صلی‌الله علیه وسلم باصحابه‌نشسته بود کافران اعتراض آغاز کردند
فرمود که آخرشماهمه متفقید که درعالم‌یکی‌هست که صاحب‌وحی اوست وحی براو
فرود میآید بر هر کسی فرونمیآید و آنکس‌را علامتهاونشان‌ها باشد درفعلش ودر
قولش ودرسیماش و درهمه اجزای او نشان وعلامت‌اوباشداکنون چون نشان‌ها را
دیدید(٥) روی بوی آرید واوراقوی گیرید تادستگیرشما باشد ایشان (٦) محجوج
می‌شدند وبیش سخنشان نمی‌ماند دست بشمشیرمیبردند وتیز(۷)میآمدند وصحابه
رامیرنجانیدند ومیزدند واستخفافهامیکردند مصطفی(۸) باصحاب میفرمود که صبر
کنید تانگویند که برماغالب شدندبغلبه‌خواهند که این‌دین‌راظاهر کنند خدااین‌دین
راظاهرخواهد کردن‌وصحابه‌مدتهانمازراپنهان‌میکردند ونام‌مصطفی‌علیه‌السلام‌پنهان
میگفتندتابعدازمدتهاوحی آمد که‌شمانیزشمشیربکشیدوجنگ کنیدمصطفی‌علیه‌السلا
را که‌امی‌میگویندازآنرونمی گویند که برخط و علوم قادر نبود ازاین(۹)روامیش

(۱)زیرا که .
(۲)زیرا که .
(۳)گواهیت .
(٤)پس‌چو .
(٥)دیدیت.
(٦) ایشان‌همه .
(۷)نیز .
(۸)صلی‌الله‌علیه‌وسلم .
(۹)یعنی‌ازاین .

میگفتند که خط وعلم وحکمت او مادرزاد است مکتسب نیست کسی که بروی قمر(۱) رقوم نویسد بر کاغذ نداند نبشتن(۲) ودر عالم چه باشد که او نداند چون همه از او میآموزند عقل جزویرا عجب چه چیز باشد که عقل کل را نباشد عقل جزوی قابل آن نیست که ازخود چیزی نو اختراع کند که آنرا وجنس آنرا ندیده باشد واینك مردم تصنیفها کرده‌اند وهندسه‌های نو و بنیادهای نونهاده‌اند تصنیف تازه و نو نیست جنس آنرا دیده‌اند بر آنجا زیادت میکنند آنها که از خود نو اختراع کنند ایشان عقل کل باشند عقل جزوی قابل آموختن است محتاج است بتعلیم عقل کل معلم است محتاج نیست و همچنین جمله پیشهارا چون باز کاوی اصل و آغاز آن وحی بوده باشد واز انبیا آموخته‌اند و ایشان عقل کل‌اند.

حکایت

غراب که قابیل هابیل را کشت ونمیدانستکه چه کند غراب غرابیرا بکشت و وخاکرا بکند و آن غراب را دفن کرد وخاك برسرش کرد وازاو تعلیم گرفت گور ساختن راو دفن کردن را بیاموخت وهابیل رادرخاك کرد سر آن این بود که سایهٔ عقل کل ازقابیل دورشده بوداز آنحرکت که کرد وعقل جزوی اورادانش این نبود عکس عقل کل برغراب زد غراب معلم اوشد و بدین صفت گور کندنرایاد داد و همچنین جمله حرفتهارا هر کراعقل جزویست محتاج است بتعلیم وعقل کل واضع چیزهاست وایشان انبیاء واولیاءاند عقل جزویرا بعقل کل متصل کرده‌اند ویکی شده‌است مثلا دست وپا وچشم و گوش و جمله حواس آدمی قابل‌اند که ازدل وعقل تعلیم گیرند پااز عقل رفتار میآموزد، دست از دل وعقل گرفتن میآموزد چشم و گوش دیدن وشنیدن میآموزند اما اگر دل وعقل نباشد هیچ این حواس بر کار باشند یاتوانند کاری کردن اکنون همچنان که این جسم به‌نسبت بعقل ودل کثیف وغلیظ است وایشان لطیفند و این کثیف بآن لطیف قائم است واگر لطفی وناز کی دارد ازاودارد وبی او معطل است و پلید است و کثیف است وناشایسته است همچنین عقول جزوی نیز به نسبت با عقل کل آلت است

(۱) مه.
(۲) اوخط نتواند نبشتن.

تعلیم ازاو گیرد وازاوفایده یابد و کثیف وغلیظ است پیش لطف عقل کل .
یکی گفت(۱) مارابهمت یاد آر که اصل همتست اگرسخن نباشد یا باشد(۲) سخن فرع است مولانافرمود که آخراین سخن(۳)درعالم ارواح بود پیش ازعالم اجسام پس مارادرعالم اجسام بی مصلحتی آوردند پس سخن در کاراست وپرفایده است(٤)دانه قیسی راا گر مغزش را تنهادرزمین بکاری چیزی نروید چون باپوست بهم بکاری بروید پس دانستیم که صورت نیز در کاراست نماز نیز در باطن است که «لاصلوة الابحضور القلب» امالابداست که بصورت آری ور کوع وسجود کنی بظاهر آنکه بهره مندشوی وبمقصودرسی «هم علی صلاتهم دائمون (٥)»

این نماز روح است نماز صورت موقت است آن دائم نباشد زیرا روح عالم دریائیست آنرا نهایت نیست جسم برساحل وخشکی است محدود باشد ومقدر پس صلوة دائم جز روح را نباشد پس روح را رکوع و سجودی نیست امـا بصورت آن رکوع وسجود ظاهر میباید کردن زیرا معنی را بصورت اتصال هست تا هر دو بهم نباشند فایده ندهند چنانکه دانه قیسی تا پوست را با مغز بهم نکاری نروید اینك میگوئی صورت فرع معنی است و صورت رعیت است و دل پادشاه آخراین اسمای اضافیات اند چون میگوئی که این فرع آن است تافرع نباشد نام اصلیت بر اوکی نشیند پس اصل از این فرع شد و اگر فرع نبودی او را خود نام نبودی ای والله چون رب گفتی ناچار مربوبی باید(٦)وچون حاکم گفتی محکومی میباید حسام الدین زنجانی (۷) پیش از آنکه بخدمت فقرا رسد وبا ایشان صحبت کند بحاثی عظیم بود

(۱) میگفت ؛
(۲) سخن نباشد تانباشد ،
(۳) این همت ،
(٤) بی مصلحتی آوردند ؛ این محال باشد پس سخن درکار است وپرفایده ،
(٥)آیه ۲۳ سورة المعارج ،
(٦) وچون زن گفتی ناچار مردی میباید،
(۷) ارزنجانی ،

هرجا که رفتی و نشستی بجد بحث ومناظره کردی خوب (۱) وخوش گفتی اما چون بادرویشان مجالست کرد آن بردل اوسرد شد .

شعر

نبرد عشق را جز عشق دیگر بخود یاری بگیرد زو نکوتر

قال صلی الله علیه وسلم من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع الاصفیاء واهل التصوف این علمها به نسبت باحوال فقر(۲) بازی وعمرضایع کردن است « انما الحیوة الدنیا لعب ولهو» (۳) اکنون چون آدمی بالغ شد وعاقل و کامل شد دیگر بازی نکند و اگر کند از غایت شرم پنهان کند تا کسی او را نبیند این علم وقال وقیل وهوس‌های دنیا باد است و آدمی خاك است و چون باد باخاك آمیزد هر جا که رسد چشمها را خسته کند و از وجود او جز تشویش و اعتراض حاصلی نباشد اما آنکه ازمعنی گوهری ونصیبی دارد اگرچه خاك است بهر سخنی که از خاك می‌شنود میگرید اشگش چون چشمهٔ آب ازفقر روانست «تری اعینهم تفیض من الدمع(٤)» اکنون چون عوض باد برخاك آب فرو می آید کار بعکس خواهد بودن لاشك چون خاك آب یافت براو سبزه وریحان وبنفشه و گل گلزار رویداین راه فقرراهیست که از (٥) او بجملهٔ آرزوها برسی هر چیزی که تمنای تو بوده باشد البته در این راه بتورسد اگرشکستن لشکرها بود وظفر یافتن براعداء و گرفتن ملکها وتسخیر خلق وتفوق براقران خویشتن وفصاحت وبلاغت وهرچه بدین ماند چون راه فقررا گزیدی اینها همه بتو رسد و هیچکس در اینراه نرفت که شکایت کرد الا آنکه بسرسری و هوسناکی باینراه قدم گذارد بخلاف راههای دیگر هر که در آنراه رفت و کوشید از صد هزار یکیرا مقصود حاصل شد وآن نیز نه چنانکه دل اوخنك گردد وقرار

(۱) خوب کردی . (۲) فقرا .
(۳) آیه ۳۸ سورهٔ محمد . (٤) آیهٔ ۸٦ سورة المائدة .
(٥) در او .

گیرد زیرا هرراهیرا اسبابی است وطریقی (۱) وراه فقرراه مسبب‌الاسباب است راه اسباب را مقصود حاصل نشود الا از راه اسباب و آنراه دوراست وپر آفت وپرمانع شاید که آن اسباب تخلف کند از مقصود .

اکنون چون در عالم فقر آمدی و فقر ورزیدی حقتعالی ترا ملکها و عالمها بخشد که دروهم ناورده باشی واز آنچه اول تمنا میکردی ومیخواستی خجل گردی که اوه من با و جود چنین چیزی چنان چیزی حقیر چون میطلبیدم اما حقتعالی گوید که اگرچه تواز آن‌منزه‌شدی ونمیخواهی وبیزاری اماآنوقت در خاطر تو آن گذشته بود برای ماترك کردی ، کرم‌ما بینهایت است البته آنچیزرا مسیرتو گردانیم چنانکه مصطفی صلی‌الله علیه وسلم پیش از وصول وشهرت فصاحت و بلاغت عربرا میدید تمنا میبرد که مرانیزچنین فصاحت وبلاغت بودی چون اورا عالم غیب کشف گشت ومست حق شد بکلی آن طلب و آن تمنا بر دل اوسرد شد حقتعالی فرمود که آن‌فصاحت و بلاغت که میطلبیدی بتو دادم گفت یارب مرابچه‌کار آید از آن فارغم و نخواهم . حقتعالی فرمود غم مخور آن نیز باشد و فراغت قائم باشد و هیچ تو را زیان ندارد حقتعالی او را سخنی داد که جمله فیلسوفان عالم از زمان او تا بدین عهد در شرح سخن او چندین مجلدها ساختند و میسازند و هنوز از ادراك آن قاصرند و فرمود حقتعالی که نام تو را صحابه از ضعف و بیم شرحسودان در گوشها پنهان میگفتند بزرگی‌تورا بحدی نشر کنم که برمنارهای بلند دراقالیم‌عالم پنج وقت بانگ زنند بآوازهای بلند و الحان لطیف درمشرق ومغرب مشهور شود اکنون هرکه دراین راه‌خود را درباخت همه مقصودهای دینی ودنیاوی اورا میسر گشت و کس از این راه شکایت نکرد وسخن ماهمه نقد است و سخنهای دیگران نقل است و این نقل فرع نقد است همچون پای آدمی است و نقل همچنانست که‌قالب‌چوبین‌بشکل‌قدم آدمی‌اکنون آن قدم چوبین را ازاین قدم اصلی دزدیده‌اند

(۱) است بحصول آن مقصود .

واندازهٔ آن از این گرفته‌اند اگردرعالم پای نبودی ایشان اینقالب از کجا ساختندی پس بعضی سخنها نقد است وبعضی نقل است بهمدیگرمیمانند ممیزی میباید که نقد را از نقل بشناسد وتمیز ایمان است وکفر بی‌تمیزیست .

نمی‌بینی که در زمان فرعون چون عصای موسی مارشد و چوبها و رسنهای ساحران جمله مارشدند آنکه تمیز نداشت همه‌را یك لون دید وفرق نکرد وآنکه تمیزداشت سحر را از معجزه (۱) فهم کرد ومؤمن شد بواسطهٔ تمیز پس دانستیم که ایمان تمیز است آخر این فقه اصلش وحی بود اما چون بافکار وحواس و تصرف خلق آمیخته شد آن لطف نماند واینساعت آن چه میماند بلطافت وحی همچنانکه این آب در تروت روان‌است سوی شهر آنجا که سرچشمه است بنگر که چه صافی ولطیف وپاك است وچون در شهردر آید و از محله‌ها و باغها و خانهای اهل شهر بگذرد چندین خلق دست ورو وپاواعضا وجامه‌ها وقالیها شویندو بولهای محله‌ها ونجاستها از آن اسب واشتر در او ریخته وباو آمیخته گردد چون از آن کنار دیگر بگذرد درنگری اگرچه همان‌است خاك راگل کند وتشنه را سیراب کند و دشت را سبز گرداند اما ممیزی میباید که دریابد این آبرا آن لطف که داشت نمانده‌است زیراکه با وی چیزهای ناخوش آمیخته است « قال‌النبی صلی‌الله علیه وسلم المؤمن کیس ممیزفطن عاقل» پیر چون ببازی مشغول است عاقل نیست اگر صد ساله شود هنوز (۲) کودك است و اگر کودك است چون ببازی مشغول‌نیست پیراست اینجاسن معتبرنیست « ماء غیر آسن(۳) »آن باشد(٤) که جمله پلیدیهای عالم را پاك کند و در اوهیچ اثرنکند همچنان صافی ولطیف باشد که زود درمعده مضمحل شود (٥) وخلطوگنده نگردد و آن آب‌حیات است .

سؤال : گفتند یکی‌درنماز نعره زد وبگریست نمازاو باطل شود یا نه ؟

(۱) ازحق . (۲) خام و .

(٤)ماء غیر آسن می باید . (۳)آیهٔ ۱۷ سورهٔ محمد (ص) .

(٥) که بود ودرمعده مضمحل نشود .

جواب :فرمود این بتفصیل است اگر آن گریه از آنرو بود که اورا عالمی دیگر نمودند بیرون محسوسات فهوالمراد آخر گریه را آب دیده می گویند تا دیده چه دیده چون چنین چیزی دیده باشد که جنس نماز باشد مثل شوق و وجد اینهمه مکمل نماز باشد مقصود از نماز آنست نمازش درست و کاملتر باشد واگر بعکس این دید برای دنیا گریست یادشمنی براو غالب شد واز کین او گریه‌اش آمد یا حسد برد برشخصی که او را چندین اسباب هست ومرا نیست نمازش ابتر وناقص وباطل باشد پس دانستیم که ایمان تمیزاست که فرق کند میان حق و باطل و میان نقد ونقل وهر کرا تمیز نیست از ایمان محروم است اکنون اینسخنهارا که میگویم هر که را تمیز هست برخوردار شد ودریافت وهر کرا تمیز نیست اینسخن پیش او ضایع است همچنانکه دو شخص شهری عاقل کافی بروند از روی شفقت برای نفع روستائی گواهی بدهند اما روستائی ازروی جهل چیزی بگوید مخالف هر دو آن گواهی هیچ نتیجه ندهد وسعی ایشان ضایع گردد وازاینرو میگویند که روستائی گواه باخویشتن(۱) دارد اماچون حالت سکرمستولی‌میگردد مست بآن‌نمینگرد که اینجا ممیزی هست یانیست مستحق اینسخن و اهل این هست یا نیست از گزاف فرو میریزد همچنانکه زنی را پستانهاش قوی‌پرشیر شودو درد کند برود و سگ بچگان‌محله‌راجمع کندوشیر را برایشان ریزد اکنون اینسخن‌ماچون بدست‌ناممیز افتاد همچنان‌باشد که دری ثمین‌بدست کود کی‌دادی که قدر آنرانمیداند چون آنسوتر(۲) رود سیبی بدست او نهند و آن دررا ازاوبستانندچون تمیز ندارد پس‌تمیز نعمت(۳) عظیم است .

ابوعلی رودباری (٤) قدس‌الله سره پدرش در عهد طفلی بمدرسه برد که فقه آموزدچون‌پیش‌مدرسش‌برد گفت‌اهذا فقه‌الله گفتندهذا فقه ابی حنیفه گفت ما ارید انا ارید فقه‌الله چون برنحویش برد گفت اهذا نحوالله گفت هذا نحو سیبویه گفت

(۱) باخود .

(۲) ازآنسوتر .

(۳) نعمت بمعنی.

(٤) ابا یزید را .

ما ارید همچنین هرجاش که میبرد همچنین میگفت پدرازاوعاجزشد اورا بگذاشت بعد از آن در اینطلب به بغداد آمد حالی (۱) جنید را بدید نعرهٔ بزد و گفت هذا فقه‌الله وچون باشد که بره مادرخود را نشناسد چون رضیع آن لبان‌است وازپستان انسان لبن توحید را نوشیده واو از عقل وتمیز زاده است صورت را رها کن .

شیخی بود که همیشه مریدانش دست بسته‌در خدمتش بر پای ایستادند (۲) گفتند ای شیخ اینجماعت را چرا نمی‌نشانی که این رسم درویشان نیست این عادت امرا و ملوك است گفت نی خمش کنید من میخواهم که ایشان این طریق را معظم دارند(۳) اگرچه تعظیم دردل است «الظاهرعنوان‌الباطن» معنی عنوان چیست یعنی از عنوان نامه بدانند که نامه برای کیست وپیش کیست و از عنوان کتاب بدانند در اینجاچه بابهاست‌وچه فصلهاست از تعظیم ظاهرو سر نهادن وبپا ایستادن معلوم شود که در باطن چه تعظیمهاست (٤) وچگونه تعظیم‌میکنند حق را و اگر در ظاهر تعظیم ننمایند معلوم گردد که باطن بی‌باکست ومردان حق را معظم نمیدارند .

فصل سی ونهم

سؤال کردند جوهرخادم سلطان که بوقت زندگی یك مطلب(۵) را پنج بار تلقین میکنند سخنرا فهم نمیکند و ضبط نمیکند بعد از مرگ چه تلقینش (٦) کنند که بعداز مرگ(۸) سؤالهای آموخته را فراموش کند مولانا جواب فرمود(۸) چون سخنان آموخته‌را فراموش کندلاجرم صاف وشایسته شودمرسؤال‌نا آموخته‌را این ساعت که تواین کلمات مرا می‌شنوی بعضی‌را قبول میکنی که جنس آنرا شنیده وقبول کرده‌ای وبعضی را نیم قبول میکنی وبعضی را توقف میکنی و بحث میکنی

۱) حالی که ،

۲) مریدان را استاده رها کردی دست بسته در خدمت ،

۳) تا برخوردار شوند . (٤) چه تعظیمها دارند .

۵) یکی را . (٦) چه‌سئوالش .

۷) مرگ خود . (۸) گفتم

واین ردوقبول وبحث باطن تورا هیچکس نمی‌شنود بغیراز تو آنجا آلتی‌نی هرچند گوش داری ازاندرون بگوش توبانگی نمی آید اگراندرون را بجوئی هیچ گوینده نیابی‌این آمدن تو بزیارت ما عین سؤال است بی کام وزبان که ما را راهی بنمایند و آنچه نموده‌اید روشنتر کنید واین نشستن ما با شما خاموش یا بگفت جواب آن سؤال‌های پنهانی شما است چون از اینجا بخدمت پادشاه باز روی آن سؤال است که باپادشاه وجواب است و پادشاه رابی زبان همه روز با بندگانش سئوال است که‌چون میایستید و چون‌میخورید وچون مینگرید اگر کسی‌رادراندرون‌نظر کژی هست لابد جوابش کژ میآید و با خود برنمی‌آید که جواب راست‌گوید چنانکه کسی شکسته زبان باشد هرچند که خواهد سخن درست‌گوید نتواند زر گرزر که بسنگ محك میزند سؤال است (۱) وزر میگوید که خالصم یا آمیخته‌ام جولب است (۲) .

شعر

بوته خود گویدت‌چه پالودی که زری یامس‌زراندودی

گرسنگی سؤال است ز طبیعت‌که در خانه تن خللی نیست (۳) خشت بده گل بده خوردن جواب است که بگیرناخوردن جواب‌است که هنوز حاجت نیست آن مهره هنوزخشك‌نشده است‌برسر آن‌مهره دیگرنشاید زدن که ترااست طبیب میآید نبض میگیرد آن سؤال است جنبیدن رگ جواب است نظر بقاروره سؤال است وجواب است بی‌لاف گفتن دانه درزمین‌انداختن سؤال است که مرا فلان میوه میباید درخت رستن جواب است بی‌لاف زبان زیرا جواب موجه بی‌حرف است مر سؤال موجه بی‌حرف را دانه پوسیده بود درخت برنیاید هم سؤال است وهم جواب «اما عملت ان ترك‌الجواب جواب» .

پادشاهی سه بار رقعه خواند جواب ننوشت نگارندهٔ رقعات او شکایت

---

(۱) زر را سؤالست .
(۲) زر جواب، میگوید که اینم خالصم یاآمیخته‌ام .
(۳) هست .

نوشت که(۱) بخدمت عرض میدارم اگرقبولم بفرمائید واگرروم هم بفرمائید (۲) پادشاه برظهر رقعه نبشت اما عملت ان ترك‌الجواب جواب جواب الاحمق سکوت ناروئیدن درخت ترك جواب است لاجرم جواب باشد هرحرکتی که آدمی میکند سؤال است وهرچه او را پیش میآید از غم وشادی جواب است اما نباید سؤال را ترك کرد شاید سؤالی شود که مطبوع آید وجواب خوشش نیاید اگر جواب خوش بشنود باید که شکر کند و شکر آن بود که هم‌جنس آن سؤال کند که بر آن سؤال این جواب یافت واگرجواب ناخوش شنود استغفار کند و برود (۳) و دیگر جنس آن سؤال نکند «فلولا اذ جائهم بأسنا تضرعوا ولکن قست قلوبهم» (٤) یعنی فهم نکردند که جواب مطابق سؤال ایشان است «و زین لهم‌الشیطان ماکانوا یعملون (٥)» سؤال خود را جواب میدیدند می گفتنداین جواب زشت لایق سؤال ما نبود وندانستند که دود ازهیزم بود اما هرچند هیزم خشك تر دود کمتر.

نظیر گلستانی بباغبانی سپردی اگر آنجا بوی ناخوش آید تهمت بباغبان نهی (٦) نه بر گلستان.

نظیر یکی بیکی گفت مادر را چرا کشتی گفت چیزی دیدم که لایق نبود گفت آن بیگانه را میباید کشت گفت پس هر روزه مردی‌راکشم او را کشتم و از کشتن‌مردم‌رستم‌پس‌هرچه‌توراپیش آید نفس‌خودراادب‌کن (۷) اگر کسی گوید (۸) «قل کل‌من عندالله» (۹) توهم بگوادب کردن نفس خود راهم من عندالله است(۱۰)

---

(۱) که سه بار است،

(۲) اگرقبولم بفرمایند واگر ردم بفرمایند،

(۳) استغفار کند زود، (٤) آیه ٤۳ سورة‌الانعام،

(٥) آیه ۳٤ سورة الانعام، (٦) برباغبان نه،

(۷) تا هر روز با یکی جنگ نباید کردن،

(۸) اگر گویند، (۹) آیه ۸۰ سورة‌النساء،

(۱۰) گوییم‌لاجرم عتاب کردن نفس خود وعالمی را رهانیدن هم من عندالله.

حکایت

چنانچـه یکی ـبردرخت میوه رفت و میـوه میخورد و میریخت خداوند باغ بدید گفت چرا چنین (۱) نا مشروع میکنی از خدا نمی‌ترسی گفت چرا ترسم درخت از آن خداومن بندهٔ خدا میخورد ازدرخت‌خدا گفت باش تاجوابت بگویم پس‌صدا زد ایاز رسن بیاور واورا بردرخت بستند وچوب میزدند فریاد بر آورد که ازخدا نمی‌ترسید گفت چرا ترسم توبندهٔ خدا واین چوب خدا میزند بربندهٔ خدا .

مثنوی

گفت توبه کردم ازجبر ای‌عیار اختیار است اختیاراست اختیار

حاصل‌اینعالم برمثال کوه‌است هرچه گوئی ازخیروشرجواب همان‌شنوی اگر گمان‌بری که من‌خوب گفتم‌و کوه‌زشت‌جواب‌دادمحال‌باشد نظیر بلبل در کوه‌بانگ میکند ازکوه بانگ‌زاغ نیاید یابانگ آدمی(۲)پس‌تعیین کن هربانگی که کنی در جواب همان‌شنوی .

بانگ‌خوش‌دار چون بکوه آئی کوه را بانگ‌خرچه‌فرمائی(۳)

فصل چهلم

ماهمچون کاسه‌ایم‌برسر آب‌رفتن کاسه‌برسر آب‌بحکم کاسه‌نیست بحکم آبست .

سؤال : گفتند(٤) این‌عام‌است الابعضی‌میدانند(٥) وبعضی‌نمیدانند .

جواب : فرمود اگر عام بودی تخصیص مصطفی(ص) که فرمود «قلب‌المؤمن بین‌اصبعین من‌اصابع‌الرحمن» راست‌نبودی ونیزفرمود « الرحمن ، علم‌القرآن(٦) » ونتوان گفتن که این‌عام‌است‌همگی‌علمهارااو آموخت تخصیص‌قرآن‌چیست وهمچنان

---

(۱) چنانك آن یکی بر درخت قمر الدین میوه میریخت و میخورد خداوند بـاغ مطالبه میکرد .

(۲) یابانگ‌خر .

(۳) خوش‌آوازت همی‌دارد صدای گنبد خضرا .

(٤) گفت .

(٥)میدانند که برسرآبند .

(٦)آیهٔ ۱و۲ سورة‌الرحمن .

« خلق السموات والارض(۱) » تخصیص آسمان و زمین چیست چون همه چیزها را علی العموم او آفرید لاشك و همه کاسها برسر آب قدرت و مشیت اند و لیکن چیزی نکوهیده را مضاف کنند با آن (۲) بی ادبی باشد چنانچه گویند یاخالق السرقین و الضراط (۳) این نشاید گفتن اما شاید گفتن یاخالق السماء والارض ویا خالق العقول والنفوس پس این تخصیص را فایده باشد اگرچه عام است پس تخصیص چیزی دلیل گزیدگی و بهتری آن چیز باشد حاصل کاسه برسر آب میرود و آب اورا بروجهی میبرد که همه کاسه ها نظاره گر آن کاسه میشوندو کاسه(٤) برسر آب میبرند که همه کاسها از اومیگریزند وطبایع(٥) ازاو ننگ میدارند و آب ایشانرا الهام گریز میدهد وتوانائی گریز درایشان مینهد ودر باطنشان چنین القامی کند که « اللهم زدنامنه بعداً » وبه آن اول میگویند « اللهم زدنامنه قرباً » .

اکنون این کس که 'ین عام می بیند میگوید از روی مسخری مسخر آبند و دراین رتبه ایشان یکیست اوجواب میگویدا گرتولطف وخوبی وحسن گردانیدن آن آب اینکاسه رابدیدی (٦) وتخصیص آن گردانیدن تورامعلوم شدی تورا پروای صفت عام نبودی چنانکه معشوق کسی باهمه خونها وخفریقها مشترکست عاشق بجزخوبی ازاوچیز دیگر نمی بیند ازروی هستی وازروی جسمی هرگز بخاطر عاشق آید که معشوق من مشترکست باخفریقهادر آن وصف عام که هردو جسمند متحیزودرشش جهت حادث وقابل فنااند وغیرها من اوصاف العامه هرگز دراواین نگنجد وهر که اورا ازاین صفت عام یاددهد اورا دشمن گیرد وابلیس خود داند پس چون درتو گنجد که نسبت بامعشوق حقیقی نظر بآن جهت عام کردی اکنون معلوم شد که توعاشق معشوق حقیقی نیستی واهل نظاره حسن خاص اونمی باشی(۷) پس باتو نشاید مناظره کرد زیرا

(۱) آیهٔ ٦ سورة الانعام .
(۲) باو .
(۳) والفسا .
(٤) کاسه را .
(٥) طبعاً .
(٦) این کاسه را بر آب .
(۷) مانیستی .

مناظره‌ها بحسن آمیخته است واظهار حسن بغیر اهلش ظلم باشد(۱) قال رسول‌الله(ص) «لاتعطواالحکمة غیر اهلهافتظلموها ولاتمنعوها عن اهلهافتظلموهم» این علم نظر است علم مناظره نیست درپائیزهیچ گل وشکوفه نمی‌شکفند که آن مناظره باشد وباپائیز مقابله ومقاومت کردن باشد و گل‌را طبع آن نیست که باپائیز مقابله کند واگر نظر آفتاب حمل وثور(۲) یافت بیرون آید درهوای معتدل عادل والا سردر کشد وباصل خوددرود پائیزبا گل گوید اگرتوشاخ خشك‌نیستی پس پیش‌من بیرون آی اگرمردی گل‌درجواب گوید من‌پیش‌توشاخ خشکم ونامردم هرچه‌خواهی بگوی .

شعر

ای‌پادشاه صادقان چون من موافق (۳) دیدهٔ بازندگانت زنده‌ام بامردگانت مرده‌ام بادلبران و گل‌رخان‌مانند گل بشکفته‌ام ،بامردگان‌دی صفت همچون خزان بفسرده‌ام .

نظیر : توکه بهاءالدینی‌اگر(٤) پیره‌زنی که دندانهاندارد وروی چون پشت سوسمار کرده باشد گوید ترا (٥) که اگر مردی و جوانی اینك آمدم‌هذاالفرس هذاالمیدان(٦) مردی‌بنمای اگرمردی تو گوئی نعوذبالله والله که من‌مردنیستم‌و آنچه ازمردی‌من حکایت‌کردند دروغ‌بود چون‌توجفت خواهی‌بودن(۷) .

نظیر : کژدم‌میاید نیش برداشته بربازوی‌تومیرود وباتومیگوید که شنوده‌ام که تومردخندانی خوش‌بخند تاخنده‌تورا به‌بینم تودرجواب او گوئی چون‌تو آمدی مراهیچ‌خنده‌نیست باوجودتوجای گریه‌است چه‌جای‌خنده اکنون مراهیچ‌طبع‌خوشی نیست آنچه‌گفتند ازمن دروغ گفتند همه دواعی خنده‌ام مشغولند که توکی از من

(۱) الاباهلش . (۲)آفتاب‌عمل .
(۳) منافق . (٤)اگر کم .
(٥)آژنگ برآژنگ‌بیاید وبگویدترا که .
(٦) پیش‌تو اینك فرس ونگاراینك میدان .
(۷) چون‌جفت‌توی نامردی‌خوش‌شد .

دورشوی .

سؤال : گفتند چون تو آه کردی ذوق رفت آه مکن تاذوق نرود ،

جواب : فرمودند گاه بود که اگر آه نکنی ذوق برود(١) واگرچنین نبودی خداوند نفرمودی «ان ابراهیم لاواه حلیم(٢)» وهیچ طاعتی اظهار نبایستی کردن که هم اظهارذوق است ، واینسخن که تومیگوئی ازبرای آن میگوئی تاذوق بیاید اگربرندهٔ ذوق است برندهٔ ذوق را مباشرت میکنی تاذوق بیاید واین نظیر آن باشد که خفتهٔ را بانگ زدند که برخیز روزشد کاروان میرود گویند بانگ مزن که اوراذوق است(٣) بگو آن ذوق نیست آن هلاکست واینمنع ذوق خلاص ازهلاکت گویند که تشویش مده که مانع است این بانگ زدن ازفکر گویند باین بانگ خفته درفکر آیدو گرنه اوراچه فکر باشد درخواب بعدازآنکه بیدارشود درفکر آید .

بدانکه (٤) بانگ بردو نوع باشد، اگربانك کننده بالای اوباشد درعلم موجب زیادتی فکر باشد زیرا منبه اوصاحب علم باشد اورا بیداری باشد آگهی(٥) چون اورا بیدار کرد ازغفلت ازعالم خودش بیدار کند وآنجاش کشد پس فکراوبالا گیرد چون اورا ازجای(٦) بلند آواز دادند اما اگربعکس باشد که بیدار کننده تحت اوباشد درعلم وعقل چون اورا بیدار کند اورانظر براو(٧) افتد چون بیدار کننده اواسفل است لابداورانظر براسفل افتد وفکراوبعالم سفلی رود وچون بیدار کننده اوخفته است، اورا چون تواند بیدار کردن .

شعر

عالمت غافل است و تو غافل	خفته را خفته کی کند بیدار

(١) علی اختلاف الحال .	(٢) آیة ١١٥ ـ سورة التوبة .

(٣) که اودرذوق است ذوقش برمد .	(٤) آنگاه .

(٥) الهی .	(٦) ازحالی .

(٧) بزبر .

فصل چهل و یکم

این کسانی که تحصیل‌ها کرده‌اند(۱) می‌پندارند که اگر اینجاملازمت کنند علم‌را فراموش کنند(۲) بل چون این‌جا می آیند علمهاشان همه جان‌میگیرد چون علمها همه‌نقشند چون‌جان گیرند چنان‌باشد که قالب‌بیجان پذیرفته‌باشد اصل همه علمها از عالم بیحرف و صوتند (۳) «و کلم‌الله موسی تکلیما(٤)» حقتعالی باموسی باحرف وصوت سخن نگفت (٥) زیراحرف وصوت با کام و لب میبایداومنزه‌است(٦) پس انبیارا درعالم بیحرف وصوت گفت وشنوداست که اوهام این عقول جزوی آنجا نرسند ونتوانند پی‌بدانجابردن اماانبیاء صلوات‌الله علیهم ازعالم‌بیحرف درعالم صوت وحرف درمی آیند وطفل می‌شوند برای آن‌طفلان قال صلی‌الله‌علیه‌وآله «بعثت‌معلماً» اکنون اگرچه اینجماعت که درحرف وصوت مانده‌اند باحوال ایشان‌نرسند(۷) اما ازایشان قوت گیرند ونشوونمایابند وباوی‌بیارامند.

نظیر: همچنانکه طفل اگرچه مادررا نمی‌شناسد اما بوی می آرامد وقوت میگیردوهمچنین میوه‌برشاخ‌میآرامد وشیرین‌میشود وازدرخت‌خبرندارد وهمچنین ازانبیاء واولیامردم اگرچه ایشانرانداننند ونشناسند اما(۸)قوت گیرند وپرورده‌شوند چون کمال یابند بشناسند ودرجمله نفوس آن هست که وراي عقل وحرف وصوت چیزی‌هست وعالمی‌عظیم‌است.

نظیر: نمی‌بینی که همه‌خلق میل میکنند بدیوانگان بزیارت‌ایشان میروند ومیگویند که باشد که این آن باشد راستست که چیزی‌هست اما خلق محل‌را غلط

---

(۱) ودرتحصیلند. (۲) وتارك‌شوند.

(۳)اصل‌این‌همه علمهااز آنجاست ازعالم بیحرف و صوت در عالم حرف و صوت نقل کرددرآن‌عالم

(٤)سورة‌النساءآیه:۱٦٤. گفتست‌بی‌حرف وصوت که.

(٥) وبکام‌وزبان‌نگفت. (٦) تاحرف ظاهر شود تعالی و تقدس او منزهست ازلب ودهان و کام.

(۷) باحوال‌او نرسد.

(۸)همچنان‌از آن‌بزرگ‌واز حرف‌وصوت‌او اگرچه‌اورا ندانندو بوی‌نرسنداما ایشان‌ازو.

کرده‌اند چون آن‌چیز درعقل نگنجد در جنون صوری که محض‌جهل‌است گنجد و آن کسان بمیزان وامتحان وتجارب هر کس درنیایند اما نه‌هرچه درعقل‌نگنجد و بامتحان درنیاید آن‌باشد «کل جوزمدوروليس کل مدورجوز» نشانش آن‌باشد که گفتم اگرچه دیوانگانرا حالتی‌باشد که آن در گفت وضبط نیاید اما آن‌حالت چیزی دیگراست‌از آنحالت‌عقل‌وجان‌قوت گیردوپرورده‌شود ، همچنانکه‌دیوانگی‌ذوالنون مصری قدس سره که آنجماعت‌را دیوانه عاقل‌گویند دراین دیوانگان که شما گرد ایشان میگردید اینمعنی نیست و از حال خویشتن نمی گردنـد و باحق (١) آرام نمیگیرند اگرچه ایشان‌پندارند که آرام گرفته‌اند و آنرا آرام‌نگویند همچنین‌طفل که‌ازمادرجداشد لحظهٔ بادیگری آرام گرفت آنرا آرام نگویند زیرا غلط کرده‌است طبیبان گویند هرچه مزاج‌را خوش آید آن‌مشتهای‌اواست و آن‌اورا قوت‌دهد وخون اورا صافی گرداند اماوقتی‌که بی‌علتش خوش‌آید تقدیراً اگر گل‌خوریرا گل‌خوردن خوش‌آید آنرا نگوئیم که مصلح‌مزاج‌است اگرچه خوش‌میآید وصفرائی‌راسر که(٢) خوش‌میآید وشکرناخوش‌میآید آن‌خوشی وناخوشی‌را اعتبارنبود زیرا که بنابرعلت است خوش آنست که اول پیش‌ازعلتش اورا خوش آید .

نظیر : دست یکی‌را بریده‌اند (٣) جراح آنرا راست می کند وبرجای اول می‌نشاند وددردش میکند(٤) جراح اورا میگوید ترا اول آن‌خوشی نمی آمد(٥) که دستت درست‌بود وبآن‌آسوده بودی چون کج میکردند متألم می‌بودی ومیرنجیدی اینساعت اگرتورا این‌کجی خوش میآید وراست وبدین‌خوشی دروغین است این‌را اعتبار نباشد .

مثال : همچنانکه ارواح را درعالم قدس خوشی ازذکر حقتعالی واستغراق درحق‌بودهمچون‌ملائکه‌اگر ایشان‌بواسطه‌اجسام‌رنجوروومعلول‌شدندو گل‌خوردنشان

---

(١) وباو .
(٢) ترشی .
(٣) یاشکسته‌اند .
(٤) آنچنان کژش خوش‌میآید .
(٥) می آمد .

خوش‌میآید بنی وولی که طبیبندمیگویند تورا این‌خوش میآید واین‌خوشی دروغین است توراخوشی ازچیزدیگرمیآید که آنرا فراموش کردهٔ خوشی‌مزاج اصلی صحیح تو آنست که اول خوشت می آمد این ازعلت‌است که تورا خوش‌میآید وتوپنداری که خوشت میآید وسخن آنهاباور نمیکنی .

نظیر : عـارفی پیش نحوئی نشسته‌بود نحوی گفت سخن ازسه‌بیرون نیست اسم‌است‌وفعل‌است‌وحرف‌عارف ، جامه‌رابدریدو گفت‌واویلاسی(۱) سال‌عمرمن وسعی من وطلب‌من بربادرفت که من‌بامیدآنکه بیرون ازاین سه‌سخن سخنی دیگرهست مجاهده کشیدم توامیدمرا ضایع کردی هرچند آن‌عارف بآن‌سخن ومقصودرسیده‌بود الانحوی‌را بااین‌طریق تنبیه‌میکردند .

خبر آورده‌اند که حسن‌وحسین علیهم‌السلام‌شخصی‌را دیدند درحالت‌پیری(۲) که وضوراکج ونامشروع میساخت خواستند که اورا بطریق‌احسن وضوتعلیم‌دهند پیش‌اورفتند که این‌میگوید تووضو کج میسازی وهردوپیش‌تو وضوسازیم بنگر که وضوی کدام‌یك مشروع‌تراست هردوپیش‌او وضوساختند پیر گفت ای‌فرزندنبی وولی وضوی‌شما بغایت راست ودرست‌است وضوی‌من‌مسکین کج‌بوده‌است ، اکنون‌راست شد چندانکه مهمان‌پیش‌شود خانه‌را بزرگتر کنند وآرایش‌بیشترشود وطعام‌بیشتر سازند نمی‌بینی طفلك‌را چون قد(۳) او کوچك است اندیشهٔ اونیزهمان است لایق خانه قالب‌اوست غیرشیرودایه نمی‌داند چون‌بزرگترشد مهمانان اندیشها بیشترشود ازعقل وادراك وغیره وچون‌عشق مهمان آمد(٤) درخانه نگنجد خانه‌را ویران کند از عمارتهاسازند حشم وخدم پادشاه(٥) درخانهٔاونگنجد وآن‌پرده‌ها لایق آن‌درها نباشد آنچنان‌حشم بیحدرا مقام بیحد باید(٦) وآن‌دل است پرده‌را چون برآویزند

(۱)واویلتاه بیست‌سال . (۲) طفلی .
(۳) قدك . (٤) چون مهمانان عشق آیند .
(٥) و از نو عمارتها سازد پرده‌های‌پادشاه و بردابرد پادشاه ولشکروحشم .
(٦) می آید .

همه‌را روشنائیها دهند حجابها برخیزد ونهایت‌ها(۱) آشکار گردند بخلاف پرده‌های اینعالم که حجاب میافزاید آن‌پرده‌ها بعکس این‌پرده‌ها باشد .

شعر

انی لاشکو خطوباً لااعینها   لیجهل‌الناس عن‌عذری‌وعن‌عذلی
کالشمع یبکی ولایدری اعبرته   من صحبة‌النارام من فرقة‌العسل

تنبیه: شخصی گفت که قاضی(۲)منصورهروی گفته مولانافرمود که قاضی‌منصور پوشیده گوید وتردد آمیز باشد ومغلوب ومتلون اما منصوربرنتافت پیدا وفاش گفت مولانافرمود همه‌عالم اسیرقضااند وقضااسیرشاهد شاهدپیدا کند پنهان‌ندارد .

و فرمود که صفحهٔ ازسخنان قاضی بخوان و بخواند فرمود که خدایتعالی را بندگانند که چون‌زنیرُ درچادربینند حکم کنند که نقاب‌بردار تاروی تورا به‌بینم که چه‌کس وچه‌چیزی اگر پوشیده بگذری وتورا نه‌بینم مرا تشویش خواهدبودن که چه‌بودوچه‌کس من‌آن‌نیستم اگرتورا به‌بینم برتوفتنه‌شوم وبستهٔ‌توشوم مراخدادیری است که‌ازشما پاك وفارغ کرده‌است از آن ایمن‌هستم که اگرشمارابه‌بینم مراتشویش وفتنه‌شوید الانه‌بینم درتشویش باشم که چه کس‌بودبخلاف‌طایفه‌دیگر که اهل‌نفسند اگرروی شاهد(۳) را به‌بینند فتنه شوند پس درحق ایشان آن‌به که روی بازنکنند تاازفتنه برهند(٤) شخصی گفت درخوارزم کسی عاشق‌نشود ازبسکه‌خوبان بسیارند چون‌شاهدی‌ببینند ودل‌بدودهند بعدازاو بهترازاو به‌بینند ودل‌بدودهند اولین‌بردلشان سرد شود فرمود که اگربرشاهدان خارزم نتوان‌عاشق‌شد برخوارزم بایدعاشق‌شدن که دراو شاهدان بی‌حدند خارزم این فقراست که دراوخوبان معنوی و صورتهای روحانی بیحدند که بهرچه (٥) فرود آئی وقرار گیری دیگری روی نماید که اول‌را فراموش کنی الی مالانهایة پس‌برنفس فقرعاشق‌شویم که دراوچنین‌شاهدانند .

---

(۱) پنهانها .   (۲) که این‌راقاضی .
(۳) شاهدان .   (٤) و درحق اهل دل‌آن به‌که روباز کنند تاازفتنه برهند .
(٥) بهرکه .

فصل چهل ودوم

سيف الـدين البخارى راح الى مصر كل احد يحب المرآة . و يعشق المرآة صفاته وفوايده وهولايعرف حقيقة وجهه وانما يحسب البرقع وجهاو مرآة البرقع مرآة وجهه انت اكشف وجهك حتى تجدنى مرآة بوجهك واثبت عندك انى مرآة قـوله تحقق عندى ان الانبياء والاولياء على ظن باطل ما ثم شىء سوى الدعوى قال اتقول هذا جزافاً ام ترى وتقول ان كنت ترى وتقول فقد تحققت الرؤية فى الـوجود وهـو اعز الاشياء فى الوجود واشرفها وتصديق الانبياء لانهم ما ادعوا الاالرؤية و انت اقررت به ثم الرؤية لاتظهر(١) الا باالمرائى لان الرؤية من الافعال المتعدية لابد للرؤية من مرأى ورأى فاماالمرأى مطلوب ورائى طالب اوعلى العكس فقد ثبت بانكارك الطالب والمطلوب والرؤية فى الوجود فيكون الالوهية والعبودية قضية فى نفيها اثباتها فكانت واجبة الثبوت البتة قيل اولئك الجماعة مريدون لذلك المغفل و يعظمونه قلت لايكون ذلك الشيخ المغفل ادنى من الحجروالوثن ولعبادها تعظيم وتفخيم ورجاء وشوق وحاجات وبكاء ما عندالحجرشىء من هذا ولاخبرولا حس من هذ افالله تعالى جعلها سبباً لهذا الصدق فيهم وما عندها جزاء (٢) ذلك .

الفقيه يضرب صبيـاً فقيل له ايش تضربه و ما ذنبه قال انتم ما تعرفون هـذا ولدالزنا فاعل الصانع (٣) قال ايش يعمل لصبى (٤) قال يهرب وقت الانزال يعنى عند التحميش يهرب خياله فيبطل على الانزال و لاشك ان عشقه كان يمنع خياله (٥) و ماكان للصبى خبرمن ذلك فكذالك عشق هؤلاء مع هذاالشيخ البطال و هو غافل عن هجرهم ووصلهم وحالم ولكن وان كان العشق مع الخيال الغالط المخطى موجب للوجد لايكون مثل المعاشقة مع معشوق حقيقى بصير خبير بحال عاشقه كالذى يعانق فى

(١) لايظهره ،
(٢) خبر ،
(٣) ضايع،
(٤) ايش يعمل ايش جنى ،
(٥) مع خياله .

ظلمة اسطوانة علی حسبان‌انه معشوق یبکی و لایشکو (۱)لایکون فی‌اللذاذة شبیهاً بمن یعانق حبیبه‌الحی‌الخبیر .

فصل چهل وسوم

هر کس که عـزم سفری کند او را اندیشهٔ معقول روی مینماید که اگر آنجا روم مصلحتها و کارها بسیار میسر شود واحوال من نظام (۲) و دوستان شاد شوند وبردشمنان غالب گردم اورا پیش نهاد اینست‌ومقصود حقتعالی چیزی دیگرچندین تدبیرها کرد وبراونشوها (۳) اندیشید یکی میسر نشد بروفق مراد اومعهذا برتدبیر واختیار خود اعتماد میکنند (٤) .

شعر

تدبیر کندبنده وتقدیر نداند تدبیربتقدیرخداوندچه ماند

نظیر: چنان‌باشد که شخصی در خواب می‌بیند که بشهری غریب افتاده و در آنجا هیچ آشنائی ندارد وسر گردان میگردد نه کسی‌او را میشناسد ونه‌او کسی را این مرد پشیمان میشود وغصه میخورد که چرا دراین شهر آمدم که آشنائی ودوستی ندارم چون (۵) بیدارشود نه شهر بیند ونه غربت معلومش گردد که تأسف وحسرت بیفایده بود وپشیمان گردد ازآن حالت وآنرا ضایع داند باز بار دیگر در خواب رود اتفاقاً خویشتن را درچنین شهری بیند غم و غصه خوردن آغاز کند و پشیمانی خورد هیچ یادش نیاید که من در بیداری از این غم خوردن پشیمان شده بودم و میدانستم که ضایع است و خواب بـود ، اکنون همچنین است خلقان صد بار (٦) دیده‌اند که عزم و تدبیر ایشان باطل شد و هیچ کاری بر مراد ایشان از پیش نرفت الانسیانی‌حقتعالی برایشان گمارد تاآنجمله را فراموش کنند وتابع اندیشه واختیار

(۱) ویشکو . (۲) نظام پذیرد .
(۳) وپیشنهادها . (٤) میکند .
(۵) ودست بردست میزند ولب میخاید .
(٦)صدهزار بار .

خود میگردند ، قوله تعالی : ان الله یحول بین المرء وقلبه (۱) .

حکایت

ابراهیم ادهم قدس الله (۲) سره دروقت پادشاهی بشکار رفته بود درپی آهوئی تاخت چندانکه بکلی ازلشکرجدا گشت واسب وی غرق درعرق شده بوداز خستگی واو هنوزدر آن بیابان درپی آهومی تاخت چون تاختش ازحد رفت آهوروی باز پس کرد گفت « ماخلقت لهذا » ترا برای آن نیافریده‌اند وازعدم جهت آن (۳) موجود نگرد نیده‌اند که مرا شکار کنی خود مرا صید کرده گیر تا ازمنت خبر آید(٤) ابراهیم چون این بشنید نعرهٔ بزد وخود را ازاسب سرنگون انداخت هیچ کس در آنصحرا نبود غیر از شبانی شبانرا طلب کرد (٥) وجامه‌های مرصع پادشاهانه وسلاح واسب خود بدو داه و کهنه اورا درپوشیده(٦) ووصیت کرد که ازحال من کسیرا خبرمده وراه بیابان بر گرفت ، اکنون غرض او را بنگر که چه بود ومقصود حق چه بود اوخواست که صیدآهو کند حقتعالی او را صیدآهو گرادنید (۷) تـا بدانیکه در عالم آن واقع شود که حق خواهد .

خبر : عمر پیش ازاسلام بخانهٔ خواهر خوددر آمدخواهرش این سوره میخواند(۸) «طه ما انزلنا علیك القرآن(۹)» بآوازبلند چون برادررا دید پنهان کرد عمرشمشیر برهنه کرد و گفت البته بگو که چه میخواندی وچراپنهان کردی والا اینـدم گردنت را بزنم وهیچ امان نیست خواهرش عظیم ترسید چون خشم(۱۰)ومهابت اور امیدانست از بیم جان مقرشد گفت اینکلام میخواندم که حقتعالی دراین زمـان بمحمد صلی الله علیه وسلم فـرساده عمر گفت بخوان تابشنوم پس سورهٔ طه را بخواند عمر خشمش

(۱) آیه ۲٤ سوره انفال.
(۲) رحمة الله علیه .
(٤) این ،
(٤) تا چه شود ،
(٥) باولابه کرد ،
(٦) خودرا گفت ازمن بستان وآن نمدخودرا بمن ده،
(۷) بآهو صید کرد ،
(۸) قرآن میخواند ،
(۹) آیه ۱ ـ سوره طه .
(۱۰) ترسیدوخشم .

بیشترشد وغضبش صد هزارچندان گردید گفت اگراین‌ساعت ترا بکشم زبون کشی باشد اول بروم سراورا ببرم آنگاه بکار تو پردازم همچنین باشمشیربرهنه ازغایت غضب رو بمسجد مصطفی نهاد در راه چون صنادید قریش او را دیدند گفتند که هان عمر قصد محمد دارد واگر کاری خواهد آمدن از این بیاید زیرا که عمر عظیم بقوت (۱) و رجولیت بود بهر جا که رو نهادی البته غالب گشتی(۲) تا حدی که مصطفی صلی‌الله علیه وسلم فرمودی خداوندا این دین را بعمر نصرت ده یاابابوجهل زیرا که این هردو در عهد خود برجولیت مشهور بودند آخر چون مسلمان گشت همیشه عمرمیگریستی ومیگفتی یارسول‌الله وای برمن اگربوجهل‌را مقدم میداشتی ومیگفتی دین مرا با ابوجهل نصرت ده یا بعمرحال من چه بودی در (۳) ضلالت تا ابد میماند می.

القصه (٤) عمر با شمشیر برهنه روی بمسجد مصطفی‌صلی‌الله علیه وسلم نهاد در آن میان جبرئیل وحی آورد یا رسول‌الله (٥) اینك عمرمیآید تامسلمان شود(٦) همین که ازدرمسجددر آمدمعین‌دید که تیری‌از نور بپربداز رسول صلی‌الله علیه‌وسلم دردلش نشست نعره زد وبیهوش شد وبیفتاد مهری وعشقی در جانش پدید آمد که میخواست درمصطفی(۷) گداخته شود وازغایت محبت محو گردد گفت یانبی‌الله‌ایمان عرضه فرما و کلمهٔ مبارکه را تا بشنوم چون مسلمان شد گفت اکنون بشکر گذاری آنکه باشمشیر برهنه بقصد تو آمدم بکفارت آن بعد ازاین ازهر که نقصانی درحق‌توبشنوم فی‌الحال امانش ندهم ناگاه پدرش‌پیش آمد گفت چرادین گردانیدی فی‌الحال بگردنش زده وسرش را ازتن جدا کرد وشمشیر خون آلود همچنین در دست میرفت صنادید قریش چون شمشیر خون آلود بدیدند گفتند آخر وعد کرده

(۱) باقوت . (۲) وایشان را سرهای بریده نشان‌آوری ،
(۳) و در ، (٤) فی‌الجمله ،
(٥) بمصطفی . (٦) روی باسلام‌آورده .
(۷) علیه‌السلام .

بودی که سر بیارم سر کو گفت اینك سر گفتند اینرا از اینجا بردی گفت نی این آن سرنیست (۱) گفتند این سر پدر تو است گفت هر کس که از این دین سر کشد سرش را چنین ببرم کافران قریش ازایمان عمر سخت بترسیدند دیگر سخن نگفتند اکنون بنگر که عمررا قصد چه بود وحقتعالی را زآن مـراد چه بود تابدانی که آن (۲) شود که اوخواهد

شمشیر بکف عمر برقصد رسول آید   دردام خدا افتد دربخت نظریابد

اکنون اگر شمارانیز گویند کـه‌چه آوردید بگوئید(۳) سرا گر بگویندما این سررادیده‌ایم بگوئید نه این‌سر آن‌سر نیست‌سر آنست که‌دراوسری باشدوالاهزارسر بی‌سر بپولی نیرزد ، حافظان قرآن این آیت را خوانده‌اند « واذ جعلناالبیت مثابة للناس وامنا واتخذ وامن مقام ابراهیم مصلی(٤) » ابراهیم‌علیه‌السلام گفت خداوندا چون مرا بخلعت رضای خود مشرف گردانیدی ذریات مرا نیز ازاین کرامت روزی گردان حقتعالی فرمود « لاینال عهدی‌الظالمین» (٥) یعنی آنها که ظالم باشند لایق خلعت و کرامت من نیستند چون ابراهیم دانست که حقتعالی را باظالمان وطاغیان عنایت نیست گفت (٦) خداوندا آنها را که ایمان آورده‌اند وظالم نیستند ایشان را از رزق‌خویش بی‌نصیب‌مگردان حقتعالی فرمود که رزق عـام است همه را نصیب باشد از این مهمانخانه کل خلایق منتفع شوند الا خلعت رضایت و قبول تشریف قسمت خاصان است ، اهل ظاهر گویند که غرض از بیت کعبه است هر که دراو(۷) گریزد از آفات امان یـابد و در آنجا صید حرام باشد بکسی ایذا نتوان رسانیدن حقتعالی این بیت را بر گزیده‌است این راستست وخوبست الا این ظاهر قرآن است محققان میگویند کـه بیت درون انسان‌کامل است (۸) یعنی آدمی‌کامل میگوید

(۱) این آن سریست .
(۲) کارها همه‌آن .
(۳) گوبید .
(٤) آیه ۱۱۹ـ سورةالبقره .
(٥) آیه ۱۱۸ـ سرةالبقره .
(٦) قید گرفت گفت .
(۷) در وی .
(۸) آدمیست .

خداوندا باطن مرا از وساوس مشاغل نفسانی خالی گردان واز سوداها وفکرهای فاسد و باطل پاك گردان تا هیچ خوفی در او نماند وامن ظاهر گردد و بکلی محل وحی تو باشد دیو را ووساوس را در آنجا راه نباشد همچنانکه حقتعالی بر آسمان شهب گماشته است تا شیاطین رجیم را مانع شوند از استماع اسرار ملائکه تا هیچکس را براسرار واحوال ایشان وقوف نباشد وایشان از افتها دور باشند ، یعنی خداوندا تو نیز پاسبان عنایت خودرا دردرون ما گماشته دار(۱) تاوسواس را در آنجا راه نباشد ومکرهای نفس و هوا را از ما دور دار واین قول اهل باطن و محققان است هر کسی ازجای خود میجنبد جنبیدن هر کسی از آنجا است که ویست قرآن دیبای دو رویه است بعضی از این رو بهره مییابند وبعضی از آنرو وهردور است و درست است چون حقتعالی میخواهد که هردو قوم از اومستفید شوند .

نظیر: چنانکه زنی را شوهریست (۲) وفرزند شیر خوار هردو رااز اوحظی است بنوعی دیگر طفل را لذت از پستان وشیر و شوهر را لذت از خفتن و بوس و کنار(۳) خلایق طفلان را هند وشیرخوارند ازقرآن لذت ظاهر یابند(٤) اما آنهائی رجالند و کمال یافته اند در معانی قرآن تفرجی دیگر دارند و فهمی دیگر مقام مصلی ابراهیم در حوالی کعبه جائی است که اهل ظاهر میگویند که آنجا دو رکعت نماز میباید گذاردن(٥) این خواب است ای والله الا پیش محققان آنست که ابراهیم وار خود را در آتش ریاضت و مجاهده اندازی از برای حق و خود را بمقام خلت رسانی بجهد وجد وسعی تمام درراه رضای خدا(٦) یانزدیك بدینمقام رسی که ازجهت حقتعالی خود را فداکرد و نفس را پیش او خطری نماند و برخود نلرزید تو نیز بدانمقام رسی دراین مقام ابراهیم دور کعت نماز گذاری چنان نمازی که قیامش در اینعالم باشد ورکوعش در آنعالم و سجودش وصول بحضرت عزت ، قوله تعالی :

(۱) گردان . (۲) شوهرست .
(۳) لذت جفتی یابد ازو . (٤) یابند وشیرخورند .
(٥) کردن . (٦) راه حق .

« واسجدواقترب(۱)» این‌قربست مقصود از کعبه دل انبیاء واولیااست که محل وحی حق است و کعبه فرع آن است اگردل نباشد کعبه بچه کار آید طواف کعبهٔ دل کن اگردلی داری.

انبیاء واولیاء بکلی‌ترك مراد خود کرده‌اند وتابع مراد حق شده‌اند تاهرچه فرماید آن کنند با هر که اورا عنایت نباشد اگر برادر و پدر او بوند از اوبیزار شوند در دیده ایشان دشمن نماید .

دادیم بدست تو عنان دل خویش تاهرچه‌تو گوئی‌پخت‌من گویم‌سوخت

ما هرچه گوئیم مثال است مثال دیگراست و مثل دیگرحقتعالی نور خویش را بمصباح تشبیه فرمود جهت مثال و وجود انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام را بزجاجه اینجهت مثال است نـور او درکون ومکان نگنجد در زجاجه و مصباح کی گنجد مشارق انوارحق جل جلاله دردل کی گنجدالاچون طالب آن باشی آنرا دردل یابی نه از روی ظرفیت که آن نور در آنجاست بل آنرا در آنجا یابی بقدرت .

نظیر:همچنانکه‌نقش‌خودرادر آئینه یابی‌معهذانقش‌تودر آئینه نیست‌الاچون در آئینه نظر کنی خود را بینی چنانکه باشی تراآن معقول نماید چیزهائیکه آن نامعقول نماید چون آن سخن را مثالی گویندمعقول گردد محسوس‌شود .

نظیر: همچنانکه بگوئی یکی‌چشم بـرهم‌نهد (۲) چیزهای عجیب میبیند و صور و اشکال محسوسه مشاهده میکند چون چشم میگشاید هیچ نمیبیند این را هیچکس نداند (۳) وباور نکند الا چون براین مثالی گوئی (٤) معلوم شود مثال این چون باشد همچون کسیکه در خواب صد هزار چیز میبیندکه در بیداری ممکن (٥) نیست یکچیز از آنرا به بیند .

(۱)آیه ۱۹- سورةالعلق . (۲) بهم مینهد .
(۳) هیچکسی‌معقول نداند . (٤) بگوئی .
(٥) ازآن ممکن نیست .

نظیر: وهمچون مهندسی که درباطن خود تصور خانه کرد درعرض وطول و شکل و هیئت آنـرا متصور شد غیر مهندس را این معقول ننماید الا چون صورت آنرا در کاغذ نگارد ظاهرشود وچون معین کند کیفیت آنـرا معقول گردد و بعد از آنکه معقول‌شود خانه را بناکنند بر آن نسق محسوس‌شود ، پس‌معلوم شدکه جمله نا معقولات بمثـال معقول و محسوس شود (۱) همچنین میگویند ای والله راست میگویند کـه در آنعالم نامها پران بعضی را بدست چپ و بعضی را بدست راست حور وقصور وعرش وجنت ونار ومیزان وحساب وکتاب همه موجود باشد وهیچ معلوم نشود امـا این را مثالی گویند اگرچه این را (۲) در اینعالم مثال نباشد الا بمناسبت مثالی گفته میشود ومثال .

نظیر آن‌دراینعالم اینست که شب‌همه‌خلق بخسبندازخیاط و کفشگروقاضی وپادشاه و گدا وغیره جملهٔ اندیشها ازایشان می‌پرد چون‌درخواب‌رفتند هیچکس‌را اندیشه نماند بازسفیده صبح(۳) همچون صور(٤) اسرافیل دردمید(٥) وذرات جمله اجسام ایشانرازنده گرداند اندیشهٔ هریکی ازغم‌وشادی چون‌نامه‌پران سوی‌هر کسی میآید هیچ‌غلط نمی‌شود اندیشه خیاط سوی‌خیاط(٦) اندیشه فقیه سوی‌فقیه اندیشهٔ ظالم سوی ظالم اندیشه عادل سوی‌عادل هیچ خیاطی شب‌خفت (۷) که روز کفشگر برخیزد زیراکه عمل‌مشغولی‌او آن‌بود بازبآن مشغول‌شود تابدانی که در آنعالم نیز همچنان‌باشد این‌محال‌نیست دراینعالم‌واقع‌است .

نظیر: اگر کسی میانرا(۸) محکم بندوخدمت کند زود بسر(۹) رشته رسد وجملهٔ احوال آنعالم دراینعالم مشاهده کند وبراومکشوف شود تابداند که درقدرت

(۱) گردد . (۲) آنرا .
(۳) تاچون‌سپیده . (٤) نفخهٔ .
(٥) دردمد . (٦) درزی .
(۷) می‌خسبد . (۸) این‌مثال‌را .
(۹) برسر .

حق همه می گنجد ای بسا استخوانها که در گور بینی پوشیده وخوش وسرمست خفته واز آن لذت ومستی باخبر آخر این از گزاف نیست که گویند خاك براوخوش باد یانور از گورش بر آید پس اگر خاك مرده را ازخوشی نورخبر نبودی کی گفتندی .

رباعی

صد سال بقـای آن بت مهـوش بـاد	تیـرغم او را دل من تـر کش بـاد
برخاك درش بمردخوش خوش دلمن	یارب که دعا کرد که خا کش خوش باد

مثال: آن در اینعالم محسوس واقع است همچنانکه دو کس دریك بستر خفته اند یکی خودرا درخواب میان خوبان(۱) ویاران و گلستان وبهشت وحورمی بیند از آن درفرح ولذت میباشد ویکی خودرا درمیان ماران وزبانه آتش وجاهای زشت می بیند از آن ملول وغمگین وهراسان میباشد چون بیدار شوند نه این بینند ونه آن واگر باز کاوی میان هردو نه این بینی ونه آن پس چه عجب اگر اجزای بعضی در گوردرلذت وراحت ومستی وخوشی باشند وبعضی درالم ورنج پس معلوم شد که نامعقول بمثال معقول میشود مثال بمثل نماند .

نظیر :همچنانکه عارف گشادگی وخوشی وشادی و بسط را بهار نام کرده است وغم وقبض وحرمان را خزان چه ماند خوشی به بهارویاغم وقبض وحرمان بخزان ازروی صورت الا آنکه این مثال است که بی این عقل آن معنی را تصور نمیتواند کردن همچنانکه خداوند میفرماید « لایستوی الظلمات ولا النور ولاالظل والحرور (۲) » ایمانرا بنور نسبت کرده اند کفررا بظلمت یاایمانرا بسایهٔ خوش نسبت فرمود و کفررا بآفتاب سوزان بی امان که مغز را بجوش آورد وچه ماند روشنی ولطف ایمان بنور اینجهان(۳) یا گرفتگی(٤) وظلمت کفر بتاریکی آنعالم .

مولانافرمود اگر کسی دروقت سخن گفتن مامی خسبد آنخواب ازغفلت نباشد

(۱) خوان .
(۲) آیه ۲۰- سورة الفاطر .
(۳) آنجهان .
(٤) فرخجی .

بلکه ازامن باشد همچنانکه کاروانی درراه صعب مخوف درشب تاریك میروند(١) ومیرانند ازبیم تامبادا که ازدشمنان آفتی برسد همینکه آوازسگ یاخروس بگوش ایشان رسید وبده آمدند فارغ گشتند و پاکشیدند وخوش خفتند درراه که هیچ آواز غلغله نبود ازخوف خوابشان نمیآمد و درده بوجود امن باآنهمهمه و غلغله سگان و خروش خروس فارغ وخوش درخواب میشوند وسخن مانیزاز آبادانی وامن میآید و حدیث انبیاء واولیاء است ارواح چون سخن آشنایان میشنوند ایمن میشوند وازخوف خلاص مییابند زیرا که ازاین سخن بوی امید ودولت میآید همچنانکه کسی درشب تاریك باکاروانی همراه است ازغایت خوف هر لحظه می پندارد که حرامیان باکاروان آمیخته شده‌اند میخواهد تاسخن همراهان بشنود وایشانرا بسخن بشناسد چون سخن ایشان میشنود ایمن میشود قل یا محمد «اقرأ»(٢) ای محمد توبگو زیرا ذات تو لطیف است نظرها باو نمیرسند چون سخن میگوئی درمییابند که تو آشنائی ارواح(٣) ایمن میشوند ومیآسایند سخن بگو (٤)لولامخاطبتی ایاك لم ترنی .

درکشت زار جانورکی است که ازغایت خردگی درنظر نمیآید چون بانگ میکند اورا می بینند بواسطهٔ بانگ یعنی خلایق درکشت زاردنیا مستغرق‌اند وذات توازغایت لطف درنظرنمیآمد سخن بگوتاتورا بشناسد قوله «تکلموا حتی تعرفوا» چون توخواهی که جائی روی اول دل تومیرودومی بیند وبراحوال آن مطلع میشود آنگه دل بازمیگرددوبدنرا میکشاندا کنون این جمله خلایق نسبت باانبیاء واولیاء اجسامند دل عالم ایشانند اول ایشان بآنعالم سیر کردند وازبشریت و گوشت وپوست بیرون آمدند وتحت وفوق آنعالم را مطالعه کردند وقطع منازل کردند تامعلومشان شد که راه چون میبایدرفتن آنگه آمدند وخلایق را دعوت میکنند که بیائید بآنعالم اصلی که‌این عالم خرابی است وسرای فانی است وماجائی خوشی یافتیم شمارا خبر میکنیم

---

(١) میرود .　　(٢)آیه ١ ـ سورة العلق .

(٣)آشنائی ارواحی .　　(٤)شعر: کفی بجسمی نحولا اننی رجل .

پس معلوم شد که دل فی‌جمیع‌الاحوال ملازم دلداراست واورا حاجت قطع منازل و خوف‌ره زن وپالان واشتر(۱) واسب‌نیست تن‌مسکین‌است که مقیداینهااست .

رباعی

بادل گفتم که ای دل از نادانی — محروم ز خدمت کئی میدانی
دل گفت‌مرا تخته غلط میخوانی — من لازم خدمتم توسر گردانی

هرجا که باشی ودرهر حال که باشی‌جهد کن تا محب باشی و عاشق باشی وچون‌محبت ملك توشد همیشه محب باشی در گور ودر بهشت تامالانهایة(۲) چون گندم کاشتی قطعاً گندم روید ودر انبار همان گندم باشد ودر تنورهمان گندم‌باشد .

مجنون خواست تا پیش لیلی نامهٔ نویسد قلم دردست گرفت واین بیت گفت :

شعر

خیالك فی‌عینی‌واسمك‌فی‌فمی — وذکرك‌فی‌قلبی‌الی‌این‌اکتب

پس‌چون خیال تو مقیم چشم است و نام تو از زبان خالی نیست و ذکر تو در صمیم جان جای دارد پس‌نامه پیش که نویسم چون تودر این محلها میگردی قلم بشکست و کاغذ بدرید بسیارکس باشد که دلش ازاین سخنان پر باشد الابعبارت والفاظ نتواند آوردن اگر چه عاشق و طالب و نیازمند این باشد عجب نیست واین مانع عشق نباشد بلکه خود اصل دل است و نیاز عشق و محبت همچنانکه طفل عاشق شیر است واز آن مدد میبابد وقوت میگیرد ومع‌هذا نتواند شرح شیر کردن وحد آنرا گفتن‌ودرعبارت‌نتواند آوردن که‌من‌ازخوردن‌شیرچه‌لذت میبابم‌وبناخوردن او چگونه ضعیف و متألم میشوم اگر چه جانش خواهان وعاشق شیر است وبالغ اگر چه‌بهزار گونه شیررا شرح کند و وصف کند اما اورا از شیرهیچ لذت نباشد واز آن حظ ندارد .

فصل چهل‌وچهارم

مولانا فرمو نامت ای‌جوان چیست گفتند سیف‌الله فرمود که سیف تادرغلاف

---

(۱)وپالان‌استر. (۲)الی‌مالانهایة .

است نمیتوان دیدن که چگونه سیف‌است سیف‌الله(۱) آن‌است که برای خدا ودین جنگ کندو کوشش او کلی برای حق باشد صواب‌راازخطا پیدا کندوحق‌را از ناحق تمیز کندالاجنگ‌اول‌باخویشین کند واخلاق‌خودرامهذب گرداند قال‌رسول‌الله «ابدأبه‌نفسك» و همه نصیحت‌ها باخویشتن گوید (۲) وبخود بگوید که آخر تونیز آدمی دست وپای داری‌و گوش‌و هوش وچشم‌ودهان و انبیاء و اولیاء نیز که دولتها یافتند وبمقصود رسیدند ایشان نیز بشر بودند وچون من گوش وعقل‌و زبان‌ودست و پاداشتند چه معنی که ایشانرا راه میدهند و در میگشایند و مرانی گوش خودرا بمالد وشب و روزبا خویشتن جنگ کند که توجه‌کردهٔ و از توجه حرکتی صادر شده که مقبول نمی‌شوی تاسیف‌الله وسنان‌الحق (۳) باشی‌مثلا ده کس‌خواهند که در خانه روند نه‌کس راه‌مییابند و یك کس بیرون میماند و راهش نمی دهند قطعاًاین کس با خویشتن (٤) بیندیشد و زاری کند که عجب من چه‌کردم که مرا اندرون نگذاشتند بروم واز من چه بی ادبی آمد باید که‌باز گناه برخود نهد و خویشتن مقصر وبی ادب شناسد نه چنانکه گوید این‌را بامن حق میکند من چکنم‌خواست او چنین است اگر بخواستی راه دادی که این بکنایت دشنام دادن است حق را و شمشیرزدن بر حق پس باین معنی سیف‌علی الحق باشد نه سیف‌الله حق تعالی منزه است ازخویش واقربا «لم‌یلدولم‌یولد(٥)» هیچکس‌باوراه نیافت الابندگی «والله‌الغنی وانتم الفقراء» (٦) ممکن نیست که بگوئی آنکس که بحق راه یافت او از من خویشتر بود و از من آشناتر بود واو متعلق تربود ازمن پس قربت باو‌میسر نشود الا ببندگی او معطی علی‌الاطلاق است دامن دریا پر گوهر کرد و خار را خلعت گل پوشانید ومشتی خاکراحیوة وروح بخشید بیغرضی (۷) وسابقهٔ وهمه اجزای

(۱) سیف‌الدین .
(۲) کند .
(۳) لسان‌الحق .
(٤) بخویشتن .
(٥) آیه۳ ـ سورة‌التوحید .
(٦) آیه ٤۰ سوره محمد .
(۷) بیغرض .

عالم از او نصیب‌دارند کسی چون بشنود که در فلان شهر کریمی هست کـه عظیم بخششها و احسانها میکند بدین امید البته آنجارود تا ازو بهره‌مند گردد پس‌چون انعام حق چنین مشهور است و همه عالم ازلطف او باخبرند چرا ازاو گدائی نکنی وطمع خلعت وصله نداری کاهل بنشینی (۱) که اگر او خواهد خود مرا بدهد و هیچ تقاضا نکنی سگ که عقل وادراك ندارد چون گرسنه شود و نـانش نبـاشد پیش تو میآید ودمك(۲)میجنباند یعنی‌مرانان‌ده که گرسنه‌ام‌مـرا نیست تورا هست اینقدر تمیز دارد آخر توکم از سگ نیستی که تمیز نداری از خدای خودچیزی بطلبی سگ بآن راضی نمی شود که در خاکستر بخسبد و گوید که اگر خواهد مرا خود نان دهد لابه میکند و دم میجنباند تونیز دم بجنبان ولابه وزاری کن و ازحق بخواه وگدائی کن که پیش چنین معطی گدائی کـردن عظیم مطلوب است چون بخت نداری ازکسی بخت خواه که او صاحب‌بختست(۳) وصاحب دولت‌است حقتعالی عظیم نزدیك است بتو هر فکرتی وتصوری کـه میکنی او واقف است و اوملازم آن‌است زیر آن تصور و اندیشه را او هست میکند و برابر تو میدارد الا اورا از غایت نزدیکی نمیتوانی دید و چه عجب است که هر کاری که میکنی عقل تو باتواست و در آن کار شروع دارد وهیچ عقل را نمی توانی دیدن اگر چه باثر می‌بینی‌الا ذاتش‌را نمیتوانی دیدن‌مثلا کسی درحمام رفت گرم‌شد هر جا که‌در حمام میگردد آتش با اواست و از تأثیر تاب آتش گرمی مییابد الاآتش رانمی‌بیند چون ازحمام‌بیرون آیدودرتون رودو آتش‌رامعین‌بیند وبداند که‌از آتش گرم‌میشود بداند که‌آن تاب حمام نیز از آتش‌بودوجود آدمی‌نیزحمام شگرف‌است ودر او تابش‌عقل وروح ونفس همه هست الا چون‌از حمام وجود بیرون آیی و بدانجهان روی معین ذات عقلرا به بینی و ذات روح را مشاهده کنی آنگه بدانی که آن زیرکی وادراك از تابش عقل بوده است معین‌و آن‌تلبیس (٤) وحیلها ازنفس بوده و حیات‌اثر روح

(۱)کاهل وار نشینی .
(۲) دنبك .
(۳) بخل نیست .
(٤) تلبیسها .

بود معین ذات هر یکرا به بینی الا مادام کـه در حمامی آتش را محسوس نتوانی دیدن الا باثر توان دیدن یا همچنانکه کسی هر گـز آب روان ندیده است او را چشم بسته در آب انداختند چیزی‌ترونرم برجسم او میزند الا نمیداند که آن چیست چون چشمش بگشایند بداند معین که آن آب بود اول باثر میدانست این ساعت ذاتش رابه بیند پس گدائی از حق کن حاجت از او خواه که هیچ ضایع نشود که ادعونی استجب‌لکم(۱).

درسمرقند بودیم وخارزمشاه سمرقند رادر حصار گرفته بود و لشکر کشیده جنگ میکرد در آن محله که ما بودیم دختری بود عظیم صاحب جمال چنانکه‌در آن شهر اورا نظیر نبود وهر لحظه می‌شنیدیم که دختر می گفت خداونـدا توکی روا داری که مرا بدست ظالمان دهی و میدانم که هر گز روا نداری و برتو اعتماد دارم که مرا از شراینها نگاهداری بدینموجب همه روزه لابه وزاری میکرد چون شهر راغارت کردند وهمه‌خلق را اسیر میبردند وکنیز کان آنزنرا اسیر میبردند او راهیچ المی نرسید و با غایت صاحب جمالی کس او را نظر نکرد وسالم بماند تا بدانی که هر که خودرابحق‌سپرداز آفتهاایمن گشت وبسلامت‌ماندوحاجت‌هیچکس درحضرت اوضایع نشد.

درویشی‌فرزندخودرا آموخته‌بود که‌هرچه‌میخواست‌پدرش‌میگفت‌ازخداخواه او چون میگریست و آنرا از خدا میخواست آنگه آنچیزرا حاضر میکردند تا بر این سالها بر آمد روزی کودک درخانه تنهامانده بود آش‌هریسه‌آرزو کرد برعادت معهود گفت هریسه خواهم ناگاه کاسه هریسه ازغیب حاضرشد کودک سیربخوردپدر و مادرش چون بیامدند گفتند چیزی نمیخواهی گفت آخرهریسه خواستم از خدا و خدا داد خوردم پدرش گفت الحمد لله بدینمقام رسیدی واعتماد وشوق (۲) توقوت گرفت.

---

(۱) آیه ٦۲ سورة المؤمن. (۲) ووثوق.

مادر مریم چون مریم را زاد نذر کرده بود باخدا که اورا وقف خانهٔ خدا کند وباوهیچ کاری نفرمایددر گوشه مسجدش بگذاشت زکریامیخواست که اوراتیمارداردو هر کسی نیز آنرا طالب بودند میان ایشان منازعت افتاد ودر آنـروز عادت چنان بود که هر کسی چوبی در آب اندازد چوب هر که برروی آب نماند آن چیزاز آن او باشد اتفاقاً فال زکریا راست شد گفتند حق این است وزکریا هرروز اورا چون طعامی میآورد در گوشه مسجد پیش مریم جنس آن آنجا میبافت گفت ای مریم آخر وصی تومنم این را از کجا میآوری گفت چون محتاج طعام میشوم هرچه میخواهم حقتعالی میفرستد کرم ورحمت اوبی‌نهایت است وهر که براو اعتماد کرد هیچ‌ضایع نشد زکریا گفت خداوندا چون حاجت همه را روا میکنی من نیز آرزوئی دارم میسر گردان ومرا فرزندی ده که دوست توباشد وبی آنکه من اورا تحریص کنم او را با تومؤانست باشد وبطاعت تومشغول گردد حقتعالی یحیی رادروجود آورد بعد از آنکه پدرش پشت دوتا شده وضعیف شده بود ومادرش خود درجوانی درحالت پیری بود حیض دید وآبستن شد تا بدانی که این همه پیش قدرت حق بهانه است وهمه اوست (۱) وحاکم مطلق دراشیاء اوست مؤمن آنست کـه بداند که درپس این دیوار کسی است که براحوال ما مطلع است ومیبیند اگرچه ما او را نمیبینیم واین اورا یقین باشد بخلاف آنکس که گوید نی اینهمه حکایت است و بـاور ندارم (۲) اما روزی بیاید که چون گوشش بمالند پشیمان شود گوید آه بد گفتم و خطا کردم خود همه او بود من او را نفی کردم مثلا تو که ربابئی میدانی که من پس دیوارم ورباب میزنی قطعاً نگاهداری ومنقطع کنی(۳) این نماز آخر برای آن نیست کـه‌در همه روز قیام ورکوع وسجود کنی الاغرض از این آنست که میباید آن حالتی که نمازظاهرمیشود پیوسته باتو باشد اگردرخواب باشی واگردر بیداری واگر بنویسی

(۱) همه از اوست (۲) ندارد .

(۳) منقطع نکنی که ربابیی .

واگربخوانی درجمیع احوال خالی نباشی ازیاد حق‌تا « هم علی‌صلوتهم دائمون(۱) باشی پس این گفتن وخاموشی خوردن و خفتن وخشم وعفو وجمیع اوصاف گردش آسیا است آسیائیست که میگردد قطعاً این گردش او بواسطهٔ آب باشد زیرا آسیا خود را بی‌آب آزموده است پس اگر آسیا این گردش از خود بیند عین جهل و بیخبری باشد پس این گردش را از آب میدان (۲) زیرا احوال اینعالم است اکنون چون‌دانستی‌باحق بنالی‌وتضرع ولابه کن‌وبگو که خداوندامرا غیراین سیرو گردش گردش گردش‌دیگرروحانی‌میسر گردان چون‌همه حاجات ازتوحاصل‌میشودو کرم‌و رحمت تو برجمیع موجودات عام است پس حاجات خود برحق دم بدم عرض‌کن وبی یاد اومباش که یاد اومرغ روح را قوت وپرو بال‌است اگر آن مقصود کلی‌حاصل شد نور علی نور والا باری بیاد کردن حق اندك اندك باطن تومنور شود وتورا از عالم انقطاعی حاصل گردد مثلا همچنانکه مرغی خواهد برآسمان پرد اگرچه بر آسمان نرسد الا دم بدم از زمین دور ترمیشود ازومرغان دیگر بالاتر میگیرد ، و مثلا درحقه مشك باشد و سرش تنگ است دست در وی میکنی مشك بیرون نمیتوانی آوردن الا مع هذا دست معطرمیگردد ومشام خوشبوی میشود ، پس یاد حق همچنین‌است اگرچه بذاتش‌نرسی‌الا یادش جل‌جلاله اثرها کند درتووفایده‌های عظیم از ذکر او حاصل شود . قال صلی‌الله علیه وآله « من طلب شیئاً وجد وجد » « ومن قرع باباً ولج ولج » .

فصل چهل وچهارم

مولانا فرمودشیخ ابراهیم عزیزدرویشی است چون‌اورامیبینم ازدوستانم یاد می‌آید (۳) مولانا شمس‌الدین راعظیم‌عنایت بود بایشان پیوسته گفتی شیخ ابراهیم‌ما و بخود اضافت کردی عنایت چیزی دیگر است و اجتهاد کاری دیگر انبیاء بمقام

(۱) آیه ۲۳ - سوره المعارج .

(۲) پس آن گردش رامیدان تنگست .

(۳) چون او را میبینیم از دوستان .

نبوت بواسطهٔ اجتهاد نرسیدند و آن دولت بعنایت یافتند الا سنت چنان است که هر که را آن مقام حاصل شود سیره وزندگانی او بطریق اجتهاد وصلاح باشد و آن هم برای عوام است تا بر ایشان و قول ایشان اعتماد کنند زیرا نظر ایشان بر باطن نمیافتد وظاهر بینند وچون عوام متابعت ظاهر کنند بواسطه و برکت آن بباطن راه یابند آخرفرعون نیز اجتهادی عظیم دربذل واحسان و اشاعت خیر داشت الا چون عنایت نبود لاجرم آن طاعت واجتهاد واحسان او را فروغی نبود و آن جمله بپوشاند همچنانکه امیری درقلعه با اهل قلعه احسان وخیر میکند و غرض او آن است که برپادشاه خروج کند وطاغی شود لاجرم آن احسان او را قدر و فروغی نباشد واگرچه بکلی نتوان نفی عنایت کردن از او (۱) شاید که حقتعالی را باو عنایت خفی باشد برای مصلحتی او را مردود کرده‌اند زیرا پادشاه را مهر ولطف وخلعت وزندان از برای نظام مملکت هردو میباید اهل دل از او بکلی نفی عنایت نکنند الااهل ظاهر او را بکلی مردود دانند ومصلحت در آن است جهت قوام ظاهر .

پادشاه یکیرا بردار میکند ودر ملاء خلایق جائی بلند عظیم اورا میآویزند اگرچه درخانه پنهان ازمردم وازمیخی پست نیز توان در آویختن وهلاک کردن الا میباید تامردم ببینند واعتبار کنند(۲) ونفاذ حکم وامتثال امر پادشاه ظاهر شود آخر همه دارها ازچوب نباشد منصب وبلندی ودولت دنیا نیزداری عظیم (۳) است چون حقتعالی خواهد که کسی را بگیرد اورا دردنیا منصبی عظیم وپادشاهی بزرگ دهد همچون فرعون ونمرود و امثال اینها آن همچون دار است که حقتعالی ایشان را بر آنجا میکند تاجملهٔ خلایق بر آن مطلع شوند زیرا حقتعالی میفرماید «کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق» یعنی جمله عالم را آفریدم وغرض از آنهمه اظهار ما بود گاهی بلطف و گاهی بقهر این آنچنان پادشاه نیست که ملک او را یک معرف بس باشد اگر ذرات عالم همه معرف شوند در تعریف او عاجز و مقصر باشند پس

(۱) از فرعون (۲) گیرند .

(۳) عظیم بلند .

همهٔ خلایق روزوشب اظهار حق میکنند الابعضی آنند که ایشان میدانند وبراظهار واقفندوبعضی غافل‌اند ایاً ماکان اظهارحق ثابت میشود همچنانکه امیری فرمود تا یکیرا بزنند وتأدیب کنند آنکس بانگ میزند وفریاد میکند ومعهذا هر دو اظهار حکم امیر میکنند اگر چه آنکس از درد بانگ میزند الا همه دانند که ضارب و مضروب محکوم‌امیرند واز این هردواظهار حکم امیر پیدا میشود آنکس که مثبت حق است اظهار میکند حق را همیشه وآنکس که نافی است هم مظهر است زیرا اثبات چیزی بی‌نفی‌تصور ندارد وبی‌لذت ومزه باشد مثلا اگرمناظری درمحفلی(١) مسئله گفت اگر آنجا معارضی نباشدکه لانسلم گوید او اثبات چه کند ونکتهٔ او را چه ذوق باشد زیرا اثبات درمقابله نفی خوش باشد همچنین این عالم نیز محفل اظهار حق است بی‌مثبت ونافی این محفل را رونقی نباشد وهردو مظهرحقند.

یاران رفتند پیش‌امیرشان‌امیربرایشان(٢) خشم گرفت که اینهمه اینجا چه کار دارید گفتند این غلبهٔ ما وانبوهی ما جهت آن نیست که بر کسی ظلم کنیم برای آن است تاخود را درتحمل وصبر معاون باشیم‌وهمدیگررا یاری کنیم همچنانکه در تعزیت خلق جمع میشوند برای آن نیست که مرگ را دفع کنند الا غرض آن است که تا صاحب مصیبت را متسلی شوند و از خاطرش رفع وحشت کنند «المؤمنون کنفس واحدة» درویشان‌حکم یك تن‌دارند اگرعضوی ازاعضا درد گیرد باقی اجزا متألم شوند چشم دیدن خود بگذارد و گوش شنیدن وزبان گفتن وهمه برآنجا جمع شوند شرط یاری آن است که خود را فدای یار کند وخویشتن را در غوغا اندازد جهت یار زیرا همه رو بیك چیز دارند وغرق یك بحرند اثر ایمان و شرط اسلام این باشد باری که بتن کشند چه ماند بباری که آنرا بجان کشند «لاضیرانا الی ربنا منقلبون (٣)» مؤمن چون خود را فدای حق کند از بلا وخطر دست و پا چرا اندیشد چون سوی حق میرود بدست و پا چه حاجت است دست

(١) محفل . (٢) میراکد شان برشان .

(٣) آیه ٥٠ - سورة الشعراء .

وپا برای آن دارد تا از او بدین طرف روان شوی لیکن چون سوی پـای ساز و دست سازمیروی اگرازدست بروی‌وازپای افتی وبی دست وپای شوی همچون سحرهٔ فرعون چه غم باشد .

بیت

زهرازکف یار سیمبر بتوان خورد　　تلخی سخنش همچوشکربتوان خورد
بس بانمك‌است یاربس بانمك‌است　　جائیکه نمك‌بودجگربتوان‌خورد(۱)

فصل چهل وپنجم

الله تعالی‌مرید للخیروالشرولایرضی‌الا بالخیرلانه قال کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف لاشك ان‌الله تعالی یریدالامر والنهی والامـرلایصح (۲) الا اذا کان‌المامور کارها لما امر به لایقال کل‌الحلاوة والسکر یا جایع وان قیل لایسمی هذا امراً بل اکراماً والنهی لایصح عن شیء یرغب عنه الانسان لایصح ان یقال لا تأ کل‌الحجر ولا تأ کل‌الشوك ولوقیل لایسمی هذا نهیاً فلا بدلصحة‌الامر بـالخیر و النهی عن‌الشرمن نفس راغب الی‌الشر وارادة وجود مثل هذالنفس ارادة للشر و لکن لا یرضی بالشر والا لما امر بالخیر ونظیر هذا من ارادالتدریس‌فهو مرید لجهل‌المتعلم لان‌التدریس لایمکن الا بجهل‌المتعلم وارادة‌الشیء ارادة ما هومن لوزامه ولکن مایرضی بجهله والا لما علمه و کذا الطبیب یـرید مرض‌الناس اذا اراد طب نفسه لانه لایمکن ظهور طبه الا بمرض‌الناس ولکن‌لایرضی بمرض‌الناس والا لماداواهم وعالجهم‌و کذاالخباز یرید جوع‌الناس‌لحصول کسبه ومعاشه ولکن‌مایرضی بجوعهم والالماباع‌الخبرو کذا الامراء والخیل یریدون ان یکون لسلطانهم مخالف وعدو والا لما ظهر رجولیتهم ومحبتهم للسلطان ولا یجمعهم‌السلطان لعدم‌الحاجة الیهم‌ولکن لا یرضون بالمخالف والا لما قاتلوا و کذلك الانسان یـرید دواعی‌الشر فی‌نفسه لانه یحب شا کراً مطیعاً متقیاً وهذالا یمکن الا بوجودالدواعی فی‌نفسه وارادة‌الشیء ارادة ماهو من لوازمه ولکن لایرضی بها والا لما یجاهد بازالة هذه‌الاشیاء من نفسه فعلم انه مرید للشر من وجه وغیرمرید له من‌وجه والخصم یقول غیرمرید للشرمن وجه ما وهذا محال

(۱) بتوان خورد والله اعلم .　(۲) لایصلح .

ان يريدالشيء وما يريد ماهومن لوازمه ومن لوازم الامروالنهى هذهالنفس الابية التى ترغب الى الشر طبعاً وتنفرعن الخيرطبعاً وهذهالنفس من لوازمها جميع الشرور التى فى الدنيا قلوبهم يردهذه الشرور لم يردالنفس و اذ لم يردالنفس لايريد الامر والنهى الملزومين للنفس ولورضى بهالماامرهاولمانهاها فالحاصل الشرمراد لغيره ثم نقول(١) اذا كان مريدا لكل خير ومن الخيرات دفع الشرورفكان مريداً لدفع الشر ولا يمكن دفع الشر الا بوجود الشرونقول مريدللايمان ولايمكن الايمان الابعدالكفرفيكون من لوازمه الكفرالحاصل ارادة الشر انما يكون قبيحاً اذا اراده لعينه اما اذا ارٰده لغيره لايكون قبيحاً قال الله تعالى « و لكم فى القصاص حيوة يااولى الالباب » (٢) لاشك بان القصاص شر وهدم لبنيان الله تعالى ولكن هذا شر جزوى و صون الخلق عن القتل خير كلى وارادة الشر الجزوى لارادة الخير الكلى ليس بقبيح و ترك ارادة الشر الجزوى رضا بالشر الكلى فهوالقبيح و نظيرهذاالام لاتريد زجر الولد(٣) لانها تنظر الى الشر الجزوى والاب يرضى بزجره نظراً الى الشر لكلى كقطع الجزوفى الاكلةالله تعالى عفو غفور شديدالعقاب فهل يريدان يصدق عليه هذه الاقسام ام لافلابد من بلى ولايكون عفواً غفورالابوجودالذنوب وارادةالشى ارادة ماهومن لوازمه وكذا امر بالعفو وامرنا بالصلح و الاصلاح ولا يكون لهذا الامرفائدة الابوجود الخصومة نظيره ما قال صدرالاسلام ان الله امرنا بالكسب و تحصيل المال لانه قال « وانفقو فى سبيل الله » (٤) ولايمكن انفاق المال الابالمال فكان امراً بتحصيل المال ومن قال لغيره قم صل فقدامره بالوضوء وامره بتحصيل الماء ولكل ماهومن لوازمه :

فصل چهل وششم

الشكر صيد و قيده النعم اذا سمعت صوت الشكر تأهبت للمزيد اذا احب الله عبداً ابتلاه فان صبر اجتباه وان شكر اصطفاه بعضهم يشكرون الله لقهره وبعضهم يشكرونه للطفه وكل واحد منهما خيرلان الشكر ترياق يقلب القهر لطفاً العاقل الكامل هوالذى يشكر على الجفاء فى الحضور والخفاء فهوالذى اصطناه الله و ان كان مراده درك النار

---

(١) يقول .
(٢) آية ١٧٥ ـ سورة البقره .
(٣) الوالد .
(٤) آية ١٩١ ـ سورة البقره .

فبالشکر یستحیل مقصوده لان الشکر الظاهر ینقص لشکوی الباطن (۱) قال علیه السلام انا الضحوك القتول یعنی ضحکی فی وجه الخانی (۲) قتل له والمراد من الضحاك الشکر مکان الشکایة وحکی ان یهودیاً کان فی جوار احد من اصحاب رسول الله فکان الیهودی علی غرفة تنزل منها الاحداث والانجاس و ابوال الصبیان و غسیل الثیاب الی بیته و هو یشکر الیهودی و یامر اهله بالشکر ومضی علی هذا ثمان سنین حتی مات المسلم فدخل الیهودی لیعزی اهله فرای فی البیت تلك النجاسات ورای منافذها من الغرفة فعلم ماجری فی المدة الماضیة وندم ندماً شدیداً و قال لاهله و یحکم لم لم تخبرونی ودائماً کنتم تشکرونی قالوا انه کان یامرنا بالشکر ویهددنا عن ترك الشکر فامن الیهودی .

بیت

ذکر نیکان محرض نیکی است		همچو مطرب که باعث سیکی است

ولهذا ذکر الله فی القرآن انبیائه وصالحی عباده و شکرهم علی مافعلوا ولمن صبر وغفر (۳) شکر مزیدن پستان نعمت است اگرچه پر بود تا نمزی شیر نیاید .

سؤال: پرسیدند که سبب ناشکری چیست و آنچه مانع شکر است چیست شیخ شمس الدین فرمود مانع شکر خام طمعی است که آنچه بدو رسید بیش از آن طمع کرده بود آن طمع خام اورا بر آن داشت چون از آنچه دل نهاده بود کمتر رسید مانع شکر شد پس از عیب خود غافل بود و آن نقد که پیشکش او کردند کمش نمود از خام طمعی طمع خام میوهٔ خام خوردن است و گوشت خام پس لاجرم موجب تولد علت باشد و تولد ناشکری چون دانست که مضر بود که خورد استفراغ واجب است حق تعالی با حکمت خویشتن اورا به بی شکری مبتلا کرد تا استفراغ شود واز آن پنداشت فاسد فارغ شود تا آن یك علت صد علت نشود و «بلوناهم بالحسنات والسیئات لعلهم یرجعون» (٤) یعنی رزقناهم من حیث لایحسبون و هو الغیب وتنفر نظرهم عن رؤیة

(۱) لان الشکوی الظاهر تنقیص لشکوی الباطن .

(۲) الجافی .		(۳) قدر وغفر .

(٤) آیه ۱٦۷ – سورة الاعراف .

الاسباب التی هی کالشرکاء لله تعالی کماقال ابویزیدیارب ماashرکت بك قال الله تعالی و لا لیلة اللبن یعنی قال قلت ذات لیلة اللبن اضرنی وانا الضار النافع فنظر الی السبب فعده الله مشرکا قال انا الضار بعد اللبن لکن جعلت اللبن کالذنب والمضرة کالتادیب من الاستاد قال الاستاد لاتاکل الفواکه فاکل التلمیذ فضرب الاستاد علی کف رجله لایصح ان یقول اکلت الفواکه فاضر رجلی وعلی هذا الاصل من حفظ لسانه عن الشرك یکفل الله ان یطهر روحه عن اغراس الشرك القلیل عندالله کثیر الفرق بین الحمد والشکر ان الشکر علی نعم لایقال شکرته علی جماله وعلی شجاعته والحمد اعم .

فصل چهل و هفتم

شخصی امامت میکرد وخواند «الاعراب اشد کفراً ونفاقاً(۱)» مگر از رؤسای عرب یکی حاضر بودیك سیلی محکم بهقفای امام زد امام درر کعت دوم خواند» ومن الاعراب من یومن بالله والیوم الآخر» (۲) آن عرب گفت الصفع اصلحاك هردم سیلی میخوریم ازغیب درهرچه پیش میگیریم بسیلی از آن دور میکنند بازچیزی دیگر پیش میگریم بازهمچنان قوله تعالی(۳) مالاطاقه لناهو الخسف والقذف وقیل قطع الا وصال ایسرمن قطع الوصال مراد ازخسف بدنیافرورفتن اوست وازاهل دنیاشدن والقذف ازدل اولیا بیرون فتادن همچون که کسی طعامی بخورد ودرمعده وی ترش شود وآنراقی کند اگر آنطعام نترشیدی وقی نکردی جزء آدمی خواست شدن اکنون مرید نیزچاپلوسی وخدمت میکند تا دردل شیخ گنجائی یابد والعیاذبالله اگرچیزی ازمرید صادرشود وشیخرا خوش نیاید واورا ازدل بینداز دمثل آن طعام است که خورد وقی کرد چنانکه آن طعام جزو آدمی خواست شدن وبسبب ترشی قی کرد و بیرونش انداخت آنمرید نیزبمرور ایام شیخ خواست شدن بسبب حرکت ناخوش ازدلش بیرونا نداخت مولانا روزی این رباعی را خواند .

عشق تو منادیئی بعالم درداد تادلها را بدست شور و شر داد
وانگه همه را بسوخت وخاکستر کرد آورد و به باد بی‌نیازی برداد

(۱) آیه ۹۷ـ سورة التوبة . (۲) آیة ۹۹ ـ سورة التوبة .
(۳) قیل .

در آن باد بی‌نیازی ذرات خاکستر آن دلها رقصانند ونعره‌زنانند وسرخوشان واگرنه‌چنین‌اند پس این خبررا که دراینعالم بیخبری آورد وهردم اینخبررا که تازه می‌کندواگردلها حیات‌خویش در آن‌سوختن وبادبردادن‌نه‌بینند چندین‌رغبت چون کنند درسوختن آن‌دلها که‌در آتش‌شهوات‌دنیا سوخته وخاکسترشدند هیچ ایشانرا آوازهٔ وورونقی‌می‌بینی ومیشنوی وچندین‌سلطانان مردند ورفتند ونامشانرانمیدانند نام وآوازه سلطان ابایزید قدس سره هرروزبلندتر وبرمزیدتراست.

لقد علمت وماالاسراف من‌خلقی ان‌الذی هو رزقی سوف یأتینی

و ان سعیت (۱) فیعنینی تطلبه ولو جلست اتانی ما یعنینی

بدرستیکه‌من‌دانسته‌ام قاعدهٔ‌روزبراوخوی من‌نیست که بگزافه‌دوادو کنم‌ورنج‌برم‌من بیضرورت‌بدرستی که آنچه‌روزی‌منست‌ازسیم‌وازخورش‌وازپوشش‌وازشهوت‌چون بنشینم برمن‌بیایدمن‌چون‌میدوم‌درطالب‌این‌روزیهامراپررنج‌وامانده‌وخارمیکندطالب‌کردن‌اینها واگرصبر کنم وبجای‌خودبنشینم‌بی‌رنج وبیخاری آن برمن‌بیاید زیراکه آن‌روزی‌هم طالب‌من‌است وا‌رمرا می کشد چون‌نتواند مراکشیدن‌او بیاید چنانکه منش‌نمیتوانم کشیدن میروم شربت آب ازفلان شهر روزی من است بدین شهر نمیتواندآمد مرا میکشد تابدانجا روم وبخورم حاصل این‌سخن این‌است که بکاردین مشغول میباش تادنیا پس تودود مراد ازاین‌نشستن نشستن‌است بر کاردین اگرچه میدود چون‌برای دین میدود اونشسته‌است واگرچه نشسته‌است چون برای دنیا نشسته‌است اومیدود قال‌النبی صلی‌الله‌علیه‌و آله‌وسلم «من جعل الهموم هما واحدا کفاه‌الله سایرهمومه» هرکراده‌غم‌باشدچون‌غم‌دین‌رابگیرد حقتعالی آن‌نه رابی‌سعی‌اوراست میکند چنانکه انبیاء دربند نام‌ونان‌نبوده‌انددربند رضاطلبی‌حق بوده‌اند نان‌ایشان دادند ونام‌ایشان بردند هرکه رضای حق طلبد اینجهان و آنجهان باپیغامبران‌است هم‌نشین‌وهمخوابه «فاولئك‌مع‌الذین نعم‌الله‌علیهم من‌النبیین‌والصدیقین‌والشهداء والصالحین»(۲) چه‌جای این‌است بلکه باحق همنشین است الحدیث‌القدسیة «انا جلیس من‌ذکرنی» اگرحق

(۱) أسعی له.

(۲) آیة ۱۶۹ سورة‌النساء.

همنشین او نبودی دردل‌اوشوق حق نبودی هر گزبوی گل بی گل نباشد هر گزبوی مشك بی‌مشك نباشد این سخن را پایان نیست واگر پایان باشد همچون سخنهای دیگر باشد .

شعر

شب‌رفت وحدیث‌ما بپایان نرسید　　شب‌را چگنند حدیث مابود دراز

شب وتاریکی واینعالم بگذرد ونوراین‌سخن هردم‌ظاهرترباشد چنانکه‌شب عمرانبیاء هم بگذشت ونورحدیثشان نگذشت ومنقطع نشد ونخواهدشد .

مجنونرا گفتندا گرلیلی‌را دوست‌دارد چه‌عجب که هردوطفل بوده‌اند ودریك مکتب‌بوده‌اند مجنون گفت‌این‌مردمان‌ابلهند وای‌ملیحة لاتشتهی هیچ‌مردی باشد که بزنی‌خوب‌میل‌نکند وزن‌همچنین‌بلکه‌عشق آنست که غذاومزه ازوی‌باشدهمچنانکه پدرومادر وانواع‌لذت وخوشی‌شهوات ازفرزندیابد مجنون‌مثال‌شد میان‌عاشقان(۱) چنانکه درنحوزید وعمر .

رباعی

گرنقل وکباب وگرمی ناب خوری　　میدان که بخواب درهمی آب‌خوری

چون برخیزی ز خواب باشی تشنه　　سودی‌نکند آب که درخواب خوری

قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌و آله « الدنیا کحلم‌النائم » دنیا وتنعم‌اوهمچنان‌است که کسی درخواب چیزی‌خورد پس حاجت دنیاوی خواستن همچنان‌است که کسی درخواب چیزی‌خواست ودادندش عاقبت چون بیدار گشت از آنچه درخواب‌خورده هیچ نفعی نباشد پس‌درخواب چیزی خواسته‌باشد و آنرا بوی داده‌باشند فکان‌النوال بقدرالسئوال(۲) .

فصل چهل‌وهشتم

سائلی گفت‌ماجمله‌احوال آدمیرا‌یك‌بیك‌دانستیم‌ویك‌سرموی‌ازمزاج وطبیعت‌او گرمی وسردی اوازمافوت‌نشد هیچ معلوم نشد که آنچه دراوباقی خواهد ماندن آن

(۱) از آن .　　(۲) قدرالکلام .

چه‌چیزاست مولا نافرمود که اگردانستن آن بمجرد قول حاصل‌شدی خود بچندین کوشش ومجاهده بانواع محتاج نبودی وهیچکس خود را دررنج نینداختی وفدا نکردی مثلا یکی ببحر آمد غیر آب‌شور ونهنگان وماهیان نمی‌بیند ومیگوید این گوهر کجااست مگرخود گوهر نیست گوهر بمجرد دیدن‌بحر کی‌حاصل شود اکنون اگرصدهزار بار آب دریارا طاس‌طاس به‌پیمایند گوهررا نیابند غواصی میباید کردن تابگوهر راه برد و آنگاه هرغواصی نه غواص چالاکی نیکبختی تا گوهر بدست تواند آوردن .

شعر

غواصی کن گرت گهر میباید غواصی را چند هنر می‌باید

سررشته‌بدست‌یاروجان بر کف‌دست دم نازدن و قدم ز سر می‌باید

این‌هنرها وعلمها همچون پیمودن آب دریااست بطاس طریق‌یافتن گوهرنوعی دیگراست بسیار کس‌باشد که بجمله هنرها آراسته‌باشد وصاحب‌مال وصاحب‌جمال الا دراو آن معنی نباشد و بسیار کس که ظاهراوخراب باشد او را حسن صورت و فصاحت وبلاغت‌نباشد الا آن‌معنی که باقیست دراوباشد و آن آن‌است که آدمی بدان مشرف ومکرم است وبواسطه آن رجحان دارد برسایرمخلوقات پلنگان وشیران و دیگرمخلوقاترا هنرها وخاصیتهاباشدالا آن‌معنی که باقی‌خواهدبودن درایشان‌نیست .

شعر

ازبتان آن‌طلب ارحسن‌شناسی ایدل این کسی گفت که درعلم نظر بینابود

اگر آدمی‌بآن‌معنی راه بردخود فضیلت خویشتن‌را حاصل کرد والا اورا از آنفضیلت هیچ بهره‌نباشد این جمله هنرها وآرایشها چون نشاندن گوهرهااست برپشت آینه روی آینه ازاوفارغ‌است روی آینه‌را صفامیباید آنکه اوروی‌زشت دارد طمع درپشت آینه‌کند زیرا که روی آینه غمازاست و آنکه خوبرو است اوروی آینه را بصدجان میطلبد زیرا که آینه مظهرحسن‌اواست .

یوسف‌مصریرادوستی‌ازسفررسید گفت‌جهت‌من‌چه‌ارمغان آوردی گفت‌یارسول‌الله

چیست که تورانیست و توبر آن محتاجی الاجهت آنکه ازتوخوبتر هیچ نیست آینه آورده‌ام تاهر لحظه رویخود دروی مشاهده کنی .

آینـه آوردمـت ای روشنی تابه‌بینی روی خود یادم کنی

چیست که حقتعالی رانیست واورا بدان احتیاج است پیش حقتعالی دل روشنی صافی و پاکی میباید بردن تادروی آن روی خوب خودرا ببیند قال صلی الله علیه و آله وسلم «ان الله لاینظر الی صور کم ولاالی اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و نیاتکم »

بلاد ماوردت وجدت فیها و لیس یفوتها الاالکـرام

شهریکه درو هرچه خواهی بیابی ازخوبرویان ولذت ومشتهای طبع و آرایش گوناگون الا دراوعاقلی نیابی یالیت که بعکس این بودی آنشهر وجود آدمی است اگر دراوهزار هنر باشد و آن معنی نبود آن شهرخراب اولیتر .

شهری که در اوسایه سلطان نبود ویران شده گیرا گرچه ویران نبود

و اگر آن معنی هست و آرایش ظاهر نیست باکی نیست سر او میباید که معمور باشد آدمی کامل درحالتی که هست سراو مشغول حق است و آن اشتغال ظاهر اهل کمال را(۱) مانع مشغولی باطن نیست قوله تعالی «رجال لاتلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله(۲)» همچنانکه زن حامله درهرحالتی که هست درصلح وجنگ خوردن وخفتن آن بچه درشکم او میبالد وقوه وحواس میپذیرد ومادررا از آن خبری نیست آدمی نیز حامل آن سر است «وحملها الانسان انه کان ظلوماً جهولا(۳)» الا حقتعالی اورادر ظلم وجهل نگذارد از محمولی صورت(٤) آدمی مرافقت وموافقت وهزار آشنائی میآید از آن سر که آدمی حامل آن است چه عجب که یاریها و آشنائیها آید تا بعد ازمرگ ازاوچها خیزد سر میباید که معمور باشد زیرا که سر همچون بیخ درخت است اگر چه پنهان است اثر اوبر شاخسار ظاهر است اگر شاخ دوتا وشکسته شود چون بیخ

(۱) ظاهر او. (۲) آیة ۳۷ سورة النور .
(۳) آیة ۷۲ سورة الاحزاب . (٤) محمول صورتي .

محکم است بازبروید الا اگر بیخ خلل یابد نه شاخ ماند و نه برگ حقتعالی فرمود که «السلام علیك ایها النبی» یعنی که سلام بر تو و هر که جنس تواست و اگر غرض حقتعالی این نبودی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم موافقت نکردی و نفرمودی که علینا و علی عباد الله الصالحین زیرا که چون سلام مخصوص بودی براو اضافت بر بندگان صالح نکردی یعنی آنسلام که تو بر من دادی برمن و بندگان صالح که جنس منند چنانکه مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود دروقت وضو که نماز درست نیست الا بدین وضو مقصود آن نباشد معین والا بایستی که نماز هیچکس درست نبودی جز باین وضوء معین چون شرط صحت صلوة وضوء مصطفی بودی پس غرض آنست که هر که جنس این وضو نکند نمازش درست نباشد چنانکه گویند این طبق گلناراست چه معنی یعنی که گلنار همین است و بس نه بلکه این جنس گلناراست.

حکایت

روستائیی بشهر آمد و مهمان شهری شد شهری حلوا آورد و روستائی تمام بخورد آنرا پس گفت ای رفیق شهری من شب و روز بگزر خوردن آموخته بودم اینساعت طعم حلوا چشیدم لذت گزر خوردن ازچشمم افتاد اکنون من هرباری حلوا نخواهم یافت و آنچه داشتم بردلم سرد شد چه چاره کنم چون روستائی حلوا چشید بعدازاین میل شهر کند زیراشهری دلش را برد ناچار درپی دل بیاید بعضی باشند که سلام دهند و از سلام ایشان بوی مشك آید و بعضی باشند که سلام دهند واز سلام ایشان بوی دود آید این کسی دریابد که اورامشامی صحیح باشد یاررا باید امتحان کردن تا آخر پشیمانی نباشد سنت حق آنست(۱) «ابدأ بنفسك» نفس نیزاگر دعوی بندگی کند بی امتحان ازاو قبول مکن دروقت وضو آب را دربینی میبرند بعداز آن میچشند بمجرد دیدن قناعت نمیکنند یعنی شاید صورت آن(۲) برجا باشد وطعم وبویش متغیر باشد این امتحان است جهت صحت آبی آنکه بعداز امتحان برو میزنند هرچه تو دردل پنهان داری از نیك و بد حقتعالی آنرا برظاهر تو پیدا گرداند هرچه بیخ درخت میخورد اثر آن در شاخ

(۱) اینست.
(۲) آب.

وبرگ پیدامیشودقوله‌تعالی«سیماهم‌فی‌وجوههم‌من‌اثرالسجود(۱)»وقوله‌تعالی«سنسمه علی‌الخرطوم (۲)» اگر هر کسی بر ضمیر تو مطلع نشود رنگ و روی خودرا چه خواهی کردن.

همه چیزراتا نیابی‌نجوئی جزاین دوست‌را تانیابی نجوئی طلب آدمی آن‌باشد که چیزی‌نایافته طلب کند وشب وروز درجستجوی آن باشد الاچیزی که یافته‌باشد ومقصودحاصل بود وطالب آن چیز باشد این‌عجب است اینچنین طلب دروهم آدمی نگنجد وبشر آنرا نتواندتصور کردن زیراطلب اوازبرای آنچیزیست که نیافته‌است واین‌طلب حق است‌زیرا که‌حقتعالی همه چیز رایافته‌است وهمه درقدرت اوموجود است که «کن‌فیکون(۳)» الواجدالماجد واجد آن‌باشد که همه چیز را یافته باشد ومعهذا حقتعالی طالب‌است که هوالطالب‌الغالب پس مقصودازین بیت آنست که ای آدمی چندانکه تودراین طلبی که حادث است ووصف آدمی‌است از مقصود دوری چون طلب تودرطلب حق فانی شود وطلب حق بر طلب تو مستولی گردد تو آنگه طالب‌شوی بطلب حق، مولانا فرمودیکی گفت که‌ماراهیچ معلوم‌نشده ودلیلی‌قاطع نیست که ولی حق‌وواصل بحق کدام‌است نه‌قول ونه‌فعل و نه کرامات ونه‌هیچ چیز زیراقول‌شاید که آموخته‌باشد وفعل و کرامات رهابین‌راهم هست وایشان استخراج ضمیر میکنند وبسیارعجائب بطریق سحر نیزاظهار کرده‌اند و زاین جنس‌برشمردو فرمود که توهیچکس رامعتقدهستی یانه گفت ای والله معتقدم‌و عاشقم فرمود که آن اعتقاد تودرحق آنکس مبنی بردلیلی ونشانی بود یاخود همچنین‌چشم فراز کردی‌و آنکس رامعتقدشدی ودوست گرفتی گفت حاشا که بی‌دلیل‌ونشان باشد فرمود که پس چرامیگوئی که براعتقادهیچ دلیلی ونشانی‌نیست وسخن متناقض میگوئی‌یکی گفت که هرولیی را وبزرگیرادرزعم آنست که‌این‌قرب که مراباحق‌است واین‌عنایت که حق را بامن‌است هیچکس رانیست وبا هیچکس نیست فرمود که این سخن را

(۱) آیة۱۹سورة‌محمد . (۲) آیة۱٦سورة ن

(۳) آیة۸۲ سورة یس .

ولی گفت یا غیرولی اگر غیرولی گفت(۱) پس چون دانست که هرولی را اعتقاد این است درحق خود پس او بدین عنایت مخصوص نبوده باشدو اگراین چیزراولی(۲) گفت پس فی الحقیقة ولی خاص حق اوست که حقتعالی این رازرا ازجمله اولیا پنهان داشت واز او مخفی نداشت .

آنکس مثال گفت که پادشاهی راده کنیزك بود کنیزکان گفتند باشاه خواهیم تابدانیم که ازماهامحبوب تر کیست پیش پادشاه ، پادشاه فرمود که این انگشتری فردادرخانهٔ هر که باشداومحبوبتراست روزدیگرمثل آن انگشتری ده انگشترفرمود بساختندو بهر کنیزك یك انگشتری دادفرمودسؤال هنوزقائم است واین جواب نیست و بدین تعلق ندارد و اینخبررا ز آن ده کنیزك یکی گفت یابیرون آن ده کنیزك اگراز آن ده کنیزك یکی گفت پس چون اودانست که این انگشتری باومخصوص نیست و هر کنیزك مثل آن دارد پس اورارحجان نباشد ومحبوبتر نبود اگراین خبررا غیر آن ده کنیزك گفتند پس خود قرناق خاص پادشاه ومحبوب اوست .

یکی گفت که عاشق میباید که ذلیل باشدوخار باشدوحمول باشدواز این اوصاف برمیشمرد مولانا فرمود که عاشق اینچنین کی میباید وقتی که معشوق خواهد یانه اگر بیمرادمعشوق باشد پس اوعاشق نباشد پی رومرادخود باشد واگر بمرادمعشوق باشد چون معشوق اورانخواهد که خاروذلیل باشد اوذلیل وخارچون باشد پس معلوم شد که معلوم نیست احوال عاشق الامعشوق اورا چون خواهد مثال عیسی فرموده است «عجبت من الحیوان کیف یاکل الحیوان» اهل ظاهر میگویند که آدمی گوشت حیوان میخورد وهردوحیوانند این خطا است زیرا که آدمی گوشت میخورد و آن حیوان نیست جماداست زیرا چون کشته شد حیوانی نماندوالا غرض آنست که شیخ مریدرا فرومیخورد بیچون و چگونه عجب میدارم از چنین کار نادر یکی سؤال کرد که ابراهیم علیه السلام بنمرود گفت که خدای من مرده رازنده کند وزنده رامرده گرداند

(۱)ولی .
(۲)غیرولی .

نمرود گفت که من نیز یکی را معزول کنم چنان است که اورا میرانیدم ویکی را منصب دهم چنان باشد که اورازنده گردانیدم آنکه ابراهیم علیه‌السلام از آنجا رجوع کرده وملزم شد بدان جواب در دلیلی دیگر شروع کرد که خدای من آفتابرا ازمشرق بر میآرد وبمغرب فرومیبرد تو بعکس آن کن این سخن ازروی ظاهر مخالف آن است فرمود که حاشا که ابراهیم علیه‌السلام بدلیل او ملزم شود اورا جواب نماند بلکه این همان سخن است درمثال دیگر یعنی حقتعالی جنین را ازمشرق رحم برمیآرد وبمغرب گور فرومیبرد وتواگردعوی خدائی میکنی بعکس آن کن ازمغرب گور بیرون آور ودرمشرق رحم باز فرومیبر پس یك سخن بوده باشد پس حجت ابراهیم علیه لسلام یکسخن بوده باشد آدمی راحقتعالی هرلحظه ازیك چیز میآفریند ودرباطن اوچیزی دیگر تازه می‌فرستد که اول بدوم نمیماند دوم بسوم الا اوازخویشتن غافل است وخود رانمیشناسد .

سلطان محمود را رحمة الله علیه اسبی بحری آورده بودند عظیم خوب و صورتی بغایت نغز داشت روزعید سوارشد بر آن اسب جمله خلایق بر بامها نشسته بودند و آنرا تفرج میکردند مستی درخانه نشسته بود اورا بزورتمام برببام بردند که تونیز بیاتااسب بحریرابیبنی گفت من بخود مشغولم ونمیخواهم وپروای آن ندارم فی‌الجمله چارهٔ نبود چون بر کنار بام آمد و سخت سر مست بود سلطان محمود میگذشت چون مست سلطانرا بر آن اسب دید گفت این اسب را پیش من چه محل باشد که اگردراینحالت مطرب ترانه بگوید و آن اسب از آن من باشد فی‌الحال بدو بخشم. چون سلطان آن سخن را بشنید عظیم خشمگین شدفرمود که اورا بزندان کردند هفتهٔ بر آن بگذشت این مرد بسلطان کس فرستاد که آخرمرا چه گناه بود و جرمم چیست شاه عالم بفرمایدتابنده را معلوم شود . سلطان فرمود که اورا حاضر کردند گفت ای رند بی‌ادب آن سخن راچون گفتی وچه زهره داشتی گفت ای شاه عالم آن سخن را من نگفتم آن لحظه مردکی مست بر کنار بام استاده بود آن سخن را گفت ورفت این

ساعت‌من آن‌نیستم من‌مردی‌ام‌عاقل وهشیار، شاه‌راخوش آمد خلعتش‌دادوازز ندانش استخلاص فرمود. مولانافرمود هر که باما تعلق گرفت وازاین‌شراب مست‌شد هرجا که رودوباهر که‌نشیند وباهرقومی که صحبت کند اوفی‌الحقیقة بامامی‌نشیندوبااین جنس میآمیزد زیرا که صحت اغیار آئینه‌لطف صحبت یاراست و آمیزش باغیرجنس موجب محبت‌و اختلاط باجنس‌است که (۱) بضدهاتتبین‌الاشیاء شکر را(۲) نام امی نهاده‌اند(۳) یعنی‌شیرین مادرزاد اکنون میوه‌های دیگر برشکر نخوت میکنند که ماچندین تلخی کشیده‌ایم تا بمنزلات شیرینی‌رسیده‌ایم تولذت شیرینی چه دانی‌چون مشقت تلخی نکشیده‌ای .

فصل چهل و نهم

سؤال کردنداز تفسیراین‌بیت :

ولیکن‌هواچون بغایت رسید(٤) شود دوستی سر بسر دشمنی

مولانا فرمود که عالم‌دشمنی‌تنگ است نسبت بعالم دوستی زیرا که از عالم دشمنی میگریزند تابعالم دوستی‌رسند وهم‌عالم دوستی‌نیزتنگ است نسبت بعالمی که دوستی‌ودشمنی ازاوهست میشود ودوستی‌ودشمنی و کفر وایمان موجب‌دوئیست زیرا که کفرانکاراست ومنکرراکسی‌باید(٥) که‌منکرشودومقرراکسی باید که‌اقرار آردپس معلوم‌شد که یگانگی وبیگانگی دوئیست‌و آنعالم ورای کفروایمان‌است و دوستی‌ودشمنی‌است‌وچون دوستی‌موجب دوئی‌باشدوعالمی‌هست که آنجادوئی‌نیست یگانگی محض‌است چون آنجارسید ازدوستی ودشمنی بیرون آمد که آنجا این دوئی‌نمیگنجدپس‌چون آنجارسیدازدوئی‌جداشد پس‌این‌عالم‌اول که‌دوئی‌بود آن‌عشق است‌ودوستی به‌نسبت‌بدانعالم که اینساعت‌نقل کرد نازل‌است ودون پس آنرا نخواهد

(۱) که‌و .

(۲) ابو بکر صدیق رضی‌الله عنه شکررا .

(۳) نهاده بود.

(٤) رسد .

(٥) میباید .

ودشمن دارد چنانکه منصوررا چون‌دوستی حق‌بنهایت رسید دشمن خودشد وخود رانیست گردانید گفت اناالحق یعنی‌من‌فنا گشتم حق ماند وبس‌و آن ازغایت تواضع است ونهایت بندگی‌است یعنی‌اوست وبس ودعوی تکبر آن‌باشد که گوئی‌توخدائی ومن بنده پس‌هستی خودرانیز اثبات کرده‌باشی پس‌دوئی‌لازم آیددراثبات‌حق واثبات خود نه نفی‌خودباشد نه‌نفی‌غیرخود واناالحق اثبات حق‌است ونفی غیر واین نیز که تومیگوئی هوالحق هم دوئی‌است زیرا که تا انانباشد هو ممکن نشودپس‌منصور که فانی‌شده باشد پس حق‌اناالحق گفته (۱) باشد چون غیراوموجودی‌نبود ومنصورفنا شده بود آن سخن‌حق بوداین‌اناالحق‌ازصورت منصور بر آمد خلق‌پنداشتند که‌منصور میگوید درحقیقت منصور نبود حق‌بود و حقتعالی بهمه زبانها گویا است اما گوش حق‌شنو کم است عالم خیال‌نسبت‌بعالم مصورات ومحسوسات فراخ‌تر است‌زیراجمله مصورات‌ازخیال میزاید وعالم‌خیال نسبت‌بآن‌عالم که خیال ازاوهست میشودوصورت میبندد هم تنگ‌است از روی سخن اینقدرفهم میشودوالاحقیقت عالم‌معنی رادانستن محال است وممکن‌نیست معنی‌محال‌است که ازلفظوعبارت معلوم شودوسؤال کردند که پس‌عبارت والفاظ رافایده چیست فرمود که سخن‌را فایده آنست که تورادرطلب آرزو آرد وتهییج کند نه آنکه مطلوب بسخن حاصل شودواگرچنین‌بودی بچندین مجاهده وفنای‌خودحاجت‌نبودی سخن همچنان‌است که ازدورچیزی‌می‌بیبی جنبنده ازپی آن میدوی تااورابیبنی نه آنکه بواسطه تحرك او را ببینی ناطقه آدمی نیز در باطن همچنین است مهیج است تورا بـر طلب آن معنی و اگـرچه او را نمیبینی بحقیقت .

یکی میگفت من‌چندین‌تحصیل علوم کردم وضبط‌معانی کردم هیچ معلوم‌نشد که در آدمی آن معنی کدام است که باقی‌خواهدبودن وبآن‌راه نبردم فرمود که‌اگر آن بمجردسخن‌معلوم شدی‌خودمحتاج بفنای‌وجودوچندین‌رنجها‌نبودی‌چندین‌میباید کوشیدن که‌تونمانی‌تابدانی آنچیزرا که‌خواهدماندن‌یکی‌میگوید که من‌شنیده‌ام که

(۱) حق گفت انا‌الحق .

کعبه هست ولیکن چندانکه نظر کنم کعبه‌را نمیبینم گفتم بروم برbam نظر کنم کعبه‌را چون بربام میرود گردن درازمیکند نمیبیند کعبه‌را پس کعبه‌را منکر میشود و نمیداند دیدن کعبه بمجرد بام‌رفتن این حاصل نشود همچون تو که حالات کاملان‌را میشنوی چون درخود نمیبینی منکر میشوی همچنانکه درزمستان پوستین‌را بجان میطلبی چون تابستان‌شد پوستین‌را میاندازی وخاطراز آن متنفرمیشود اکنون طلب کردن پوستین جهت تحصیل گرمابود زیرا توعاشق گرمابودی درزمستان جزبواسطه مانع سرما گرما نمییافتی ومحتاج وسیلت پوستین بودی اما چون مانع نماند پوستین‌را انداختی قوله‌تعالی «اذالسماء انشقت» (۱) و « اذازلزلت‌الارض زلزالها » (۲) اشاره بآن‌است(۳) یعنی تولذت اجتماع دیدی‌اکنون‌روزی بباید که لذت افتراق این اجزاء به‌بینی وفراخی آنعالم‌را مشاهده‌کنی و ازاین تنگنای خلاص‌یابی اما توجه کن که خلاصه اجزای متفرق راکه معانی واصل اجزاست با خود ببری تا ناقص نمانی و خلاصه‌معانی اجزاء باخودبردن جز بمجاهده میسر نیست قوله تعالی«والذین‌جاهدوا فینالنهدینهم سبلنا» (٤)وجاهدوافی‌الله حق‌اجهاده» (٥)چون‌چنین کنی آنگه‌بدانی که آنچه باقی‌خواهدماند کدام‌است .

مثلا یکی را بچهارمیخ مقید گردانند مدتی براو گذشت اوپندارد که در آن خوش‌است‌ولذت‌خلاص‌رافراموش‌ازدیرماندن‌در آن‌چهارمیخ کردچون‌ازچهارمیخ برهد بداند که درچه‌عذاب‌بود اما میباید که خلاصهٔ مغزعناصر وطبایع‌را جذب کرده‌باشی و توراداراین‌چهارمیخ‌ازبرای‌جذب‌خلاصه اینمعانی عناصر و طبایع کرده‌اند ومجاهد درجذب وفشردن اینخلاصه وحاصل کردن آنست پس‌تورا دراین‌چهارمیخ بمجاهده مشغول بایدبود تامطلوب حاصل شود وزچهارمیخ خلاصی‌یابی واگرمجاهده نکنی وخلاصه وعلم آنرا جذب‌نکنی همچنین درچهارمیخ عناصر وطبایع بمانی ودردوزخ گرفتارباشی این چهارمیخ‌حالیا تورا خوش میآید ، وهمچنانکه طفلان‌را پرورش

(۱) سورة‌الانشقاق -آیة ۱ .
(۲) سورة‌الزلزال‌آیة ۱ .
(۳) باتست .
(٤) سورة‌العنکبوت -آیة ٦۹ .
(٥) سورة‌الحج -آیة ۷۷ .

و آسایش در گهواره باشد ودر آنکه دستهاشانرا محکم به‌بندند الا اگربالغ (۱) را بگهواره مقید کنند عذاب باشد وزندان وبعضی را مزه در آن است که گلها شکفته گردند وسر ازغنچه سربیرون آرند وبعضی را مزه در آن‌است که اجزای گل جمله مستغرق‌شودوباصل‌خودپیوندد اکنون‌بعضی خواهند که هیچ یاری وعشق ومحبت و کفروایمان‌نماند تاباصل‌خودپیوندد زیرا این‌همه دیوارهااست وموجب تنگی است ودوئیست و آن‌عالم موجب‌فراخیست ووحدت‌مطلق سائل گفت‌پس خود(۲) چندان عظیم‌نیست‌وقوتی‌ندارد‌مولانافرمودپیش کسیکه سخندانست‌بزرگ‌است .

بیت

سخن بنزد بزرگان بزرگوار بود　　　ز آسمان‌سخن آمدسخن نه‌خار بود

سخن‌طالبان‌را درطاب آرد وغافلانرا درتعب بااینهمه سخن(۳) موجب ضعف است مؤثرحق است ومهیج حق است آن درمیان روپوش است ترکیب دوسه‌حرف چه‌موجب حیات وهیجان باشد سخنی که جاندارد سخن حقست وانبیاء واولیای او وآن‌حال پیداست که ازکجا داردسخنان دیگران‌ندارد مثلا یکی پیش‌تو آمد اورا مراعات کردی واهلا وسهلا گفتی بآن خوش شد موجب محبت گشت ویکیرا دوسه دشنام‌دادی و آن‌دوسه‌لفظ موجب‌غضب‌شد ورنجید (٤) .

اکنون چه‌تعلق‌دارد ترکیب دو سه لفظ بزیادتی محبت و رضا وبرانگیختن غضب‌ودشمنی الاحق‌تعالی اینهارا اسباب وپرده‌ها ساخته‌است تانظرهریکی برجمال وکمال او نیفتد پرده‌های ضعیف و حقتعالی (٥) از سپس پرده‌ها حکمها میکند و اسباب میسازد ،

مصرع

شاهیست مراوارای‌پرده آخر. این‌نان‌رادرواقع سبب‌حیواة‌نیست الا حقتعالی

(۱) بالغی .　　(۲) آن‌سخن‌خود .

(۳) وبلك خود .　　(٤) رنجیدن .

(٥) مناسب نظرهای‌ضعیف واو .

آنرا سبب حیوة وقوت ساخته‌است آخر اوجماداست ازین رو که حیوة انسانی ندارد چه‌موجب زیادتی قوت‌باشد اگراورا حیوة‌بودی خودخویشتن‌را زنده‌نگاهداشتی .

فصل پنجاهم

پرسیدند معنی‌این‌بیت :

ای برادر تو همان اندیشهٔ	مابقی تواستخوان وریشهٔ

فرمود که توباینمعنی نظر کن که توهمان‌اندیشهٔ اشاره بآن‌اندیشه مخصوص است و آنرا باندیشه عبارت کردیم جهت توسعه(۱) امافی‌الحقیقة آن‌اندیشه نیست و اگرهست‌این‌جنس‌اندیشه که مردم فهم کرده‌اند ماراغرض‌اینمعنی‌بوداز‌لفظ اندیشه و اگرکسی اینمعنی‌راخواهد که نازلترتأویل کند جهت‌فهم عوام‌بگوید (الانسان‌حیوان ناطق) ونطق اندیشهٔ باشد اگراینمعنی‌را کسی‌خواهد خواهی‌مظهرخواهی مضمر و غیرازاین‌حیوان‌باشد پس‌درست آمد که انسان‌عبارت ازاندیشه‌است باقی‌استخوان و ریشه است .

نظیر: کلام همچون آفتاب است همه‌آدمیان گرم وزنده‌اند ازاوودائماً آفتاب هست وموجود است ازاو دائماً گرم‌اند الا آفتاب درنظر نمی‌آید ونمیدانند که ازاو زنده‌اند و گرم‌اند اما چون بواسطهٔ لفظی و عبارتی خواهی شکر خواهی شکایت خواهی خیرخواهی شر گفته‌آید آفتاب درنظر آید همچو که‌آفتاب فلکی که دائماً تابان‌است اما درنظرنمی‌آید شعاعش تابردیواری نتابد همچنانکه تاواسطه حرف و صوت نباشد شعاع آفتاب‌سخن پیدا نشود اگرچه دائماً هست زیرا که‌آفتاب لطیف است وهوا لطیف(۲) کثافتی میبابد تابواسطه آن کثافت درنظر آید ظاهرشود یکی گفت خدا هیچ اورا معنی‌رونمود وخیره وافسرده ماند چون که‌گفتند خدا چنین کرد وچنین‌فرمود وچنین نهی کرد گرم‌شد ودید مولانا فرمود لطافت‌حق‌را اگرچه موجودبود وبروی‌میتافت نمیدید تاواسطه‌امرونهی وخلق وقدرت بوی شرح‌نکردند

---

(۱) توسع .	(۲) وهواللطیف .

نتوانست‌دیدن. بعضی‌هستند که‌ازضعف طاقت‌خوردن انگبین‌ندارند بواسطهٔ طعامی مثل زردهٔ وبرنج وحلوا وغیره توانندخوردن تاقوت گرفتن آخر(۱) بجائی رسد که عسل‌را بیواسطه میخورد پس دانستیم که نطق آفتابیست لطیف‌تابان دائماً غیرمنقطع الا تومحتاجی بواسطه و کثیف تاشعاع آفتاب‌را می‌بینی وحظ میستانی چون بجائی برسی که آن شعاع ولطافت بیواسطه و کثافت به‌بینی وباآن خو کنی درتماشای آن گستاخ شوی وقوه گیری درعین آن دریای‌لطافت رنگهای عجب وتماشاهای عجیب بینی‌وچه‌عجب میبینی که آن نطق دائماً با تو (۲) هست اگرمیگوئی واگرنمیگوئی دائم دراندیشه باخود نطقی‌هست آن‌لحظه که نمیگوئی نطق هست دائماً همچنانکه گفته‌اند «الانسان حیوان‌ناطق» حیوانیت دائماً درتوهست تازندهٔ همچنان‌لازم‌میشود که نطق‌نیزدائم باتوباشد همچنانکه اینجا(۳) خوائیدن موجب‌ظهورحیوانیت است وشرط اینست همچنان‌نطق‌را موجب ظهور گفتن ولائیدن‌است وشرط اینست .

آدمی سه‌حالت‌دارد اولش آن‌است که گردخدانگردد همه‌را عبادت وخدمت کند اززن وازمرد وازمال و کودك وحجروخاك وخدارا عبادت‌نکند بازچون اورا معرفت واطلاع حاصل شود غیرخدارا خدمت نکند بازچون دراینحالت پیشتررود خاموش شود نه‌گوید خدمت خدا میکنم نه‌گوید خدمت‌خدا نمیکنم بیرون‌ازاین هردومرتبت‌رفته باشدازاین‌قوم درعالم آوازه بیرون‌نیاید خدا نه‌حاضراست ونه‌غائب و آفرینندهٔ هردواست ،

هم‌بامن‌وهم‌بی‌من هم‌غائب‌وهم‌حاضر　　　نه‌قربت تو ممکن نه‌غیبت توجائز

یعنی حضور وغیبت پس اوغیر هردوباشد زیرا اگرحاضر باشد باید که غیبت نباشد وغیبت هست‌وحاضر(٤)نیست‌زیراضدالحضورغیبت‌هست پس‌اوموصوف نباشد بحضور والا لازم آید که ازضد ضد زاید زیراکه درحالت غیبت لازم شود که حضور اورا آفریده باشد وحضورضد غیبت‌است وهمچنان درغیبت پس نشاید که ازضد ضد

(۱) گرفتن‌تا .　　(۲) درتو .
(۳) آنجا .　　(٤) حاضرنیز

زاید ونشاید که حق مثل‌خود آفریند زیرامیگوید که «لاندله» زیرا که اگرممکن شود که‌مثل مثل‌را آفریند ترجیح لازم‌شودبلامرجح وهم‌لازم آید«ایجادالشیء نفسه» وهردومنفی(۱) است چون اینجارسیدی بایست وتصرف‌مکن که عقل‌را دیگراینجا تصرف‌نماند تاکناردریارسید بایستیدچندانکه ایستادن‌نماند همه‌سخنها وهمه‌علمها وهنرها وحرفتها مزه و چاشنی ازاین سخن دارند که‌اگر این نباشد درهیچ کاری و حرفتی مزه نماند غایة مافی‌الباب نمیدانند ودانستن شرط نیست همچنانکه مردی زنی خواسته باشد مالدار که اوراگوسفندان و گلهٔ‌اسبان وغیره‌باشد واین‌مردتیمار داشت‌آن گوسفندان واسبان‌می کند وباغهارا آب‌میدهد اگرچه بآن‌خدمتها مشغول است ومزهٔ آن کارها ازوجود آنزن دارد که اگر آن‌زن ازمیان برخیزد در آن کارها هیچ مزه‌نماند وسردشود وبیجان‌بماند همچنین حرفتهای عالم وعلوم وغیره زندگی وخوشی و گرمی ازپرتوذوق عارف‌دارند که اگرذوق اونباشد ووجوداو در آن همه کارها ذوق ولذت‌نباشد وهمه مرده نماید .

فصل پنجاه و یکم

مولانافرمود که اول‌شعرمیگفتم داعیهٔ‌بود عظیم که موجب گفتن‌بود درآنوقت اثرهاداشت واین‌ساعت که داعیه فاترشده‌است ودرغروب‌است هم‌اثرها دارد منت‌حق تعالی چنین است که چیزهارا دروقت شروق تربیت میفرماید وازاواثرهای عظیم و حکمت بسیارپیدا میشود ودرحالت غروب نیز همان‌تربیت قائم‌است « رب‌المشرق والمغرب» (۳) یعنی‌یربی لدواعی‌الشارقة والغاربة . معتزله میگویند که‌خالق افعال بنده‌است وهرفعلی که ازاوصادرمیشود بنده خالق آن‌فعل‌است نشاید که چنین باشد زیرا که آن‌فعلی که ازاوصادرمیشود یابواسطه این آلت‌است که دارد مثل‌عقل وروح وقوه وجسم یابیواسطه فی کل حال‌نشاید که اوخالق افعال باشد بواسطهٔ اینها زیرا که اوبراینها قادرنیست برجمع‌داشتن ایشان(٤) پس بنده خالق فعل نباشد بواسطه

---

(۱) منتفیست .

(۲)آیة ۲۷ ـ سورة‌الشعراء . (۳) برجمیعت‌اینها .

این آلت چون آلت محکوم او نیست ونشاید که بی این آلت خالق فعل باشد زیرا محال است که بی این آلت ازاو فعلی آید پس علی الاطلاق دانستیم که خالق افعال حق است نه بنده هرفعلی اما خیر واما شر که ازبنده صادرمیشود واو آنرا به نیتی و پیش نهادی میکند ، اماحکمت آن کارها همانقدر نباشد که درتصوراو آید آنقدرمعنی وحکمت وفایده که اودر آن کارها نمود فایده آن همانقدر بود که آن فعل ازاوبوجود آید اما فواید کلی آنرا خدامیداند که از آن چه برها خواهدیافتن مثلا چنانکه نمازمیکنی به نیت آنکه تورا ثواب باشد در آخرت ونیکنامی وامان باشد دردنیا اما فایده آن نمازهمینقدر نخواهدبودن ، صدهزارفایده ها خواهددادن که دروهم تونمیگذرد آن فایده هارا خدای داند که بنده را بر آن کار میدارد اکنون آدمی دردست قبضه قدرت اواست(۱) کمان است وحق تعالی اورا در کارها مستعمل میکند وفاعل درحقیقت حق است نه کمان کمان آلت است وواسطه است لیکن بیخبراست وغافل ازحق جهت قوام دنیا ، زهی عظیم کمانی که آگه شود که من دردست کیستم چه گویم دنیائی را که قوام او وستون اوغفلت باشد ومی بینی (۲) که چون کسی را بیدار میکنید ازدنیا بیزار میشود وبراوسردمیشود چون دانست درخواب بوده است(۳) آخر آدمی از کوچکی نشوونما گرفته است آن بواسطه غفلت بوده است والاهر گزنبالیدی وبزرگ نشدی پس چون اومعمور وبزرگ بواسطهٔ غفلت شد بازبروی حقتعالی رنجها ومشاهده ها (٤) جبراً و اختیاراً برگمارد تا آن غفلتهارا ازوبشوید واوراپاك گرداند بعداز آن تواند بآن عالم آشنا گشتن وجود آدمی برمثال مزبله ایست چون تل سرگین الاین تل سرگین اگرعزیزاست جهت آن است که دراوخاتم پادشاه است ، ووجود آدمی همچون جوال گندم است پادشاه ندامیکند که این گندم را کجا میبری که صاع من دراوست واو از صاع غافل است وغرق گندم شده است اگرازصاع واقف شود بگندم کی التفات کند ، اکنون هراندیشه که تورا بعالم علوی می کشد وازعالم سفلی سرد وفاترمیگرداند

(۱) قدرت حق همچون .
(۲) نمیبینی .
(۳) واو نیزمیگدازدوتلف میشود .
(٤) ومجاهدها .

عکس وپرتو آن صاع است که بیرون میزند که آدمی بآن عالم می کند ، وچون بعکس میل بعالم سفلی کند علامتش آن باشد که آن صاع در پرده پنهان شده باشد .

فصل پنجاه و دویم

روزی شخصی خدمت مولانا عرض کرد قاضی عزالدین سلام میرساند وهمواره ثنای شماوحمدشمامیگوید فرمود که :

بیت

هر که ازما کند به نیکی یاد   یادش اندر جهان به نیکی باد

اگر کسی درحق کسی نیك گویدازخیرو نیکی بوی عاید میشود ودرحقیقت آن ثناوحمد خود (۱) میگویدنظیر این چنان باشد که کسی گرد خانه خو؟ ریحان و گلستان کارد هرباری که نظر کند گل و ریحان بینداودائماًدر بهشت باشد چون خوکرد بخیر گفتن مردمان نیز خیر او گویندچون بخیر یکی مشغول شوند (۲) آنکس محبوب وی باشد چون از ویش یاد آید محبوب را یادآورده باشد ویادآوردن محبوب گل و گلستان است و روح و راحت است وچون بدیکی گفت آنکس در نظر اومبغوض شد چون از او یاد کند وخیال اوپیش آید چنان است که ماریاکژدم یا خاروخاشاك درنظر او پیش آمد.

مثنوی

خیر کن باخلق بهر ایزدت   یا برای راحت جان خودت

تاهماره دوست بینی درنظر   دردلت نایدز کین ناخوش صور

اکنون چون میتوانی که شب و روز گل و گلستان بینی و ریاض ارم بینی چرا در میان خارستان و ماران گردی همه را دوست دار تا همیشه در گل و گلستان باشی و چون همه را دشمن داری خیال دشمنان که در نظر میآید چنان است که شب و روز در خارستان و مارستان میگردی پس اولیاء که همه رادوست میدارندو نیك می بینند آنرا برای غیر نمیکنند برای خود کاری میکنند تا مبادا که خیال مکروه ومبغوض درنظر ایشان آید چون از ذکرمردمان وخیال

(۱) بخود .   (۲) شد

مردمان دراین دنیا لابد و ناگزیر است پس جهد کردند که درياد ایشان ذکر ایشان همه محبوب ومطلوب آید تا کراهت مبغوض مشوش راه ایشان نگردد پس هرچه میکنی درحق خلق و ذکر ایشان که میکنی بخیر وشر آن جمله بتو عاید میشود واز این رو میفرماید حقتعالی «من عمل صالحاً فلنفسه ومن اساء فعليها» (۱) «فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره ومن يعمل مثقال ذرة شراً يره»(۲) .

سؤال کرد که حقتعالی میفرماید «انی جاعل فی الارض خلیفة» (۳) فرشتگان گفتند «اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك»(٤) هنوز آدم نیامده بود فرشتگان پیشین حکم چون کردند برفساد وسفك دماء آدمی فرمود که آنرا دووجه گفته اند یکی منقول ویکی معقول آنچه منقول است آنست که فرشتگان در لوح محفوظ مطالعه کردند که قومی بیرون آیند که صفتشان چنین باشد پس از آن خبر دادند ووجه دوم آن است که فرشتگان بطريق عقل استدلال کردند که آنقوم از زمینی خواهند بودن لابد حیوان باشند و از حیوان البته این آید هرچند که آن معنی در ایشان باشد وناطق باشند اما چون حیوانیت در ایشان باشد نا چارفسق کنند وخون ریزی که آن از لوازم آدمی است قومی دیگر معنی دیگر میفرمایند میگویند که فرشتگان عقل محضند و خیر صرفند و ایشانرا هیچ اختیاری نیست در کاری همچنانکه تودر خواب کاری کنی که در آن مختار نباشی لاجرم بر تو اعتراض نیست دروقت خواب اگر کفر گوئی واگر توحید گوئی واگر زنا کنی فرشتگان در بیداری باین مثابت اند و آدمیان بعکس این اند ایشان را اختیاری هست و آز وهوس وهمه چیزی برای خود خواهند وقصد خون کنند تا همه ایشانرا باشد و این صفت حیوانیست پس حال ایشان ضد (٤) حال آدمیان پس شاید بـاین طریق از ایشان خبردادن که ایشان چنین گفتند و اگر چه آنجا گفتی وزبانی نبود تقدیرش

(۱) آیه ٤٦ ـ سوره فصلت.

(۲) آیة ۷و۸ـ سورة الزلزال.

(۳و٤) آیه۲۹ـ سورة البقرة .

(٤) كه ملائكه اند ضد .

چنین باشد که اگر آن دو حال متضاد در سخن آیند واز حال خود خبر دهند همچنین باشد همچنانکه شاعر میگوید : سر که گفتا که (۱) پر شدم‌ازمی. سر که سخن نمیگوید معنیش این است که اگر سر که را زبان بودی در اینحال چنین گفتی هرفرشته رالوحی‌است در باطن که از آن لوح بقدر قوت خود احوال عالم‌راو آنچه خواهدشدن پیشین میخواند وچون وقتی که آنجا خوانده است ومعلوم کرده در وجود آید اعتقاد او در باری‌تعالی و عشق او ومستی او بیفزاید وتعجب کنددر عظمت وغیب ذاتی‌حق آن زیادتی عشق واعتقاد وتعجب بیلفظوعبارت تسبیح او باشد همچنانکه بنائی بشاگرد خبردهد که در این‌سراکه میسازند چندین چوب رود و چندین خشت وچندین کاه‌چون‌سرا تمام‌شود وهمانقدر آلت رفته‌باشدبی کم وبیش شاگرد در اعتقاد بیفزاید ایشان نیز باین (۲) مثابت‌اند

یکی ازشیخ‌شمس‌الدین‌تبریزی‌پرسیدمصطفی‌صلی‌الله‌علیه‌و آله وسلم‌بآن‌عظمت که «لولاك‌لماخلقت الافلاك» فرمود چسان میگوید: یالیت لم‌یخلق محمداً(۳)این چون باشدشیخ‌فرمود این‌بمثال‌روشن‌شوداین‌رامثالی‌بگوئیم‌تاشمارا معلوم گردد فرمود که دردهی مردی‌برزنی عاشق شد وهردو را خرگاه نزدیك بود بهم کام و عشق‌میراندندوازهمدیگرفربه‌می‌شدندوحیوتشان‌ازهمدیگربودچون‌ماهی که‌بآب زنده باشد سالها بهم‌میبودندناگاه‌حقتعالی‌ایشانراغنی کرد گوسفندان‌بسیارو گاوان واسبان‌و مال و زرو حشم‌و غلام روزی کرد ازغایت حشمت وتنعم عزم شهر کردند و هریکی سرای بزرگ پادشاهانه بخریدند و باخیل و حشم در آن سرا منزل کردند این‌بطرفی و آن‌بطرفی‌وچون‌حال‌بدین مثابت‌رسید نمیتوانستند آن عیش‌و آن‌وصل‌راورزیدن‌اندرونشان‌زیروزبر(٤)میسوخت‌نالهای‌پنهانی‌میزدندوامکان گفت‌نی تااین سوختگی بغایت رسید کلی وجودشان(٥) دراین آتش فراق‌بسوخت

(۱)سر که .

(۲) درین .

(۳) یالیت رب‌محمد لم‌یخلق محمداً .

(٤) زیرزبر.

(٥) کلی‌ایشان.

چون سوختگی بنهایت رسید ناله درمحل قبول افتاد اسباب و گوسفندان کم شدن گرفت بتدریج بجائی رسید که بدان مثابت اول باز آمدند بعدمدت دراز بازبآن ده اول جمع شدندو بعیش ووصل و کنار مشغول گشتند از تلخی فراق یاد کردند آن آواز بر آمد که یالیت رب محمدلم یخلق محمداً چون جان محمدمجرد بوددرعالم قدس ووصل حقتعالی میبالیدو در آن دریای رحمت همچون ماهی غوطها میخورد وهرچند دراینعالم مقام پیغامبری وخلق رارهنمای وعظمت و پادشاهی وشهرت وصحابه شد اماچون بازبآن عیش اول باز گردد گوید که کاشکی پیغامبری نبودمی وباین عالم نیامدمی که نسبت بآن وصل مطلق این چه باروعذاب ورنج است اینهمه علمها و مجاهدها و بندگیها نسبت باستحقان وعظمت باری همچنان است که یکی سرنهاد وخدمتی کرد تو را و رفت اگرهمه زمین را برسرنهی که استحقاق حق ولطف او بروجود وخدمت توسابق است توراازکجاها بیرون آوردو موجود کرد ومستعد بندگی وخدمت گردانید تاتو لاف بندگی اومیزنی این بندگیها وعملها همچنان باشد که صورتکها ساخته باشی ازچوب وازنمد بعداز آن بحضرت عرض کنی که مرااین صورتکها خوش آمد ساختم اماجان بخشیدن کار تواست اگرجان بخشی علمهای مرازنده کرده باشی واگرنبخشی فرمان توراست، ابراهیم فرمود که خدا آن است که «یحیی ویمیت (۱)» نمرود گفت: «انااحیی وامیت» (۲) چون حقتعالی اوراملك داداو نیزخودراقادردیدبحق حواله نکرد گفت من نیز زنده کنم وبمیرانم ومرادم ازاین ملك دانش است چون آدمیرا حق تعالی علم وزیرکی وحذاقت بخشید کارها بخود اضافت کند که من باین عمل و باین کار کارهارازنده کنم وذوق حاصل کنم گفت نی «هویحیی ویمیت».

یکی سؤال کرد ازمولانای بزرگ قدس الله سره که ابراهیم علیه السلام بنمرود گفت که خدای من مرده کند و زنده کند نمرود گفت من نیز چنین کنم ابراهیم علیه السلام باز دلیلی دیگر گفت که خدای من آنست که آفتاب را از مشرق بر آردو بمغرب فروبرد «ان الله یاتی بالشمس من المشرق الایة (۳)» اگرتو دعوی خدائی

(۱و۲و۳) آیة ۲۵۸ـ سورة البقرة .

میکنی بعکس کن ازاینجا لازم شود که نمرود ابراهیم علیه‌السلام را ملزم گردانید که این‌سخن اول را بگذاشت جواب ناگفته در دلیل دیگر شروع کرد فرمود که دیگران ژاژخائیدند تونیز ژاژمیخایی این یك سخن‌است دردومثال توغلط کرده و ایشان نیز، این‌رامعانی‌بسیاراست یك‌معنی آنستکه حق تعالی‌تورا از کتم‌عدم‌درشکم مادر مصور کرد ومشرق توشکم مادر بود از آنجا طلوع کردی و بمغرب گور فرو رفتی‌این‌همان سخن‌اول‌ است بعبارت‌دیگر که «هویحیی‌ویمیت» اکنون تواگرقادری ازمغرب گور برون آور و بمشرق رحم بازبر معنی دیگراین است که عارف‌را چون بواسطه طاعت ومجاهده وعملهای سنی روشنی وذوق ومستی و روح وراحت بدید آید ودرحالت ترك‌این‌طاعت ومجاهده آن خوشی در غروب بود پس این دوحالت طاعت وترك طاعت مشرق ومغرب اوبوده‌باشد پس‌اگر توقادر برزنده کردن دراین حالت غروب که فسق وفساد و معصیت است آن روشنی وراحت که ازطاعت طلوع میکرد این ساعت درحالت‌غروب ظاهر گردان این کاربنده نیست وبنده این‌راهرگز نتواند کردن این کارحق است که اگرخواهد آفتابرا از مغرب طالع گرداند و اگر خواهدازمشرق که «هوالذی‌یحیی‌ویمیت(۱)» کافرومؤمن هردومسبحند زیراحقتعالی خبر داده است که هر که راه راست رود وراستی ورزد و متابعت شریعت‌و طریقت انبیاء واولیاکند اوراچنین خوشیها وروشنائیها وزندگی‌ها پدید آید وچون بعکس این کند چنین تاریکیها وخوفها وچاهها وبلاهاپیش آید هر دو چون این میرزند و آنچه حق‌تعالی وعده داده‌است «لایزیدولاینقص» راست میآید وظاهر میگرددپس هردو مسبح حق باشنداین بزبانی و آن‌بزبانی «شتان‌بین‌محمد ومحمدی (۲)» مثلا دزدی دزدی کرد اورا بردار آویختند او نیز واعظ مسلمانان است که هر که دزدی کند حالش اینست و یکی را پادشاه جهت راستی و امانت خلعت داداو نیز واعظ

(۱) آیة ۷۰- سورة المؤمن. (۲) بین آن‌مسبح واین‌مسبح.

مسلمانان است اما دزد باآن زبان و امین بآن زبان و لیکن تو فرق نگر درمیان این دو واعظ .

فصل پنجاه وسوم

فرمود که خاطرت چون‌است خوش‌است‌یانه زیراخاطرعزیز چیزی‌است همچو دام‌است دام میباید که درست باشدتاصید گیرداگرخاطرناخوش باشد دام‌دریده‌باشد بکاری نیاید پس‌باید که دوستی درحق کسی بافراط نباشد ودشمنی هم‌بافراط‌نباشد که ازاین هردودام دریده شود میانه «خیرالامور اوسطها» بایدآین دوستی که بافراط نمیباید درحق غیر حق میگوئیم امادرحق باری هیچ افراط مصورنگردد و محبت هرچه بیشتر بهترزیراکه محبت حق‌راچون مفرط باشد وخلق مسخرچرخ فلك‌اند وچرخ فلك دایراست واحوال خلق‌هم دایر پس‌چون‌دوستی بافراط‌باشددرحق کسی دائماً مسعود وبزرگی او خواهد واین متعذراست پس خاطرمشوش گردد و دشمنی چون‌مفرط‌باشدپیوسته‌نحوست‌ونکبت‌اوخواهدوچرخ‌فلك‌دایراست‌واحوال‌اودایروقتی مسعود ووقتی‌منحوس‌این‌نیزکه همیشه منحوس باشد میسر نگردد پس خاطرمشوش باشد اما محبت در حق باری در همه عالم وخلایق از کبرو جهود و ترسا و جملهٔ موجودات‌کامن است کسی موجد خودرا چون‌دوست ندارد‌الا موانع آنرامحجوب میدارد و چون موانع برخیزد آن محبت ظاهر گردد چه جای موجودات که عدم درجوش‌است بتوقع آنکه ایشان‌را موجود گرداندآن‌عدمها همچنانکه چهارشخص بطلب منصبی پیش‌پادشاه صف‌زده‌اند همان‌رتبه ومنصب میخواهد ومنتظر که پادشاه منصب را بوی مخصوص گرداند وهریکی ازدیگری شرمنده زیرا توقع اومنافی آن دیگر است ، پس عدمها چون‌ازحق متوقع ایجادند صف زده که‌مراهست کن وسبق ایجادخود میخواهدازباری‌پس‌ازهمدیگرشرمنده‌اند ، اکنون‌چون‌عدمها چنین باشد موجودات‌چون‌باشند «وان من‌شیء الایسبح بحمده» (۱) عجب‌نیست این‌عجب‌است .

---

(۱)آیة ٤٦ سورة‌الاسراء .

شعر

کفرودین هردودررهش پویان　　　وحده لاشریك له گویان

این خانه دنیا بناش از غفلت است واجسام وهمه‌عالمرا قوامش برغفلت است اینجسم نیز که بالیده است ازغفلت است وغفلت کفراست ودین بیوجود کفرممکن نیست زیرا دین ترك کفر است پس کفری بباید که ترك او توان کرد پس هردویك چیزاند چواین بی آن نیست و آن بی این نیست «لاینفك ولا یتجزء اند» خالقشان یکی باشد که اگر خالقشان یکی نبود متجزی بودندی زیرا هریکی چیزی آفریدی پس متجزی بودندی پس چون خالق یکی است «وحده لاشریك له» باشد.

گفتند که سیدبرهان‌الدین سخن خوب میفرماید اماشعرسنائی درسخن بسیار میاورد مولانا درجواب فرمود همچنان باشد که میگویند آفتاب خوب است اما نور میدهد این عیب داردزیرا سخن سنائی آوردن نمودن آن سخن است و گواه بر آنچیزها را آفتاب نمایدودرنور آفتاب توان دیدن مقصوداز نور آفتاب آنست که چیزهانماید آخر این آفتاب چیزها مینماید که بکار نیاید آفتابی که چیزها نماید که بکار آید حقیقت آفتاب اوباشد واین آفتاب فرع و مجاز آن آفتاب حقیقی باشد آخرشما را نیزبقدر عقل جزوی خوداز این آفتاب دل میگیردو نورعلم مطلبید که شمارا چیزی غیرمحسوسات دیده‌شود ودانش شما درفزایش باشد وازهراستادی وهریاری متوقع میباشید که‌ازاو چیزی فهم کنید و درپائید ، پس دانستیم که آفتاب دیگرهست غیر آفتاب صورت که ازوی کشف معانی وحقایق میشود واین علم جزوی که دروی میگریزی وازاوخوش میشوی فرع آن علم بزرگ است وپرتو آن است این پرتو تورا بآن علم بزرگ و آفتاب اصلی میخواند «اولئك ینادون من مکان بعید» (١) تواین علم را سوی خود میکشی او میگوید که من اینجا نگنجم و تو آنجا دیررسی گنجیدن من اینجا محال است و آمدن تو آنجا صعب است تکوین محال محال است اما تکوین صعب محال نیست پس

(١) آیه ٤٤ سوره فصلت.

اگرچه صعب است جهد کن تابعلم بزرگ پیوندی ومتوقع مباش که آن اینجا گنجد که محال است وهمچنین اغنیا ازمحبت غنای حق پول پول جمع میکنند وحبه حبه تاصفت غنا ایشانرا حاصل گردد از پرتوغنا ، غنا میگوید من منادی‌ام شما را از آن غنای بزرگ مراچه اینجامی کشید که من اینجا نگنجم شما سوی آن غنا آئید فی الجمله اصل عاقبت است، عاقبت محمود باد، عاقبت محمود آن باشد که درختی که بیخ او در آن باغ روحانی ثابت باشد وفروع وشاخهای اوومیوهای او بجای دیگر آویخته عاقبت آن میوه را بآن باغ برند زیرا بیخ در آن باغ است واگر بعکس باشد اگرچه بصورت تسبیح وتهلیل کند چون بیخش در اینعالم است آنهمه میوه‌های اورا بآن عالم آورند و اگرهردودر آن باغ باشد نورعلی نورباشد .

وصل پنجاه‌وچهارم

روزی کمال الدین(١) گفت که مولانارا عاشقم ودیدار اورا آرزومندم واز آخرتم خود یاد نمیآید نفس(٢) مولانارا بی این اندیشها وپیش نهادها ومونس می‌بینم وآرام میگیرم بجمال اولذتها حاصل میشود ازعین صورت اویا ازخیال او ، مولانا فرمود اگرچه آخرت وحق درخاطر نیاید الا آنهمه مضمر است در دوستی ما(٣) .

حکایت: مذکوراست که پیش خلیفه رقاصهٔ شاهد چهارتاره(٤) میزدخلا فه گفت که « فی یدیك صنعة (٥) قالات فی رجلی » گفت یاخلیفه خوشی دردستهای من از آن است که آن خوشی پادراین مضمر است. پس اگرچه مرید بتفاصیل آخرت را یادنیاورد اما لذت او بدیدن شیخ وترسیدن او ازفراق شیخ متضمن آن همه تفاصیل است وآنجمله دراو مضمر است چنانکه کسی فرزند را یابرادر رامی نوازد ودوست میدارد اگرچه ازبنوت واخوت وامیدووفا ورحمت وشفقت ومهراوبرخویش وعاقبت کاروباقی منفعتها که از خویشان امیدوارند از اینها هیچ بخاطر نمی آید اما این تفاصیل جمله مضمر

(١) اکمل الدین .
(٢) نقش .
(٣) ومذکوراست .
(٤) چهارپاره .
(٥) صنعتك .

است درآنقدر ملاقات و ملاطفت (۱) همچنانکه باو درچوب مضمر است اگرچه درخاك بود یادر آب بود که اگردراو باد نبودی آتش را باد کاری نبودی زیرا که بادعلف آتش است وحیات آتش است نمی بینی بنفخ زنده میشود اگرچه چوب در آب وخاك باشد باد دراو کامن است اگرباد دراو کامن نبودی برروی آب نیامدی وهمچنان که سخن میگوئی اگرچه ازلوازم این سخن بسیار چیزهااست ازعقل ودماغ ولب ودهان وکام وزبان و جمله اجزای تن که رئیسان تنند وارکان وطبایع وافلاك و صدهزار اسباب که عالم بآن قائم است تابرسی بعالم صفات وآنکه ذات وبااین همه این معانی درسخن نیست ومظهر پیدا نمیشود بتحقیق این جمله مضمر است درسخن چنانکه ذکر رفت .

آدمی را هرروز پنج وشش بار بیمرادی ورنج پیش میآید بی اختیاراو قطعاً ازاو نباشد ازغیراوباشد واومسخر آن غیر باشد وآنغیر مراقب او باشد ازبد(۲)فعلی رنجش میدهد اگر مراقب اونباشد چون رنجش دهدبااینهمه بیمرادیها طبعش مقر نمیشود و مطمئن نمیشود که من زیرحکم کسی باشم « خلق الله تعالی آدم علی صورته» در آدمی صفت الوهیت که مضادصفت عبودیت است مستعار نهاده است چنین برسرش میکوبد او آن سرکشی مستعار را نمیگذارد زود فراموش میکند این بیمرادیها را ولیکن سودش ندارد تاآنوقت که آن مستعاررا ملك اونکند(۳) ازسیلی خوردن نرهد .

فصل پنجاه وپنجم

عارفی گفت که رفتم در گلخنی تادلم بگشاید که گریزگاه بعضی اولیاء بوده است دیدم رئیس گلخن را شاگردی بود میان دربسته کارمیکرد واوش میفرمود که این بکن وآن مکن(٤) اوچست کارمیکرد گلخن تاب را خوش آمد ازچستی او در فرمانبرداری گفت آری همین چست باش اگرتوپیوسته چالاك باشی وادب نگاهداری

(۱) ملاحظت .
(۲) زیرا پس بد .
(۳) نکنند .
(٤) آن بکن .

مقام‌خود بتودهم وتورا بجای‌خود بنشانم مراخنده گرفت وعقدهٔ من بگشاد دیدم که رئیسان این‌عالم همه‌بدین‌صفت‌اند باچاکران‌خود .

فصل پنجاه‌وششم

گفتند که منجمی میگوید که غیرافلاك واین کره خاکی که ما می‌بینیم شما دعوی‌میکنید که بیرون‌این چیزی هست پیش‌من غیرازاین چیزی نیست واگرهست بنمائید که کجااست. مولانا فرمود که این‌سؤال‌فاسد است ازابتدا زیرا میگوئی که بنما که کجااست اورا(١) خودجائی نیست بعدازاین بیابگو که این‌اعتراض‌تواز کجا است ودرچه‌جااست درزبان‌نیست دردهان‌نیست ودرسینه نیست این‌جمله‌را یك‌یك بکاوو پاره‌پاره وذره‌ذره کن ببین که این‌اعتراض واندیشه‌را دراینها هیچ میبابی پس دانستیم که اندیشهٔ‌توراجای‌نیست‌چون‌جای‌اندیشهٔ خوددرا ندانستی‌جای‌خالق اندیشه را چون‌دانی چندین‌هزاراندیشه واحوال‌برتومیآید بدست‌تونیست ومقدورومحکوم تونیست واگر مطلع این‌را دانستهٔ که از کجااست آنرا افزودی ممریست این جمله چیزهارا برتو وتو بی‌خبر که ازکجا میآید وبکجا میرود وچه‌خواهد کردن چون ازاطلاع احوال‌خود عاجزی چگونه توقع میداری که برخالق‌خود مطلع گردی ابله نادان بیکمال‌میگوید که درآسمان‌نیست ای‌بیکمال چون‌میدانی آسمانرا وژه وژه پیمودی همه‌راگردیدی خبرمیدهی که دراونیست ازنجابت‌زن خوددرا(٢) که درخانه داری ندانی آسمان‌را چون خواهی دانستن آسمانرا افواهاً شنیدهٔ وازنام‌استاره‌ها و افلاك چیزی‌میگوئی اگرتواز آسمان مطلع میبودی یاسوی‌آسمان وژه بالا میرفتی ازاین هرزه‌ها نگفتی که میگوئیم که حق بر آسمان نیست یعنی آسمان براومحیط نیست واومحیط آسمان‌است تعلقی‌دارد بآسمان بی‌چون وچگونه چنانکه بتوتعلق گرفته‌است بی‌چون وبی‌چگونه وهم دردست قدرت اوست ومظهراوست ودرتصرف اوست پس بیرون‌ازآسمان واکوان نباشد وبکلی درآن‌نباشد یعنی که اینها براو

(١) آنرا . (٢) دراونیست قحبهٔ خوددرا .

محیط نباشند او برجمله محیط باشد .

یکی گفت که پیش از آنکه زمین و آسمان و عرش و کرسی نبود(۱) عجب خدا کجابود. مولانافرمود: این سؤال ازاول فاسدتراست زیرا که خدای آن است که اوراجای نیست پیش از این همه جا بود آخر همه چیزهای توبیجای است این چیزها را که درتو است جای آنرا دانستی که کجاست جای اورا چون میطلبی که بیجاست احوال و اندیشهای تورا جای چگونه تصور بندد آخر خالق اندیشه ازاندیشه لطیفتر باشد مثلا این بنا که خانه ساخت آخراولطیفتر باشد ازاین خانه زیراکه صدچندین وغیر این بنا کارهای دیگر وتدبیرهای دیگر که یك بیك نماند این مرد بنا تواندساختن پس اولطیفتر باشد وعزیزتر ازبنا اما این لطف درنظر نمیآید مگر بواسطهٔ خانه وعملی که درعالم حس درآید تا آن لطف اوجمال نماید این نفس که درزمستان پیداست نه آن است که در تابستان نفس منقطع شد ونفس نیست الا تابستان لطیف است پیدا نمیشود(۲) بخلاف زمستان وهمچنین همهٔ اوصاف تو ومعانی تولطیف اند درنظر نمیآیند مگر بواسطهٔ فعلی، مثلا حلم تو موجود است اما درنظر نمیآید چون بر گناهکاری ببخشائی حلم تومحسوس شود همچنین قهاری تودرنظر نمیآید چون برمجرمی قهررانی واورا بزنی قهرتودرنظر آمد وهمچنین الی مالانهایة . حق تعالی زغایت لطف درنظر نمیآید آسمان وزمین را آفریده تاقدرت او وصنع اودرنظر آید ولهذا میفرماید « افلم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها» (۳) .

مولانا فرمود سخن من بدست من نیست وازاین رومیرنجم زیرا میخواهم که دوستانرا موعظه گویم وسخن منقاد من نمیشود ازاینرومیرنجم اما از آنرو که سخن من بالاترازمن است ومن محکوم ویم شادمیشوم زیراکه سخنی را که حق گوید هرجا که رسدزنده کند و اثرهای عظیم کند «ومارمیت اذرمیت ولکن الله رمی» (٤) تیری که ازکمان حق جهد هیچ سپری وجوشنی مانع آن نگردد ازاین روشادم علم اگر

(۱) بود .
(۲) و نفس لطیفست .
(۳) آیة ٦ ـ سوره ق .
(٤) آیة ۱۷ ـ سورة الانفال.

بکلی در آدمی بودی وجهل نبودی آدمی بسوختی ونماندی امانه‌چندان که بفسرد ویخ بندد پس جهل مطلوب آمد ازاین‌رو که بقای وجود باویست وعلم مطلوب است از آنرو که وسیلت است بمعرفت‌باری، پس هردویاریگر همدیگراند و همه اضداد چنین‌اند، شب اگرچه ضد روز است اما یاریگراوست ویك کار میکنند اگرهمیشه شب بودی هیچکاری حاصل‌نشدی وبرنیامدی واگرهمیشه روزبودی چشم‌وسرودماغ خیره ماندندی ودیوانه شدندی ومعطل، پس‌درشب‌میآسایند ومیخسبند وهمه آلتها ازدماغ وفکرت ودست وپا وسمع وبصرجمله قوت‌میگیرند وروز آن‌قوتهارا خرج میکنند ، پس جمله‌اضداد نسبت‌بما ضدمینمایند امانسبت‌بحکیم همه‌یك کارمیکنند وضدنیستند درعالم بنما که کدام‌بداست که درضمن آن نیکی‌نیست و کدام‌نیك‌است که درضمن آن بدی نیست مثلا یکی قصد کشتن‌کسی کرد بزنا مشغول‌شد آن‌خون ازاونیامد ازآین‌رو که زناست بداست ازاین‌رو که مانع قتل‌شد نیکی است(۱) پس بدی‌ونیکی‌یکچیزاندغیرمتجزی‌ازاین‌رومارابحث‌است‌بامجوسیان که‌ایشان‌میگویند دوخداست یکی خالق خیر ویکی، خالق شر اکنون توبنما خیر بی‌شرتامقرشویم که خدای‌شرهست وخدای‌خیرواین‌محال‌است زیرا خیرازشرجدا نیست چون خیروشر دونیستند ومیان‌ایشان جدائی‌نیست وجزء لاینفکند پس‌دوحالت محال‌است ، ماشما را الزام‌نمیکنیم که البته یقین کن که چنین‌است که ماميگوئيم کم‌از آنکه درتوظنی درآید که مبادا که اینچنین باشد که میگویند مسلم که یقینت نشد که چنان است چگونه‌ات‌یقین‌شد که‌چنان‌نیست، خدامیفرماید که ایکافر «الایظن‌اولئك‌انهم‌مبعوثون لیوم عظیم » (۲) ظنیت نیز نیست(۳) که وعده‌هائیکه ماکردیم مباداکه راست باشد و مؤاخذه بر کافران براین خواهدبودن که تورا گمانی نیامد چرا احتیاط نکردی درطلب مانگشتی ،

(۱) نیکست . (۲) آیة ۵ سورة‌المطففین .

(۳) پدیدنشد .

فصل پنجاه‌وهفتم

مافضل‌الصحابی(۱) بکثرة صلوة وصوم وصدقة بل و قربمافی‌قلبه . میفرماید که تفضیل‌صحابی(۲) بردیگران نه‌ازروی‌نمازبسیارو‌روزه بسیاراست‌بل‌از آنروست که بااوعنایت‌است و آن‌محبت ویقین‌دیگر‌است(۳) ودرقیامت چون‌نمازهارا بیارند ودرترازونهند وروزه‌ها وصدقه‌هارا همچنین اما چون‌محبت ویقین‌را بیارند محبت ویقین‌درترازونگنجد . اکنون‌چون درخود محبت‌می‌بینی آنرابیفزای تادرجه‌افزون شود وافزون‌محبت درفرمان‌برداری حقتعالی وامرونهی اوست چون سرمایهٔ درخود دیدی و آن‌طلب‌است آنرا بطلب‌بیفزای تایقینت‌یقین‌انبیاء واولیاشود که «فی‌الحرکات برکات» اگرنیفزائی سرمایه ازتوبرود ومفلس‌بمانی نعوذبالله ، آخرکم اززمین‌نیسنی زمین‌را بحرکات گردانیدن به‌بیل دیگر گون میگردانند تانبات میدهد وچون‌ترک کنندوبیل‌نزنند سخت میشود، پس‌چون درخودطلب‌دیدی می آی ومی‌رو ومگوکه دراین‌رفتن چه‌فایده ظاهر گردد رفتن‌مردسوی‌دکان فایده‌اش جزعرض‌حاجت نیست حق‌تعالی روزی میدهد امااگربخانه بنشیند آن‌دعوی استغنااست روزی‌نیاید واگر آید رحمت ومشقت فرود آید ، عجب آن‌بچه که می گرید مادراورا شیرمیدهد اگر اندیشه‌کندکه دراین گریهٔ من چه‌فایده‌است وچه‌موجب شیردادن‌است ازشیربماند حالیا می‌بینیم‌که بدان‌سبب شیربوی میرسد، جمعی ازاولیاکه نشسته‌اند هیچکاری نمی کنند روزی می‌خورند ایشان همچون آن طفل گریه میکنند حق‌تعالی روزی بدیشان میرساند تومپندار که بیکاراند بسبب گریه شیربطفل میدهند وشفقت مادر بجوش میآید ، آخر اگر کسی دراین فروروود که دراین‌رکوع وسجود چه‌فایده‌است چراکنم، پیش‌امیری‌ورئیسی چون‌این‌خدمت‌میکنی ودررکوع میروی وچوك‌میزنی آخر آن امیر برتورحمت میکند ونان‌پاره میدهد آنچیز که دراميررحمت میکند پوست وگوشت امیر نیست بعدازمرگ‌این پوست وگوشت برجاست‌ودرخواب هم

(۱) ابوبکر . (۲) ابوبکر .

(۳) وآن‌محبت‌اوست .

دربیهوشی امااین خدمت ضایع است پیش او، پس دانستیم که رحمت که در آن امیر است در نظر نمیآید ودیده نمیشود پس چون ممکن است که در پوست و گوشت چیزیرا خدمت میکنیم که نمی بینم بیرون گوست و پوست هم ممکن باشد و اگر آنچیز که در گوشت و پوست است پنهان نبودی ابوجهل و مصطفی یکی بودی ، پس فرق میان ایشان نبودی این گوش ازروی ظاهر کرو شنوا یکی است فرق نیست این همان قالب است و آن همان قالب ، الا آنچه شنوا نیست در او پنهان است آن در نظر نمی آید پس اصل آن عنایت است .

تو که امیری تورادو غلام باشد یکی خدمتهای بسیار کرده و برای تو سفرها کرده دیگر کاهل است در بندگی آخر می بینیم که ترا محبت است با آن کاهل بیش از آن بندهٔ خدمتکارا گرچه آن بندهٔ خدمتکار را ضایع نمیگذاری اما چنین می افتد که این کاهل را عزیز میداری بر عنایت نتوان حکم کردن آخر این چشم راست و چشم چپ هردو ازروی ظاهر یکی است عجب این چشم راست چه راستی افزون کرد راست شد و دست راست چه کار کرد که چپ نکرد همچنین پای راست اما عنایت بچشم راست افتاد و همچنین جمعه بر باقی ایام فضیلت یافت که ان لله ارزاقاً غیر ارزاق کتب (۱) له فی اللوح المحفوظ فلیطلبها فی یوم الجمعه اکنون این جمعه چه خدمت کرد که روزهای دیگر نکردند عنایت باو کرد واین تشریف بوی مخصوص شد و اگر کوری گوید که مرا چنین کور آفریدند معذور و یا مضطرم باین گفتن او که کورم و معذورم هیچ کوری از او میرود؟ وهیچ جمال روز و حسن خوب رویان می بیند؟ پس گفتن که کورم معذورم سودش نمیدارد. این کافران که در کفراند آخر دررنج کفراند و باز چون نظر میکنم آن رنج همه عین عنایت است چون وقت راحت خلق کردگار را ورازق را فراش می کنند پس هنگام رنج وسختی یاد کنند پس دوزخ معبد است ومسجد کافران است زیرا که حق را در آنجا یاد کنند همچنانکه در زندان و رنجوری و درد دندان چون رنج آمد پرده غفلت دریده شد حضرت حق را مقر شد و ناله میکند که یارب یا رحمن و(۲) چون

۱- کتبت .   ۲- ویا حق .

صحت یافت بازپرده های غفلت پیش آمد میگوید کوخدا نمی‌یابم نمیبینم چه جویم چون‌است که‌در وقت رنج دیدی و یافتی این ساعت نمی بینی پس چون تو در رنج می بینی رنج را برتو مستولی کنند تاذاکرحق باشی پس کافر وظالم ودوزخی در راحت ازخدا غافل بود ویاد خدانمیکرد در دوزخ شب وروز ذکرخدا کند پس عنایت حق در هیچ حالت خالی نیست چون عالم راو آسمان وزمین راوماه آفتاب وسیارات و نیك وبدرا برای آن آفرید که یاد او کنند ومسبح اوباشند . « وماخلقت الجن والانس الا لیعبدون (۱)» اکنون چون کافران در راحت ذکرخدا نمیکنند ومقصود از خلق ذکرخالق است پس درجهنم روند تا ذاکرباشند اما برمؤمنان رنج زیادحاجت نیست ایشان دراین راحت از آن رنج غافل نیستندو آن رنج رادائماً حاضرمی بینند همچنان که کودکی عاقل را که یکبار پـا در فلق نهند بس باشد دیگر فلق را فراموش نمیکند اما کودن فراموش میکند پس اورا هرروز (۲)فلق باید واین عین عنایت استاد باشد و همچنان اسبی زیرك که یکبار مهماز خورد حاجت مهماز دیگر نباشد مرد را می برد فرسنگها ونیش آن مهمازرا فرا موش نمیکند ، اما اسب کودن رادرهرلحظه مهماز میباید اولایق بار مردم نیست براوسرگین بار کنند .

فصل پنجاه وهشتم

تواتر شنیدن گوش فعل رؤیت میکند وحکم رؤیت دارد آنچنان که از پدر و مادر خود زادی‌ترامیگویند که ازایشان زادی تو ندیده بچشم که از ایشان زادی امابابن شنیدن بسیار ترا حقیقت میشود که اگر بگویند تواز ایشان نزادی نشنوی همچنانکه بغداد ومکه را از خلق بسیار شنیده‌ای بتواتر که هست اگر گویند که نیست وسوگند خورند باور نداری چون هستی محقق شد اگرچه رأی‌العین نبود پس‌دانستیم که گوش‌چون بتواتر شنید حکم دیدن دارد وهمچون که از روی ظاهر تواتر گفت را حکم دید میدهند باشد که یك شخص راگفت او حکم تواتر دارد ازغایت راستی وامانت وپاکی اوکه یکی نیست صد هزاراست پس یك گفت اوصد

۱ـ آیه ٥٦ سورة الذاریات ، ۲ـ هرلحظه ،

هزار گفت باشد، واین چه عجب میآید این پادشاه ظاهر یکی بیش نیست اماحکم صد هزار دارد و اگرچه یکی است اگرچه صد هزار بگویند پیش نرود و چون او بگوید پیش رود چون ظاهر این باشد در عالم ارواح بطریق اولی اگر چه عالم را همه گشتی وزیر پای آوردی چون برای او نگشتی ترا باری دیگر باید گردیدن گرد عالم که« قل سیروافی الارض (۱) » آن سیر برای من نبود برای غرضی وهوسی وسودائی(۲) بود آن غرض حجاب تو شده بود نمیگذاشت، که مرا ببینی همچنانکه در بازار کسی رابجد طلب کنی هیچکس را نبینی واگر بینی خلق را چون خیال بینی یا در کتاب مسئله می‌طلبی چون گوش و چشم از آن یك مسئله پرشده است ورقها میگردانی وچیزی غیراز آن مسئله در کتاب نمیبینی پس چون تو را نیتی و مقصدی غیر این بوده باشد هرجا گردیده باشی از آن مقصود پربوده باشی.

درزمان عمررضی‌الله عنه شخصی بوده سخت پیرشده تابحدی که فرزندش او را شیرمیداد وچون طفلان نوزاده اورامی‌پرورد، عمر رضی‌الله عنه بآن دخترفرمود که دراین زمان مانند توکه برپدر خدمت میکنی هیچ فرزندی همچنین حق‌پدر را ادا نکرده باشد دختر جواب داد که راست میفرمائی ولیکن میان حق من و حق پدر فرقی بسیاراست اگرچه من درخدمت هیچ تقصیری نمیکنم اما چون پدر مرا می‌پرورد و خدمت میکرد برمن میلرزید که مبادابمن آفتی برسد ومن پدر را خدمت میکنم وشب وروزدعامیکنم‌ومردن او را ازخدا میخواهم تازحمتش از من منقطع شود من اگرخدمت پدر میکنم آن لرزیدن او برمن آن رااز کجا آرم، عمر فرمود که «هذه افقه من‌عمر» یعنی که من بظاهرحکم کردم وتو مغز آنرا گفتی فقیه آن باشد که برمغزچیزی مطلع شود وحقیقت آنرا بازداند سیرت صحابه چنین بود که خویشتن را بشکنند ودیگران را مدح کنند بسیار کسی باشد که او را قوت حضور نباشد حال اودرغیبت خوشتر باشد، همچنان که همه روشنائی روز از آفتاب

۱- آیه ۱۱ سورةالانعام. ۲- سیر وپیاز.

است الا اگر کسی همه روز درقرص آفتاب نظر کند از اوهیچکاری نیاید وچشمش خیره گردد او را همان بهتر که بکاری مشغول باشد و آن غیبت است از نظر بقرص آفتاب وهمچنین پیش بیمار ذکر طعامهای خوش مهیج است او را در تحصیل قوت واشتها الاحضور آن اطعمه او را زیان باشد پس معلوم شد که لرزه عشق میباید درطلب حق هر کرا لرزه نباشد اورا خدمت لرزندگان واجب است هیچ میوه بر تنهٔ درخت نروید هرگز زیرتنه درخت را لرزه نیست سرشاخها را لرزان است اما تنهٔ درخت نیز مقویست سرشاخها را و بواسطهٔ میوه از زخم تبر ایمن است وچون عاقبت لرزه تنه درخت به تبر خواهد بودن او را نا لرزیدن بهتر و سکون اولیتر تا خدمت لرزندگان میکند زیرا معین الدین است عین‌الدین نیست بواسطهٔ میمی که زیادت شد برعین «الزیادة علی‌الکمال نقصان» آن زیادتی میم نقصان‌ست همچنان که کسی راشش انگشت باشد اگرچه زیاد است الا آن نقصان باشد .

احد کمال است واحمد هنوز درمقام کمال نیست چون آن میم برخیزد بکلی کمال شود یعنی حق محیط همه است هرچه بـر او بیفزائی نقصان باشد این عدد یك بااعداد هست وبی اوهیچ عدد ممکن نیست .

سید برهان‌الدین محقق فایده میفرمود ابلهی گفت درمیان سخن او که مارا سخنی میباید که بیمثال باشد سید فرمود که تو بیمثال بیا تـا سخن بی‌مثال بشنوی آخر تومثالی از خود تواین نیستی این شخص معین تـوسایه تـواست چون یکی میمیرد میگویند فلانی رفت اگراواین شخص معین این بود پس او کجارفت حاضر است پیش تونهاده پس معلوم شد ظاهر تومثال باطن تواست تا از ظاهر تو برباطن استدلال گیرند ، هرچیز که در نظر میآید از غلیظی است چنانکه نفس درگرما محسوس نمیشود الاچون سرما باشد ازغلیظی درنظرمیآید بر نبی(۱) واجب است که اظهار قوت حق کند و بدعوت تنبیه کند الا براو واجب نیست که آنکس را

۱- علیه‌السلام .

بمقام استعداد رساند زیر آن کارحق است وحق را دو صفت است قهر ولطف، انبیا مظهراندهردورا ، مؤمنان‌مظهرلطف‌حقندو کافران‌مظهرقهرحق‌اند آنها که‌مقرمیشوند خود را درانبیاء میبینند و آوازخودرا از آنها میشنوند وبویخود را از ایشان‌میابند پس کسی خودرا منکرنشوند از آن سبب انبیاء میگویند بامت که ما شمائیم وشما مائید میان ما بیگانگی نیست ،کسی میگویدکه این دست من است هیچ از او گواه نطلبند زیرا جزویست متصل‌اما اگر گوید که فلانی‌پسر منست ازاو گواه طلبند زیراآن جزویست منفصل .

فصل پنجاه و نهم

بعضی گفتند (۱) محبت موجب خدمت است مولانـا فـرمود ٔینچنین نیست بلکه میل محبوب مقتضی خدمت است و اگر محبوب خواهد که محت بخدمت مشغول باشد از محب همه (۲) خدمت آید واگرمحبوب از خدمت نخواهد تـرك خدمت منافی محبت نیست آخراگراوخدمت نکندآن محبت دراوخدمت میکند بلکه اصل محبت است وخدمت فرع محبت است اگر آستین بجنبد آن ازجنبیدن دست باشدالالازم نیست که‌اگردست بجنبد آستین نیزبجنبدمثلایك(۳) جبه بزرگ دارد چنانکه درجبه میغلطد وجبه نمی جنبد شاید الاممکن نیست که جبه بجنبد بی‌جنبیدن‌شخص، بعضی‌خود جبه‌را شخص‌پنداشته‌اند و آستین‌را دست انگاشته‌اند موزه و شلوار را پای گمان برده‌اند این دست و پـا آستین و موزه دست و پـای دیگراست .

مثنوی

دست وپا در خواب بینی و ایتلاف　　　آن حقیقت دان ندانش از گزاف

آن توئی که بی بدن داری بدن　　　پس مترس‌ازجسم جان بیرون‌شدن

میگویند فلان زبردست فلان است ، وفلان‌را دست بچندین میرسد ، وفلان

۱ـ گفته‌اند ، ۲ـ هم ، ۳ـ یکی ،

را سخن دست میدهد ، یادست خدا همیشه باز است قطعاً غرض از آن دست و پا این دست وپا نیست آن امیر آمد وما را گرد کرد وخود رفت همچنانکه زنبور موم را باعسل جمع کردو خود رفت پرید زیرا وجود اوشرط بود آخر بقای اوشرط نیست مادر وپدران ما مثل زنبورانند که طالبی را بمطلوبی جمع میکنند وعاشقی را با معشوق گرد میآورند وایشان ناگاه می‌پرند حقتعالی ایشان را واسطه کرده است در جمع آوردن مرم وعسل وایشان میپرند موم وعسل میماند و باغبان خود ایشانند ازباغ بیرون نمیروند آنچنان باغ نیست که از اینجا توان برون رفتن الا از گوشهٔ باغ بگوشه باغ میروند ، تن ما مانند کندوئیست و در آن‌جا موم و عسل عشق حق است .

ما چو زنبوریم وقالبها زموم　　　خانه خانه کرده قالب راچوموم

زنبوران مادران وپدران اگرچه واسطه‌اند الا تربیت همه از باغبان میبابند و کندو را همه باغبان میسازد آن زنبوران‌را حق‌تعالی صورتی دیگرداد آنکه‌این کار میکردند جامه دیگر داشتند بحسب آن کار چون در آن عالم رفتند لباس گردانیدند زیرا آنجا از ایشان کاری دیگر میآید الا شخص همانست که اول بود چنانکه مثلایکی دررزم رفت جامه رزم پوشید و سلاح بست وخود برسرنهاد زیرا وقت جنگ‌بود اما چون در بزم آید آن جامها را برون آورد زیرا بکاری دیگر مشغول خواهد شدن الاشخص همان باشد الا چون تو اورا در آن لباس دیده باشی در آن‌شکلش‌و آن‌لباس‌هروقت که اورایاد آری‌خواهی‌تصور کردن واگرچه صدلباس گردانیده باشد .

دیده‌ای خواهم که باشد شه شناس　　　تا شناسد شاه را در هر لباس

یکی انگشتری در موضعی گم کرد اگرچه آنرا از آنجا بردند او گرد آنجا میگردد یعنی من‌اینجا گم کرده‌ام چنانکه صاحب تعزیت گرد گورمیگردد وپیرامن خاك بیخبر طواف میکند و میبوسد یعنی آن انگشتری را اینجا گم کرده‌ام او را

آنجاکی گذارند حقتعالی چندین صنعت کرد و اظهار قدرت فرمود تا روزی دو روحرا باکالبد تألیف داد برای حکمت‌الهی آدمی زنده باکالبد اگر لحظه‌ای در لحد بنشینندبیم آن‌است که دیوانه شودفکیف که‌ازدام صورت و کندهٔ قالب‌بجهد کی آنجا ماند حقتعالی آن را برای تخویف دلهای دنیا دوست وتجدید تخویف نشانی ساخت تا مردم را از وحشت گور و خاك تیره ترسی در دل پیدا شود و دل در دنیا نبندد همچنانکه در راه چون کاروان را در موضعی که از او میزنند ایشان دو سه سنگ برهم می‌نهند جهت نشان یعنی اینجا موضع خطراست این گورها نیزهمچنان‌نشانی است محسوس برای محل خطر آن خوف در ایشان اثرها می کند لازم نیست که بعمل آید اما جانهای نا تمام خود را چنین نبیند مثلا اگر گویند که فلان کس از تو میترسد بی آنکه از او فعلی صادر شود تورا درحق او مهری ظاهر میشود قطعاً وبر او رحم میکنی واگر بعکس این گویند که فلان هیچ از تو نمیترسد و تو را در دل او هیبتی و محلی نیست بمجرد این گفت بی آن که از او حرکتی صادر شود در دل توخشمی سوی او پیدا میگرددواین دویدن‌اثر خوف است جمله عالم میدوند الادویدن هریکی‌مناسب‌حال اوباشد از آن آدمی نوعی دیگر واز آن نبات نوعی دیگرواز آن روح نوعی دیگر دویدن روح بیگام ونشان باشدآخرغوره را بنگر که چند دوید تا بسواد ولایت انگوری رسید همین که شیرین شد فی‌الحال بدان‌منزلت برسید الاآن دویدن درنظرنمیآید وحسی‌نیست‌الاچون بآن مقام برسد معلوم شود که بسیار (۱) دویده است تا اینجا رسید ، همچنانکه درآب میرفت و کسی‌رفتن اورا نمیداند چون ناگاه سرازآب برآورد معلوم شد که درآب میرفت که اینجا رسید .

فصل شصتم

دوستانرا در دل رنجها باشد که آن رنجها بهیچ واردات (۲) خوش نشود نی‌بخفتن ، ونه بگشتن ، و نی بخوردن الا بدیدار دوست که « لقاء الخلیل شفاء العلیل» تابحدی که اگرمنافقی‌میان مؤمنان بنشیند از تأثیر ایشان آن لحظه مؤمن

۱- بسیاری . ۲- داروی .

میشود لقوله تعالی « واذالقوا الذین آمنوا قالوا آمنا (۱) » فکیف که مؤمن با مؤمن نشیند چون درمنافق این عمل میکند بنگر که در مؤمن چه منفعتها کند بنگر که این پشم ازمجاورات عاقلی چنین بساط منقش شد واین خاك بمجاورت عاقل چنین سرائی خوب شد صحبت عاقل درجمادات چنین اثر کرد بنگر که صحبت مؤمن در مؤمن چه اثر کند ازصحبت نفس جزئی وعقل مختصر جمادات باین مرتبه رسیدند واین جمله سایه عقل جزئیست ازسایه بالای شخص را قیاس توان کردن اکنون از اینجا قیاس کن که چه عقل و فرهنگ میباید که از آن این آسمانها و ماه و آفتاب و ستارگان وهفت طبقهٔ زمین پیدا شود این جمله موجودات سایه عقل کلی است سایه عقل جزئی مناسب شخص اوست (۲) وسایهٔ عقل کلی که موجوداتست مناسب اوست و اولیای حق غیر این آسمانها آسمانهای دیگر مشاهده کرده اند که این آسمانها بچشمشان (۳) نمیآید واین حقیر مینماید پیش ایشان وپای همت بر این آسمانها نهاده اند و گذشته اند خواجه سنائی قدس سره فرموده .

آسمانهاست درولایت جان　　　کار فرمای آسمان جهان
دررہ عشق پست و بالاهاست　　　کوههای بلندو دریاهاست

وچه عجبت (٤) میآید که آدمی ازمیان آدمیان این خصوصیت یابد که پا بر سر کیوان نهد نی ماهمه جنس خاك بودیم حقتعالی درماقوتی نهاد که ماازجنس خودبدان قوت ممتازشدیم ومتصرف آن گشتیم و آن متصرف باشد تادروی تصرف میکنیم بهر نوعی که میخواهیم گاه بالاش میبریم گاه زیرش می نهیم گاه سرایش میسازیم گاه کاسه و کوزه اش میکنیم گاه درازش میکنیم گاه کوتاهش میکنیم اگرچه ما اول همانخاك بودیم حقتعالی ما رابدان قوه ممتاز کرد همچنین از میان ما که یك جنسیم چه عجب که اگرحقتعالی بعضی را ممتاز کند که ما بنسبت بوی چون جماد باشیم ، و او در ما تصرف کند و ما از اوبیخبر باشیم وا و ازما باخبر این که میگوئیم بیخبر بیخبری

۱-آیه ۱٤- سوره البقره .　　　۲- مناسب، سایهٔ شخصش .
۳- در چشمشان .　　　٤- عجب .

محض نمیگوئیم بلکه هرخبری درچیزی بیخبریست از چیزی دیگر، خاك نیز بآن جمادی از آنچه خدا او را داده است باخبراست که اگر بیخبر بود آب را کی پذیرا شدی وهردانه را بحسب آن کی دایگی کردی وپروردی .

شخصی چون در کاری مجد باشد وملازم باشد آن کاررا بیداریش در آن کار بیخبریست ازغیر آن ما از این غفلت غفلت کلی نمیخواهیم . گربه‌ای را میخواستند که بگیرند هیچ ممکن نمیشد روزی آن گربه بصید مرغی مشغول بود و همگی خود را بآن داده بود در آنحالت که مشغول بـود بصید مرغ غافل شد او را بگرفتند پس نمیباید که‌در کاردنیا بکلی مشغول شدن کارهای دنیا راسهل باید گرفتن که مبادا حقتعالی برنجد ودربند آن نباید بودن که‌مبادا که این برنجد و آن برنجد میباید که او برنجد (١) اگراینان برنجند اوشان باز گرداند اما اگراوبرنجد نعوذ بالله اوراکه گرداند و که تواند بجای آوردن و او از تو در غفلت وفراموشی بسیار میرنجد زنهار در هیچ حال اُورا فراموش نکنی مثلا اگرتورا تماشات باشد ازهر نوعی بوقت غرق شدن بر آب زدن عجب چنگ در کدام زنی اگرچه همه دربایست است ولیکن یقین است که بچیزی که نفیس‌تراست دست زنی که بیك گوهر وبیك لعل پاره هزار تحمل توان ساخت ، ازدرختی میوه شیرین ظاهرمیشود اگر چه آن میوه جزء او بود حقتعالی آن جزء را بر کل گزید و ممتاز کرد که دروی حلاوتی نهاد که در آن باقی ننهاد که بواسطه آن جزء بر آن کل رجحان یافت ولباب ومقصود درخت شد قوله تعالی « بل عجبوا ان جائهم منذر منهم(٢) » ابلهی میگفت که مرا حالتی هست که محمد(ص) و ملك مقرب آنجا نمیگنجد ، شیخ شمس‌الدین قدس سره فرمود که عجب بنده را حالتی باشد که محمد (ص) دروی نگنجد محمد(ص) را حالتی نباشد که چون تو گنده بغل آنجا نگنجد .

مسخره‌ای میخواست که پادشاه را بطبع آورد هر کسی بوی چیزی پذیرفتند

١- که گنج نرنجد .   ٢-آیه ٢- سوره ق .

که‌پادشاه عظیم رنجیده بود، پادشاه برلب‌جوئی سیر آن میکرد خشمگین مسخره از طرفی دیگر پهلوی پادشاه سیران میگرد بهیچوجه پادشاه در مسخره نظر نمیکرد در آب نظرمیکرد مسخره عاجزشد گفت ای پادشاه در آن آب چه میبینی که چندین نظرمیکنی گفت قلتبانیرامی بینم گفت‌بنده نیز کورنیست اکنون‌چون(۱) تورا وقتی باشد که محمد (ص) نگنجد عجب محمد را آنحالت نباشد که چون گنده دربغل‌نگنجد آخر اینقدرحالتی که یافته از برکت اوست‌و تأثیر اوست زیرا اول جمله عطاها را براو میریزند آنگه از اوبدیگران بخش شود.

شعر

موهبت را بر کف دستش نهند — درکف دستش بمرحومان نهند

سنت حق چنین است حقتعالی فرمود: «السلام علیك ایهاالنبی و رحمةالله و برکاته» جمله ثناهابرتوریختم‌او گفت «وعلی‌عبادالله‌الصالحین» راه حق‌سخت مخوف وبسته بود وپربرف اول جای‌بازی او کرد واسب را درراند واینراه(۲) بشکافت هر که دراینراه رود آن‌هدایت وعنایت اوباشد چون‌راهرا اوپیداکرد وهرجائی‌نشانی نهاد وچوبها استانید که این‌سومر وید وآنسورویدو اگر آنسو بروید هلاك شوید چنانکه قوم عادوثمود واگراین‌سورویدخلاص یابید چنانکه مؤمنان، همه‌قرآن‌در بیان‌این‌است که «فیه آیات‌بینات(۳)» یعنی دراین‌راهها‌نشانها بداده‌ایم واگر کسی‌قصد کندکه ازاین چوبها چوبی بشکند همه‌قصد او میکنند که راه مارا ویران میکنی ودربند هلاکت ماميکوشی مگرتو رهزنی اکنون بدانکه پیش رو محمد است تا اول‌بر محمد نیاید بما نرسد همچنانکه چون خواهی که جائی‌روی‌اول رهبری عقل میکند که فلان جای میباید رفتن مصلحت‌است بعداز آن چشم‌پیشوائی کندبعداز آن اعضاء درجنبش آیند بدین مراتب‌اگرچه اعضاء راازچشم خبرنیست‌وچشم نیز ازعقل آدمی غافل(٤)است الاازاودیگران‌غافل نیستند، پس کار دنیارا قوی‌نباید گرفتن

۱-چون‌او ۲-راه را. ۳-آیه۹۷ سورة‌آل عمران.
٤-اگرچه غافل.

سست باید گرفتن که مبادا چون در کار دنیا قوی مجد باشی ازحقیقت کارغافل شوی رضای حق باید طلبیدن نه رضای خلق که رضا ومحبت وشفقت درخلق مستعاراست حق نهاده است اگرخدای نخواهد هیچ جمعیت وذوق ندهد وجود اسباب نعمت و وآن تنعمات (۱) همه رنج ومحنت شود پس اسباب همچون قلمی است دردست قدرت حق محرك ومحرر حق است تا او نخواهد قلم نجنبد اکنون تو در قلم نظر میکنی نمیگوئی که این قلم را دستی باید قلم رامیبینی ویاد میآوری ودست را یادنمیآوری کوآنکه میبینی و کوآنکه میگوئی اولیاءایشان همه دست را میبینند میگویند که قلمی نیز میباید ، بلکه ازمطالعه خوبی دست پروای مطالعه قلم ندارند ومیگویند که این چنین دست بیقلم هرگز نباشد جائیکه تورا ازحلاوت مطالعهٔ قلم پروای دست نیست ایشانرا ازحلاوت مطالعهٔ آن دست چگونه پروای قلم باشد چون تورادر نان جو حلاوتی هست که یاد نان گندمین نمیکنی ایشان بوجود نـان گندمین پاك ولطیف یادنان جوین کی کنند چون تورا بر زمین ذوقی بخشید که آسمان را نمیخواهی که خودمحل ذوق آسمان است ، وزمین ازآسمان حیات دارد اهل آسمان اززمین کی یاد آورند ، اکنون خوشی ها راازاسباب مبین وآن معانی دراسباب مستعار است که «هوالضار النافع(۲)» چون ضررونفع ازاوست توبراسباب چه چفسیده «خیر الکلام ماقل ودل» بهترین سخنها آن است که مفیدباشد نه که بسیار «قل هوالله احد» اگرچه اندك است بصورت برالبقره اگرچه مطول است رحجان دارد از روی افادت نوح علیه السلام هزارسال دعوت کرد چهل کس باو بگرویدند ، مصطفی راصلی الله علیه وآله وسلم خود زمان دعوت پیداست که چقدر بود وبیست وسه سال بود چندین زمان اقالیم بوی ایمان آوردند وچندین اولیاء و اوتاد وزها و عباد مؤمنان ازاوپیدا شدند پس اعتبار بسیاری و اندکیرا نیست غرض افادت است. بعضی راشاید که سخن اندك مفیدتر باشد ازبسیارچنانکه تنوریرا چون آتش بغایت باشد ازاومنفعت نتوانی گرفتن ونزدیك اونتوانی رفتن وازچراغ ضعیف فایده گیری پس مقصود فایده است

(۱) ونان وتنعمات. (۲) والنافع.

بعضیرا خود مفید آن است که سخن نشنود همین بینندبس باشد و نافع آن باشد شنودن زیانش دارد .

شیخی از هندوستان قصد بزرگی کرد چون بتبریز رسید بردرزاویه‌شیخ‌رسید آواز آمد که بازگرد درحق تونفع اینست که براین دررسیدی اگرشیخ رابینی ترا زیان دارد سخن اندك ومفید همچنان‌است که چراغی نا افروخته چراغی افروخته رابوسه دادورفت آن درحق اوبس‌است واو بمقصودرسید، نبی آخر آن صورت‌نیست صورت اواسب نبی‌است همچنانکه ناقه صالح بصورت ناقه‌است ونبی‌عشقست‌ومحبت و آن جاوید است(۱)یکی گفت برمناره خدا را تنها چرا ثنا نمیگویند محمد رانیز یادمیآورند گفتندش آخر ثنای محمدثنای حق‌است مثالش همچنانکه یکی‌بگوید که خدا پادشاه راعمری درازدهادو آنکس را که‌مرا بپادشاه راه نمود یانام پادشاه را بمن گفت ثنای‌اوبحقیقت ثنای پادشاه‌باشد این‌نبی نمیگوید که بمن چیزی‌دهند که من محتاجم یا جبه و دستار خودرا بمن‌دهید میخواهد که لباس ترا سبك کند تاگرمی آفتاب بتورسد که : و اقرضوالله قرضاً حسناً (۲)» مال وجبه تنها نمیخواهد بتو بسیار چیزهاداده‌است غیر مال فکر ودانش ونظریعنی لحظهٔ نظر وفکر و تأمل خودرا بمن خرج کن آخرمال رابابن آلتهاکه من‌داده‌ام بدست آورده هم از مرغان وهم ازدام صدقه میخواهد اگربرهنه توانی شدن پیش آفتاب بهتر که این آفتاب‌سیاه نکند بلکه سفید کند واگرنی‌باری جامه راسبکتر کن تاذوق آفتاب را بینی مدتی بترشی خوکردهٔ باری شیرینی‌را نیز بیآزمای .

فصل شصت و یکم

سراج‌الدین گفت مسئله گفتم اندرون من درد میکند مولانا فرمود که آن موکلی است که نمیگذاردآنرا بگوئی اگرچه آن‌موکل رامحسوس نمیبینی‌ولکن چون شوق دارند دراندرون والم‌میبینی ودانی که موکل‌تواست مثلادر راهی‌میروی

(۱) باقیست.

(۲) آیه ۲۰- سورة‌المزمل .

گلها وریحانها بتومیرسد چون طرف دیگر میروی خارها در تومیخلد معلوم میشود که آنطرف خارستان است ناخوشی ورنج است واینطرف گلستان وراحت است اگر چه هردورا نمیبینی آنراوجدانی گویند از محسوس ظاهرتراست مثلا گرسنگی و تشنگی و غضب وشادی جمله محسوس نیستند اما ازمحسوس آشکار ترند زیرا که چشمرا فراز میکنی محسوس را نه‌بینی‌اما دفع گرسنگی وتشنگی ازخود بهیچوجه و حیله نتوانی کرد و همچنین گرمی در غذاهای گرم و سردی و شیرینی وتلخی در طعامها نامحسوس‌است ولکن‌از محسوس‌ظاهرترند آخر تو باین تن چه نظرمیکنی تورا باین‌تن چه تعلق‌است توقائمی بی این وهماره بی‌اینی اگرشب‌است پروای تن نداری اگر روزاست بکارهامشغولی هرگز باتن‌نیستی اکنون براین‌تن چه میلرزی چون یکساعت باوی نیستی جاهای‌دیگری‌تو کجاوتن کجا «انت‌فی‌واد وانافی واد» این تن‌مغلطهٔ عظیم‌است پندارد که تن مرد،اونیز مردهی توچه تعلق داری‌به تن‌این جسم مغلطهٔ عظیم‌است.

نظیر: ساحران‌فرعون چون ذره‌ای واقف شدند تن رافداکردند زیراخودرا دیدند که‌قائمندبی‌این‌تن‌وتن‌باایشان‌هیچ‌تعلقی‌ندارد‌وهمچنین‌ابراهیم(ع)واسمعیل(ع) وجمیع انبیاء واولیاء چون واقف شدنداز‌تن ازبود ونبود خود فارغ شدند حجاج بن یوسف بنگ خورده بود سربردرنهاده بود بانگ میزد که دررامجنبانید تاسرم نیفتد پنداشته بود که سرش زبدن جداست بواسطهٔ درقائم‌است احوال خلق مطلقا همچنین است پندارند که ببدن تعلق دارند یا باین بدن قایم‌اند بچنین خیال خود راگم کرده‌اند زیرا تامجاهده نکنند این حال بر ایشان کشف نشود و دانستن این موقوف بریاضت و مجاهده نفس‌است.

فصل

«خلق‌الله آدم علی‌صورته» آدمیان همه مظهر میطلبند بسیار از زنان باشند که مستورند اما رویخودراباز کنندتا طالب‌خود را بیازمایندعاشق بمعشوق‌میگوید

من نخفتم نخوردم چنین‌شدم وچنان شدم بی‌تو معنیش اینست که تو مظهر میطلبی مظهر تومنم تابعاشق معشوقی کند وعاشق‌رامظهرعشق وحسن خود گرداندوهمچنین علماءوهنرمندان‌جمله‌مظهر میطلبند« کنت کنزاً مخفیاً» الی آخره«خلق آدم‌علی‌صورته» ای صورة احکامه ،احکام او در همه خلق‌پیدا شود زیرا که همه ظل حقند و سایهٔ بشخص ماند .

نظیر: اگرپنج‌انگشت بازشود سایه‌هم‌بازشود اگر بر کوع رودسایه‌بر کوع شود اگر درازشودسایه‌هم دراز شود .

شعر

تا جنبش دست هست مادام   سایه متحرك است ناکام
چون سایه‌زدست یافت مایهٔ   فانی‌است چواندر اصل سایه

پس‌خلق‌طالب‌مطلوبی ومحبوبی‌اندخواهند تاهمه محب ایشان باشندوخاضع وبا اعدااعدا بااولیا اولیااین همه‌احکام صفات حق‌است که درظل مینمایدغایة‌مافی الباب این‌ظل ماازما بیخبراست‌اما ماباخبریم ولکن‌نسبت با علم و خبرخدای‌تعالی اینخبر ما حکم بیخبری دارد مثلاهرچه درشخص باشد همه درظل بنماید الابعضی چیزها ننماید پس جمله‌صفات حق‌درما که ظلیم‌ننماید قوله تعالی«وماأوتیتم‌من‌العلم الاقلیلا» . (١)

فصل

مولانا فرمود هرعلمی که بتحصیل و کسب دردنیا حاصل شود آن علم‌ابدان است و آن علم که بعداز مرگ « موتواقبل‌ان تموتوا» حاصل شود آن علم ادیانست دانستن علم‌اناالحق علم ابدان‌است امااناالحق شدن علم ادیان است نور آتش‌وچراغ رادیدن علم ابدان است اماسوختن در آتش(٢) علم ادیان است هرچه بینش و دانش است علم ادیان‌است محقق دیده است و دانست باقی همه علمها علم خیال است علم

---

(١) آیة٨٧-سورة‌الاسراء .   ٢-یادر نورچراغ‌علم .

الیقین است عین الیقین نیست مثلا مهندس هم فکر کرد وعمارت مدرسه‌ای خیال کرد هرچند آن راست وصواب است اما خیال است حقیقت وقتی گردد که مدرسه را تمام بر آردا کنون ازخیال تاخیال فرقهااست ازخیال کامل تا خیال ناقص فرق بسیار باشد(۱) مثلاچنانکه مهندس داناخیال بنیادخانه کردوغیر مهندس هم خیال کرد در ایندوخیال فرقی عظیم است زیراخیال مهندس بحقیقت نزدیك است وهمچنین از آن طرف عالم حقایق و دیدار ازدیدتادیدفرقهااست مالانهایه پس آنچه میگویندهفتصد پرده ست ازظلمات وهفتصد از نور یاهفتادهزار پرده نوروظلمت است راستست هرچه خیال است که بحقیقت پیوسته حجاب ظلمت است و آنچه حقایق است(۲) پرده‌های نوراست. هرچه براصحاب حال باشداول خیال، گردد آخر وصال چونکه در آیدنگار. اما میان پرده‌های ظلمت که خیال است هیچ نتوان فرق کردن ازنور و درنظر آوردن پرده‌های نور ازغایت لطف بخیال هم فرق نتوان کرد باچنین فرقی شگرف پرده‌های حقایق نورنیز هم فرق نتوان کردن چراکه پرده چیزی را گویند که کسی در پس آن نشیند اورا نه بیند چون معشوق رانبینند این پرده خواه زربفت واطلس باش خواه پلاس سیاه امااینمقدار فرق دارد که در پس پرده زربفت ببیند بهتر که در پس پرده پلاس سیاه آنکه داند در پس پرده کسی است البته طالب دیدار آنکس شود وسعی نماید وجدوجهد کند که اورا ببیند و آنکه نداند که در پس پرده کسی است آواز وحرکت از پرده داند کافر مشرك اوست چون انبیا و اولیا با تو میگویند که در پس پرده اسباب مسبب الاسباب است پس تو چرا طالب نمیشوی وسعی نمیکنی که پرده اسباب را رفع کنی و بمسبب الاسباب برسی قوله تعالی «لیس للانسان الاماسعی(۳)» .

یاری است مراورای پرده از نور رخش صفای پرده
هرچه از دوجهان تراخوش آید او آن باشد ورای پرده

قرب وبعد خلایق بحق از کمی وبیشی پرده است آنها که پرده ها را ازبهر ایشان

(۱)خیال ابوبکر وعمروعثمان وعلی بالای خیال صحابه باشد .
(۲)عالم حقایق است . (۳) آیه ٤٠سورة النجم

برداشتند واصلانند بیحجاب میبینند از علم‌الیقین بعین‌الیقین رسیدند .

گفتم بسوی دوست که باشد دلیل گفت　　　از تو قدم نهادن و از ما دلالت است

فصل شصت ودویم

مولانا فرمود که اهل دوزخ دردوزخ خوشتر باشند که دردنیا(۱) زیرا دردوزخ ازحق باخبر باشند ودردنیا بیخبرند ازحق وخبری(۲) ازخبر حق شیرین تر نباشد پس اینکه دنیا را آرزو میبرند ازبرای آنستکه عملی کنند تاازمظهر لطف باخبرشوند نه آنکه دنیا ازدوزخ خوشتراست منافق رادردرك اسفل از آن کنند که ایمان براوزدند کفراوقوی بودعمل نکرداورا عذاب سخت‌تر باشد تاازحق خبریابد کافر انرا ایمان بیش نباید کفر ایشان کمتر بود بکمترعذابی ازحق باخبرشوند .

نظیر همچنانکه میزی(۳) که براو گرد باشد اگر آنرا یك کس بیفشاند پاك شود اماقالی‌را چهار کس باید که بیفشاند تا گرد ازاوبرود و آنچه دوزخیان میگویند قوله تعالی « افیضوا علینا من الماء اوممارزقکم‌الله » (٤) حاشا که طعامها و شرابها خواهند لکن فیض تجلی رحمت ومغفرت حق خواهند یعنی از آنچه که برشما تافت ومیتابد برمانیز فیض کنید قرآن همچون عروسی است تا آنکه چادراورا بکشی روی بتو ننماید .

عروس معنی قرآن نقاب آنگه براندازد　　　که دارالملك ایمانرا مجرد بیند ازغوغا

اینکه قرآنرا بحث میکنی وتورا ذوقی و کشفی نمیشود آن است که تو چادر کشیدی تورا رد کرد وباتو مکر کرد وخودرا بتوزشت نمود یعنی من آن شاهد نیستم قرآن قادراست بهرصورت که خواهد خودرا بنماید اما اگرچادر نکشی ورضای او طلبی پی او روی کشت اورا آب دهی وازدور خدمتها کنی(٥) بی آنکه چادراو کشی بتوروی نماید اهل‌حق‌را طلب کن «فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی» (٦) حق‌سبحانه

---

(۱) اندردنیا .　　(۲) چیزی .
(۳) میزری .　　(٤) آیه ٤٨ ــ سورهٔ اعراف .
(٥) خدمتهای او .　　(٦) آیه ۳۰-۳۱ ــ سورة الفجر .

وتعالی باهر کس سخن نگوید .

نظیر چنانکه پادشاهان دنیا بهر کناس وجولاه سخن نگویند وزیری ونایبی نصب کنند تاره بپادشاه ازایشان برند وحق باکسی سخن نگوید بندهٔرا گزید تاهر که حاجت طلب کند دراو یابد انبیاء همه برای همین آمده اند وراهبر جز ایشان نمیباشد(۱) .

مصرع

نایب حقند این پیغمبران .

فصل شصت وسوم

سئل عن عیسی علیه السلام یاروح الله ای شیء اعظم و اصعب فی الدنیا والاخرة قال غضب الله عزوجل قال ماینجی عن ذلك قال ان تکسر غضبك وتکظم غیظك طریق درویشی آن بود که چون نفس اوخواهد که شکایت کند اوخلاف نفس را شکر کند و مبالغه کند چندانکه دراندرون خود محبت حاصل کند زیرا شکر گفتن بدروغ از خدایتعالی محبت جستن است مولانای بزرك بهاءالدین و الحق قدس الله سره العزیز میفرمودند «الشکایة عن الخالق شکایة عن الخالق» دیگر فرمود دشمنی وغیظ در طینت توبرتو پنهان است همچون آتش در آهن وسنك چون دیدی که شرارهٔ جست او را زود بکش وبعدم روانه کن از آنجا که آمده است واگرمدد کنی کبریت وروغن و چوب نهی ره یابد ازعدم دیگری روان شود وقوی گردد ودشوار آنرا باز بعدم توانی فرستاد ،«ادفع بالتی هی احسن»(۲) تاباعدوی خویش قهر کرده باشی ازچندوجه یکی آنکه عدوی تو گوشت وپوست تونیست اندیشه ردیست چون دفع شود ازتوبه بسیاری شکر که هر آینه ازعدونیز دفع شود بکلی طبعاً « الانسان عبیدالاحسان» دوم چون فائده نه بیند میل نماند ،

نظیر چنانکه کودکان یکی را بنامی میخوانند اودشنام میدهد ایشانراهر آینه رغبت زیادت میشودایشانرا که سخن ماعمل کرد اگرتغییر نبینند وفایده نبینند میلشان نماند سوم آنکه چون صفت عفودرتو پیدا شود معلوم شود که مذمت عدو درحق تو

(۱) که رهٔ جزایشان نیستند . (۲) آیة ۹۸- سورة المؤمنون .

دروغ است کج دیده‌است اوتورا چنانکه توئی ندیده‌است وخلق‌را معلوم شود که مذموم‌اوست‌نه تووهیچ‌حجتی خصم‌را خجل‌تراز آن نکند که دروغی ازاوظاهرشود درحق توپس اورا ستایش کن ودرتشکراو رازهرمیدهی زیرا که اونقصان‌تومیکند توکمال ظاهر گردی که محبوب حقی «والعافین عن‌الناس والله یحب‌المحسنین» (۱) محب حقتعالی ناقص نباشد چنانش‌بستای که یاران‌تو بگمان‌افتند که مگر باما بنفاق است که باوش‌باتفاق‌است .

بر کن برفق سبلتشان گر چه سبلتند | بشکن بحکم گردنشان گرچه گردنند
لطف کـن بـا خلق بهـر ایـزدت | یـا بـرای راحـت جـان خـودت
تـا همـاره دوست بینـی در نظر | در دلت ناید زکین ناخـوش صور

وفقنا الله بالهدی .

فصل شصت‌وچهارم

مولانا فرمود میان بنده و حق حجاب دو چیز است و باقی حجب ازاین دو ظاهر میشوند یکی صحت یکی مال آنکس که تن‌درست است میگوید خـدا کو من‌نمیدانم وهمینکه رنجورمیشود آغاز یاالله یاالله گفتن را مینماید و باحق هم سخن وهمرازمیگردد پس‌دیدی که آن‌صحت حجاب بود وحق‌زیر آن دردپنهان چندانکه آدمیرا مال‌هست اسباب مرادات مهیا میکند وشب وروز بآن مشغول است همینکه بینوائیش روی‌نمود نفس‌ضعیف گشت گردحق‌میگردد وحق‌رامیخواند .

شعر

سستی وتهیـدستیت آورد بمن | من طالب سستی وتهیدستی تو

حقتعالی فرعون‌را چهارصدسال عمر وممـلکت‌داد وپادشاهی وکامرانی آنجمله حجاب‌اوبود وازحضرت‌حقتعالی اورا دورمیداشت یك‌روزش‌بیمرادی ودردسری‌نداد تامباداکه حق‌رایاد کند حقتعالی گفت توبمرادخویش مشغول‌میباش‌مارایادمکن .

(۱) آیه ۱۲۸ـ سوره آل‌عمران .

شد سیر زمملکت سلیمان　　ایوب نگشت از بلا سیر

فصل شصت و پنجم

مولانا فرمود اینکه میگویند درنفس آدمی شریست که درحیوانات و سباع نیست نه از آنروست که آدمی از ایشان بدتر است درخلقت اما چون متابعت و فرمان‌برداری حق نمیکند از ایشان کمترمیشود قوله تعالی «اولئك کالانعام بل‌هم اضل» (۱) خوی‌بد وشر نفس که‌در آدمیست حجاب‌وپردهٔ آن گوهرخفیست این‌اخلاق بدآدمی سبب‌حجاب گوهر آدمی‌بوده‌است ورفع این‌حجاب‌ممکن‌نشود الابمجاهدت بسیار ومجاهدات انواعست اعظم‌مجاهدات نفس‌را آمیختن‌است بااولیاکه روی بحق آورده‌اند و ازاینعالم اعراض کرده‌اند نفس‌را هیچ مجاهده از آن سخت‌تر نیست که بااولیای(۲) صالح متشرع نشیند که دیدن‌ایشان گدازش وافنای‌نفس‌است ازاین‌است که گفته‌اند چون مار چهل‌سال آدمی نه‌بیند اژدها شود یعنی کسیرا نه‌بیند که سبب گدازش شروشومی‌اوشود هرجاکه قفل بزر گترنهند دال‌است که آنجا چیزی نفیس وثمین است چنانکه مار برسر گنج باشد توزشتی ماررا مبین که نقاب است خوبی گنج‌را به‌بین (۳) .

فصل شصت‌وششم

درتفسیرسورهٔ انافتحنا بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم «انا فتحنا لك‌فتحاً مبینا» مولانا فرمود که حقتعالی فروشمرد نعمتها ووعده‌ها برمصطفی صلی‌الله علیه‌و آله اول آنکه دریگه‌میگویی باز گردم که دعای‌تو پیش‌ما مستجاب‌است دوم « لیغفر لك‌الله ماتقدم» مغفرت آمرزش است که نشانهای دوستی است که هر که‌را دوست داری گناه او گناه

(۱) آیه ۱۷۸ـ سورة‌الأعراف. (۲) بایاران .

(۳) درنسخهٔ دانشگاه بعدازاین‌فصل چنین است : فصل دلدارم گفت‌گان فلان زنده بچیست الفرق بین‌الطیور واجنحتها وبین‌اجنحة همم‌العقلاء ان الطیور باجنحتهاتطیر الی جهة من‌الجهات والعقلاء باجنحته هممهم یطیرون عن‌الجهات بکل‌فرس طوبلة ولکل دابة اصطبل ولکل طیرو کروالله اعلم .

ننماید وعیب اوتورا عیب ننماید این‌است سرمغفرت سوم «ویتم نعمته» تمامی نعمت
بیان‌خصوصیت‌اوست‌زیرا‌دلیل کند که بعضی‌نعمتها تمام‌نیافته‌اند‌پس‌اورا نشان‌خاصتر
باشد وراه یافته‌تر وبحقیقت رسیده‌تر وبحق قائم‌تر چهارم « وینصرك‌الله نصراً عزیزاً»
دلیل سلطنت ولایت کند واین‌ولایت کدام‌است قوت‌نظر است که همه‌چیزرا‌ازحق‌بیند
چنانکه ابراهیم علیه‌السلام قدم‌بر آتش‌نهاد وموسی‌علیه‌السلام قدم‌دردریانهاد وچون
سلیمان که حکم برباد کرد وچون نوح که برطوفان و چون داود که آهن‌را خمیر
کرد وکوهرا مغنی ساخت و چون عیسی که بر ارواح حیوانی حکم کرد و چون
محمد صلی‌الله‌علیه‌و آله‌وسلم طبقات سمواترا دریده گذشت امثال این را شمار نیست
چون همه‌را مأمورو‌بندهٔ‌حق دانستند و آمر کلی‌حق‌را دیدند همه‌مسخر ایشان‌بودند
وایشان مسخرحق «لیغفر لك‌الله ماتقدم من‌ذنبك وماتأخر» ابن‌عطا گوید که‌مصطفی
صلی‌الله علیه‌و آله وسلم دررفتن بمعراج چون بدرخت سدرةالمنتهی رسید که بالای
عرش و آستانه جبرئیل است واز آنجاش بگذرانید جبرئیل که همراه اوبود قدم باز
کشید گفت یااخی‌جبرئیل مرارها کردی دراین‌موضع باهیبت تنها حق تعالی عتاب
فرمودندا آمد که دراین‌دوسه گام بااوچنین‌الفت گرفتی مرادازاین گناه «لیغفر لك‌الله»
آن گناه‌است یعنی‌ازتو آن‌الفت‌پاك کردیم‌ازغیر‌مستغنی کردیم، هم‌ابن‌عطا گویدانبیاء و
اولیارا‌مبتلا کردند تابه‌حضرت‌نالیدند آنکه ایشانرابیامرزید امامصطفی‌بغطای‌عنایت
از آن‌حالت مستور است که لابه کندبرای گناهی که کرده‌بود بلکه پیشین وپسین‌را
عفو کرد نام‌نابرده که آن گناه چیست غرض‌ازاین‌مرتبه محبت‌است که‌مرتبهٔ‌محبت او
بالای محبت‌دیگران‌است هم‌ابن عطا گوید که حق‌عزوجل گوید که بخشیدم مرگناه
ماتقدم یعنی زلت آدم علیه‌السلام‌را ماتاخریعنی گناهان امت‌را که امید بتووارند که
راهبری‌ایشانرا مقصود‌این‌است که شفاعت اولیان و آخریان قبول نیست الابتو گویند
استغفار پیغمبر درحالت هوشیاری بود ازحال مستی و بعضی گویند بلکه درمستی
استغفار کرد ازحالت هشیاری بعضی گویند ازهردومستغفر بود زیرا که نظراوبر حق
بود، سکروصحونسبت‌بابندگان‌است که‌قابل‌تلوین‌اند نسبت‌بحضرت نه‌سکرونه‌صحو

است ، پس چون ناظر حق بوداز هردومستغفر بود زیراکه این دورفکند(١)مستی و هشیاریرا چون اودرهریکی محوشدی ازهردومستغفر بودی ودرقبضهٔ بودی که شرح آن لوح وقلم نتواند کرده مگر آن لوح که صفت خداست نامش لوح است ودرحقیقت صفتی است بی نهایت .

لوح محفوظ است پیشانی یار — سر کونین است دروی آشکار
خلق را زیـر گنبـد دوار — چشمها درد و دیدنی بسیار

مگر که عنایت دررسد «وکل عسیر عندالله یسیر» چندین چیزها که دیدیم اگر بوقت طفولیت بما گفتندی امکان فهم کردن نبودی .

رضیت بمـا قسم الله لی — وفوضت امری الی خالقی
لقد احسن الله فی مامضی — کـذلك یحسن فی بـاقی

این چندین هزار چیزها که نمود آثار پاکان است مشاهده میافتد شکر این میگذاریم که شکر سبب مزیداست انشاءالله تعالی «ویتم نعمته علیك» تمامی نعمت ملك محبت است اول نعمت توفیق طلب محبت است محب بودی محبوب شدی تابع بودی متبوع شدی محتاج بودی بمعراج شدی ازسیاه وسفید خلاص شدی سلطنت سیاه و سفید یافتی ذاکر بودی مذکورشدی برمنابرومحرابها وسکها قوله تعالی «ویهدیك صراطاً مستقیماً» یعنی آن راه که بحق رساند «وینصرك الله نصراً عزیزاً» هم برشیاطین وجن ووسواس منصورشدی وهم برشیاطین انس که کفار ومنافقان اند چنان منصوری که نه خوف باشد اززوال دولت آن «وانزل السکینة» سکینه آن بود که ازاونصرت ظاهر شود وسکینه آن بود که آنچه ندارد ازاسباب دنیا چنان پندارد که دارد ازغایت اعتماد برکرم حق بعضی گویند که سکینه آن باشد که چنانکه ظاهرچیزهارا فرق میکند باطن چیزهارا هم فرق کند «لیزدادوا ایمانا » یعنی در دلشان نور ایمان روز بروز زود بیفزاید همچون ماه نو «ولله جنودالسموات والارض» جنود سموات ملائکه اند از آن زمین غازیان ومجاهدان بانفس بعضی گویند لشکرهای آسمان دلهااند واز آن زمین قالبهایند بعضی گویند شیاطین هم لشکراوست خواهد آنرا غالب کند خواهد

(١)دورنکند.

این‌را «انا ارسلناك شاهداً» گواه توحید است بقول وفعل وحال شاهد بقوله شاهد بفعله وبحاله ومبشراً یعنی بآمرزش ونذیراً ترساننده ازبدعت وضلالت بدستوری حق بشیرونذیراست نه بهوای خود «لتؤمنوا بالله» تابگرویدبدو که ایمان بخداست «وتعزروه» آنراکه من گرامی وحرمت داشتم شما هم حرمت دارید هم بدل هم بخدمت هم بزبان باخلق صفت کردن بندگی او «ان الذین یبایعونك» آنها که باتودست وپیمان میکردند باخدا دست وپیمان میکردند یعنی بشریت توعاریت است واسطه عاریتی بیواسطه بایدیدن «یدالله فوق ایدیهم» یعنی ازاین بیعت منت خدایراست برایشان نه ایشانرا برخدای، بعضی گویند یعنی بیعت ایشان وقوت ایشان زیرقوت حق است اگردرکارشان درنیاوردی درکارنیامدندی «ولولارجال مؤمنون».

سهل‌ابن‌عبدالله تستری رحمة‌الله علیه گفت مؤمن براستی آنکس است که ازنفس خود و دل خودغافل نیست جست وجوئی میکنداحوال خودرا که فلان وقت چه کردم وچه گفتم وچون شدم چون تغییری میبیند زاری آغاز کند چنانکه بلائی برزمین آید ازگرفتن ماه وآفتاب وزلزله ومیغ وسیل وغوغای ملخ ووبا وطاعون ولشکریان و وغیره اهل‌زمین باید که حقیقت دانند که ازگناه ایشان است بزاری در آیندتابخیر گذرد وباز گردد وبعدم رود مؤمن نیزچون نور یقین را کم بیندو آب چشم راخشك، بداند که اوقات اومرده است وبزاری در آید تادریای رحمت بجوش آید .

تا نگرید کودك حلوا فروش بحر بخشایش نمی‌آید بجوش
ای برادرطفل طفل چشم تواست کام خودموقوف زاری دان نخست

بلاهای دنیا نشان فراق ومحجوب شدن ازحق است واین تغییر و بلاها دردل نشان فراق حق است پس درنقصان زیادت بیندو ودرزیادت نقصان چنانکه دیگران ازنقصان دنیا ترسانند او اززیادت شدن دنیا ترسان باشد وازاندك تغیر دل ازطاعت ونفور شدن ازطاعت ترسان باشد .

بر دل عاقل هـزاران غم بود گر ز باغ دل خلالی کم شود

زیرا که اندك بسیار را بکشد« اذجعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة» یعنی متابعت نفس کند در آزار مؤمنان و از حسد ایمان ایشان را منقص کنند از عیش خویش و هوای نفس یاد میدهند و عاقبت بدانند که ایشان منقص نمیکنند و نمیتوانند کرد عیش مؤمنان را و مؤمنان میخواهند که عیش فانیرا باعیش باقی پیوسته ودائم پیمایند .

رباعی

آن عیش نباشد که بود پر بسه یك لحظه خوش وزمان دیگر خسته

ای بیخبر از عیش بیاتا بینی عیشی ز ازل تا باید پیوسته

چنانکه شخصی از کسی چهل من گندم بستاند بستم و بکارد از بهر او داد و فریاد میکند که این چه ظلم است و کارنده از شفقت کاشته تا تخم او منقطع نشود انگشتری آهنین که بروی نام پادشاه نقش کرده بود باانگشتری زرین گفت که تورا چنین نقشها هست گفت نه پس گفت من بهتر از تو باشم انگشتری زرین گفت نام تو چیست گفت آهن گفت آن نقش تورا از آهنی رهانید گفت نه گفت این بی نقشی مرا از ذات زری معزول کرد گفت نه گفت پس بنشین و تصور میکن که نقد کراست و غبن از کیست شیخ نجم الدین فرماید .

ای دل بیدل بنزد آن دلبر رو در بارگه وصال او بی سرور

پنهان زهمه خلق چو رفتی بدرش خودرا بدرش نمان و آنگه دررو

آمد شب و باز گشتم اندر پی دوست هم باسر گریهٔ که چشمم راخوست

خون دلم از مژه که از ملك فروست سیخیست که پارهٔ جگر بر سر اوست

این چند کلمه از گفتار مولانا محبوب رب العالمین شمس الحق والدین تبریزی قدس الله سره العزیز نوشته. قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم« علیکم بالسواد الاعظم » یعنی بخدمت عارف کامل وقال ایاکم والقری یعنی صحبت ناقص جاهل دو کس کشتی میگیرند تانیروی کنند هر که مغلوب وشکسته شد حق با اوست زیرا که « انا عند المنکسرة القلوب» فاعلم انه لااله الا هو امراست بعلم و استغفر لذنبك امراست که نفی این وجود حادث کن پس چگونه این عالم قدیم است صوفی ارشد میگفت که ذکر

از ناف بر آور گفتم از ناف بر میآور از جان بر آور و بدل فرو بر بدین سخن در ذوق آمد
مراد از تفکر حضور درویش است که در عادت و عبادت او هیچ ریائی نباشد آن از عبادت
ظاهر بیحضور است لاجرم عبادت ظاهری نماز را قضا است وحضور را قضا نیست بعضی
فقرا که سر الاسرار ندانستند ترك ظاهر کردند که لاصلوة الا بحضور القلب ولا صلوة
الا بفاتحة الکتاب پیش ایشان فاتحة الکتاب آن حضوریست که اگر جبرئیل بیاید ترس
خورد بحضرت نرسیده بود گفتش بیا گفت لودنوت انملة لاحترقت زیرا چه
زهره بود که گوید محمد تازی چنین میگوید اگر این سخن او گفته باشد نعوذبالله
آنوقت کافر مطلق باشد مگر که توبه کند فرمود بهر که روی آریم روی اورا از هردو
جهان بگردانیم گوهری داریم روی آن بهر که کنیم از همه یاران و دوستان بیگانه
شود آخر نمیدانی که هر سخن که بگویم پیش برم متکلم قوی است هیچ ضعف بر او روا
نیست فرمود سمندر مرغی است که در آتش نسوزد اما در آب غرق شود مرغ آبی در
آب غرق نشود اما در آتش بسوزد آن مرغ که نه آب اورا غرق کند و نه بآتش بسوزد سخت
نادر است فلسفی می گوید که خدا عالم نیست بجزئیات عالم است بکلیات تو چه میگوئی
من چه کل گفتم هیچ جزوی نمیدانم که از آن بیرون باشد اگر جزو یرا از کل جدا
کنند کل نماند. والسلام

☆ ☆ ☆

این فصول از روی نسخه دانشگاه نقل گردید

فصل: اقتضای کمال میل غیرست بوی وهماره میل بکمال خودنی بنقصان، کمال‌الله کمال همه‌هستیهاست وتجویز نقصان بروی‌سلب کمال ومصالح عالم‌وبطالت جهانست و تجویز عدم‌الله ابطال العالم، مرالله راتصویر میکنی و کیفیت وحدود او میطلبی مزه برود پس تو کیفیت و تصور فعل الله کنی وتصور الله کنی ندانی که مزه‌ات حاصل‌نشود وهرگز آن‌صورت، آن خیال‌الله نباشدیعنی‌عاشق‌وطالب میباش‌و ترک تخیل‌وتصور وحدودو کیفیت واعراض کن باالله تانرا کمال حاصل شود.

فصل: الادمی کالقصعة او کالاناء فغسل ظاهره واجب‌وغسل باطنه اوجب‌وغسل ظاهره فرض فغسل باطنه افرض‌لان‌شراب‌الله لایصب لا فی‌اناء طاهر فامر بتطهیرالاناء لان محل‌الشرب باطنه‌لاظاهره کل‌من مات نفسه وطهرعن الاخلاق‌الذمیمة وصل‌الی الله حاشالله‌بل‌قد وصل‌الی‌طریق‌الله اذاکان یعرف‌انه ماوصل‌الی‌الله فقد وصل‌الی‌طریق الله‌والافهوضال‌عن طریق‌الله سبحانه یحسب‌الناس‌ان‌المخاطرة فی«ولاتلقوا بایدیکم‌الی التهلکة» من‌استماع کلام غیرامامك فاذا لم یجزاستماع کلام غیر مرشدك و ان کان کاملاواضحا فالاشتغال بالوسوسة‌الباطلة اخزی‌وافضح‌وابطل.

معرفت بقدر جوانمردیست هرکه جوانمرد تر عارف تر سخن بوی جانست اگرچه سخن راست گوید چون درجان کژی بودبوی کژی‌بیاید واگر سخن کژمژ رود چودرجان‌راست‌بود بوی‌راستی بیایدواگربی‌قولی بودبوی بی‌قولی.

فصل: پرسید که فایدهٔ اعمال اینجا چرا نمیشود فرمود که همه اعمال‌شمارا عوض هست‌الابرای مصلحتی اینجا ننمایند چنانك پدر دختررا جهاز میسازد ونگاه میدارد ودرخانه اورا بجامهٔ حقیرمیداردجهت روز عروسی که آن روز حشرست و ودیگر پسر کسب میکند وکسب‌را بنزد پدرمیآرد پدر آنرا جمع میکند و فرزند آن جمع‌شده را ازپدر میخواهد پدرمیگوید که وقت نیست صبر کن که اگربدهم تلف کنی‌چنانك بابا راکسبی که کرده بودبدستش دادند معزور شد وآنراتلف کرد وخود رانیز هلاك کرد و بسیاران ازان گمراه شدند اکنون حقتعالی برای مصلحت شمافایدهٔ اعمال شمارانمینمایدتاغره‌نشویدوتلف‌نکنید وکاهل نشویدواز کارنمانید.

جلد دوم

از کتاب

فیه ما فیه

تألیف

مولانا بهاءالدین نعم الخلف مولانا مولوی رومی قدس سره

بسرمایه:

« شرکت ناشرین کتب ایران »

پاورقی و تصحیح زیر نظر دارالتصحیح و الترجمة

بسم الله الرحمن الرحیم

انبیاء واولیاء که هریکی بمعجزه‌ای و کراماتی مخصوص ومشهور بودند علما ومحققان میگویند که حقتعالی هر یکی را ازایشان چیزی بخشید، آنچه‌این‌را داد آن رانداد، هریکی را جداولایتی بخشید وعالمی‌جدا. والد میگوید که‌هریکی‌را از پیغامبران همهٔ معجزها وقدرتها بود علی‌التمام والکمال الا بریکی چیزی نمود برحسب‌اقتضای وقت بجهت حاجت و خواست ایشان مثلا عالمی که طب و نجوم و غیره میداند که بیماری‌را معالجه کند نشاید گفت که‌همین میداند الابحسب وقت و مصلحت وحاجت آن یك علم را پیداکرد یا شخصی زرگری و کفشگری وخیاطی وحرفتهای دیگرمیداند اگر برای جماعتی جامها دوزدنگویند که همین میداند ، یا آبی که آسیا را میگرداند هیچ عاقل نگوید که این آب همین آسیا را میگرداند پس این آب هزار کار میکند هم جامه میشوید هم کشتها وباغها را تازه و زنده میگرداند و گیاهها و گلها میرویاند الادراینموضع معین آسیا را میگرداند که اگر کسی اورا سوی باغ وصحرا براند همین آب آنجاکارهای دیگر کند .

پس درپیغمبری همه معجزها بوده‌ست الابحسب آنقوم وحاجت ایشان‌معجزه و کراماتی بنموده است پس هرچه همهٔ پیغمبران را بوده است واولیا را از معجزه و کرامات هریکی را علی‌الانفراد همه معجزهابوده است الاهریك چیزی ظاهر کرد اما برباقی معجزات قادربود . پیغمبر مظهر و آلت خداست پیش حق فانی است و نمانده است‌خدا ازوچیزها را مینماید پس چون توان گفتن که خدابرهمه‌قادر نیست فعال خداست ایشان همچون کلك‌اند بدست کاتب هرنقشی که کلك کند کاتب کرده باشد یا همچو کمانند و تیر بدست شخص پریدن تیراز کمان ازشخص باشد نه از

کمان پس حقتعالی از آن میفرماید : «ومارمیت اذرمیت ولکن الله رمی»(۱) که ای محمد آن تیر که می اندازی انداز نده آن مائیم که خدائیم پس چون هرچه میکنی بامروفرمان خداست تورا آنجا چه مدخل باشد چون کارما میرانیم و بخواست وارادت ما میشود پس هر که با تونبرد وجنگ کند با ما کرده باشد وهر که با تو دوستی وعشقبازی کند با ما کرده باشد .

فصل

یکی گفت که اصل عمل است سخن چندان نیست گفتیم ما نیز آن میخواهیم که کسی پیدا شود که عمل را بداند وببیند تا عمل را بنمائیم حالیا تو اهل سخنی باتو سخن باید گفت چه تو اهل عمل نیستی عمل را چون فهم کنی تو از عمل نماز وروزه وحج وز کوة وذکروفکروشب بیداری وناله وزاری وپرهیز کاری فهم کرده ای اینها عمل نیستند اسباب عمل اند ، باشد که چون این همه بکنی در تو عمل بکند واز آنچه بوده ای بگردی قوله تعالی : «ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر(۲)». نماز فرار از گناه است وجرم وبدی پاك بکند پس عمل آن بود که تو ازاینها پاك شوی چون ناپاك شدی نماز نکرده باشی و همچنین پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید : «قم فصل فانك لم تصل» ، شخصی راکه نماز کرده بود فرمود که برخیز ونماز کن که نماز نکرده ای در آخرفرمود : «لاصلوة الابحضور القلب» ، پس اینصورتها وروشها که نهاده اند عین کردن آن عمل نیست عمل تغییردل است از حالی بحالی همچنانکه نطفه و منی در رحم مادر از حال بحال میگردد و علقه و مضغه میشود تا آنگاه که نقش و صورت آدمی میشود وجان میپذیرد ومیزایدوبزرگ میشود و آن زیاده شدن وتغییر از حال بحال عمل باشدوعروج ومعنی ومعراج که میگویندهمچنین باشد که گفته شد از حال بحال میگردد حال دوم به ازحال اول وحال سوم به ازحال دوم الی مالا نهایة چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید : «من استوی

(۱) سورة الانفال آیه: ۱۷.   (۲) سورة العنکبوت آیه: ۴۵ .

یوماه فهومغبون. ایضاً قال صلی الله علیه و آله وسلم : و من کان امسه خیراً من غده فهو ملعون . هر که را دراین بـازار کشت وزرعی است که الدنیا مزرعةالاخرة دو روزش برابر بگذرد مغبون‌باشد که‌بایدروز به‌روز بروز، دم‌بدم‌درارتقا وازدیادباشد حقیقت عمل این است و چنین عمل راکی بینند اینچنین عمل را غیر خدا ندانند ونبینند که : اولیائی تحت قبابی‌لایعرفهم غیری ، آخرعمل بعمل نزدیك است ازافعال واعمال بدنی مثل نمازوروزه وغیره وچون ممکن‌است که علم از عمل جدا باشد وبیفایده‌آنکه افعال است ممکن‌تراست که جدا تر باشد زیرا که جهود ومنافق آن صورت تواند کردن ، اما تقریر راه دین و اثبات حق نتوانند کردن اگر دانستی و توانستی خود جهود نبودی ، پس این همه که گفته‌اند ونموده‌اند ازروشها ومذهبها و آیتها و طاعت ها که مردم آنرا می بینند و میدانند آن اسباب عمل است عین عمل نیست ، برصیصا چندین سال عمل ظـاهر کرد از نماز و طاعت و خلوت وغیرها که هیچ زاهدی از آن شمه نکرده باشد عاقبت کافر مرد، وهمچنین ابلیس چندین هزار سال بـر آسمان طاعت کرد اگر آن عملهای ظاهراو در او عمل کرده بـودی چون امر خدا رسید کـه آدم را سجده کن هم عمل او اثـر کردی ، حضرت عیسی علیه‌السلام عملهای ظاهرنکرده بـودلکن درحقیقت عمل او کرد که ازحالت طفلی بحالت پیری مبدل‌شد که آنچه محمدصلی‌الله علیه و آله وسلم درچهل‌سالگی دعوی کـردی همان دعوی و وحی را در گهواره بیان کرد که « انی عبدالله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا»(۱) .

پس حقیقت عمل آنست که دم بدم توازحال بحالی گردی وترقی کنی‌چنانکه کیمیارا برسرمس ریزی آن زرشدن اوعمل باشد واگرزرنشود هزارجا کوج‌خورد وپهن ودراز گرددهمان مس‌باشد آنهاکه زرشناس نیستند وبصورت‌عمل نظرمیکنند ودرصورت عمل را گرفته‌اند گویند که اگردر عالم زری هست این است که چندین

(۱) سوره مریم آیه : ٤٠ .

جاکوج خورده و چندین جوش نموده و پهن و دراز شده اما زر شناس بآنها نظر بکند اگر زرخالص شده باشد برمحك زند وقبول کند واگر نشده باشد به نیم تسو نخرد زیرا که میفرماید : «ان‌الله لا ینظرالی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی‌قلوبکم» ، من که خدایم‌درصورت شما ننگرم ونه در کردار شما اما در دل‌شما نظردارم که دل شما درمحبت ما چون است وتاچه غایت است العاقل یکفیه‌الاشارة درخانه اگر کس است یك حرف بس است . اولیاء خواص حقند و برگزیده اویند بل اولیا اسرار حقند ، شناختن حق آسانتر باشد از شناختن اسرار او وهمچنین دراینعالم اگرخواهی شخصی را ببینی آشنائی وآمیزش کنی باندك جهدی آن تمنا میسر شود ولکن اگرصد چندان جهد کنی که اسرار او را که در دل دارد بدانی وفهم کنی نتوانی .

پس‌دانستیم که شناخت صورت شخص سهل‌تر است از اطلاع اسرارش اگر کسی خواهد که زیارت عالمی کند ونزد او بار یابد باندك سعی‌وجهدی آن حاصل شود ولکن چون قصد آن کند که علم آن عالم را بداند سالهای بسیار بباید جان کندن ورنج کشیدن تا از گنج سرمایه بدست آید .

درشهری صد هزارخلق پرهستند وحاجات ازخدا میخواهند وخدا را یگانه وقادر ورزاق ومربی وهادی وغفار وقهار میدانند وبصدق ازمیان جان ودل طاعت میکنند وعبادت علی‌العموم‌همه چنینند وبعضی در عمل قوی و بعضی ضعیف بسیار بقدر معرفت وشناخت خدا ، لکن ازمیان آن صد هزار آدمی جماعت اندك باشند که روش ولی راستین آورده باشندواز آن‌اندك‌جماعت یکی یادو باشند که آن‌ولی‌را نیکوشناخته‌باشندپس ازاین معلوم میشود که پرستیدن‌وشناختن حق عام‌است وهمه رادرانجام آنجاهم علی‌العموم‌مدخلست‌وراه بلکه کافران‌نیزخدارامیپرستند ،

کفرودین هردودرره‌ش‌پویان　　　وحده لا شریك له‌گویان

هفتاد و دو ملت را چون بنگری پرستش خدا میکنند بصورتهای مختلف و

وبعملهای مختلف وبزبانهای مختلف چه جای خلق ومردمیست که جمادات از زمین وکوه وسنگ، وآسمان وستارگان وماه وآفتاب وخاك وهواو آب وآتش جمله خدارا میپرستند وحمد وثنا میگویند بزبانی که آنرا فهم نکنی وندانی که : «وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم(١)» همهٔ موجودات پرده دار وزبان حق‌اند تاکسی خدا را پرستد وروبحق بیاورد طعامهای شیرین ولباسهای ابریشمین وخوبان خطا و چین بندگان گزین را از بندگی وطاعت حق باز میدارند ورهزن طالبان ورهروان میگردند تابواسطهٔ زاری ولاحول وذکراز بعضی ازرهزنان امان میبابند وبارها و رختهای طاعتها بمنزل رضا و قبول میرسانند ، لکن اولیـای حق را حق پاسبانی میکند تاهرکس بایشان راه نیابد وایشانرا نشناسد « اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری » اولیا و خاصان من زیر قبهای رشك من پنهانند تا ایشان را جز من هیچکس نبیند ونشناسد ، چنانکه دردنیا پادشاهان بزرگ چون برتخت معدلت نشینندخاص و عامرا دربارگاه خود بار دهند وحاجت هریك بقدر مراتب ایشان بخشایش کنند ومرحمت لکن شاهدان ماهروی ازپسران ودختران خودرا بآنکس ننمایند ، واگر کسی ازپادشاه این تمنا بردکه محروم وهمنشین ایشان گردد سرش برود مگرکسی راکه پادشاه بخواست وارادهٔ خود چنان امانت ودیانت اورادانسته باشد محرم گرداند آنجا که مانع ورهزن غیرحق بود مثل شیاطین ودیوان بلاحول وذکردفع میشدند عجب خدا را بکدام لاحول وذکردفع کنند ، پس معلوم شدکه یافتن اولیا وشناختن ایشان صعبتراست ازشناختن خدا ، پس همگی خدارا بشناسند وبندگی میکنند ولکن ولی حق را نمیتوانند دانستن و شناختن بلکه چون ولی را می‌بینند دشمنی میکنند وانکار پیش می آورند ،

آخرمنصور حلاج را علما واولیای آن زمان مثل جنید و شبلی ظاهراً انکار کردند و قصد خون او کردند و جمله باتفاق بریختن خون او فتوی دادند و چنان

(١) سورهٔ بنی‌اسرائیل آیه : ٤٤ .

عزیز یگانه‌ای را بدار آویختند و چون از دار فرود آوردند در آتش سوختند و خاکسترش را بر آب ریختند تا اثرش درعالم نماند. گویندهرچه میکردند در آتش و آب نوشته میشد که انا الحق خاکستر او بر آب ریختند منقش میشد که اناالحق بعد از آنکه این کرامات را دیدند همه پشیمان شدند تا این تاریخ از آن زمان مجلس و عظ گرم نمیشود تا نام او نبرند و یاداو نکنند تا روز قیامت یعنی قیام نفس حق جل جلاله بعث او گشته است و همچنین احوال موسی که پیغمبر اولوالعزم وفرستادهٔ خدابودوخدا بیواسطه بااوسخن گفت«و کلم‌الله موسی تکلیماً»(١) با این همه عظمت وبچندین شناخت ومعرفت طالب خضرعلیه‌السلام بود و از خدا بدعا ملاقات خضر را درخواست میکرد تا بعد از زاری ومناجات بسیار دعای او باجابت رسیده باو خطاب کرد که سفر کن وجویای آن بندهٔ خالص ماشو تا بوی برسی وچنان کرد چون بکنار دریا رسید خضررا دریافت که:« فوجداعبداً من عبادنا» (١)و دیده و دل به ملاقات او روشن گردانید ومقصودهای بسیار از آن یك ملاقات حاصل کرد که : ان لله تعالی عباد اذانظرواالی‌العبادالبسوهم لباس‌السعادة . چون بیکنظرچندین خلعت درپوشیده وچندین نعمت چشیده که : لا عین رات ولا اذن سمعت ولاخطرعلی قلب بشر . طالب مرافقت و مصاحبت خضر گشت نادیده و ناچشیده چنین عاشق بود .

نادیده تو را وما چنینیم گردیده شوی تووای برما

خضرعلیه‌السلام فرمودکه یا موسی بآنچه یافتی از ما خورسند شو باز گرد که صحبت ما با خطراست ودر آن خطرها است مباداکه تو را زیان رسد موسی علیه‌السلام از سرصدق و عشق لابهاکرد ، چون مدتی باهم بودند و در سیر کشتی یافتند برلب دریائی که مثل آن کشتی در دورها کس نتواند ساخت خضر آنچنان کشتی را سوراخ کرد تا بکلی معطل شد .

(١)سورة‌النساءآیه : ١٦٤ (٢) سورة‌الکهف‌آیه : ٦٥ .

موسی علیه السلام گفت اینکار نیکو نبود زیرا که این حرکت مخالف حکمت و شریعت است بر محك عدل و ترازوی فضل و شریعت بسیار کم عیار و سبکبار است. خضر علیه السلام فرمود نگفتم که تو با من نسازی موسی علیه السلام بخاطر آمد گفت عهدرا فراموش کردم گناه اول است عفو اولیتر است بسیار لابه نمود تا خضر علیه السلام از آن در گذشت باز چون مدتی بر آن گذشت و باهم میگردیدند بجزیرۀ هارسیدند میان کودکان طفل نارسیده‌ای دیدند که در آن دور در روی زمین از آنطفل خوبتر نبود در جمال و لطف و شیرینی هردو از تعجب گفتند: «فتبارك الله احسن الخالقین»(۱) رب العالمین بعد از آن خضر علیه السلام آنطفل را ازمیان کودکان بنوازش و دلداری دستش را گرفته بیرون آورد و میرفت وموسی علیه السلام از دور بتعجب درپی میرفت که خضر علیه السلام این طفل را بکجا میبرد، چون از نظر مردم دور شدند بمقام خلوتی رسیدند، درحال بی توقف خضر علیه السلام آنطفل را بزیر پا کشیده سرش را برید، موسی علیه السلام بانکار تمام فریاد کرد: «أقتلت نفساً زکیة (۲)»چنین طفلی معصوم بیگناه را کشتن چه روا باشد. خضر علیه السلام گفت: نگفتم باز گردو با من مصاحب مباش که طاقت کارها و صحبت من نداری، موسی علیه السلام از آن مستی بهوش آمده گفت که خطا کردم فراموشی برمن غالب شد خضر علیه السلام گفت: عجب زبان درازی داری که هر بار انکار آوری در کارهای ما و گوئی خطا کردم وفراموشی برمن غالب شد موسی علیه السلام گفت برای خدا این بار دیگر عفو فرما که سنت تا سه بار است اگر نوبت دیگر انکار کنم عذرم مقبول نباشد.

اگربار دیگر زمن خلافی بینی فریاد مرس بهیچ درماندگیم

خضر علیه السلام همچنان گناه دوم را عفو فرمود بشرطی که در سوم گناه مفارقت باشد ودیگر بهانه و عذری نیاورد بعداز آن مدتی دیگر مصاحب همدیگر بودند اتفاقاً در سفرهفت وهشت روز ماکول نیافتند ونزدیك بود که از گرسنگی

۱- سورة المؤمنون آیه: ۱۴. ۲- سورة الکهف آیه: ۷۴.

هلاك شوند درحالت مخمصه شريعت گوشت مردار را که حرام است فتوی میدهد با چنین ضرورت بجزیرهٔ بزرگ رسیدند شهری دیدند عظیم و خلقی انبوه مگر یتیمان توانگر را که بغایت توانگر بودند و گنجهای بیحد داشتند در سرای خود دیوارسراشان خلل کرده بود و کج شده بود بر آن بود که فرود آید و خراب شود خضرعلیه‌السلام آن دیوار کج شده را راست نمود و خرابیهایش را معمور و استوار گردانید : «فوجدا فیهاجداراً یرید ان ینقض فاقامه (۱)»موسی علیه‌السلام چون آنرا بدید مستظهر گشت که بعد از چندین بینوائی و گرسنگی نعمت ونوا و سیم وخلعت رسید خضرعلیه‌السلام دست موسی‌را بگرفت واز آن ساحل روان شد بطرف سمتی دیگرموسی‌را صبر نماند گفت ایخضرمااز گرسنگی هلاك شدیم مردار وحرام برما حلال گشت توچنین دیواری راکه عمارت وراست‌کردن آن ازدیگری ممکن نبود راست ومعمور گردانیدی خداوند آن بغایت توانگر بود کم از آنکه اجرت‌اینکار که کردی ازایشان میطلبیدی تا ما را روزی چند از آنجا قوت حاصل میشد واگر آن همه راگذاشتی کم از آنکه نان پاره‌ای از ایشان میطلبیدی که ما میخوردیم این حرکت از شرع وانصاف بیرون است هیچکس این را روا ندارد .

خضرعلیه‌السلام گفت یا موسی اینك گناه سه بارتمام شد دیگرعذری نماند «هذافراق بینی وبینك سأنبئك بتأویل مالم تستطع علیه صبراً (۲)» این گناه سوم است فراق شد میان من وتو با اینهمه برسراین هرسه کار که انکار کردی تورا آگاه گردانم تا دانی که موجب اقرار بود نه انکار و کار را بعکس کردمی. « اماالسفینة فکانت لمساکین» (۳) سوراخ کشتی را موجب آن بود که کشتی اگرچه از آن مسکینان ومؤمنان ونیکوکاران بودمن بچشم سردیدم که کافران وظالمان آن‌راقصد دارند که ملك خود سازند وبدان کشتی بقلعهای مسلمانان تازند ونیکان ومؤمنان را هلاك کنند کشتی را خراب ومعطل کردم تا چنان نشود ، واماالغلام فکان ابواه

۱ــ سورة‌الکهف آیه : ۷۷ . ۲ــ سورة‌الکهف آیه : ۷۸ .

۳ــ سورة الکهف آیه : ۷۹ .

مؤمنین»(۱) کشتن طفل نارسیده راموجبش آن بود که پدرومادرش ازمؤمنان‌واولیا بودند واز آن‌پسر کاری‌بخواست آمدچون گوهر بدداشت که پدرومادرش‌نزدیك‌بکفر وسر کشی گردند خواستیم‌تا پدرومادرش از کفر خلاص یابند وبواسطهٔ مشغولی آن از راه دین بازنمانند و بمقصود کلی برسند همچنانکه باغبان شاخ بدرا میبرد تا شاخهای نیك قوت گیرند اما دیوار آن یتیمان توانگر را که خلل آورده بود کج گشته راست و استوار کردم ودرچنین ضرورت و بینوائی از ایشان اجرت و عوض نطلبیدم سببش آن بود که پدرایشان‌ازصلحابود « فکان ابو هما صالحاً»(۲) مفسران بر آنند که هفتم‌جدشان ازصلحا بود و بعضی گفته‌اند که هفتادم جد از صلحا بود ، این پنداشت خلق را که مثل خضری که گنج آخرت از آن بودبلکه گنج بخشش‌بود برای هفتم جد یاهفتادم چنین تعظیم و تمثیل بجای‌آورد و فرزند ایشان را چنین خدمتی خطیر که ازدست کسی بر نیامدی کردی ودرچنان حالت مخمصه وضرورت اجرت قبول‌نکنند ، شما که مفلس وبیچاره اید وپر گناه‌ومحتاج آمرزش قیاس کنید که فرزندان اولیا راچون میباید خدمت کردن .

در تبریز علویی مست افتاده بود دربازار سروریش ورویش بقی‌وخاك‌آلوده خواجهٔ بزرگ وپارسا وزاهد آنحالت را بدید وبدودشنام داد وبراو خدو افکند، همان شب پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم را بخواب دید که بخشم باو فرمود که دعوی بندگی من‌میکنی‌وبسنت ومتابعت من توقع داری که ازاهل‌بهشت گردی مراآلوده بقی دیدی میان‌بازار چرا مرابخانه نبردی ونتواختی و آن آلایش‌ها رانشستی ومرا نخوابانیدی چنانکه بندگان خداوندگاران خودراخدمت میکنند و توایشها خود نکردی برمن چون دلت داد که خدو افکنی ، خواجه در ضمیر با خود گفت با پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم اینهانکردم درحال جوابش داد که نمیدانی : اولادنااکبادنا، واگرنه چنین بودی ملك ومال پدر کی بفرزند رسیدی ، خواجه ازهیبت بیدار شد

(۱و۲)-سورة الکهف آیه ۸۰ .

بعد از آن آن علویرا بجست وحاضر کردوسرای خودرابانیم اموال خودبدوبخشید وپیوسته تازنده بود دست بسینه بخدمتش همی‌ایستاد ، حاصل حکمت این‌سه سر بموسی تقریرفرمود وازهمدیگر جداشدند که: «انك‌لن تستطیع معی‌صبراً»(۱) .

درتأکیداین معنی آورده‌اند که ولیئی باولیئی گفت که هرروز خدایتعالی‌هفتاد بار برمن تجلی میکند . آن ولی‌درجوابش فرمود که اگر مردی برو یکبار بایزید را ببین همچنین مدتی براین بگذشت چندانکه این گفتی هرروز خدارا هفتادبار می‌بینم او گفتی که مردی برو یکبار بایزید را ببین‌چون ماجرادراز کشیداین‌صوفی صافی عزم ابایزید راکرد ، ابایزید دربیشهٔ بودبکرامت دریافت که صوفی بخدمت او میآید ازبیشه سوی‌صوفی بطریق استقبال بیرون آمد درکنار بیشه ملاقاتشان‌افتاد همینکه صوفی در ابایزید نظر کرد و روی مبارکش دید برنتافت در حال قالب را خالی کرد وازاین‌جهان‌در گذشت، اکنون آمدیم‌به بیشه ، بیشه اندرون ابایزید بود ودرختان بیشه فکرها و علم و مقامات او بود که در سینه داشت ، صوفی آنجاکه رسیدی که اوست و در آن بیشه کی توانستی قدم نهادن‌و درآمدن ابایزیدسوی او رفت وبیرون آمد تا صوفی او را تواند دیدن همچنانکه عاقلی باطفلی چون سخن گوید باید از بیشه عقل ودانش خود بیرون آید سوی طفل وسخن گوید بقدر عقل او تاطفل تواندفهم کردن که : کلمواالناس علی قدر عقولهم .

آن صوفی خدا رامیدید بقدرحوصلهٔ خود چون‌بقدرقوت‌ابایزید نوروتجلی خدا براو وزید برنتافت و هلاك شد. جبرئیل را تجلی خدابود بلکه بدان پرورده شده بودغیر آن کاری‌نداشت ، همچون ماهی‌دائم‌در آن دریای‌وصل‌بود چون‌مصطفی را بمعراج برد بحضرت حق تاآنجاکه مقام قرب جبرئیل‌بود باحضرت مصطفی‌صلی الله علیه وسلم میرفت‌چون بنقطه فوق‌مقام رسید مکث‌نمود وایستاد حضرت فرمود بیا چرا ایستاده‌ای؟ جواب‌داد : و ما منا الاله مقام معلوم از اینمقام بیشتر رفتن اذن نیست‌من‌اگر قدمی بیشتر نهم‌بسوزم که: «لودنوت انملةلاحترقت» بعداز آن‌حضرت‌تنها

(۱)سورة‌الکهف آیه:۷۵.

روان‌شدوجمال حق رابچشم سردید که : «مازاغ البصر وماطغی»(۱).

پس هر که حق‌رابیند بقدر حوصله خودبیندازمور تاسلیمان‌همه راحق‌بیش‌رو و هستی جمله و زندگی همه ازتجلی حق است ولکن کو تجلی سلیمان‌و کوتجلی مور، خواجه را ده غلام باشدیکی پنجساله ویکی ده‌ساله وهمچنین‌بیست ساله‌وسی ساله‌وپنجاه وشصت‌ساله همه‌بزرگ‌باشندوهمه درخدمت خواجه بسربرده وخدمت نموده لکن محل کفایت یکی اندك باشد و از آن یکی بیشتر بهر یکی آنخواجه درسخن‌باشدو آمیزشی‌بقدرحوصله او که اگر آنچه بابزرگتر رفتاردارد باکوچکتر همان کنددر نیابدوبر نتابد، برمردبرند ای دلارام‌قبا. پس‌همچنین‌تجلی حق‌برمؤمنان واولیابر مراتب‌ایشانست‌نور حق‌اینقدر برایشان فرو میآید که تحمل میکنند آدمی اگر خواهدکه اورابا آتش وصالی‌باشد حمام‌را با آتش گرم کرده تا بواسطه حمام اورا باآتش وصلتی‌افتد که اگر درعین آتش درآید بسوزد ، کاملان سمندر وار در عین آتش چون ماهی در آب مأوی دارند وباقی مؤمنان وطالبانرا آن قوت نباشد که‌بیواسطه از آتش منفعت گیرند ، پس‌سر آنکه میگوئیم عرفان وديدار مردان حق و اولیای کاملتر دشوار تر و مشکلتر از خداست آن نیست که اولیا دیگراند وخدا دیگراین خود کفرباشدیعنی‌بآن قوت که ایشان‌می‌بینند شمانمیبینید طالب آن کامل شوید تابواسطهٔ صحبت‌اوچنان به بینید که‌اومی‌بیند .

فصل

یکی سؤال کرد که بعضی ازدرویشان را دیدیم که سماع . . مثل‌نی، ، و غیره مباشر شدند چون باشد ودر مذهب درویشی آن را جایزداشته‌اند ، رواهست که درویش چنین کارکند؟ گفتم جواب شما بتفصیل است که اگر درویشی باشد صادق وبانواع مجاهده وطلب‌ونماز و روزه وخلوت وذکر وبجنس این‌سالهاطلب کرده باشد وحالت و ذوقی که اورا از آن حاصل شده باشد بمیزان اندرون اورا سنجیده باشد وبیش و کم اورادانسته وچون‌وقتی که سماع‌میکنند یاآوازی‌میشنود

---

(۱)سورة‌النجم آیه: ۱۷.

آنحالت خدائی او افزون میشود مفتیان فقر و عشق در حق او آنرا روا میدارند چون مقصود اواز آن قرب است نه عشرت ولکن چون درحالت نمازحالتیش حاصل میشود برابر این فتوی نمیدهند که آن کار را بکند چون مقصود به بهترین صورتی حاصل‌میشود ، ولکن بااینهمه اگر سماع کند وعشرت آورد بدیگران‌مانند نشاید کردن که اگر عشرت او بصورت کفراست در آن کفر دین مضمراست‌وازروی معنی درعین‌ایمان‌غرق‌است وعشرت کسان‌دیگر کفر در کفراست وظلمات درظلمات باقی آنچه راه فقراست مغز شریعت‌است ومغز چیزی‌خلاف آن نباشد ، مغز گردکان راشفتالووزردآلو نگویند شریعت طاعت عام‌است که راه آسان‌نهاده‌اندتا کارهای‌خود را میگذارند در هرشبانه روزی پنجوقت خدای خود را خدمت میکنند و یادمی آرند چون میل وعشقشان ضعیف افتاده‌است بیش‌از این‌تحمل‌نکنند، مرغان‌خاکی نتوانند دایم در آب بودن نشایدشان‌ازخاك‌بکلی‌بیرون رفتن که : « منها خلقنا کم و فیها نعیدکم(۱)» الاگاهگاهی گرد آب میگردند و از وی میخورند و تن خودرا میشویند ازجوی ولب بحرباز بمسکنهای خود روند امامرغان آبی را(۲) آن وظیفه ثابت‌است« علی صلواتهم دائمون(۳)» جدائی‌ایشان ازبحر ممکن نیست‌چه‌حقیقتشان ازبحررسته‌است که : رش‌علیهم من نوره مقصودازشریعت روآوردن است‌بآب‌دریا چون‌ماهیان‌روبکلی بدریا آورند وجان ایشان دریاست و از دریا زنده‌اند طعام و لباس ومسکن و جامهٔ خوابشان دریاست خواب و بیداری ایشان در دریاست که ؛ «الذین یذکرون‌الله قیاماً وقعوداًوعلی‌جنوبهم‌ویتفکرون‌فی‌خلق‌السموات والارض(٤)» پس عوام که اهل خشکی‌اند نتوانند کار خواص کردن که اهل دریا آمدند لاجرم ایشان‌را بقدرقوه و وسع طاقتشان بندگی فرموده‌اند «لایکلف‌الله نفساًالا وسعها» .

اما آنچه کمال بندگی‌است و مغز شریعتست اینا است که ماهیان میورزند . پس هر که احوال فقرا و اولیا را که ایشان دائماًباخدایند مخالف شرع‌داند‌چنان

(۱)سوره طه آیهٔ : ۵۵ (۲)اماماهیان‌را خ ل.
(۳)سورة‌المعارج آیه : ۲۳ (٤)سوره آل‌عمران آیه :۱۹۱

باشد که ده من نان‌را مخالف‌یکوقیه نان میداند وجوی فرات را مخالف یك کوزه آب فهم‌میکند ، و گلاب‌راغیر گل میداند ومغز وروغن بادام راغیر از بادام میگیرد وحجتش این‌است که بادامها ازهمدیگر جداست ودرشمارمیآید وچون‌بادامهارادر کف جمع کنی وبجنبانی بانگی وژغژغی میکند دراین مغزوروغن آن صفتهانیست پس‌غیر بادام‌باشد، اکنون‌ازاین‌سخن‌ودلیل محقق‌میشود که‌ایشان‌بادام‌رانمیدانند واز بادام‌شمارو‌بانگ‌فهم کرده‌اندماهیت‌بادام‌راندانسته‌اند که چه‌چیزاست‌این‌چنین‌خلق رامقلد میگویند وایمان مقلدانرا نزد محققان عزتی وقدری نیست حقیقت شریعت بندگی خداست ورو آوردن بحق وپشت کردن بدنیا و شیطان واگر نماز و طاعت وشریعت همین‌نقش‌ظاهر بودی بایستی که همه شریعتها را و مذهبها را وروشها را یکنقش‌ویکصورت بودی چون میفرماید : «وانه‌لفی‌زبرالاولین (١)»یعنی این قرآن واین شریعت درزبر شریعتهای پیغمبران اولین بوده است یقین است که باین نقش و باینصورت وباین‌ترتیب نبوده‌است این بعربی است و آن بسریانی و عبری است هر یکیرا روزه‌ای دیگروعیدی دیگر وصحیح‌و حلال وحرامی‌دیگر .

پس معلوم است که آنچه حقیقت دین‌است صورت وزبان نیست وازهرصورت وزبان درآید ورو نماید زبانهاوشریعتها همچون پیمانه‌هااند ودین و خدا شناسی همچون آب‌ها ومیها در کاسها و کوزه‌ها وچشمه‌ها وسبوها ومشکهاوقدحها درآید اما شراب عین آنظرف نباشدآنکه‌کوزه پرست است او از آب بیگانه است تاآن کوزه معین را نبیندقبول نکند وچنین‌کس رااصلا با آب‌آشنائی و جنسیت نیست صورت پرست‌است ومقلد وآنکس که می‌پرست‌است و آب شناس باشد درهرپیمانه که‌آب‌را وباده را ببیند بجان ودل‌آن پیمانه راقبول‌کند وپیش پیمانه‌درسجودآید که : «فسجدالملائکة کلهم اجمعون(٢)» مقصوداز آن باده باشد نه پیمانه ذوق اواز حال نقدباشد نه افسانه چنانکه ازمصطفی‌صلی‌الله‌علیه و آله‌وسلم منقولست که‌عایشه رامیبوسید وعایشه‌خودرا بدیدوعجب آورد حضرت‌روزی چند بروی‌نظر نکردعایشه

(١)سورة‌الشعراء آیه : ١٩٦ . (٢)سورة‌الحجر آیه : ٣٠ .

ازدرد آن بخدابنالید پیغمبر را پیغام آمد که عایشه را دریاب مصطفی صلی‌الله علیه وآله وسلم بعذرخواهی‌عایشه درآمد اورا بوسید و گفت: ای عایشه مپندار که من تو را برای دوستی صورت تو میبوسم‌نه، برای حق میبوسم در پوست روی تو روی دوست رامی بینم ودرشب تاریك و تن‌تونوروشن صبح‌الله را میبینم سجود حق‌قدیم را رامیکنم نه تن‌حادث چند روزهٔتو را باید که بعدازاین خودرانبینی، اکنون‌حکمت تغییر صورت انبیاواولیا وشرایع وادیان ومذاهب ازاول تاآخر همچنین بوده است ومقلد و محقق را یکی ندانند حسن گوهر محقق پیدا شود و بد گهری و زشتی مقلد رسواشودآغاز اظهار این‌حکمت از حالت‌و کیفیت وچگونگی ذات‌ابلیس پر تلبیس بود که او را ازسلك ملائکه میشمردند بلکه استاد ملائکه بود طالب‌علمان ملك رادرمدرسه که مکبراند ومسبح که «نحن‌نسبح‌بحمدك ونقدس‌لك(١)» امام و پیشوا ومدرس بود ولکن‌درحقیقت مردودبود وغیرجنس که :«و کان‌من‌الکافرین(٢)» حقتعالی خواست که پیدا کند که ابلیس‌اگرچه باملك‌است ازملك نیست آدم را در صورت آب‌و گل پیداکرد وجود اورا پیمانه نور خود ساخت وابلیس را وفرشتگان را بدان امتحان‌کرد وفرمود که : آدم را سجود کنید آنها را که باآن نورآشنائی بودو معرفت همان نوررا که سجود میکردند دراین پیمانه و در این مظهر سجود کردند که : «اسجدوالادم‌فسجدواالاابلیس‌ابی‌واستکبرو کان من‌الکافرین(٣)» قلب‌از نقد جداشد ومعلوم‌گشت که ابلیس‌اگر چه بظاهر یگانه وآشنا مینمود ولکن در معنی و حقیقت مخالف و بیگانه بود پس وجودآدم قلب رااز باطل ممتاز کرد پس خدائی‌و قدرت دراین صورت ومظهر باکمالتر بود که اول دریکی نمود و قلب راو نقد را یك بها بود دراین تجلی وروشنی افزون شد قلبها راازنقدهای زرجدا کرد چنانکه‌دانهای‌تلخ وشیرین وخارو گل درزمین یکسانند و باهمدیگر پهلو میزنند که ما کشتهای اللهیم وهمه‌درجوششیم‌واو در تراوش ودانهای شیرین در زیرزمین

(١)سورة‌البقره‌آیه : ٣٠ (٢)سورة البقره‌آیه : ٣٤ .

(٣)سورة البقره‌آیه : ٣٤ .

روبآسمان کرده زبان سبز از شکاف خاك بیرون آوردند که ای بارخدایا ماراز این زندان خلاصی بخش و نقد مارا پنهان مگردان تا مرتبه ونقد هر کس معلوم شود واسرافیل بهار ازبرج حمل دردمدوبدم گرم خودایشان راازکور خاك چالاك بیرون آورد که «یوم تبیض وجوه وتسود وجوه(١)» خوبان باغ وراغ چون پرطاووس آراسته بانواع لطف وخوبی پیراسته جلوه کنان پیداشوند ودانهای تلخ و ناخوش دربستان رسوا گردند میزان عدل رواندیده که جمله دریك سنگ باشندونیك وبد رایکجنس شمرند نیك را ازبدجدا کرد وجنس راباجنس جمع کرد که : «الخبیثات للخبیثین و الطیبات للطیبین(٢)» بازهمچنین بعد از آدم بعضی محقق بودند وبعضی مقلد بعضی باده پرست وبعضی پیمانه پرست بودند میزان عدل رواندید که جنس باناجنس جمع باشندو بهم آمیخته پیغمبر دیگر پیدا کرد بازاینها که اهل نور بودند وباده شناس چون پیمانه دیگر شددرغلط نیفتادند واز آنکه پیمانه دیگر گون شدند این پیغمبر را همان آدم دیدند زیرا که باآدم همدمی داشتند وهمدم بودند .

مقصود ز عالم آدم آمد　　　مقصود ز آدم آن دم آمد

و آنهاکه پیمانه پرست بودند دشمنی و انکار پیش آوردند که عاشق و بنده آدمیم و این پیغمبر غیر آدم است این پیغمبر بزبان حال می گوید که ای پیمانه پرست من همان باده وهمان آدمم اگر کام ودهان داری بچش واگر بینی داری ببوی واگرچشم داری ببین واگرهمه نداری در صف کوران بنشین جمع چه آدم راندیده ای ونمیدانی از آدم چه میگوئی وچه میدانی آدم را میرانی وردمیکنی که چه من آدم را میجویم همچنین بازمحققان وراستان بران پیغمبران پیشین شدند ودل نهادند زمانهاوقرنها براین بگذشت بازمیان ایشان مقلدان بامحققان در نظریك مینمودند که:« کنتم امة واحدة » بازمحل فصل ومیزان عدل رواندید که شبه و گوهر وقلب ونقدزر بازو زاغ یکی باشندو آمیخته دریك سلك. موسی علیه السلام را آورد تاسحرهٔ فرعون ازباقی سحره ممتاز وجدا گرددو سبطیان ازقبطیان، همچنین تاپیغمبر آخرالزمان محمدعلیه صلوة الرحمن

(١) سوره آل عمران آیه : ١٠٦.　　(٢) سورة النور آیه : ٢٦ .

که پیش از ظهور مصطفی بو جهل و صدیق یك بودند بلکه نام ابو جهل ابوالحکم بود بسبب کفروانکار نامش بوجهل شد وهمچنین میرو تاانقراض عالم اولیا ومشایخ راستین وارث انبیایند وهمان نور دارند وهمان نفس و همچون پیغمبران خلق رابخدا دعوت میکنند کههر کهمحقق است از آن اصل واز آن نور دارد میگرود وقبول میکند وحال اواز نفس ایشان همچون درخت ترنج وانار از آن فصل بهار نشوو نما میبابد و دمبدم زنده وتازه میگردد وباردار وشیرین تر میشودو آنها که صورت پرستندومقلدروزبروز افسرده تر و بیمایه ترند چندانکه محققان را دراقرار ترقیست و بالیدن مقلدانرادرانکارسستی است ونالیدن مولانامیفرماید واین معنی را درنظم آورده است وشرح یگانگی حق کرده .

شعر

آن سرخ قبائی که چومه پاربرآمد	امسال در این خرقه زنگار برآمد
وان ترك که آن سال بیغماش بدیدی	این است که امسال عرب وار برآمد
آن یار همان است اگرجامه دگرشد	آن جامه بدر کردودگر باربرآمد

امااین نیزبدان که خلق علی العموم بکلی از آن جوهر خالی نیستند درهمه آن شوروگوهرهست لکن چون بزرگی خدامقررشده بود تاازروی همسری بعضی رانخوت وحسد وبزرگی مانع شود ازبندگی او وخضوع وشکستگی آوردن پیش او اگرچه اینمعنی نیز عام است ودرهمه این هستی ونخوت هست لکن دربعضی که آن نور وجوهراصلی افزون باشدواز اصل قوی افتاده باشدحجب نخوت وهستی رابدردبراندازدو آن نوراصلی رابی این حجاب اصلی صورت بیندودرسجود آیدو آنها که آن نوروآن جوهر درایشان اندك باشدوضعیف وقوت ایشان نباشد که حجب رابدرند مغلوب حجب باشندو مغلوبراحکم عدم گیرندا گرچه درنقرهٔصافی اند کی مس باشد آن مجموع رامس میگیرند چون نقره مغلوب است پیغمبری نیز کهبزرگی مقررشد هیچکس را ازبندگی عارنیایند بلکه مفاخرت کنند ازبندگی اوپس اونیز حکم حق گرفت ضعیف وقوی ونقدوقلب

از بندگی اوممتاز نشوند باز حقتعالی پیغمبری نوبفرستدازمیان‌ایشان واهل‌ایشان تاهر کرا آن نور غالب‌باشد حجب‌نخوت و حسد بدازوی برود و در هر که آن نور ضعیف‌باشد از تقدیر حق اگرحقتعالی را بدیشان عنایت باشد ایشان را نزد آن شیخ دینی مقررشده باردهد تا بدوبگروند بی آنکه ممتحن گردندبتدریج‌صحبت‌محققان که مرید راستین آن‌شیخ‌اند ازنظر آن شیخ راستین ممکن‌است که آن نورضعیف را بپرورند تازیاده گردد وحجب وهستی کم گردد وسواداین تفاصیل‌بسیاراست‌وخدا را راههاو کارها بیحداست وچیزیکه بیحد باشد درشرح نیاید زیرا که شرح وبیان محدوداست وبیحددرمحدود نگنجد اماعاقلان ازاین‌اندك‌بسیار فهم کنند و غافلان ازبسیار اندك‌فهم نکنند .

اکنون آمدیم بحدیث اول که گفتیم در جواب آن سایل که چون درویش طلبهای راستین سوزناك‌کرده‌باشد ودرمشام اوبوئی ازمطلوب رسیده وجود خودرا بانواع‌عبادات آزموده درهرچه گشاد خود بیند اولی آنستکه اورا ورزدوهرچه او را تاریك کندو از مطلوب دور گرداند اگرچه طاعت است از آن اجتناب کند که : رب‌معصیة‌میمونة، ورب‌طاعة‌میشومة، ورب تالی‌القرآن والقرآن یلعینه .

شعر

بهرچه‌ازراه‌وامانی‌چه کفران حرف وچه ایمان
بهرچه‌ازدوست دورافتی‌چه‌زشت آن‌نقش‌وچه‌زیبا

اگر این طالب در راه خیروطاعت همین ذوق میبابد که درراه مکروهات پس نشاید که غیرطاعت ورزدتاراهزن مسلمانان ورهروان‌نگردد که اغلب آنستکه ازراه طاعت‌برخوردارشوند وغیر آن‌ایشانرا زهر قاتل است بازاین تفصیلهاوحکمها درحق طالبان صادق وجان‌بازان عاشق است که میگوئیم چنین کنند یا چنان کنند اما آنهاکه از پردهٔ هستی بیرون شده‌اند و قائم بحقند و ازهستی ایشان بر ایشان جز نام‌ونقشی‌نیست ونمانده است وهمچون حیوانی که در نمکسار افتد مثل‌اسب و استر وسالها آنجا بماند تا بکلی نمك گردد وتمام نمك شده باشد نقش اسب

باشد اما اسب نباشد از هر گوشه که از او ببری نمك باشد ازهستی بر او جز نام نمانده باشد .

رباعی

عشق آمد وشد چو خونم اندررگ وپوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجود من همه دوست گرفت
نامی است ز من بر من باقی همه اوست

با چنین کس کس را نرسد حکم کند و بگوید که اگر حال‌او چنین باشد بد باشد واگرچنان‌باشد نیك‌باشداوچندان درنمکسار فردیت‌محوشده که‌دراودوئی وهستی مردارنمانده‌است .

رباعی

کامل صفتی راه فنا میپیمود — ناگاه گذر کردزدریای‌وجود
یکموی‌زهست‌اوبر'وباقی‌بود — آنموی بچشم فقر زنار نمود

ابایزیدرا فرمودند : ماذاتريد گفت اريدان‌لااريد گفت‌چه خواهی گفت‌خواهم که نخواهم زیراکه چون‌بخواهد هنوز اودرمیان باشد پس‌آنحیوان‌که نمك شده است‌اگرهنوز در اورگی وروده‌مانده باشد ازحالت‌اول پس‌درفردیت متلون باشدو ازاوبوی دوئی آید ودوئی در حقیقت‌کفر است همچنانکه صورت خدا را دو گفتن کفراست درعالم معنی دوبودن هم کفر باشد .

ابایزید گفت خواهم که نخواهم تا توتنها خواهان باشی چنانکه بودی بی ننگ من.

شعر

چوآمدزروی‌مه‌رویم که باشم‌من که‌من باشم
که من‌خودآنزمان‌هستم که‌من‌بیخویشتن‌باشم

اذاتم‌الفقرفهوالله .

شعر

باری منم جویای تو یا خود توئی جویای من
ای ننگ من تا من منم من دیگری تو دیگری

طالب عین مطلوبست چون طلب حقیقی باشد .

شعر

نه طالبست و نه مطلوب آنکه در توحید	صفات طالب و مطلوب را جدا دیده

مجنون را گفتند رگ بزن تا در دسرت آرام بگیرد از سرمستی و بیخودی از زبان او بجست که روا باشد چون فصاد آوردند تا رگ او بگشاید افغان بر آورد که های چه میکنی خون لیلی را چرا میریزی من اگرچه مجنون بودم در نمکسار عشق لیلی شده‌ام و در من غیر لیلی چیزی نیست .

شعر

اجزای وجود من همه دوست گرفت	نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

اگر نیش بر من زنی بر لیلی زده‌ای .

رباعی

چه موج موج در آمیخت چشم با دریا	عجب عجب که همه بحر گشت با دیده
دهان گشاد ضمیر و صلاح دین را گفت	توئی خدای حیوة من ایخدا دیده

خدا دیده چو دیدش خدائی شد زیرا که هم خدا خدا را دیده که «لا تدرکه الابصار و هو یدرك الابصار(۱) » دیدها او را نتوان دیدن الا او از نور خود نور بخشید تا با آن نور او را ببینند پس خود خود را دیده باشد .

شعر

هم خدا بیند خدا را غیر کی گنجد در او	زانکه در دریای وحدت غیر جز اغیار نیست(۲)

مرد خدا خدا را مینماید و غیر غیر را مینماید مشتی نمك باید تا از نمکسار خبر دهد از پوست و گوشت مردار نمك را چون دریابند و چون تواند از نمکسار خبر دادن

(۱) سورة الانعام آیه ۱۰۳ .	(۲) معبر اغیار نیست .

«وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی(۱)» یامحمد انداختهٔ تو انداختهٔ ماست و گفتار تو گفتار ماست زیرا از نمکسار هرچه برند نمك باشد برچنین کس که همه اوست و غیر او نیست کر از هره باشد که تصرف کند که چنین بد باشد یا چنان به باشد هرچه او کند نه آن باشد کعبه وقبله عالمیان او بود کفر و ایمان معصیت وطاعت از برای اوست کفر جهت آن بد است که رضای او در آن نیست و ازحضرت او دور کننده است و ایمان برای آن مطلوبست که برضای او مقرون است ، پس اگر اینهارا اعتباری ووجودی هست برای این معنی چون تجلی یفعل الله مایشاء شد .

شعر

کفر ودین هردو در رهش پویان　　　　وحده لا شریك له گویان

بر کردهٔ او اعتراض نیست وهر که بر او اعتراض کند از نسل ابلیس است که برخدا اعتراض کرده و بمجادله و مباحثه مشغول گشت که خلقتنی من نار و خلقته من طین(۳) وچون از آدم زلتی وخلافی بوجود آمد و گندم خوردو از بهشت بیرون افتاد ورد« ربنا اناظلمنا انفسنا(٤)» را پیش گرفت وبناله وزاری برخود نوحه میکرد ودر پایگاه ماچان دنیا آنقدر در استغفار استقامت نمود که خلعت غفران در رسید بعد ازدوئی یگانگی رونمود وبعد ازشکستگی درستی اناعندالمنکسرة قلوبهم ای دوستان من اسم خدائی مرامیسزد ومرا میزیبد شماشکسته باشید تا ازهمسری دور گشته باشید اگر سرمن دارید از خود بیزار گردید ومرا بجان ودل بپذیرید تا سر شما من باشم ازدست شوید تا دستتان بگیرم و ازپاانیفتید تاشما را من بردارم ،

اذا احببت عبدا کنت له سمعاً وبصراً ولساناً ویداً بی یسمع و بی یبصر وبی ینطق چون مغلوب حق شدی وپیش حق مردی جنبیدن تو جنبیدن حق شد و گفت تو گفت حق شراب چون کسی بسیار بخورد ومغلوب او میگردد عاقلان هرچه او کندو میگوید از او نمیگیرند میگویند که او نمیگوید می گوید و فعل وقول اورا بمستی اضافت

(۱) سورة الانفال-آیه:۱۷ .　　(۲) ویفعل الله مایشاء سورهٔ ابراهیم آیه :۲۷ .
(۳) سورة الاعراف-آیه:۱۲.　　(٤) سورة الاعراف-آیه : ۲۳ .

میکنند و آنشخص را در هیئت همچون النی میدانند و همچنین پری زده غیبها گویدوزبانهای مختلف ازاوبشنوند که آنرا پیش از آن نمیدانست عاقلان گویند که این راپری‌میگوید اونمیگویدچون می‌را که مرده‌وبیجان‌است‌وپری‌را که درمرتبه کم‌ازانسان‌است‌این‌قوت باشد که آدمی آلت ایشان‌شودوایشان‌ازاو خودرابنمایند که آن شخص‌را در آن‌مدخل نباشد وعاقلان براونگیرند که ازاونیست ازایشان است چرا نشاید که تجلی‌حق که خالق فلك است وانس‌وجان وپری وحیوان‌غیره چون درسینهٔ‌بی کینه بیاید هر آنچه از آن‌شخص آمدازحق‌دانند وبحق‌اضافت کننداز کری و کوری‌باشد که آنرا فعل‌خدا و گفتار خدا نه‌بینند ونشنوند چنانکه‌بایزیددرمستی میگفت سبحانی ماأعظم شأنی، ولیس‌فی‌جبتی‌سوی‌الله .

مریدان‌اعتراض کردند درحالت هشیاری بایزید را گفتند که چنین کسی ازتو اینچنین نسزد بایزید راتقلید ایشان روشن گشت گفت اگراینان در راه بودندی در چندین مدت که درصحبت من‌اند ونفس من برایشان میزند و گفتارم در گوششان میرود بهوش آمدندی‌اکنون‌چون‌بی‌خبراندبه از آن‌نیست که ایشان راباتیغ‌خودشان خسته گردانم وبشمشیرایشان سربیسرشان ببرم .

شعر

سر بیسر سزای افسار است | سر با سر شه جهاندار است

فرمود که ای یاران هان وهان اگرمؤمنانید وصادقانید در آنوقت که من این لفظ رابگویم جمله کاردها وتیغها بکشیدوبرمن‌زنید تاشما ازمقبولان‌حق گردیدباز چون بربایزید آنحال نزول کرد باز همان آغاز کرد آنچه سابق گفته بود از او پیدا گشت مریدان کاردها کشیدند وبراوزدند چون از آن مستی و حمله بخود آمدند بعضی دستهای خود بریده بودند و بعضی شکم و سینه خوددریده وبعضی که نزدند تندرست درانجمن بودند بایزید ازهمهٔ‌زخمهاسالم تیغ‌را چه زهره باشد که‌بگوشت ایشان خلدوببرد چه ایشان از نسل اسماعیل‌اند تیغ حلق ایشان را کی برد بلکه حلق همه عالم برای‌ایشان بریده شود و قربان ایشان گردد کل شیء هالك

الاوجهه(۱) همه‌هلاك‌شوند ونیست گردندو نمانندجزروی‌من که‌خدایم‌وازاین‌رو، رو مگردانید هرروئی که سوی‌دیگر رو کرد و غیر مرادید و گزید آن روی را قفادان روی من قفاندارد که همه رویم همه نورم همه نظارم همه‌شمعم همه‌علمم‌وهرچه غیر ازمنست نخواهدماندن‌روی‌شما آنوقت روی‌است که سوی منست چشم شما آنوقت چشم است که درروی منست زنهار از چنین سایهٔ پرمایه جدا نشوید و دور مروید تا آفتاب سوزان هجران‌شمارادراین‌وادیهای بی‌زنهار نسوزاند وهلاك‌نکند بامن که خدایم انس بگیرید و بامن خو کنید و همخوی من شوید که تخلقوا با خلاق الله فرماید که:

شعر

ای‌هرزه روصد دلهٔ هرجائی　　ازعام‌ببر که‌خاص‌از آن مائی
باما خو کن که‌عاقبت آخر کار　　پیشت آیم شبانگه تنهائی
مست‌خدا مست‌خدا هرچه کند هست‌روا
هست‌صواب آنچه کند دره اونیست خطا

یکی سؤال کرد که هرچه کند چون‌روا باشد چون کجی ورزیده‌باشد کج را راست‌چون گوئیم وچون‌دانیم جواب گفتم مردخدا هرچه کند راست باشدالانادانرا کج نماید چنانکه شخصی درخانه کعبه باشد بهر طرفی که رو آرد نمازاو عندالله مقبول‌است هیچ‌طرف ازقبله بیرون نیست اما از برون کعبه بر طرفی که روی آرند غیر آن یکطرف که سوی کعبه ست ازقبله گردیده باشد و نماز ایشان روا نباشد و مقبول‌نگردد‌زیرا که‌نمازراروسوی کعبه‌نکردند پس‌چون‌مقصودازقبله کعبه‌بوده‌است شخصی که در کعبه اندرون است هرطرف که روآرد‌قبله باشد در درون کعبه رسم قبله‌نیست،

اگر نادانیرا چنین نماند که در کعبه اندرون کج نماز میکند ورویش سوی قبله نیست این‌نادان‌جفا کرده‌باشد که قبله را غیرقبله میبیند وراست‌را کج‌فهم‌میکند

(۱) سورة: لعنکبوت – آیه : ۸۸ ،

اکنون آمدیم اندرون آدمی شهریست بزرگ بلکه جهانی بیحد و بی نهایت در بعضی اندرونها حاکم نفس و شیطان است و دیو و در بعضی اندرونها حاکم سلیمان در مملکت بااستقلال بی معارض پادشاه و حاکم گردد و چون مغنی شیطان نابود شود نور رحمت رحمن در باطن او پر گردد و هرچه سلیمان کند و فرماید صواب آن باشد زیرا مقصود از آن پرهیزها و احتیاطها آن بود که بر کار نور حق باشد نه ظلمت و هدایت حق باشد نه ضلالت شیطان پس هرچه سلیمان خواهد و فرماید و کند همه ثواب و طاعت باشد اگرچه آن فعل بصورت گناه باشد و ظلم نماید لکن ظلم و گناه و نیك و بد و صواب و خطا طرف مخلوق باشد و طرف خالق از اینها بری باشد که: یفعل الله مایشاء(۱) چون نظر بفعل خدا کنی و کردهٔ او جز تسلیم و رضا و قبول از سر صدق و صفا کسیرا مجال نه و هر که غیر این داند کافر و مردود باشد در دو عالم طاعتهای عالمیان جهت رضای اوست پس هرچه حق کند صواب آن باشد آن انسان که از مملکت باطن او شیاطین را معزول و مخذول کنند در آن مملکت جز فرمان حق و خواست حق نمیرود پس هرچه از چنین شخص آید همه صواب باشد چون عاقلی مردانه بر اسبی سوار شود و اسب مغلوب و محکوم او باشد رفتن اسب رفتن سوار باشد زیرا اسب چون بسر خود باشد یاسوی چرا رود جهت علف خوردن یاسوی مادیان رود یاسوی بیشه بجهت تلف گشتن و علف گرگان شدن پس چون اسب سوی آبادانی و خیر و مصلحت و فایده میرود یقین است که آن رفتار اسب نیست او مصلحت و فایده را چه داند از اسب جز خری و گمراهی نیاید، پس در حقیقت سوی منزل و شهر و باغ نگوئیم که اسب میرود اگرچه بصورت اسب میرود و دست و پای آن اسب چون بحکم راننده است که سوار است چنان است در حقیقت که آن عاقل میرود نه اسب دل اولیا جز از خدا نگردد «قلب المؤمن بین الأصبعین من اصابع الرحمن یقلبها حیث یشاء» دل مؤمنان در میان دو انگشت قدرت خداست آنچنان که خواست او هست میگرداند و اگر این سخن عام بودی و همه در این داخل بودندی تخصیص بمؤمن نکردی پس آن دل آلت حق گشته باشد بخودی خود آن دل را بی واسطهٔ حق میگرداند همچنانکه اسب آلت سواریست هرطرفی که سوار میخواهد آن طرفش میراند پس

(۱) سوره ابراهیم - آیه: ۲۷ (ویفعل الله).

هرچه‌چنین مؤمن بکند همه‌صواب باشد وهرکه اورا خطابیند اوخطا کرده‌باشد .

پیش ایشان خطا خطا نبود　　　عاشقان کارها صواب کنند

فصل

آنچه مخلوقند از زندگان که درجنبشند و ازالم و راحت متأثر و آگاهند سه نوع‌اند نوعی از آنعالم و احوال آنعالم بیخبراند و بی‌نصیب و آن حیوانات‌اند ، ونوعی‌دیگر آنانند که ایشان ازعالم بیگانه‌اند ومحتاج خواب وخور نیستند قوت و قوت‌ایشان ازطاعت‌وذکرخداست، وبدان‌زنده‌اند چون‌ماهی‌در آب و آن‌فرشتگانند ، ونوع دیگر آدمیانند که ایشانرا حیوان ناطق‌میخوانند علم ونطق‌ایشان ملکی‌است وجسمشان که از آب‌و گل‌است حیوانی، برفرشتگان قلم‌نیست وجزای خیروطاعت هم‌نیست چون‌ایشانرا طبیعت آن‌است چنانکه آدمیرا که طعام‌شیرین خورد وشراب صافی‌ولهو وطرب کند اورا درآنجاجزاوثواب نباشد درحق‌فرشتگان‌طاعت وثواب بمثابت این است همچنین برحیوان نیزقلم نیست که حیوان قابل طاعت نیست زیرا همگی جسم است جزخواب وخورچیزی ندارد ونداند آدمیرا نیمش فرشته‌است و نیمش‌حیوان نیمش‌سفلی ونیمش‌علوی ونیمی‌ازجهان‌خاک‌است ونیمی‌پاک .

آدمی‌زاده‌طرفه معجونی‌است　　　از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل‌این‌شود کم ازین　　　وررود سوی آن‌شود به‌از آن

پس‌بدانکه‌حیوانات‌همچومارانند که‌درخاک‌باش‌د رندوفرشتگان‌همچوماهیانند که دردریاسا کنند وآدمی همچومارماهی‌است نیم‌ماریش سوی‌عالم خاک‌میکشد و نیم‌ماهیش سوی‌دریااین‌نیم‌با آن‌نیم‌درچالش وجنگ‌اند چنانکه درشهری‌نیمی‌ازقوم کافرونیمی مسلمان پیوسته دراندرون آنشهراین دوطایفه درجنگ‌باشند مسلمانان خواهند تاکفرنیست‌شودو کافران‌نیزهمین‌خواهند .

مامیخواهیم ودیگران‌میخواهند　　　تابخت کرابود و کرا دارددوست

امامسلمانی چون‌غالب‌شود اگرچه‌درشهر کافران بسیار باشند چون‌مغلوب‌اند تمامت‌شهررا مسلمان خوانند زیراحکم غالب راست اسب چون مغلوب سوار باشد

وسوار غالب بر اورفتار اسب را بسوار اضافت کنند اگرچه بصورت اسب میرود اما عاقلان گویند فلانی بفلان شهر و بفلان مکان رفت، رفتن اسب درچنین راهها ومنزلها ومقصدها آلت آدمی شود وپای اسب پای آدمی شود پس چون کفردر آدمی مغلوب شد ونفس محکوم آن آدمی را ربانی گویند اگرچه دراودیو باشد چون آن دیومحکوم آدمی است فرشته است نه دیواز آن سبب حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید : اسلم شیطانی علی یدی .

گردرخت صف زده لشکردیوو پری　　　ملك سلیمان تو راست کم مکن انگشتری

ذات آدمی سلیمان وقت است که گرد تخت بخت او ملایك وارواح دیوان وپریان صف زده وبنده واردرخدمت او ایستاده چون انگشتر امانت را نگاه میدارد و آنوقت که دیودل ازاو بستاند انگشتری ازسلیمان نیست بواسطهٔ صورتی یامالی یاجاهی بعداز آن درشهر وجود او دیوسلیمانی کند وصفت فرشتگی که دراواست مغلوب وعاجز مانده است .

رباعی

جان ازدرون بفاقه وطبع ازبرون به برگ　　　دیو از خورش بهیضه و جبریل ناشتا
اکنون بکن دوا که مسیح است برزمین　　　چون شد مسیح سوی فلك فوت شد دوا

پس چون دیو پری درحکم سلیمان باشد آلتی باشد چنانکه اسب دردست سوار گرفتار است درحقیقت رفتار مرد است کردار دیو وپری کردار سلیمان باشد چون محکوم سلیمان اند وبامردی کارمی کنند ، قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها حیث یشاء ، دل مؤمنان میان دوانگشت قدرت خداست آن دل را چنانکه خواهد میگرداند بینایان جنبیدن و گردیدن آن دل را ازدل نه بیند ازحق بینند اگرچادری وعلمی درهوا جنبد عاقلان دانند که آن جنبش باداست که چادر وعلم بی باد هرگز نه جنبد ازاین رو میفرماید : «ومارمیت اذرمیت ولکن الله رمی» (١) ای محمد تیری که میاندازی واز کمان وجودتو بیرون میافتد اندازندهٔ آن تیرتو نیستی مائیم چون تومردهٔ پیش عظمت ما وتورا هستی واختیار نمانده است پیش ازاجل ضروری درعشق مامرده

---

(١) سورة الانفال-آیه : ١٧ .

ونیست گشته که : موتوا قبل ان تموتوا ، مرده نجنبد و اگر جنبد آن جنبش ازاو نباشد کسی اورا می‌جنباند مردان حق نمانده‌اند و نیست گشته‌اند درعشق و عظمت حق مستهلك شده‌اند چون درودیوار بیگمان و بیخبرند اگرازدیواری آوازی وخطابی آید همه دانند که آن آوازهاتفی است و کسی‌است که‌ازدیوار بانگ میزند دیوار استعداد بانگ‌زدن ندارد پس‌ازاولیاوانبیاوشیخان کامل که پیش‌ازمرگ مرده‌اند .

فانی ز خود و بدوست باقی　　　　این طرفه که نیستند وهستند

اگر آوازی وسخنی‌شنوی یقین‌بدان که درصورت‌ایشان دیگری میگوید چه ایشان نمانده‌اند و نیستند چنانکه‌ازدیوار سخنی‌شنوی چگونه گردی‌وحال‌بر تومتغیر شود بایدازاولیا سخن چنان شنوی آخر آدمی چون‌پری‌زده‌میشود بزبانهای مختلف سخن‌میگوید که بی‌اینحالت آن‌زبانهارانمیداند وفهم نمیکند بتازی سخن میگوید قرآنرا که نخوانده ویادنگرفته میخواند همه بیك‌زبان میگویند که اینجمله‌را پری میگوید اونمیگویدوهمچنین درحالت‌مستی وبیخودی سخن گوید عاقلان گویند که براومگیرید که آنرا اونمیگوید شراب‌میگوید چون‌پری وشرابرا این‌قوت‌هست که آدمیرا آلت‌خودسازد وازصورت‌اوسخن گوید و آن گفت گفت آدمی نباشد چرانشاید که خالق آدمی وپری وزمین و آسمان وعرش وفرش وخلایق آدمیرا آلت‌خود سازد وازاوسخن گوید و آدمی درمیان نباشد ودر آن‌سخن هیچ مدخلش نبود ومطلق آن سخنها گفتار حق باشد چنانکه قرآن از کام و دهان و لب و زبان حضرت مصطفی‌صلی‌الله علیه‌و آله بیرون آمدبآوازوحروف وصوت و آنرا کلام حق میخوانند نه کلام‌محمد صلی‌الله‌علیه‌و آله وهر که قرآنرا کلام‌محمد گوید کافر شود ، اذا تم‌الفقر فهوالله ، چون‌فقر بکمال‌رسید خداست‌وبس وحده‌لاشریك‌له وازاینجااست که منصور اناالحق میگوید و بایزید «لیس فی‌جبتی سوی‌الله» ، مادام که درفقرا زهستی تو برتو چیزی مانده‌باشد تورا مشرك گویند درعالم‌توحید تورا ازموحدان‌نشمرند .

شرك قالی‌است وشرك‌حالی‌شرك‌قالی آن‌است که خدارافرزندوشریك‌خوانند شرك‌حالی آن‌است که دراندرون‌اوجزخدا گنجد وراه‌باشد .

کامل صفتی راه خدا می‌پیمود
ناگاه گذر کرد ز دریای وجود
یك موی زهست او بر او باقی بود
آن موی بچشم فقر زنار نمود
دوش پیری مرا بخواب بگفت
کافت راه عشق از من وماست
گفتمش ما و من کدام بود
کاین همه مشکلات حل زشماست
گفت هرچیز کان نه ازحق است
همه ماومن است وعین خطااست

«کل شیء هالك الا وجهه» (۱) تفسیر آنرا مفسران چنین فرموده‌اند که باقی خداست وبس وغیر خدا ازفرشتگان و پریان وانبیا واولیا و مؤمنان و حیوانات و پرندگان وچرندگان وزمین وآسمان وعرش وفرش همه نیست شوند ، بلکه این خطاب که فرموده است رحمتست ودعوت یعنی اگربقا میخواهید باقی منم بمن پیوندید و ازخودی بدر آئید تاخودی من خودی شماشود وازهستی بدر آئید تاهستی من هستی شما گردد که «اذااحببت عبداً کنت له سمعاً وبصراًو لساناً ویداً» چون بنده را دوست دارم بینائیش من باشم گویائیش من باشم بی ینطق وبی یبصر وبی یسمع نطق اومن باشم اززبان او گویامن باشم نورچشمش من باشم چیزهابمن بیندو شنوائیش من باشم وبمن شنود همچنانکه اول زنده ازجان جزوی بود نورچشم از آن جان داشت نورشنوائی ونورعلم ودانش از آن جان داشت چون جان جزوی او که قطرهٔ ازاین دریای کل بود بدریاپیوست وحجاب جدائی ازمیان برخاست بعدازاین جان اومنم جنبش وزندگی وبینائی و شنوائی وحرکات وسکنات اوجمله ازمن باشد قائم بالله گردد چون حال چنین شد نمیرد وبامن باقی باشد چنانکه درمکان خارجی آب ازدریا جدامانده باشد میان بیگانگان و دشمنان و اغیار دم بدم درکاهش و نقصان باشد رنگش وبویش درنقصان طعمش درنقصان هستی آن آبرا خاك میخوردو بادمی برد وتابش آفتاب میکشد حقتعالی اگرسیلی بر آن آب راکد فرستد که آن وجود شیخ کامل است تاجذبهٔ که «جذبة من جذبات الحق خیرمن عبادة الثقلین» هردوموج آن دریایندشیخ و آن جذبه الا این یکموج بصورت آب و گل رونمود و لکن درحقیقت هردوموج آن دریایند

(۱) سورةالعنکبوت - آیه : ۸۸ .

چون آن قطره را از آن موج رحمت بحر بخود رساند آن قطره دریا شود ذات او زوال نپذیرد که «اناالله وانااليه راجعون» (۱) درشأن چنین قطره آمده است که ببحر پیوست آب دریا هر کجا که باشد از دریا بود وهم بدریا باز گردد. جانهای انبیاء واولیاء ومؤمنان شعاعهای آفتاب ذات حقند که «خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره» خانهای قوالب را ازجهان آب و گل که تاریکی است آفرید وبر آن آفرینش که ازظلمت ساخت از نور خود نثار کرد وافشاند چنانکه آفتاب آسمان نور خودرا برشهرها وسراها وحجرها میافشاند چنانکه آفتاب بر آسمان از برج ببرجی نقل میکند شعاع اودرخانها از جابجا میگردد چون شب سوی مغرب غروب میکند شاخها وبارهای نورش که درخانها بودند همه با آفتاب غروب میکنند همچنین جانهای اولیا که شاخهای نور آفتاب باقیند اگرچه درحجرهای قوالب تابان اند وپرند متصل اند بآفتاب ازلی.

شاخ نـورم ازتو من ای آفتـاب	متصل با تو بهرجـا کـافکنی
درجهان ظلمت ای خورشیدجان	میدهم چون مـاهتابی روشنی

روشنی ماه هم از آفتاب اقتباس میشود پس درحقیقت تابش ماه هم تابش آفتاب است وطالبان چون نور آفتاب جلال را جل جلاله تاب ندارند وقابل نیستند که تحمل کنند که کوه بر نتافت «فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا» (۲) پاره پاره و ذره ذره شد «خرموسی صعقاً» (۳) پس آفتاب حق جانهای انبیاء واولیارا که درعشق اوخمیده و نحیف گشته بودند ازنورجمال وجلال خود پر کرد وبخلقان فرستاد بآن واسطه قوالب آن نوررا دریافتند وبرتابند درظلمات کون وفساد بروشنائی آن ماه خلقان راه ضلالت را ازراه هدایت به بینند وبشناسند وبدرا ازنیك بدانند وتمیز کنند وستارهای آسمان چون مریدان درخدمت شیخ که آفتاب ازلی است درخشان که: «اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم» پس کار آفتاب ازلی دارد باقی اواست وبس وبدر که قطب زمان است ومظهر آفتاب رحمن وستارها چون مریدان ومؤمنان که جمله پراز نور آفتاب اند درجنت بقا که آن وصال خداست اولیاء چون بدر اند که پیمانهٔ نور آفتاب جلال شده اند وخلیفگان

(۱) سورة البقره-آیه: ۱۵٦. (۲و۳)سورة الاعراف-آیه: ۱٤۳.

بی‌زوال حق‌اند که : «انی جاعل فی‌الارض خلیفة» (۱) در زمین خلیفه پیدا خواهم کردن اگرچه بصورت‌خلیفهٔ زمین‌باشد امابمعنی خلیفهٔ آسمان‌باشد صورت آب‌وگل اوقبله زمینیان وجمال‌بی‌نقش جان ودل، خلیفهٔ آسمانیان ازاین‌روفرشتگانرا امر آمد که آسمانیانند که « اسجدوالادم » (۲) سجده کنید آدم را « فسجدالملائکة کلهم اجمعون» (۳) همه‌فرشتگان مطیع‌امرشدند وپیشوایخودراسجده کردند پس آن‌شیخ خلیفةالله فی‌الارض والسما باشد چنانکه زمینیان‌را پیروی اومحکوم بودن وفرض است آسمانیانرا همچنین وهمچنانکه درزمین بوجودشیخ وخلیفهٔخدا باطل ازحق پیداشد وکج ازراست وبدازنیك‌ویار ازاغیار وقلب ازنقد بعدازآنکه همه یکسان بودند درتاریکی‌شب درغیبت‌بدر که شیخ‌است هم‌یکسان مینمود زیبا ونازیبا همه برابربود بوجودشیخ که بدراست همه‌خانه‌ها پیدا وظاهر گشت .

تا بـر آمد آفتاب اولیا　　　　گفت‌ایغش‌دورشوصافی‌بیا

که صدیق ازابوجهل ممتازشد پس آنعالم واین‌عالم بوجودشیخ که خلیفهٔ حق است آراسته وپیراسته گشت ومعمور وباراو آن شد درحقیقت آنهمه کردار حق است چون بدرنور از آفتاب‌حق‌داد پس‌حقتعالی درصورت‌شیخ خدائی میکند که بواسطه والله اعلم .

فصل

«تفکروا فی آلاءالله ولاتفکروا فی‌ذات‌الله» اگر خواهید که تماشای حق کنید درعین‌ذات‌او تفکر نکنید که تاب آن نتوانیدداشتن واز آن نظرمنقبض وبسته گردید وهیچ براونشوی نیابید از بستگی بال تفکر درصنع و کردار خدا کنید تامنبسط و باگشاد شوید همچنانکه اگر کسی درعین بهار تفکر کند و در آن چشم دوزد که چگونگیش خوب‌است وچیست به‌بینم وبدانم البته ازدیداربهارمحروم‌ماند ونتواند دیدن خیره وتاریك و بیحاصل ماند و چندانکه کوشد قبض و تاریکیش افزونتر گردد ولکن چون درصحراها ومرغزارها وباغها وگلزارها نظر کند و دراشجار و

(۱) سورة‌البقرة–آیه : ۳۰ . (۲و۳) سورة‌البقره–آیه : ۳٤ .

اثمار و ازهار وغنچه‌ها ورنگهای گوناگون وسبزه‌ها و آبهای روان بنگرد جمال ولطف بهاررا دراین مظهر به‌بیند بسط و گشادیابد وازقبض وملال وغم خلاص یابد و چندانکه دراین بیش نظر کند بسط و گشاداو بیش گردد وحسن ولطافت بهاررا بیش داند وهمچنین ذات حق‌را برمثل فصل بهار تصور کنید و آسمان وزمین وماه و آفتاب وستارهاو کوهها ودریاهاوخلقان گوناگون وصورت خوبان اززنان وپسران وخوبان معنی ازاولیا و پیغمبران دراینها نظر کنید و درتماشای این مشغول شوید و مست این جمالها وخوبیها وصفتهاشوید وازصنع بصانع روید تاخدارا دیده‌باشید وشناخته همچنانکه درقرآن میفرماید : «افلم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها (۱) وهم میفرماید : «والارض فرشناها (۲) یعنی عجب چون نمییابید ونمی‌بینید که آسمانرا چون بالابردیم وزمین‌را درزیر آن چون گسترانیدیم وهمچنین میفرماید : «افلاینظرون الی الابل کیف خلقت والی السماء کیف رفعت و الی الجبال کیف نصبت و الی الارض کیف سطحت» (۳) نمی‌بینید که اشتررا چه‌عجبش آفریدیم و آسمانرا چگونه بلند کردیم و کوهها را چگونه بلند ایستانیدیم و زمین و آسمانرا پهن گسترانیدیم و همچنین میفرماید که : «الذین یذکرون‌الله قیاماً وقعوداً وعلی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ماخلقت هذا باطلا(٤) آن کسانی که ذکرمن میکنند ایستاده ونشسته ودرخواب بهرپهلو که میگردندوفکرواندیشهٔ همیشه‌ایشان‌درخلق آسمانها و زمینها است که یارب این صنعتهارا باطل و بیفایده و سرانجام و بی‌نتیجه نیافریدی، حکمتهای این آفرینش بیحدو بیعداست وتماشای این صنعتهای عجیب میکنند وفایده‌ها وحکمتهای بیپایان می‌پذیرند وجویای فایده‌های دیگر که بایشان نرسیده است هم‌خواهند شد ودم‌بدم ازاین فایده‌ها میبالند ومعرفت ودانش وبینش ایشان زیاد میگردد ، «من استوی یوماه فهومغبون» مصطفی صلی‌الله‌علیه‌و آله میفرماید که هر که دوروزش یکسان گذرد وفایدهٔ دوم‌روز ازروزاول زیاده نباشد دراین بازاردنیا میان

(۱) سوره ق-آیه : ۷ . (۲) سورة الذاریات-آیه : ٤۹ .

(۳) سورة الغاشیة آیه : ۱۸ و۱۹و۲۰و۲۱ .

(٤) سوره آل‌عمران-آیه : ۱۸۹ .

تاجران آخرت که بمتاع دنیا کالهای آخرت میخرند مغبون است باید که دمبدم ولحظه بلحظه درترقی وازدیاد باشد اگر آدمی خودرا دراین حالت نه‌بیند باحقیقت داند که زیان شده است مغبون ومردود است از [حضرت بیچون، پس اگر بایدتان تاجمال بهاررا به‌بینید ودرمرغزارها ودرختان نظر کنید وغنچه‌ها وبرگهای رنگین ومیوه‌های پخته وشیرین تاهمواره‌دربسط باشید وغرق دیدار .

آنماه کو بعالم آمد نهان وپیدا　　　اوجان اینجهان است اززیر تاببالا

چنان گفتم ازروی ذات پنهان است وامکان دیدن ندارد اما ازروی صنع وصفات پیداست ودیدار آن ظاهر است پس نهان و پیدا آمده باشد چنانکه جان هم درتن پیداست و هم پنهان جان مرئی نیست و جانرا محسوس نتوان دیدن اما ازروی اثر پیداست وروشن زیرا که جنبش تن ورفتارپا و گیرائی دست وروشنی چشم وشنوائی گوش وبویائی ودانائی و گویائی همه اثرجان است چون بدینها نظر کنید جمال جان را آشکار به‌بینید وقدرجان را بدانید وعاشق جان شوید واگر کسی بگورستان رود که بیواسطهٔ زندگان وقالب ایشان خواهم که نقش جان به‌بینم اورا دیدن جان میسر نیست تن درجان جهت آن آمد که خودرا بنماید زیرا که دیدن جان بی‌تن ممکن نبود ، «کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف» گنجی بودم بیچون وپنهان خواستم تاپیدا گردم ومرابه‌بینند وبدانندعالمرا آفریدم تاازاین آفرینش مرابه‌بینند وبدانند .

آخرشخصی که‌خواهد خودرا بنماید چیزی بگوید وبکند یاصنعت وهنری بکند تااورا بنماید وبه‌بینند آن شخص را پیش از نمودار صنعتها مردم صورتش رامیدیدند اما میگفتند این شخص را نمیشناسیم ونمیدانیم چه کس است اگرچه او را هرروز میدیدند لکن چون ازو کرداری و گفتاری وخلقی و هنری ولطفی وصنعتی دیدند همه گویند که‌اورادیدیم چه کس است وچگونه آدمی است آنچه‌دانند بعدازاین کردار غیرصورت ظاهراوست زیرا که صورت ظاهراورا همیشه‌میدیدند ومیگفتند بیک زبان که اورا نمیدانم چه کس است پس اوراکه دانستند بعدازدانش صورت او آن جوهری بود معنوی دروی بیچون که اورادیدند ودانستند تامیگویند بهمدیگر معنی و گوهر خوب دارد که ازاواین هنرمیاید و این کارمیاید وچنین وچنان میکند کرم بجایخود

میکند وبخل‌وستم وعنف همه برجایخود چندانکه بیش نمود این خصلتها را پیش می‌بینند وبیشترش میدانند وافزونترش میشناسندو آن‌شخص چندانکه نمونش بیش بر کند و کردارها وهنرهای‌خوب‌میکند قصدش از آن‌این‌باشد که خودرا بیش‌نماید وبینندگان‌نیزچندانکه‌هنرها وخصلتهای‌نیك ازاوبیش میدانند اورا بیشترمیشناسند پس‌حقتعالی که آفریدگار آن شخص‌است‌و کردگارو آفریدگارصدهزارخلایق بیحد وبیعداست آسمانها وزمینها را وانس وجان ودیو وپری وحیوانات و جانوران دریا ازنهنگ‌وماهی ومرغان آبی‌وماه و آفتاب وستارگان وبروج وعروج وعرش و کرسی ولوح و قلم وبهشت و دوزخ واشقیا واتقیا وانبیا واولیا وملائکه بااین‌همه کردارها وصنعتها وصفتها چرا نباید که از آن‌بیشتر که همدیگررا میدانند ومیشناسندحق‌را بهزار درجه وطبقه افزونتر ندانند ونه‌بینند و نشناسند چنانچه همدیگر را باندك کردارمیگویند که نیکش دیدیم وبغایت شناختیم که چه کس‌است وچه‌مرد است و چند مرده میگوید . حلاج است‌چرادردید وشناخت حق خودرا کور ونادان وابله کرده‌اند وازجهل‌وغفلت میگویند که ایعجب خدائی‌هست واگرهست اورا که دید و که بیند وديداراو محال است وامكان ندارد وهر که دعوی کند که دیده‌ام یا که می بینم لاف دروغ میزند ومحال میگوید آخرای ابله شخص‌را باندك‌کردار وهنر میگوئی که نیکش دیدم وعظیمش دانستم و آنچه دانستی ازاوغیرصورت‌اوبود چون صورت اورا همیشه میدیدی ومیدانستی که چه کس‌است پس‌بچندین کردار وصفتها وهنرها وعلمهای بیحد وبیعدد خدارا چون‌نمی‌بینی ونمیدانی مثال‌توچنان‌باشد که شخصی درباغ آمده است ومیگوید که دراین باغ یك برگ کوچك می‌بینم‌وباغ‌را نمی‌بینم که جای خنده باشد اینچنین چشم و عقل را چه‌باید گفت که هرهجوی و وتسخری براو کنند حیف‌از آن‌هجووتسخررود زیرا که تسخروهجوبکسی‌باید کردن که اورا وجودباشد این‌نظر وعقل‌را وجودی خود نیست بلکه عدمش به‌ازو‌بودش هست وازاین‌سبب‌کافر گوید : «یالیتنی کنت تراباً» (۱)کاشکی همه خاك بودمی که اول‌بودم چون خاك‌بودمی ازمن گیاه ونباتی میرست که بکار آدمیان میآمد وقوت

۱- سورة النبأ آیه : ۴۰ .

ایشان میگردید دراین‌وقت که موجودشدم نباتی که ازوجودمن میروید حالش این است که درباغ برگکی می‌بیند و باغ بی‌نهایت را نمی‌بیند اینچنین نبات زهرناك بیحاصل هیچ‌زمین شوره‌را مباد پس‌من شادبودم که از کتم عدم بوجود آمدم وازصف واپسین درصف‌پیشین‌رسیدم خودپندارم که معکوس بوده‌است ودرمعنی‌واپس رفته‌ام پش‌حسرت‌میخورم کاشکی همان‌خاك‌شدمی که بودم .

همچنین میفرماید : «الحق اظهر من‌الشمس فمن طلب‌البیان بعد العیان فهو فی‌الخسران » حقتعالی از آفتاب آشکاروظاهرتراست هر که دلیل‌و گواه‌طلبد‌برهستی آفتاب‌اوغریق‌زیانست و کورمادرزاد ورنج ومرض اورا هیچ‌دوائی وعلاجی‌نیست او حیوان مطلق است بلکه بدترو کمترازجماد زیرا زمین‌را که جماداست برای آنچس آفریده‌اند بجای میآورد زمین‌را برای آن آفریده‌اند که ازاونبات رویدو آنچه دراو کاری وامانت بنهی پرورد وافزون نماید بلکه درصدبار بتو رساند اگرجوبسپاری جودهد واگر گندم بکاری گندم وهمچنین حیوان‌نیز که اورا برای آن‌ساخته‌اندتابار درخت مردم کشدومردم‌راازشهرهابشهربرند وبمقصودهارسانند آدمیرا برای‌شناخت خدا وبندگی‌خدا آفریده‌اند چون بجای‌نیارد وخداشناس‌نباشد وبندگی خدانکند بدترازحیوان باشد«اولئك کالانعام بل‌هم‌اضل» (١) دل چنین کسان ازسنگ‌سخت‌تر است‌بلکه‌ازسنگ آب بیرون‌میآید وروان‌میشود وازدل‌سنگین‌ایشان جز آتش‌خشم ودودکین نمیزاید پس آفتاب که او را دوصفت بیش‌نیست یکی روشنی ویکی گرمی پیداست که بینایان‌روشنی اورا می‌بینند و کوران گرمی‌اورا می‌پذیرند بربینا و کور آفتاب پنهان‌نیست چون آفتاب بدوصفت‌پیداست‌وپنهان‌نیست. حق‌جل‌وعلا که خالق آفتاب و آسمانها وزمینهااست وخالق آشکاروپنهان‌است چگونه پنهان‌باشد وناپیدا چون‌صفات‌اوبیشماراست وصنع‌اوبیکناردرهرچه نظر کنی اززیروبالا ازچپ‌وراست وپیش وپس واز گرم وسرد ونیك‌وبد همه‌آثاروصفات‌اوست پس‌چگونه پنهان باشد وازاین‌رومیفرماید : « ایماتولوافثم وجه‌الله» (٢) هرسو که‌رو کنی روی‌خدا‌است زیرا

١- سورة‌الاعراف‌آیه : ١٧٩ . ٢- سورة‌البقرة‌آیه : ١١٥ .

که همه‌سو کردار وصنع خداست‌پس کجا نظر کنی که ایشان آنسو نباشند ودر آنحالت از نظر توغایب‌باشند وتونیزهم ازایشان جدا وغایب‌باشی مثلا یکی آفتاب‌است چون غروب کند سوی مغرب درزیرزمین از آفتاب غایب باشی زیرا درشب تاریك صفات آفتابرا نه‌بینی نه‌روشنی ونه گرمی واگر آفتاب فرونرفته باشد درزیر زمین یادربن چاهی نغول فروروی از آفتاب هم غایب شوی زیرا آفتاب عبارت از آن دوصفت بود روشنی و گرمی ودراین‌چاه نغول هردوصفت‌را نه‌بینی پس از آفتاب غایب‌باشی‌لکن چون همه‌چیزها صفات وصنع خداست ازخدا جدائیشان ممکن‌نیست کجاروی که آنجا خدا نباشد ودرچه نظر کنی که دراوصنع وصفات خدا نباشد پس خدا ازهمهٔ موجودات پیداو آشکارتراست هر که بیان ودلیل‌طلبد درحق چنین‌عیان‌او درضلالت وخسران باشد .

شعر

ای در طلب گره گشائی مرده   در وصل بزاده در جدائی مرده
ای بر لب بحر تشنه آب شده   ای بر سر گنج از گدائی مرده
شاهی که نه‌زیراست‌ونه‌بالاست کجاست   عالم‌همه اوست آنکه بیجاست کجااست

رباعی

در درد همیشه من دوا می‌بینم   درقهر وجفا لطف و وفا میبینم
درصحن‌زمین‌بزیراین سقف فلك   درهرچه نظر کنم تو را می‌بینم

حکایت

درواقعه دیدم که درمدرسه مولانا قدس سره‌العزیزصفه ازیاران پربودند ومن میان‌ایشان سخن آغاز کردم باواز‌بلندمیگفتم که حیوة وزندگانی یك‌فیض‌است که برخلقان میوزد ودرهر کسی اثردیگرمیکند فیض ونوریکه برمحمد زد همان نور وفیض‌بود که برابوجهل‌زداورا یگانه کرد واین‌رابیگانه اورابینا کرد واین‌را نابینا همچنانکه فصل بهار برهمه یکسان میتابد لکن درمحلی خارمیشود درمحلی گل میوه‌رابعضی‌شیرین وبعضی‌تلخ وبعضی‌ترش‌میکند پس‌مصطفی‌صلی‌الله‌علیه‌و آله شریعت

وامرونهی رابرخلقان جهت آن نهاد تا آن خلقهای بدرابگذارند وخلقهای نیك را گیرند تاآن نیکیهارا افزون کند نه بدیهارا همچنانکه باغبان زردالوی تلخرا میبرد وبرجای آن قیسی شیرین بیالاند وافزون کند وهمچنین آدمی که تن اوحیوانی است اخلاق حیوان دراوست آنغفلت وتن پرستی وخواب وخور وبیطاعتی وبیمروتی وبی تمیزی وشح وبخل وظلم وتعدی وبی ایثاری ودرندگی پس فرمود که این اخلاق بگذارید بامرخدا اخلاق فرشتگان گیرید تا ازاهل جنت شوید و مقبول حضرت ما گردید، خیانت نکنید وبجای خیانت امانت ورزید حلیم وکریم باشید وراستی پیشه گیرید و دروغ نگوئید وبغیبت مشغول مشوید وبرکسان تهمت منهید ومؤثرباشید وغدابانداره خورید وحرام مخورید وازمال حلال خود برای رضایخدا بدهید وبمال دیگران طمع مکنید وازوی احتراز پوئید شاخهای حیوانیرا که ذکررفت که اخلاق ملکی ضد آنها است آن شاخهارا ببرید واین شاخهارا موصل کنید تاچون فیض بهارلایزالی برآن شاخهاوزد آن شاخهای پسندیدهٔ ملکی را زیاده کند زیراکه اخلاق حیوان ناری است واخلاق ملکی نوری ونارها اجزای دوزخ است ونورها اجزای بهشت اجزا عاقبت بکل خود پیوندد وجنس بجنس رود که « کل شیء یرجع الی اصله» ، پس اگرشمارا باید که تامرجعتان بهشت باشد اخلاق حیوانیرا باخلاق ملکی مبدل کنید تااجزای بهشت شوید نه اجزای دوزخ .

شعر

زآتش دان حواست راهمیشه هستی ومستی
زدوزخ دان نهادت را همیشه منشأ ومبدأ

تواکنون گرسوی دوزخ گرائی بس عجب نبود
که سوی کل خود باشد همیشه جنبش اجزا

اذاجاء نصرالله والفتح (۱) خواندند مفسران ظاهر گفتند که حقتعالی میفرماید که ای محمد چون به بینی که خلقان جوق جوق پیاپی میرسند و مسلمان میشوند

۱ــ سورة الفتح آیه : ۱ .

دلیل میکند که دولت تو کمال یافت و بی‌جنگی وسعی رومیآورند خدارا استغفار کن از گناهان که کردهٔ که آن نشان هنگام‌است زیرا بعدازاین بدعوت‌خلق درراه حق بسوی‌تو محتاج‌نیست بی‌سعی‌تو میشوند پس‌دردنیا تورا‌بودن احتیاج نیست معنی دیگر که چیزها درعالم برای آن میبابد تاپخته شود و کمال گیرد آدمی وحیوان و میوها وغیرهم چون‌پخت وبکمال‌رسید دیگراورا باش‌نماند وبقانماند صورت اورا اگرمیوه‌است بخورندش‌واگر‌تهی‌است‌پرشود چون‌میوه‌پخته خاکش‌بخورد وهمچنین همه‌چیزها اکنون چون‌دعوت‌تو بکمال‌رسید آن‌حالتی که بجنگ ومصاف ومعجزه وبیان‌قرآن بهرمدتی بهزارحیله یکی‌رومیاورد قوت ودعوت بجائی‌رسید که بی‌این همه‌اسباب فوج فوج رومیاورند خدارا شکروتسبیح واستغفار کن‌از آن پنداشت که داشتی که ایمان بسعی و کوشش‌تو‌نیست دراین‌وقت که تورا کوشش نماند دیدی که بیش‌رومیاورند پس‌اولا و آخراً همه‌را من کرده‌ام ومن‌میکنم آن‌اسباب روپوش بود ازچنین اندیشه استغفار وتوبه‌کن واین‌توبه‌را نیزازمن‌دان که همه‌خوبیها وروشنیها وهدایتها وعطاهای‌من‌است .

وبعضی‌محققان میگویند که مقصوداحوال‌مجاهداست که دراول کارمجاهده‌ها وریاضتهای‌بیحد میکند وقوتهای بدن‌را درراه‌حق بذل مینماید سالها تااورا بعداز چندین جهاد وسعی‌ازعالم غیب چیزی‌مینمایند ودروقتی که پیروضعیف‌میشود وقواها جمله‌خرج‌میگردد وازخودامیدمیبرد بی‌سعی ومجاهده‌دمبدم عجایبها ومشاهده‌های غیبی و کرامات‌الهی ومقامات می‌بیند بیحدوشمار ، پس حقتعالی بوی‌ندامیکند که ای‌بندهٔ‌من پندار که آنچیزها که اول‌میدیدی بواسطهٔ‌خدمت وجهدطاعت‌تو‌بود بنگر که این‌همه‌اسباب‌رفت وعطاهای‌ما صدهزارچندان‌وافزون‌پیاپی میرسد از آن‌اندیشه استغفار کن وبدان که همه‌ازماست باقی‌همه روپوش‌است ،

اولیای‌حق دو گونه‌اند بعضی متکبروبعضی متواضع بعضی‌مهیب وبعضی‌لطیف اما آن‌دلی که بزرگی دوست‌میدارد مهیب باشد کبر اورا کبریا گویند ولی آن کس است که نفس‌او مرده‌است بامر : موتوا قبل‌ان تموتوا . واودرمیان نیست پس کبراو

از کبریا باشد و آن صفت خداست زیرا که اوصاف بشری در آن ولی نیست شده است تکبر خلقان از نفس باشد و آن مذموم است وهمچنانکه پادشاهان دنیارا دوحالت است گاهی که بر تخت باشند حجاب و امرا ایستاده بندگان وسرهنگان شمشیرها کشیده که سر ظالمان ازسر مظلومان دفع کنند آندم قاهر باشند وهر کسی را التفات نکنند وحالت دیگر آن باشد که چون از آن فارغ شوند بی تکلف بطریق لطف درحرم و خلوت باحریفان در آمیزند و آن مهابت را یکسو نهند واز کمتر کسی هزار گستاخی و بی ادبی بگذرانند همچنان حقتعالی بنده را آلت خود کرده اند وبصفت گرما وتموز وهیبت اگرچه این دواخلاق بصورت مختلف باشند حرکات وسکنات ایشانرا مختلف نماید لکن درحقیقت نیست این دوصفت ازیك پادشاه ظاهر میشود از یکصورت تواضع وازیکصورت تکبر بعضی ازاولیا خلق را التفات نکنند وبر پادشاهان تکبر کنند ودرروی مردم نخندند بلکه امر بمعروف کنند وبکمتر خوردهٔ برخلق بگیرند واعتراض کنند که چرا چنین کردی وبعضی اولیا خورد وبزرگ را سلام میکنند و تواضع نمایند ودر آمیزند وبر کسی اعتراض نکنند وخلق را ازاو تهور وهیبتی نباشد هر دو ولی خدا باشند کبر آن یکیرا کبریا گویند زیرا که ازاو صفت حق جلوه میکند وصفت بشری دراو نمانده است امیر وحاکم خانه قالب نفس کافر فرو نماند امیر وحاکم خانه قالب حق شد وبعدازاین جنبش خانه ازامر حق باشد نه ازامر نفس وقالب بعد ازمرگ نفس آلت ومظهر حق گشت که : قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء . پس جنبش و گردش دل جنبش حق باشد چنانکه کسی کسیرا بچوب بزند آن زدن بر آن شخص اضافت کنند نه بچوب همچنانکه میفرماید : **اذا احببت عبداً کنت له سمعاً وبصراً ولساناً ویداً بی یسمع وبی یبصر وبی ینطق . یعنی هرچه ازربان او آید گفته من** باشد پس هر بندهٔ که قالب او ازنفس تهی گشت وازحق پر شد هرچه ازاو آید عین صواب باشد ورهبر ورهنمای خلقان باشد اگرچه صورتش کفر وفسق باشد چون هرچه ازاو میآید اودرمیان نیست ازخداست درافعال و کردار ایشان نتوان تصرف کرد که این نیك یا آن بداست واین ظلم و آن عدل است این تصرف وحکم وتمیز درافعال بندگان

کنند که ایشان آلت نفس‌اند در کارهایخدا اعتراض نیست اگر زنده کند عدلست و اگرهم بکشد عدل‌است «یفعل‌الله مایشاء ویحکم مایرید» (۱).

درعالم اگرفعلی ازمردم میآید بدو نیك‌میگویند این‌عدل یاظلم‌است جهت آن میگویند که‌باشد موافق‌رضای‌حق‌افتد زیرا که این افعال باختیارخودمیکنند وهستی ونفس درمیان‌است آلت‌حق نگشته‌اند تا آنچه ازایشان آید کردهٔاو باشد اماپیغمبران واولیا چنان خبر آورده‌اند که رضای حق درخیراست وداد گستری ونکو کاری و طاعت وعبادت وپرهیز کاری وازاهل شروظلم وخیانت وکج‌روی وسر کشی وغفلت وبدکاری بسا که احتیاطها کنند که آن مقبول‌حق باشد وددوزخ که خشم خداست گرفتارنشوندپس تفاوتهادرافعال‌جهت‌این‌مصلحت‌است که گفته‌شدواگرغرض‌رضایحق نباشد بدونیك‌خودنباشدونیکی‌را بربدی کسی نگیرند هربدی که آنرا بحق رساند عاقلان آنرا برهزارنیکی بگزینند که: «رب‌معصیة‌میمونة، ورب‌طاعة میشومة. پس معلوم میشود که بدونیك لذاته مطلوب نیست جهت‌رضایحق این‌افعال‌را وزنی شده است بر آن امیدوتفاوت این‌میان‌عاقلان‌پیداشده‌است همچنانکه مردعرب بصحرائی رسیده‌باشد وابر آفتابرا پوشیده وقبله‌را نداند که کدام‌طرف‌است و کسی‌راهم نیابد که ازاو بپرسد تحری کند هرطرفی که گمانش غالب شود وقبله آنسو باشد آنطرف نماز کند اگربعدازنماز واقف شود که قبله آنسونبود نمازرا بازنگذارد که نمازاو درست‌بودو آنجا که آفتاب پوشیده‌نیست وقبله پیداست‌همان‌طرفی که قبله‌است نماز میکند واگر کسی روبطرف‌دیگر کند فوراً نمازاوتباه‌میشود وروانباشداین‌احتیاطها و تدبیرها و فرهنگها چراست بجهت آن است که سجود طرف کعبه باشد اما چون درکعبه درآید بهرطرف که روآورد و نماز کند روا باشد پس منع کردن ازچپ و راست غرض آن بود که سجود طرف‌دیگر نباشد امادر کعبه سجود هرطرف که کند رواست طرف معین‌را ترازوئی نهاده‌اند تاخلق مطابق رضایحق کاری بتوانند کردن مرد خدا که از خود تهی گشته باشد و ازحق پرشده که: «لیس فی‌جبتی سوی‌الله»

(۱) خداوند آنچه بخواهد میکند و بر آنچه اراده کندحکم خواهد کرد.

هرچه کند صواب باشد چون در کعبه نماز میکند بدونیك نگنجد و یکسان بود .

مردخدا مرد خدا هرچه کند هست روا هست صواب آنچه کند در ره او نیست خطا

حقتعالی زنده میکند ومیکشد عادلانرا درجوانی میراند وظالمانرا به پیری رساند ودر کافرستان امن وامان وارزانی میکند درمسلمانان ناامنی وخطر وقحط پدید میآورد کافرانرا برمسلمانان غالب میکند مسلمانان وصالحان واهل طاعت را اسیر میکند ومحبوس ایشان میدارد حرامیان ودزدانرا در کشتی بسلامت میگذارد و متقیان وخداترسانرا غرق میکند مالداران وپادشاهان از بسیاری نعمت ودولت وثروتی که دارند جهانرا عیال خود کرده اند وپیروزند واز خدا بهزار آرزو ولابه فرزندخواهند وچندین زن قابلیرا در کنار میگیرند که فرزندشان حاصل شود بمراد نمیرسند اما گدایانرا که ازوجود خود سیراست واز پرورش خود عاجز ونان شبرا قادر نیست بجای یکی ده وپانزده فرزند میدهد ازماده ونر وسوختن وپاره پاره کردن و کشتن انبیاء واولیا از گرسنگی که : «ویقتلون الانبیاء بغیرحق» (۱) .

چون اینهمه کردارها ازحق بود هر که فرق کند واعتراض نماید کافر شود همچنانکه نماز در کعبه چپ وراست وپیش وپس یکی است وفرق نیست مردان خدا که آلت حق شده باشند کبر وتواضع ایشان بخل وسخا عدل وظلم خواب وبیداری ایشان همه یکسان باشد ویك حکم دارد چنانکه در کارهای خدا اعتراض نشاید کردن مرید نیز درحق شیخ واصل باید که چنین باشد وریاضت وتنعم وخواب وبیداری وهرصفتی که هست چون ازشیخ به بیند آنهمه افعال دون کوه کانه را درسلك کرامات و معجزات داند ، همچنانکه از کرامات شیخ مرید زیاده میشود وترقی میکند هرفعلی که از آن دونتر نباشد باید که آن فعل درمرید همان عمل کند ذرهٔ تفاوت ننماید واگرچنین نباشد اورا مریدحقیقی نگویند زیرا حقیقی آن باشد که شکررا شناخته باشد وچاشنی اورا دریافته باشد اگر حلوای شکررا بصورت مختلف ونقوش گوناگون پیدا کنند شکرشناس را تفاوت نکند وهمه را بیك چاشنی خورد نگوید که آن نقش شیرین تر بود

(۱) سوره آل عمران آیه : ۱۱۲ .

واگرچنین گوید هنوزرگ خامی دراوباشد وشکررا تمام چنانکه هست ندانسته باشد همچنین مردحق چون مبدل‌شود ومس‌اوزر گردد ورهبرباشد مریدرا ومریدان از آن‌فعل چاشنی‌حق‌یابند ومنور گردند وروشن جز «یامؤمن فان‌نورك اطفأ ناری» بگذرازمن ای‌مؤمن که نورتونارشهوت مرا کشت شرح‌این‌درازاست وبیحد و کران العاقل یکفیه‌الاشاره . درخانه اگر کس‌است یکحرف‌بس‌است .

لکن‌بدانکه چنین‌مریدشیخ کم‌یاب‌است درحقیقت اگریافت‌شود اینچنین‌مرید همین‌شیخ‌است دونیستند درحقیقت طفل آدمی‌زاده عین آدمی‌است مرغ‌نیست‌خرکره نیست چون‌شیرمادرمیخورد بمقام‌پدرومادرمیرسد بنده‌خدانیز دراین‌عالم جان‌اوکه درقالب‌جسمانی وطبیعت‌شهوانی ضعیف وغریب وطفل افتاده است بواسطهٔ طاعت و وعبادت و توجه شیر رحمت حق را میکشد و میبالد وپرورده میشود و میگوید «سبحانی مااعظم‌شأنی لیس‌فی‌جبتی سوی‌الله» .

نه‌طالب‌است ونه‌مطلوب آنکه‌در توحید صفات طالب و مطلوب را جـدا داند

فصل

حافظ خواند «الله‌نورالسموات‌والارض»(١) حقتعالی‌میفرماید من نور آسمان وزمینم هرچه درزمین و آسمان تاریکی وروشنائی وزندگی وحسنی می‌بینید همه را ازمن بینید ودرحقیقت همهٔ آن خوبیها منم چون شما راآن نظرصاف نیست که بیواسطه و آمیزش خوبی جمال مرا به‌بینید حسن خود را بواسطه صورتها و پرده‌ها بشما مینمایم زیرا معنی بیچون شما بصورت آمیخته‌است ناآمیخته را نتوانیدیدن پس حسن من آمیخته شد تا لایق دیدار شما گردد هستی عالم مانند قالبی است که سرش آسمان وپایش زمین است همچنانکه قالب آدمی از جـان زنده است آسمان سر وحواس همچو انجمش ازچشم و گوش وزبان زنده وروشن‌وبینا وشنوا وگویا وبویا ازجان است دیدن وتازگی وزندگی وبینائی چشم وباقی‌اعضاوحواس هم ازجان‌است جان‌را بواسطهٔ این مجموع‌مشاهده میکنند چون‌جان‌ازقالب‌بیرون

(١) سورة‌النور آیه : ٣٥ .

میشود حسن وزیبائی وتابانی درقالب نمیماند .

پس معلوم شد که همه حسن روح بود که ازقالب رومینمود همچنین اینشخص عالم نیز از آسمان وزمین وانجم وآفتاب وماه و تازگی زمین ازخلق وحیوانات و درندگان و ازجمادات ونامیات واشجارواثمارهمه از نورالله استوزندگی وقیام همه از الله است چنانکه نور وجود قالب از پیشانی ورخسار وچشم وابرو ولب ودهان وهفت اعضا ازجان است مثلا جان که میگوید من جانم نورقالبم وسر وپای اویم معنیش این باشد که تازگی و زندگی او ازمن است که جانم چون جان ازقالب جدا شود وقالب ناخوش وخراب گردد و استارهای آسمان سر که خواستند ازچشم و گوش ولب وبینی همه معطل وبیکارشوند وفروریزند ونیست شوند وهمچنین باقی اعضا نیز از ساعد وبازو و ران وزانو وپا ودست وپی ومفاصل و بندهای وجود از هم گشاده گردد و فرو ریزند ذره ذره شوند همچنانکه روز قیامت و محشر شخص هستی یعنی آسمان وزمین چون حق خود راکه جان عالم است از عالم جدا کند عالم بیجان ماند مردمان که اجزاء ومیوهٔ عالمند درهفتاد سال وهشتادسال میمیرند کل عالم راعمردرازتر باشد چنانکه میوه های درختان هرسال فرومیریزندونمیمانند بقای درختان درباغ بسیار باشد چون اجل عالم بآخر آید آن روز قیامت است آسمان که سراست پاره پاره شودو بشکافد که «اذاالسماءانشقت»(١) و آفتاب تاریك گردد واستارگان فروریزند وکوهها را برکنند ووحوش را برانند و دریاها را گرم کنند چنانکه آتش گردد «اذاالشمس کورت واذاالنجوم انکدرت واذاالجبال سیرت واذا-الوحوش حشرت و اذاالبحارسجرت»(٢) و همچنین میفرماید درفنای هستی عالم به کوری آنان که این عالم را قدیم میدانند و اعتقاد دارند که باقی است و بفنایش منکرند « اذاالسماء انفطرت و اذاالکواکب انتثرت و اذا البحار فجرت واذاالقبور بعثرت» (٣) آسمان بشکافد و ستارگان فرو ریزند و دریاها را در یکدیگر می-

(١) سورة الانشقاق آیه : ١ ، (٢) سورة التکویر آیه : ١و٢و٣و٥و٦ ،

(٣) سورة الانفطار آیه : ١ ، الی ٤ .

گشایند و کوهها را زیروزبر کنند «اذا زلزلت الارض زلزالها»(۱) و بجنبانند زمین را وبیرون آورد زمین ثقال خود یعنی گنجها ومردگان را «وتکون الجبال کالعهن المنفوش»(۲) وکوهها را همچون پشمی که آنرا بکمان زنند تا پراکنده کنند واین زمین وآسمانرا مبدل گرداند بزمین وآسمان دیگر که «یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار»(۳) این همه شرح مردن شخص عالم است چنانکه شخص جزوی که آدم است چون بیجان میشود آسمان سر او میشکافد وپاره‌پاره میگردد وزمین پای او ذره ذره میشود ونابود میگردد وهمچنین شخص عالم که کل است و درخت است مرگ او چون مرگ اجزا ومیوهٔ اوباشد نه آسمان ماند ونه زمین و ونه آفتاب ونه ماه ونه دریاها و نه کوهها همه از یکدیگر بگسلند جدا و متفرق شوند چنانکه قالب آدمی بعد ازمرگ چشم گوشهٔ میرود و گوش بگوشه‌ای وبینی بطرفی ودهان جائی باقی اعضاء ازاستخوان ورگ وپی وهمه همچنان از یکدیگر جدا میشوند وخاك میگردند «کل شیء هالك الاوجهه»(٤) همه چیزها نیست شوند وفنا گردند ارواح پاك ملائکه و افلاك وزمین وعرش و کرسی ولوح وقلم و غیره لکن مردن مؤمن را اگرچه صورتش مردن است ونیست شدن اما مردن نگویند چون آن خوبی او که نیست شد وفانی گشت یکی درهزارشدن آن مردن نباشد مردن آن باشد که نمیرد زیرا اگر بمیرد یکش هزارشود همچنانکه گندم یا دانه درخت اصلی را که درزیرزمین میکارند آن دانه زیر زمین متلاشی ونیست میگردد وبکلی گندیده ومعدوم میشود چون نفخ صور بهار همهٔ حبوبات میرسد آن نیست گردیده صد هزارچندان خوبی که داشت هست میگردد پس درحقیقت آن دانه نمرده باشد

کدام دانه فرورفت کو برون نامد　　　چرا بدانه انسانت این گمان باشد

مردن آن بود که دانه تلخ یاخارخلنده‌ای که هرلحظه میگوید کاشکی نبودمی ودرعالم نیامدمی چون بمیرد ونیست شود آن زشتی او یکی درهزارمیشود اینچنین مرگ را مرگ میگویند چنین حالت بدتر ازمرگ است زیراکه بسیارند که در

(۱) سوره زلزال آیه : ۱ .　(۲) سورة القارعة آیه : ٥ .
(۳) سورة ابراهیم آیه : ٤٨ .　٤ سورة القصص آیه : ٨٨ .

شکنجه وحالت بدآرزوی مرگ میبرند وهمچنین کافر چون زشتی خود را ببیند بگوید «یالیتنی کنت ترابا(١)» وهمچنین کفار از شدت عذاب تمنای مرگ میکنند و حقتعالی مرادایشان رابرنیاورد چون مرگ به ازاین حالت است مرگ گویند دروغ نباشد بلکه ازصداست یکی نگفته باشداگرشخصی راصد درم بخشیده باشند پیش مردم بگوید پنج درم بخشیده‌اند این سخن دروغ نباشدزیرا کسی که ده (صد ـ خ) درم بخشیده باشد البته پنج درم نیزداخل ده(صد ـ خ)درم باشد آن حالت صد برابر مرگ است اگر کسی مرگش گوید دروغ نگفته باشد پس بنابر این مرگ اشقیا وبدان مرگ باشدزیراکه توقف حشر برایشان یکی برهزار خواهد بودن ومرگ مؤمنان وصلحا واولیاء اگر چه مرگست مرگ مگوئید، بلکه زندگی بگوئید «ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتابل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین (٢) » گندم هستی ایشان یکی درصد خواهد بودن پس حقتعالی میفرماید که این همه نیست شوند و نمانند از آدمی وفرشته وپری ودیو من تنهامانم «کل شیء هالك الاوجهه(٣)» لکن مؤمن وفرشتگان اگرچه بمیرندونیست شوند آنرامرگ نخوانیم عین زندگی گوئیم همچون نیست شدن دانه گندم درزمین لکن مرگ اشقیا و گمراهانرا مرگ خوانیم زیرا بعداز مرگ ونیستی آن هستی که ایشان را وقت حشر خواهد شدن بدتر از هزار مرگ است این تعبیرواین شرح را بر قول و عقیدهٔ آن طایفه میگوئیم آیت «کل شیء هالك(٤)» این تقاضامیکند ومعنی‌اش اینست که همه بمیرند مؤمنان و فرشتگان و پاکان این است که غیرخدا نماند بر این تقدیر که ایشان میگویند و اعتقاد بسته‌اند اثبات کردم که چنین مرگ اگرچه مرگ است ونیستی است اما این نیستی عین زندگی است هر که کند مرانکارو ملامتش کنند که چرا این دانه ها را زنده نمیگرداند تا آنچه هست صد شود بلکه هزار گردداین گندم را درخانه نگاه میداری ودرزمین نمیاندازی ونمیکاری بر خودو بر گندم ظلم میکنی پس دانستیم که چنین مرگ عین

١ـسورة النباء آیه : ٤٠ . ٢ـسورة آل عمران آیه : ١٦٩و١٧٠ .

٣و٤ـسورة العنكبوت آیه : ٨٨ .

زندگی است .

«الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مبصاح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لاشرقیة ولاغربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء والله بکل شیء علیم(۱)» میفرماید که حق جل وعلا نور آسمان وزمین است مثال آن چنان باشد که مشکوة در طاقیست در قبله و در گوشهٔ دیوار بر آن مشکوة روشنی باشد و آن روشنی در قندیل آبگینه گویا ستاره ایست که میدرخشد و میسوزد و میافروزد از درخت زیتونی که آن نه شرقیست و نه غربی روغن آن قندیل چون شعله روشنی میدهد معنیش این است که آن مشکوة وجود ولی است زیت دل پاك اوست وحقتعالی را در آن دل باش و تعلق است که «لایسعنی ارضی ولاسمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن» از عکس نور آن قندیل هستی عالم پرنور است وزنده و پارهٔ آن نور محسوس نیست معقول است بیچون و بیچگونه در نفوس وعقول میتابد واز نفوس وعقول بحیوانات واز حیوانات بر نامیات که میرویند ومیبالند واز نامیات برجمادات تا گرم وسرد میشوند این همه پرتوها آثار عکس آن نور است .

پس زندگی حقیقی آن ولی دارد که قائم بالله است وخلیفة الله است در آسمان وزمین باقی همه از عکس نور او زنده اند زندگی برایشان مستعار است همچون گرمی و سرخی که در آهن مستعار است از آتش در او چون از آتش جدا گردد سرخی و گرمی مستعار از او برود بخلاف آتش که گرمی وسرخی از خود دارد واین دوصفت در او عاریت نیست ذات او خود چنین است .

پس قطب گرد خود میگردد یعنی از کسی مدد نمیگیرد دیگران گرد او میگردند واز وی مدد میگیرند ومی پذیرند بمراتبهم همچون آفتاب چهارم آسمانی که اول تابش آن برچهارم آسمان میزند واز چهارم برسوم واز آنجا بردوم تا بر آسمانی که سقف زمین است وبرزمین از وی اکنون قطب آفتاب و ارواح وعقول است اول بر آن

۱- سوره نور آیه : ۳۵ .

صف میتابد که پیشندبعداز ایشان همچنین برمراتب میرود صف صف طبقا عن طبق همچنانکه آسمان هفت طبقه است وزمین‌هفت‌طبقه پرده‌های نورانی همچون‌طبقات آسمانند وپرده‌های ظلمت همچون زمین‌الا این پرده‌های معنوی‌اند همچون ذوات ملك ومؤمنان واولیا وطبقات‌ظلمت‌همچودیووپری وشیاطین همه ازاومددمیگیرند بقدر گوهر خود پس ذات آن‌قطب نور آسمان وزمین‌است چنانکه هر روشنی که دردیوار باشد ازنور آن قندیل بود کوته نظران پندارند که آن‌نور ازوجوددیواراست لکن آنها که آگاهند دانند که آن نوراز آن قندیل است وازظاهر و صورت جانیرا که درتن آدمی است توان دانست ودید که بی‌نشان‌است وبیچون پس‌اجسام برای جلوهٔ ارواح آمده‌اند .

اگر کسی سؤال کند جان‌چیست‌بگویندش‌ای کورغافل اینکه میپرسی‌چیست هیچ مرده بیجان سؤال کند هیچ‌تن‌بیجان‌بپارود یابدست گیرد یابچشم بیندیابگوش شنود یابزبان گوید جان دیوار نیست که دست براونهی جان معنی است که بهرچه رسد زنده کند ودرحرکت آرد و بدن هرچیزلایق اوباشد چشم مشك و گل بینی باشد چشم آواز زیروبم گوش بود چشم تلخ و شیرین دهان وکام بود هرگز نتوان بگوش روی آدمی دیدن ، هرگز نتوان بچشم آواز شنیدن دیدن هلیله آن باشد که شکم را روان کند دیدن روغن بادام آن باشد که خشکی‌را ببردودیدن‌شراب آن بود که مستی آرد وصورت ادویه همان خاصیت او است بقدر خاصیت طالب و مشتری آنها شوید وبها افزون دانید خاصیت را بچشم نتوان دیدن بدیدهٔ فهم توان دید همچنین معانی قرآنرا بچشم‌حق بینند و بدیدهٔ فهم و ادراك ببینند پس جان چیزیست که چون باتوباشد زنده باشی وازتوصد هزار‌کون حرکت‌آید از رفتن و گرفتن و گفتن ونشستن‌ودیدن وشنیدن وراحت والم وچون جان‌ازتوبرود وجمادی شوی افتاده همچون سنگ و کلوخ پس ایخر چون جانرا میبینی چون میگوئی که جان چگونه باشد آخر دیدن معانی که آن وجدانی‌است قوی‌تراست وظاهرتر از محسوس .

مثلا بچشم حس جسم شخصی را میبینی چون چشم بهم نهی اورا نمیبینی یا سخن شخصی میشنوی چون گوشهارا بگیری نشنوی لکن چون دردرون توغم ویا شادی آید بمردم گوئی که این‌دم شادم یا غمگین ، اگرچشم برهم‌نهی یا باز کنی یا گوش راآن شادی‌وغم پنهان نمیشود واز توزایل نمیگردد و غایب نمیشود واز تو زایل‌نمیگردد وغایب‌نمیشود پس یقین‌است که وجدانیات‌ظاهر تراست ازمحسوسات پس‌شادی وغم راکه گاهی میآیند و گاهی میروند خشم وحلم وسخاوبخل ودلیری وشهوت وذوق وعشق همه رامیبینی ومیگوئی که دراین وقت این‌حالت دارم‌جانرا که شب وروز با توست چون میپرسی که چگونه است و عجبتر آن است که کسی نگفته که‌چه عجب گاوی تو که تن‌تو مظهرجان است ودرهرجزو تو صورت جان است ازسر تاپا ازتازگی تن و جنبش اعضا و از تابانی روی و چشم که چون جان نماند ستاره گان حواس که برسرند مثل سمع وبصروشم وذوق ولمس معطل‌شوند و فرو ریزند قوت پا و زانو بر دوانگشتان از همدیگر جدا شوند و جدا گردند همچنانکه تن آدمی بجان زنده است شخص آسمان و زمین هم بجان زنده‌اند که چون آن جان برودتازگی‌وتابانی‌وخوبی درهردو نماند ، این‌است که آسمان‌منشق شود وستاره‌ها فروریزند وشمس‌وقمرنورندهند پس‌خلیفه که آن قطب‌است ازعکس نورجان‌او خلقان و آسمان‌وزمین‌زنده‌انده وروشن«یکادزیتهایضیء» زیت آن‌قندیل که دل‌وجان ویست پیش‌از آنکه قطب شود وبکمال رسد تابان‌است و روشن‌وچو نور عاشق‌وصل شود بمعشوق وجزو بکل‌پیوندد وقطره بدریا رسد نورعلی‌نور باشد زیرا که اواگر خویش جزونور نبودی بدان نورنه پیوستی که سوی کل خود باشد همه جنبش‌اعضا .

شعر

چون‌اناالحق گفت شیخ‌وپیشبرد	پس گلوی جمله کوران رافشرد
چون انای بنده لاشد از وجود	پس چه ماند تو بیندیش ایعنود
گرتورا چشمیست‌بگشادرنگر	بعد لا آخر چه میماند دگر

پیش ازوصول جان که آن نوربود از آن نور جدا و روشنی داشت اکنون آن نور چون بکمال رسید وواصلشدباصل خود تابانی او افزون شد وکمال گرفت و قطب عصر گشت «یهدی‌الله‌لنوره من‌یشاء» یعنی هر کس را بقطب هدایت نکند و راه ندهد جز آنها که گزیده‌وعزیزند واز آن‌اصلند وآنهاراکه ازازل آن‌نور نچکانیده‌اند ایشانرا حقتعالی از اصل شقی آفریده‌است وهستی ایشانرا ازظلمت وضلالت ساخته است ایشانرا بحضرت چنین قطب‌راه نیست، آنها که ربودهٔ الستند ، ازعهدالست باز مستند «السعید من‌سعد فی‌بطن‌امه والشقی من‌شقی فی بطن‌امه» .

فصل

آنچه دل میگوئیم مقصود مااز دل آن قطرهٔ خون نیست ویا آن گوشت پاره آنچنان دل جملهٔ حیوانات راهست مثل گاووخر و شتر وگوسفند همه رادل هست وشش‌و جگر لکن مقصود مااز‌دل آن نوربیچون است که‌رهگذر ومظهرش آن‌قطرهٔ خون‌است ، وآن نور بی‌پایان وبیکران‌است همچنانکه نور چشم عین آن سپیدی وسیاهی‌چشم نیست رهگذر بینائی صورت آن‌چشم شده است ، و همچنین شنوائی قالب گوش واستخوان نیست رهگذر شنوائیست حواس همچون ناودانهااند که آب ازایشان گذرد وباز این پنج حواس که شنوائی وبینائی‌وبویائی وچشائی ولمس‌است این همه‌اگر چه گوناگونندالا ازیکجان زنده‌اند وبرکارند وآن جان است که از این پنج‌ناودان حواس‌میگذرد .

همچنانکه یکی درخانه شمعی یاقندیلی افروخته باشد بردیوارهای آنخانه ازچپ وراست وپس‌وپیش جامهای آبگینه آویخته باشد بیرون‌خانه‌ازهرطرفی‌از آن جامها نور آن یك شمع روشنائی‌مینماید اگرچه متعدداست امانورخانه‌دریك‌شمع است لکن‌فرق اینست که ازاین‌خانه‌های‌ظاهر که جمادند ومحسوس‌ازهرجامی‌همان روشنی‌مینماید که‌ازجام‌دیگر بخلاف‌جامهای‌حواس‌خانه‌تن آدمی که آن‌یك‌نور بهرجام که‌میرسدفعل‌دیگرمیکندوصفت دیگرمینمایدچون‌برجام‌چشم‌میرسد بینائی‌بخشدو چون بجام‌گوش‌رسد شنوائی بخشد و قس علی‌هذا در هرجامی صنعتی کرده است

که چون آن نور برسد ازهریکی کاری بر آید که ازدیگران برنیاید آنچنانکه فصل بهار و گرمی او چون بردرخت گردکان زند گردکان روید وبر درخت خرما خرما و برسیب سیب روید الی مالانهایة .

فصل بهار درحقیقت یك چیزاست الادرهردرختی فعلی میکند وصورتی مینماید که بیکدیگر نمینماید همچنین نیزدرختان حواس را فصل بهار جان که یك چیز است ویك نور در هر حس فعلی دیگر و اثری دیگر مینماید باز همچنین در این اجزای حواس آن یك نور چون میرسد ازهریکی کاری دیگر وخاصیتی دیگروفعلی دیگر میآید درآدمیان بیشماراز روم وترك وزنگی چون ازیك نور میرسد درهر یکی فعلی دیگر واثر دیگرمی کند هریك رابکاری وپیشه‌ای میدارد ، یکی را ظالم ویکیرا عادل ، ویکی راخوشخو ، ویکی رابدخو ، یکی را سخی ، ویکی را بخیل ، پس اینهمه صنعتهای گوناگون ازیکنور برکارند و آنانکه اینهمه اعداد گوناگون ازیکنور میبینند موحدند وازاینهمه نقوش نظرایشان بر آن نور میافتد پیش ایشان دونباشند واگر گویند که پیش ما همه چیزهایکی است آنها را میرسد زیرا که این نقشها وهیئتها ایشان رابدان یکنور که مطلوب ایشان است میرساند چنانکه توطالب شخصی باشی و اگر ترك یاتازی تورا از انمطلوب نشان دهد آن شخص را بتونماید آن هردو پیش تو یك باشد چون درحق تو یك کار کردند و تورا بمطلوب تو رهنمون شدند .

شعر

کفرودین هردودررهش پویان وحده لا شریك له گویان

این بیت مفاد حال چنین کس باشد ، مثلا نقاشی قادر است که صورت خوب سازد امااز صورت زشت عاجزاست نقاش دیگر که درهردو قادر باشد قطعاً صنعت اوبکمالتر باشد اگرچه نقش زشت باشد همچنانکه نقش خوب وصورت خوب مظهر ومعرف کمال صنعت اوست پس هر که از اینصورت نقاش را میبیند و کمال وجمال او رازشت وخوب وبدو نیك براو یك باشد زیرا که این همه تعریف نقاش میکنند ومظهر اویند

پس همه یکی‌اند .

شعر

بسوی زشت بخـاری منگر　　　　که‌چوطاوس‌بکاراست‌مگس

چنانکه طاوس مظهر کمال صنعت حـق‌است مگس نیز مظهر کمال صنعت اوست پس ازاین‌رو هردویکی‌اند ویك کار میکنند الا کسانی که از نقاش بیخبرند وطالب نقاش‌نیستند برنقش خود فرود آمده اند و صورت پرستند پیش ایشان زشت وخوب کی یکی‌باشد تلخ و شیرین کجا یك مذاق باشد وچنین کسان نشاید که از عالم وحدت دم‌زنند چه ایشان متعددند ودرعدد مانده واز احد غافل‌اند اگر ایشان گویند که‌خوب‌وزشت‌وتلخ‌وشیرین‌یکی‌است دروغ گفته باشند وازشنیده گویند آن سخن‌رابرخودبسته باشند نه بررسته .

شعر

فرق بربسته و بررسته بدان　　　　دیدن هرچیز راشرط‌است‌آن

بناشدنفسی باشد بیجان‌قندیلی‌باشدبینور کسی از آن سخن بر خوردار نشود این سخن اورا رسد که ازهمه جویای آن یکیست که چندانکه نقوش پیش می‌بیند بسوی یگانگی پیش‌میرود ومقصوداو ازهمه اوست نه‌آن همه .

شعر

دریا یکی باشد ولی اعداد در موجش بود
هم بحربینی موج راگر زین تعدد بگذری
مانند عقلی جلوه‌گر از نقش صدگونه هنر
آن‌جمله‌یك‌باشدنه‌صدچون‌نیك‌درروی‌بنگری

اگرشخصی ویاری که باتونشسته هزارنوع‌حرکت وکار که بیکدیگر نمیماند گاهی‌صلح‌و گاهی‌جنگ گاهی‌بخل‌و کاهی‌سخا گاهی‌خرابی گاهی‌عمارت گاهی‌دلیری گاهی ترس گاه خواب‌گاه بیداری گاه خنده‌گاه گریه‌گاه خموشی گاه گفتن‌الی مالانهایة بکند ازاین همه‌آن یك ذات‌را دوست میداری وشناخت‌آن یك‌ذات درتو

میاید چندانکه کارهای متعدد ازاومی‌بینی یگانگی‌اوبنظرت تفاوت‌نمیکند واورا دوست‌میداری ، همچنین بایدبدانی که خدا انواع قدرتها وصنعتهااز گردش آسمان وزمین وفصول گوناگون مثل تابستان وزمستان وانواع خلق ازعالم وجاهل وعادل وظالم ازبروبحرومرغ وماهی الی مالانهایة مینماید تایگانگی وقدرت اورا بدانی ودمبدم سرمست وعاشق مستغرق‌باشی جزاوهیچ درنظرت نیاید وهیچجا نظرنکنی که آن صنعت کاراونباشد اگربالا بآسمان نظرکنی صنعت اوست پیش وپس وچپ وراست «فاینماتولوافثم وجه‌الله» (۱) پس آنکس‌راکه دربعضی کارها رونمود میبینی ومیدانی‌مراکه درهمه‌رو مینمایم چون نمی‌بینی‌ونمیدانی، تو آن‌ابله‌رامانی که گوید مرغ‌را بردرخت می‌بینم اما درخت‌را نمی‌بینم وصحرارا نمی‌بینم جای‌افسوس‌وخنده نباشد اینچنین عقل‌را عقل گویند اینچنین فهم‌را فهم‌خوانند «الحق اظهر من الشمس فمن‌طلب‌البیان بعدالعیان فهوفی‌الخسران» حقتعالی‌از آفتاب ظاهرتراست بعداز آنکه عیان می‌بیند چیزیرا وبرهستی آنچیزبیان و دلیل طلبد ازخرخرتراست بدانکه او درخسران غرق است ازاوکاری نیاید آفتاب بردوصفت است : یکی روشنی ویکی گرمی باین دوصفت آفتاب برهمه عیان باشد پس‌خالق آفتاب که آفرینشها ازچپ و راست وپیش‌وپس وزیروبالا خلق وصنعت وصفات اوست عجب ازچشم آن خر کول نادان چگونه پوشیده‌شده‌است .

شعر

هم‌اواول‌هم‌او آخرهم‌او باطن‌هم‌اوظاهر　　هم‌اودرسرهم‌اودرسروزین‌سرجمله‌نادانند

فصل

صورتها ازمعنی خبرمیدهند وبیان‌معنی میکنند زیرا هر کسی بمعنی نرسد وجمال معنی‌رامدچشمی‌نه‌بیند صورت‌صورت‌رابیند جان‌جانرا پس‌لازم‌آمد معنی‌را بصورت آوردن تااهل‌صورت باور کنند جان‌معنی‌راواندکی از آن‌باور کنند وآگه شوند آسمانهارا بلندساختند بصورت تاازبلندیها و آسمانهای جان‌خبردهد .

---

(۱) سورة‌البقره آیه : ۱۱۵ .

شعر

آسمانهاست در ولایت جان کارفرمای آسمان جهـان

پس چون بلندی آسمانها جانیست وبیچون است بالای او بی‌زیر وبالا است معنویست همچنانکه گوئی اینمرد بالاتراز آنمرداست این بالائی ازرویصورت نیست ازروی عزت وقدروقیمت و کمال است گوئی دینار بالای درم است بالائی او از طریق صورت نیست ازروی قدراست وقیمت اگردرم را ابالای بامنهی ودینار را درزیربام دینار بالاباشد ودرم زیر بجهت اینکه بالائی ایشان ازرُویصورت نیست چون درعالم معنی و جهان بیچون بلندیها بود معنوی واهل صورت را آن قابلیت نبود که آنرا مشاهده کنند از آن بلندیها صورت آسمان مثالی آمد تابدانند که بلندی چیست و همچنین زمین مثالی آمد تاپستی را فهم کنند که اگربلندی وپستی درمعنی نبودی این دوهست نشدی همچنانکه حالی واقع شود آنرا بیان کنی تااز آنحال آگه شوند چون آن حال واقع نباشد بیان غیر واقع نکنی و همچنین کرامتها و معجزات که درصورت آمد جهت منکران ونادانان است که برمعجزات و کرامات معنوی واقف نیستند ، چنانکه شیخ درمرید تصرف میکند ودل مردهٔ اورا زنده میگرداند وچشم کوز اورا بینا مینماید تاظلمت اوهمه نور میشود که دلی همچون مس اورا زرمیگرداند وصدهزار گون ریاض حکمت و گلزار علم ودانش وبینش از او میرویاند وحوروقصوردراو پیدامیگرداند کسی که ازشیخ خود چنین معجزات و کرامات دمبدم می‌بیند بکراماتی که دیشب چه خوردی فردا چه خواهی کردن چه التفات کند و کی بحساب آرد .

پس این کرامتهای ظاهر برای آن کسان است که ضعیف اند و بدان کرامتها نمیرسند وهمچنین طوفان نوح که درصورت آمد مثالی بود ازطوفانهای روح همچنین مسخ وخسف مثالی بود ازخسف ومسخ عالم ارواح که صدهزارخلق گستاخ بی‌ادب را که مخالفت امر حق کردند درطاعت کاهلی نمودند ارواحشان را مسخ کردند آنمسخ را هر کس نه‌بیند مسخ صورت را پیدا کردند برای کوته‌نظران وصورت‌بینان تااندکی از آن مفهوم شود تابدانند که مسخ چه‌چیزاست پس هرچه درصورت آمده است ازبد

ونیك جهت آن‌معانی‌است که درعالم‌غیب است تاباهل صورت نیزاز آن شمهٔ برسد درختان وباغها و آبهای روان شمه‌ایست ازبهشتی که آن معنویست شاهدان صورت ازپسران‌وزنان‌هم شمهٔاند ازحوران راحتهاوخوشیها شمه‌ایست‌ازخوشیها وراحتهای آن‌عالم «قل‌متاع‌الدنیا قلیل» از آن عالمهای بینهایت و گنجهای بیغایت‌باهل‌صورت اندکی فرستادم که آنهمه درصورت‌نگنجد دریا نتوان در کوزه کردن‌چه‌جای این نیست بل احوال دنیا و آسمانها نزد آن‌عالم بازیچه باشد وپیش آن حقیقت مجازی باشد که «انماالحیوةالدنیالهوولعب» (۱)دنیارالهووبازی‌خوانند همچنانکه کودکان در محلها یکی‌را پادشاه سازند ویکی‌را وزیر ویکی‌را حاجب ویکی‌را ترجمان الی مالانهایة درچوبها دامنها برچیده سوارشوند این‌همه بازیهارا ازجدی وحقیقی دزدیده‌باشند که اگر آن‌جدیراندیدندی چگونه آن‌بازیراتوانستندی بیرون آورد .

پس معلوم شد هربازیئی از جدی بیرون آمده است و هرمجازی ازحقیقی و هرقلبی ازنقدی وهردروغی ازراستی همیشه‌قلب‌را بنظر نقد جلوه‌دهند باشد که آنرا کسی‌نقدپندارد وقبول‌کند ودروغ‌را نیزببوی‌راست گویند باشد که مردم آنراراست پندارند پس‌اگردرعالم‌نقدی نبودی یقین است که قلب نیزنشنیدی واگرسخن راست نبودی کسی سخن‌دروغ‌نگفتی پس‌مردعاقل آنکس‌است که چون‌بازی ومجازرا دید تفتیش‌نماید که جدیئی وحقیقی هست طالب آن جدشود ، ودرآن کوشد که ازفرع باصل‌پیوندد وازسایه شخص‌را جوید وبخوبی سایه فریفته نشود که اگرسالها بسایه مرغ تیراندازی مرغ‌رانتوان‌صید کردن واگرصدسال درخت‌و آفتاب‌وماه وستارگان را درآب‌بینی وایشان‌را در آب‌جوئی هرگزاز آن‌درخت میوه نخوری وبرآن تکیه نزنی وبیکی‌از آنهانرسی ، زیرا آنچه درآب‌مینماید عکس‌وخیال‌ایشان‌است حقیقت آنهانیست ، پس عاقل آن‌است که ازعکس وخیال حقیقیش‌را جوید هستی این عالم عکس وسایهٔ آن‌عالم‌است عاقلان دراینعالم آن‌عالم‌را جسته‌اند وازسایه روی‌شخص تاخته‌اند لاجرم باقی وسرمدی ماندند وبگنجهای‌بیکران‌رسیدند ونعمتهای بهشت

---

(۱) سورهٔ‌محمد آیه : ۳۶ ،

را چریدند ومیچرند که «اکلها دائم» (۱) و آنها که بدین سایهٔ عالم عاشق شدند و عمرها جهد کردند بهیچ چیزی نرسیدند وعاقبت بیحاصل ازاین عالم رفتند که :

شعر

انما الدنیا خیال وهوحق فی الحقیقة   کل من یعرف هذا فهوفرد فی الطریقة

فصل

جانها در تنها همچو آبند درحوضها مشاغل و وسوسه‌ها و تعلق دنیا برمثال خاکهااست بآب آمیخته و آب صافی پاك را مکدر گردانیده لاجرم ازسبب آن کدورت آدمی چندانکه درجان خود نظر میکند چیزی نمی بیند زود از باطن جان خود میگریزد وچشم وهوش سوی خلق میآرد تا آدمی مشغول شود وعمررا بگذراند ، همچنانکه کسی‌را درخانه نه‌قالی باشد نه‌حصیر نه‌نان ونه‌خمیرونه گوشت ونه‌فطیر ونه‌ماست باشد ونه‌پنیر زنی باشدش درآنجا عقیم وزشت و گنده پیرا گرناگاه درچنین خانه آید اززشتی وناخوشی خواهد تازود بیرون‌جهد دربازار ومحله‌ها سر گردان شود وتماشای خلقان کند خلاف آن کسیکه خانه ش معمور باشد ودرآنخانه بساطهای گوناگون وشاهدی مستورچون رشك‌پری وحوری یابد طرب وسرور کی دلش آید که از آن‌خانه بیرون آید واگرناگاه بمهمی وشغلی بیرون آید کلی خاطرش درخانه باشد و آن کاررا بتعجیل بگذارد تاباز زودبخانه رود زیراکه آنچه درخانه دارد شیرین‌تروخوبتر ومحبوبتراست از آنچه بیرون می بیند بلکه اغلب دوستانش را که بردر آیند و اورا طلبند که ازخانه بیرون آید که باوی مجالست کنند بهانه‌ها آرد و متعلقانرا وصیت میکند که بدان‌جماعت بگوئید که بجائی رفته‌است ودرخانه نیست تانبایدش ازخانه بیرون آمدن وبیرون‌رفتن چنان کس‌را سخره وعذاب است و آندیگررا که گفتیم‌در آمدن سخره وعذاب است هرچه این‌را راحت‌است آنرا رنج است جهت آن حقتعالی برمصطفی صلی‌الله‌علیه‌و آله میفرماید که «بلغ» یعنی ای‌محمد ازخانه باطن خود بیرون آی و ازحضرت ما این خبر را بخلقان برسان و ایشانرا راهنمائی کن

(۱) سورة الرعد آیه : ۳۵ .

ورسالت و پیغام‌مارا بایشان بگوامر کردن بوی که این‌را بخلقان برسان دلیل‌است که اورا بیرون آمدن تلخ‌میآید وصعب‌ودشوارش مینمود وبغایت از آن نفرت‌داشت هرگز کسی‌را حکم والزام‌نکنند که حلوابخور یاگرسنه راکه آش‌بخور یاتشنهٔ راکه آب بخورد هرالزام درچیزی باشد که اورا در کردن آن رنج باشد وطبیعت‌او آنرا قبول نکند،همچون‌نمازرا بوقت گذاردن وماه‌رمضان‌راروزه‌داشتن‌وزکوة‌ازمال‌خوددادن .

پس چون درباطن خانهٔ خود آبادانیها و تماشاها و مرغزارها وحور وقصور داشت وندیم وهمنشین‌حق‌بود اینچنین‌مجلس‌ابدی وعیش سرمدیرا گذاشتن وبمشتی عور و مفلس ناخوش و محروم و متکبرو وحشی فرورفته در وحل دنیا تابگردن مشغول‌شدن ودست ایشانرا گرفتن واز آن وحل در کشیدن و آنگاه آنها ازخری و نادانی و کوری برچنین پادشاه یگانه منت‌نهادن وناز کردن که مادست بتو دادیم ، وسخن‌توراشنیدیم ومطیع‌توشدیم اینچنین حالت‌را بر آنحالتی که داشت کی اختیار کردی درمقابله آنچنان حالت خوش ازاین‌حالت چون نفوروگریزان نبودی چون براو آنچیزدشوار وصعب‌بود ومجاهدهٔ‌عظیم لاجرم از آنحضرت امر آمد که بلغ ، پس هرکه بخودمشغول‌نیست دلیل‌است که مفلس‌است وبیکار .

شعر

ای من و صد چومن غلام کسی   که زخود ساخته‌است همنفسی

آب روح‌توازاصل صافی آمده‌است بااین گل آبهای مشاغل وخاشاك وساوس زشت وسیاه وتیره‌اش گردانیدهٔ چون‌بذکرحق مشغول شوی وعشق حق‌را قبلهٔ خود گردانی و تعلقهای دنیویرا ترك کنی ازمشاغل و وساوس وازهرچه‌ما سوی‌الله است پاك‌شوی ، وازهستی ومستی بیرون آئی و کم‌زنی پیش گیری وصاف‌شوی .

شعر

منی انداز باش چون مردان   همچو زن رومنی پذیرمباش

هستی‌خدارا چون گزیدی هستی خودرا فراموش کن چون مرادت لقای حق شدی مرادات خودرا ترك کن چون عاشق کبریائی کبررا بگذار وعاشق زارباش و وربند آزار کس‌مباش مسکین ومظلوم ومرحوم‌باش ظلم‌وظالمی‌را باوباش نفس رها

کن که منی‌حجاب‌خداست ودرحقیقت فرعونی‌است وهمسری وشرك‌باوی‌همه‌مشاغل ووساوس وتعلقات دنیارا اصل ومایه‌اش من وماست ماومن چشمه‌ایست که این‌همه ازاو میزاید اگرچه شاخهای درخت‌را میبری چون بیخ برجاست شاخهای دیگر برمیآید باید که دراین‌طلب بهیچ چیزفرونیائی اگرچه علم است وعمل اگرچه ملك است و دولت و اگر چه امارتست و مقامات زیرا که ای رونده پرده‌ها بسیاراست ازظلمت ونورازهمه مردوارمیباید گذشتن و آلت‌درردوصدق‌است وعشق وشوق، درد باید کام‌سوزد مردباید کام‌زن.

اگرزن حامله را دراحوال زادن‌صد گونه علم وفن‌باشد دربچه‌آوردن آنهمه هنرها دست اونگیرد وبدان هنرها بچه‌ازاو جدا نشود درد اورا بمقصود رساندنه علم وهنروقتی که درد زورآورد زود ببود آید حضرت مریم علیهاالسلام را دروقت زادن حضرت عیسی‌علیه‌السلام درد بخرمابن برد وروح‌الله را بزاد تن وقالب تومریم وقت‌است زیرانفس زن‌است وعقل مرد وایمان‌ومعرفت که تورا ازعقل راستین‌حاصل شده‌است عیسی تواست اگرددحق برتومستولی شود وپیاپی بر تو فرودآید وآن دردهاتورا مهلت ندهد که بچیز دیگرپردازی، بیشك ازنفس‌مریم توعیسی که روح‌الله است بزاید چون این‌را معلوم کردی دردانش و هنرچندین مکوش صدق ودردخود رافزون کن که پیوسته غرق ذوق و عشق باشی‌ازغیر دلدار ودیداراوبگسل‌تاازهمه پرده‌ها گذشته باشی.

قطعه

دوش پیری مرا بخواب بگفت — کاف راه عشق ازمن وما است
گفتمش ما و من کدام بود — کاین‌همه‌مشکلات‌حل ز شمااست
گفت هرچیزکان زغیر حق‌است — همه‌ماومن است وعین خطااست

چون چنین کرده باشی در آنمعراج پاگذاشته وبسربرده سرمست‌میگو.

مابرفت ازما چو بر ما آمدی — اندرآ جانا که زیبا آمدی
چون شنیدی نالهای زار ما — ناگهان بی پرده پیدا آمدی
هرطرف گلهای گوناگون‌پراست — در درون جان ما تا آمدی

هرچند که ما ومن از آدمی بسعی وقوت اونمیرود وازدست وپای او برنمیآید که چنین عدو را قهر کند ، ولکن حق میفرماید که ازدست چنین دشمن بحضرت من بنال ومیزار که قهر چنین دشمن جزازدست من که قادر مطلقم بر نیایدالاسنت چنین نهاده ام ای بنده اگر چه عاجزی درقهراودست و پائی میزن وبااوصلح مکن و همیشه درجنگ میباش وناتوانی درقهر اومیکوش وازمن که خدایم بزاری وخشوع درقهراومددی خواه که چون ازمیان جان ودل بصدق دل ازمن مددخواهی قدرت خودرا سوی دستهای توروان میکنیم ، ودست تورا درقهر او قوی وچیره گردانیم تاتو بقوت من بتیغ صدق سراین دشمن راببری ، پس درحقیقت اورا تو نکشته باشی من کشته باشم وتورا مدح و تحسین کنم ، و حیدر و پهلوانت نام ولقب نهم ، وخلعت وصلت وملکت ابدی ، وپادشاهی سرمدی درمقابلهٔ آن بتو بخشم که این مزد واجرعمل تست که کردهٔ گوئی یارب آخراین را من نکرده‌ام تو کردی مرا کجا قوت وقدرت آن بود که ازعهدهٔ چنین دشمنی برآیم که این دشمن باچون توخدائی مقابلی و بحث کرد که :«اناخیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین(۱)» من که درضعیفی کم از کاهم چنین کوه راازبیخ و بن چون توانستمی بر کندن، واوراچون ریگ خورد گردانیدن، وچون گردو خاك بباد دادن ، حقتعالی میفرماید : چون عنایت من بکاهی پیوندد کوهها پیش او کم ازذره باشند . لکن چون تو در آن عجز و ضعیفی وفای مرا نگاهداشتی وباعتماد من باچنین دشمن کوشیدی ، مراحاضر وناظر وغالب دانستی لاجرم عجز تورا قدرت بخشیدم وضعف تو را تـوانائی دادم و همه را از تو میگیرم واز تو منت میدارم و درحقیقت همه را من کرده‌ام ، چنانکه پدری باطفل خود عشقبازی کند وباری گران بدست طفل بنهدوخویشتن دست طفل رابگیرد که آن باررا بردارد وطفل راشاباش وتحسین کند که زهی پهلوان که توئی وزهی قوت که تـو داری اگرچه در حقیقت آنراپدر برداشته‌است نه طفل ، عجب مهر من و کرم من ونوازش من که خالقم کم از آن مخلوق باشد پس بندگان خودراقوت بخشم وهدایت کنم تابببخشش وهدایت من قهر

(۱) سورة الاعراف آیه : ۱۲ ،

دشمن کنند و آنرا ازایشان گیرم ومنت دارشوم واضافت بایشان کنم ، ودرمقابلهٔ آن ایشان رااجر وثواب بیحد وعد بخشم وحمد وثنای ایشانرا بهزار زبان تقریر کنم و سوگند بنام ایشان‌خورم وهررحمتی بخلق رسانم‌واسطه ایشان باشندوهرقهروعذابی که بعاصیان کنم برای ایشان کنم بندگی ایشان بندگی من‌است ، هر که ایشان را دید مرادیده باشد ، وهر که قصد ایشان کند قصد من کرده باشد ، هر که ایشانرا گزیند مراگزیده باشد ودوستی ایشان دوستی من‌است ودشمنی ایشان دشمنی من که : «من رآك رآنی ومن‌قصدك قصدنی» وبهر که بخشایش‌ورحمت کنم سببش رضا وخوشنودی ایشان باشد وهر که را بقهر دردوزخ‌وعذاب مبتلا کنم سببش آزار ورنج ایشان باشد زیراکه خدایم‌منزهم از اوست ودشمن بیضدم و بی‌ند بندگانی آفریدم وایشان را بخودراه دادم تاآئینهٔ هستی‌من شدند ، ودرمیان ایشان پیوستگی‌بیچون گشت که در آنجا جدائی‌نگنجد تا بواسطه ایشان مرا ضدی و خصمی پیدا شود ، هر که باایشان ضدی و خصمی کند با من کرده باشد ، وهر که خوهد که با خدا همنشین گردد وسخن گوید باصوفی راستین مجالست کند که : «من اراد ان‌یجلس‌مع الله فلیجلس مع اهل‌التصوف » .

شعر

هر که خواهدهمنشینی‌باخدا	گـو نشین اندر حضور اولیاء
از حضور اولیا گر بگسلی	توهلا کی‌زانکه‌جزوی نه کلی

در تقریرو بیان اینمعنی حقتعالی بحضرت موسی‌فرمود : «مرضت فلم تعدنی» من که خدایم رنجور شدم چرابعیادت‌من نیامدی گفت یارب‌من‌اینمعنی رافهم‌نمیکنم برتو رنجوری چون رواباشد حقتعالی بازاین عتابرا مکرر فرمود موسی‌علیه‌السلام را حیرت‌افزود همچنین تا آخرکار فرمود که بندهٔ من‌رنجور شدو بعیادت اونرفتی ندانستی صحت اوصحت من‌است ورنجاو رنج من وپرسش او و نوازش اوپرسش و نوازش من ، وهمچنین بنام چنین بندگان بگزیده حقتعالی سوگند یاد میکند : «والضحی واللیل(۱)» والضحی بحق روشنی معنی‌محمدصلی‌الله علیه و آله وسلم‌واللیل

(۱) سورة‌الضحی آیه : ۱و۲ .

بحق شب تن محمد صلی الله علیه و آله وسلم ، محققان میفرمایند که ضحی عکس نور روی اوست والليل عكس سیاهی موی او ، ذکر قسم براین ضحی ولیل ظاهر است که همه میدانند دراین سوگند تعظیم بیش است وبزرگی وراهنمائی ابلغ است زیراعکس نور روی اووعکس سیاهی موی اواست پس تعظیم دراینجا ابلغ باشد چه جای آن است که بسرایشان وجان ایشان سوگند خورد که حقتعالی بجائی سوگند میخورد وبخاکی که قدم ایشان رسیده است «و لطور و کتاب مسطور(۱)» یعنی بحق کوه طور که قدم موسی آنجا رسیده است وبحق کتابی که بموسی آمده وبقلم او نوشته شده وهمچنین میفرماید « والتين والزيتون(۲)» بحق آن درختان که ایشان آنجا رسیده وميوهٔ آنهارا خورده وتعظیم وبزرگی ایشان بجائی است که قسم وسوگند بمقامها وجائی که ایشان رسیده اند، وقدم مبارك خود آنجانهاده اند میخورد و یادمیکند قرب وعظمت ایشان نزد حق بجائی است که عقول شنیدن اورا برنتابد .

اینقدر که گفتیم قطره ایست ازدریائی وذرهٔ ازخورشیدوازخرمنها دانه بااینهمه واینقدر نیزلایق عقلهای بزرگ اند که نزدیك اند و آشنائی و حوصله بزرگی دارند وهر عقلی این را برنتابد وکافر وگمراه شود وسروپای خودرا گم کند وازاین بسلامت بیرون نتواندرفت .

اکنون آمدیم بتقریر اول که جانهای پاك که آبهای آن دریااند ودراین قوالب تن وخنبهای جسم که مثال حوضهاست از آن دریا جدا مانده و محبوس گشته اگر این مشاغل ووساوس وتعلقهای دنیاکه آن آبهای صافی راهمچون لجن و دردمکدر کرده است ترك کند تاآن دردها بتك حوض که خاك است فرونشیند که : « کل شیء يرجع الى اصله » چون چنین شده باشد در آن آب صافی نقوش افلاك وصور املاك ولوح وعرش وکرسی همه رادرخودبیند وچیزی ازعجایبهای خدا براوپوشیده نماند چه همای آن است که هم خلق رابیند وهم خالق را .

---

(۱) سورة لطور آیه : ۱و۲ .

(۲) سورة التين آیه : ۱ .

شعر

هم ببینی نقش وهم نقاش را　　فرش دولت راوهـم فراش را

مشاغل و تعلقات دنیاهمچون زنگی است که بر آینهٔ دل نشسته باشد که اگر زنگ اندك باشد نقشهای ناقص نمایداما اگر زنگ بسیاری باشد کلی روی آئینه پوشیده شود چندانکه دراو نظر کند هیچ نبیند اندك و نه بسیار نه خیال و نه حقیقت لکن چون زنگ بریاضت عشق بزدایند وجمال صنع حق در آن آئینه پیدا گردد پس خودرا آنوقت یافته باشد که زنگ از آئینه دل پاك گشته باشد اکنون چون بخودرسید وخود را یافت خدا را درخود بیابدوهر گزخدارا ازخود جدانبیند یعنی «من عرف نفسه فقد عرف ربه».

فصل

« عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة » حقتعالی شمارا مرتبه و بزرگی ومنصبی داده است که بهر عدل یکساعت اجر هفتاد ساله عبادت بشما بخشد پس دولت را بباید پاس داشتن که منصب ومرتبه بزرگیرا خصم بسیاراست وبیحد که «المخلصون فی خطرعظیم » هیچ حیوانات از اسب و شتر و گاو و گوسفند را شیطانی نیست چون درایشان معنی نیست شیطان آنها را چه ره زنی کند چون کاله ندارندازایشان چه برد بلکه آدمیان را جهت آن ره میزنند تا ازمرتبه انسانی بمنزلات حیوانی آرد و آدمیانرا که عروج کرده‌اند بمرتبه عالی و بگوهرهای ایمانی و عقلی و بمعرفت وبینش مکرم شده‌اند « ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البروالبحر(۱)» صد چندان در کمین است که رهزنی کند وازمرتبه بیندازد که چون آدم را حقتعالی گنجهای علم بخشید «وعلم آدم الاسماء کلها(۲)» لاجرم اورا همچون ابلیس عدو وحسود پیداشد آدم راکه ساکن بهشت شده بود ودرمیان آنچنان حور وقصور ورياض وریاحین وسبزه زارو گلزارواشجارواثمارونعم بیشماروانواع انهارازشیروانگبین وخمر و آب روان که «فیها انهار من ماء غیر اسن و آنهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین

(۱) سوره بنی اسرائیل آیه : ۷۰،

(۲) سورة البقره آیه : ۳۱ ،

و انهارمن عسل‌مصفی(۱)» عیشهامیکرد آن‌عدوی حسود دمبدم از غصه کور و کبود میشد میگفت ایوای من که برفلك‌استاد ملك بودم تماشا گاه وجولان وسیران من عرش و کیوان بوداز اعلی علیین بر این فرش زمین افتاده ومسکن من بعد از این بسبب این اسفل‌السافلین گشت من سرشته از آتش روشن صافم واوسرشته از خاك تیرهٔ مکدر که « خلقتنی‌من نار وخلقته من طین » من با چندین عبادت ازحضرت حق چنین دور ومهجور ومحروم واو بی‌هیچ عبادتی وروشی در بهشت خلد برتخت سلطنت برچهار بالش دولت خلیفه ومقبول‌حضرت که «انی‌جاعل فی‌الارض‌خلیفة(۲)» ودرعشرت میان چندین نعمت همه اورا ثنا گویان من چه حیله کنم که اورا از این دولت محروم گردانم و دربهشت هم هیچ وجه را نمی‌یافت که رهزنی‌کند طاوس و مار راکه دربان بهشت بودند از راه برده وهر دو را با خود یار نموده در رگ و پی ایشان در آمد که « ان‌الشیطان یجری فی‌العروق مجری‌الدم » وازایشان استدعا کرد که مرا با خود ببهشت برید که با آدم سخنی و سؤالی دارم وقصد من در این آمدن خیراست نه شر بجوابش گفتند هرچه توفرمائی توانیم‌کردن اما این نتوانیم از آنکه به بهشت در آوردن تومقدور مانیست ، همه اهل بهشت تو را میشناسند و فغان ازجمله در آید گفت : اگر نتوانید آشکارامن درشمادر آیم وازصورت شما بـا آدم سخن گویم اهل بهشت پندارند که شما بـا آدم سخن میگوئید گفتند کـه این ممکن است بشود لکن ما نکنیم دل ما میترسد که مبادا باخدا عصیان باشد گفت عصیان وقتی بودی که به نیت بدرفتمی ، چون قصد من خیراست و اصلاح ونیکوئی شما را خود در آن‌ثواب باشد ورحمت ورفع درجات چندان وسوسه کرد که ایشان را ازراه برد وچون خون در رگ وپی آنها در آمد تا دربهشت درآمدند بحضرت آدم بعد از آن آدم را وسوسه کرد که این همه نعمتها بـرتو حلال است نهی کردن گندم‌را سببش چه بوده وبآدم علیه‌السلام این مکرراکه توانست‌کردن که ازقضا و غیرتهای حق در خـاطرش ازطریق گستاخی وبی ادبی وبطرز غرور در امرخدا که

(۱)ـسوره محمدآیه۱۷. (۲) سورةالبقره‌آیه : ۳۰ .

امر کرده بود گندم را مخور این اندیشه گذشت که ای عجب این از پی منع وتحریم بود یـا زیر این تأویلی بـود که من از آن در وهم افتم چون در خاطرش اینچنین اندیشه و گستاخی راه‌یافت که در امرخدا تصرف کرد وترك تعظیم نمود ابلیس زود فرصت یافت واو را در آن داشت که گندم را خوردوترك امر خدا کرد زیرا دزد در خانه کسی‌رود تواند آسان در آمدن که از اندرون خانه یکی باوی همدل وهمراز گردد که چون دزد بردر آید شخصی از اندرون دررا باز کند ووی درخانه درآید تا دردل آدمی رگ شیطان نبود شیطان را باوی کاری نبود پس آدمیرا باید ازخود ایمن نباشد تا وقتی بکلی ازهستی خود نیست شود وفانی گردد .

رباعی

کامل صفتی راه فنا می‌پیمود ‌ ‌ ‌ ‌ ناگاه گذر کرد بدریای وجود
یك‌موی‌زهست‌او برو باقی‌بود ‌ ‌ ‌ ‌ آن موی بچشم فقر زنار نمود

پس آدم را آن واقعه اتفاق افتاد و آن زلت دروجود آمد تابعد ازاوفرزندان او که انبیا واولیا باشند از او ایمن نباشند و پیوسته در تصفیهٔ خود مشغول باشند ، واگرانواع کرامات ومقامات درخود مشاهده کنند لرزان باشند کوشش و مجاهده را از دست ندهند لاجرم فـرزندان او بجائی رسیدند که شیطان از سایهٔ ایشان میگریخت که « ان‌الشیطان لیفرمن ظل‌المؤمن » .

شعر

چشم آدم چون بنور پاك دید ‌ ‌ ‌ ‌ جان و سر نـامها گشتش پدید
چون ملایك نورحق دیدندازاو ‌ ‌ ‌ ‌ جمله افتادند در سجده بـرو
مدح این آدم که نـامش میبرم ‌ ‌ ‌ ‌ قاصرم گرتـا قیامت بشمرم
این همه دانست چون آمد قضا ‌ ‌ ‌ ‌ دانش یکنهی شد بر وی خطا
کای عجب نهی ازپی‌تحریم بود ‌ ‌ ‌ ‌ یا بتأویلی بر او توهیم بود
دردلش‌تأویل‌چون ترجیح‌یافت ‌ ‌ ‌ ‌ طبع درحسرت سوی گندم‌شتافت
باغبانرا خارچون در پای رفت ‌ ‌ ‌ ‌ دزد فرصت یافت کالا برد تفت

چون زحیرت رست باز آمد براه — دید برده‌رخت دزد از کارگاه
ربنا انا ظلمنـا گفت واه — یعنی آمد ظلمت و گم گشت راه
این قضا ابری بود خورشید پوش — شیر و اژدرها شود زو همچو موش

چون آدم‌را که چنین‌دولت بود وچنین‌ملك وملت را زدومعزول گردانید واز چندان گنج بینوا کرد تا در«ربناانا ظلمنا انفسنا»(١) میزد پس معلوم شد که‌هر که‌را کالا بقیمت‌تر راهزن او بیشتر پس کسی‌را که مال وخزینه‌بسیار باشدبایداحتیاط او افزونتربود ودرراهی که میرودبیداربود

کمینگاه‌است درراهت هلا تادل‌نترسانی
کمین‌چون‌برتوبگشایدتومردانه کمان‌درکش

هر اندیشه و خاطری که الهی نیست از سپاه ولشکر دیوان است و شیطـان چون از کمین سربر کند مجاهد باید که رستم‌وار گردن اورا بزند که تواند این‌راه را بریدن و گوهر ایمان خود را بسلامت رسانیدن وشیطان سپاه بقدر شجاعت و مردانگی شخص فرستد وبهر کس بخودی خود نرود ، چنانکه در عالم ترتیب‌است میان سپاهیان و کشتی گیران که با کودك کودك مقابل کنند وبا بزرگ و پهلوان پهلوان پس همچنان شیطان نیز نزد کسانی که باندیشه کمتر از راه میروند بنفس خود نرود الا بر پیغمبران و اولیاء که ر ستم‌وار با او مقابلهاکنند بدفع هر مخنثی رستمی نفرستند وبکیك وشپش گرز وشمشیری نکشندچون با سیب ناخن عورتی هلاك میشود گرزوشمشیرچه‌حاجت‌باشد باقی راعاقلان براین‌قیاس کنند.

فصل

عمل وطاعت اصل وذات را نگرداند الا آن گوهررا که در آدمی است پیدا کند وبکمال رساند واگرعمل نباشدآن گوهر دراو ضایع باشد و بحاصل نیاید ، همچنانکه درخت شفتالو ودرخت انارراچون در باغ نشاندی بعمل بیش وافزون

(١) سوره‌الاعراف‌آیه : ٢٣ .

شوددرپروردن اما درتغییر محال است که انار شفتالو شودمثلادرخت شفتالو وانار را نشاندی هرچه بیل بزنی وآب دهی بهترشود واگرتوجه نکنی ازبین‌برودلکن دیگر نخواهد شد همچنانکه گندم را چون بکارند آب دادن وتیمارداشتن‌او وبعد از رسیدن بریدن وکوفتن درخرمن وکاه را بباد دادن وجداکردن درانبار آوردن همه عمل است وگندم را بکمال رساند والا بدین عمل گندم برنج نخواهد شد و وهمچنین جو گندم نمیشود ، ویا طفلی که مادر سیاه و یا سفید زائیده باشد شیر دادن وپروردن ودر گهواره خوابانیدن وازتمام آفتها اورامحافظت کردن‌بااین‌عملها آن طفل بحد بلوغ و کمالات رسد ، لکن طفل سیاه هرگزسفید نشود یا سفید سیاه نگردد وطفل که ازمادرزاد تربیت و بقای او باآدمی است که خدا باو داده است بایدکه اورا بپرورد وشیردهد وازگرما وسرما بزعم خود نگاهش‌دارد که‌اگر اینها را نکند نابود گردد و حسرت خورد که حقتعالی مرا گوهری بخشید ومن او را ضایع بکردم ونه پروردم آشنائی نهاد وبیگانگی اقرار نهاد وانکار کفر نهاد و ایمان چرا آن گل ایمانرا نپروردم وبکمال‌نرسانیدم‌تالاجرم آخر کاراز آن کردار با جمیع اشراردرشراردوزخ مقیم گشتم.

پس عمل لابد است وبیعمل کسی را چیزی ندهند الا این عملها اصل و ذات را نگرداند و زر ونقره را دربوته نهادن وازخاك جداکردن عمل است اما بااین عمل طلا نقره نمیگردد پس ارواح دراصل متفاوت بودند اعلی و اوسط و ادنی که «الناس معادن کمعادن‌الذهب والفضة» حقتعالی مراتب ارواح راوتفاوت انسان را به معادن زر ونقره وغیره تشبیه‌کرد زیراکه این تفاوت ها لطیفند ومصورومحسوس نیستند پس مثال‌آنرا درصورت بیان‌کرد تا از تفاوت صورتی فهم کنند پس روحی که از آن معدن معین در قالب فرستادند بطاعت وعمل کمال یابد و بیعمل ضایع وناقص گردد وهم دراین معنی که میفرماید «الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وماتناکرمنهااختلف» پس هردوستی و الفتی که میان دو شخص در این عالم میشود سببش آن است که‌آن دو روح از یك معدن واز یك محله و از یك شهرند

آنجا باهم بوده‌اند بلکه در اصل یك چیز بوده‌اند چون اینجا همدیگر را یافتند باز یك ذات گشتند وجنس را سوای جنس میل بود و آنها که ازیك معدن نبوده‌اند هرگز بهم نمیآمیزند «فماتعارف منها ایتلف وماتناکر منها اختلف».

فصل

گفتم بسلطان مسعود که رو باولیای حق آوردی وبتربت مطهر مولانا قدس الله سره نیکی کردی لکن تو مجهود خود را مگذار از جمیع لشکر و خدمت مغول کردن ورعایت ومال فدای آنها کردن چون همه اسباب امن راکه بدست تواست و مقدور تو بجا آورده باشی بعداز آن حقتعالی تورا یاری دهد وآن اسبابرا سبب خلاص تو گرداند زیرا که اگرحق نخواهد آن اسباب دستگیر نشود وسبب هلاك گردد همچنانکه محمد مصطفی می‌فرماید «اعقلها وتوکل علی الله».

گفت پیغمبر به آواز بلند با توکل زانوی اشتر ببند

عربی که برخدا توکل نمود و اعتماد کرد واشترش را دربیابان بچرا سرداد واشتر گم‌شد نزد مصطفی آمدنعره زنان که برخدا توکل کردم واعتمادنمودم اشترم گم شد حضرت بجوابش فرمود «اعقلها وتوکل» زانوی اشتر را اول ببند و آنگه توکل کن. سرش‌این است که دنیا پرده است واحوال آن عالم بواسطهٔ این پرده ها پنهان است ، وبنده را خدا ثواب وخلعت و بهشت آنگه دهد که ایمان بغیب آورد وهر نوع طاعتها کند وحق را و کارهایش را دراین عالم دیده و باور کند که چون خدایتعالی عیان شود بی پرده و پیدا گردد طاعت او را جزا نباشد وتوبهٔ او مقبول نگردد ، چنانچه روز قیامت حق بی پرده دیده شود و سرهای پنهان آشکار گردد که «یوم تبلی السرائر»(١) وتوبه وزاری وناله آنزمان سود نکند پس حقتعالی دراین عالم کارها را درپرده میکند وبندگانرا یاری ومعاونت درپردهٔ اسباب میدهدتابنده را نظر براسباب افتد وازخدا غافل نشود مثلا یکی باعتماد مردان حق خود را از مناره بزیرانداز پاره پاره شود یاکارد وشمشیردرشکم خود راند بآن‌اعتماددرحال

(١) سورة الطارق آیه : ٩ .

هلاك شودو بميردو همچنين الی مالانهاية .

اما اگر کسی بیاری خدا اینها را که گفتم بکند وهلاك نشود خدارابی‌پرده دیده باشد وسنت حق این‌نیست که مقصودرا دراین عالم عیان بنماید زیرا «یؤمنون بالغیب» راست نیاید، پس‌بندهٔ زیرك وبیدار در پرده اسباب حق را بیند نه‌ازاسباب زیرا که دیده‌اند و تجربه کرده‌اند که در بعضی مردم این‌اسباب سود نمیدارد، پس اگرصحت وسلامت وحصول مرادات ازاسباب بودی هرگز تخلف نکردی و حصول مراد از اسباب در هیچوقت جدا نشدی ، پس آن مؤمن زیرك را محقق میشود که مقصود از نقش اسباب میسرنشود تاحق نخواهد و در پردهٔ اسباب یاری ندهد هیچ مقصودی حاصل نشود ومیسر نگردد مؤمنان آن اسباب را بهانه ورو پوش میدانند سعادت وشقاوت را ازحق می‌بینند ، وازاینرواست که پیغمبران از کفاره‌میگریختند

معروف است که مصطفی صلی‌الله علیه و آله وابوبکر درغاری گریختند و پناه بردند حق‌تعالی عنکبوتان رابداشت که بردرغار پرده‌ها بتنیدند کافران چون بطلب آنها آمدند و پرده‌های عنکبوتان را بردر غاردیدند گفتند که اگراینجا درآمدندی این پردها بردرنبودی وسالها است که عنکبوتان این پردها را در این غارتنیده‌اند و باز گشتند ، حقتعالی قادر بود که ایشان را امر کند که ازکافران مگریزید وهم امرکند تیروتیغ راکه بدیشان گزند نرساند چنانکه امرکرد وتیغ را دردست پدر اسمعیل که چندانکه‌تیغ چون الماس‌را برحلق اسمعیل بقوت عظیم میمالید کارگر نمی‌شد پس اگرحقتعالی این قدرت راآشکار نمودی پردهٔ اسباب را برانداختی و دیگرکرا زهره بودی که مخالفت نماید خودکافرومنکردرعالم نبودی پس دوزخ وبهشت معطل بودی ، بلکه راست نشدی زیرا بهشت برای مؤمنان ومطیعان است که درپردهٔ غیب مطیعند وازخدا میترسند وهمه اسبابرا ازاومی‌بینند وجزاوقادری وحاکمی نمیدانند وازروپوش اسباب جهان ازاعتقادی که بحق دارند بازنمیگردند پس حقتعالی در جزای این اعتقاد و راستی که ترك خوشیهای اینجا را می کنند بهشت را جهت ایشان پیدا کرد وجهت مخالفان و منکران که اسبابرا خدای خود میدانند ودمبدم دراسباب میگریزندوپناه میآورند بشهوات وخوشیهای‌اینجهان سر

فرود میآورند وحالی‌رابروعدهای آتی گزیدند وپیغمبران و اولیاء راتکذیب کردند دوزخ را پیدا کرد که « فریق فی الجنةوفریق فی السعیر(١)» بلکه بهشت‌ودوزخ ازاین فریق هست میشود ، چنانکه پادشاه دنیا ازامیری یاازغلامی بندگی و وفائی بیند خلعت وصله باو دهد تخم وفا وبندگی‌چون دردل پادشاه کشته شد صورت اقطاع وخلعت گشت پس‌این‌خلعت واقطاع‌از آن دانهٔ وفا رسته باشد ، اگرچه این‌درخت وخلعت بدانهٔ بندگی و وفا نماند چه عجب میآید نمی‌بینی که خوشی شهوت منی میشود وهیچ آدمی بمنی میماند و شباهت دارد وهمچنین دانهٔ قیسی وشفتالو که در زمین میکارند‌درختی بلند میشود وهیچ شاخها و برگهایش‌بدانهٔ قیسی و شفتالو میماند چون در این عالم حقتعالی صد هزار دانه بتونمود که بآن درختی که از او میروید نمیماند .

چه عجب میآید که دانهای طاعت وصلوة وصوم و حج و زکوة بهشتی روید پرنبات وقصورها وحوران و آبهای روان وچهار جور ازشیروعسل‌وخمر و ماء معین الی غیرذلك ، پس بهشت از اعمال نیك آدمی میروید و همچنین دوزخ از اعمال بد چنانکه در ظاهر کسی دزدی کند و دانهٔ مخالفت و خیانت کشته و چارمیخ وشکنجه وعذاب وقطع دستها میشود هیچ این‌دانهٔ دزدی بدان آویختن میماند هیچ دانهٔ مخالفت و خیانت بکشتن و شکنجه و چهارمیخ میماند ، چه عجب میآید که اگردانهٔ بی‌نمازی وبی اعتقادی توصورت دوزخ وقطران جوشان و کژدمان وماران شوند ، پس‌حقتعالی‌این پرده دنیا را جهت این آویخته است تاصادق زکاذب ومنافق ازموافق امتیاز یابد وبرهمه ظاهرشود که ازچنین دانه چگونه درخت میروید واز چنان دانه چگونه عزت وبزرگی مقبلان ظاهر گردد و خواری وشقاوت مردودان پیدا شود واین همه حکمتها وقتی نتیجه دهد وحاصل گردد که معشوق پنهان باشد پس اولیا ومؤمنان دراین روپوش اسباب و جهان برکار خدا را میبینند و بس که « ما رأیت شیئاً الا وقد رأیت الله فیه » یعنی در هرچیریکه نظر کردم در وی خدا را دیدم پس اگربی‌پرده بودی کی گفتی درهرچیزی پس ذکرچیزی جهت آن است

(١)آیه ٥ - سورة‌الشوری .

که حق‌را در پرده می‌بینم ودر پردهٔ اسباب وجهان خدا را بر کار میبینم ، واین همه رانسبت بقدرت حق آلت معطله می‌بینم وجزخدا را بر کارنمی‌بینم ونمیدانم وبجائی رسیده‌ام که اگر پـرده برخیزد یقین من بحق زیـاده نشود « لـوکشف‌الغطاء مـا ازددت یقیناً » .

مردان حق خدا را در این پردهٔ دنیاگم نکردند و همه را از خدا دیدند و شناختند ومعرفت ایشان بجائی رسید که گفتند اگر روپوش اسباب وپردهٔ جهان‌از پیش برخیزد وقیامت روی نماید ما را یقین زیاده نشود درپرده اوراچنان شناختیم ودانستیم که بی پرده شناخت ماهمان باشد که در پرده است وهیچ زیاده در روز قیامت که روز دیدار تو است نخواهد بودن .

جمال مابیین زین رازپنهان | اگر چشمت بود پیدا نهادیم
وگرچشمت‌نباشدآنچنان‌دان | که گوهـر پیش نابینا نهادیم

فصل

« من تواضع لله رفعه‌الله » تواضع کردن برای خدا فخراست زیراکه تـواضع چون برای خدا کرد چنان است درحقیقت که باخدا کرد وآن فخر است، چندان که تواضع بیش کند پیش باشد تواضع آئینه معرفتست، بقدرتواضع معرفت را توان دانست پس بدین تواضع بزرگی‌خود ظاهرمی کند ، یعنی‌که مرا دیدهٔ روشن‌است وگوهرشناسم .

مادح خورشید مداح خود است | که دوچشمم روشن ونامرمداست

اینکه فرمود : « من تواضع‌لله رفعه‌الله » چون تواضع برای خدا باشد نه برای دنیا خداش بردارد تاکار او را نام بلند نماید ، اما اگرتواضع باهل دنیاکند بـرای دنیا از این وعده محروم باشد بلکه عصیانی کرده بـاشد زیـراکه میفرماید « حب الدنیا رأس کل خطیئة » پس تواضع اهل دنیاجهت دنیا گناه بـاشد سجود غیرخدا را نشاید کردن و اگر غیر خدا را سجود کنند کافر و مشرک باشند ، پس هستی

وبزرگی وتکبر مطلوب است هرچه غیر حق باشد و برای حق نباشد تکبر باید کردن وعدم التفات تا چون برای حق تواضع کنی مقبول باشد و باقیمت که اگر فرعون موسی را تواضع میکرد درجهٔ او نزد حق نزدیك درجهٔ اولیا خواست بودن زیرا چنان بزرگی و هستی را که داشت چون برای خدا بشکستی لایق آن شکست خلعت ومنزلت یافتی پس تواضع از بزرگان برازد ومؤثر آید اگر حمالی تواضع کند شخصی را چنان خوشنود نشود که امیری یا پادشاهی .

حکایت

آورده‌اند که درویشی را ازعزیزان پیرلحیانی درحمام تواضعها کرد وسرشرا بشست وپشتش را بخارید وپاهایش را میبوسید وریش سفیدش را در کف پاهای او میمالید وبهمین نوع تواضع وخدمت را بانجام رسانید ، چون شیخ ازحمام بیرون آمد مشغول بجامه پوشیدن شد تواضع آن پیر بردلش بارعظیم بود واندیشه میکرد که اوه چکنم وبچه چیز اورا مجازات کنم اگر خرقه ودستارخود را باو دهم مقابل آن خدمت نباشد واگر مال نیز دهم نباشد همت رابر آن گماشته بود که ازحقتعالی بوی خلعتی آن جهانی از آن خلعتها که بمقبولان وعزیزان میرسد برساند که «ان لله عباداً اذا نظروا الی الخلق البسوهم لباس السعادات» حقتعالی بندگان خاص دارد که ایشان را دراین عالم فرستاده است تا از ایشان بخلق سعادت ورحمت برسد «وما ارسلناك الا رحمة للعالمین(۱)» چون آن بندگان خاص براین بندگان عام بنگرند بنظر قبول ورضا ایشان را لباس سعادت بپوشانند ، شیخ بر آن بود که چنان خلعتی بوی برساند خود مپندار که آن پیردلاك بوده‌است شخصی را ازدرون حمام میآورد باطاس پر آب دردست چون آن آب را در پای آن شخص ریخت ریش خود را در پای او نیز همچنان میمالید ودیگرانرا که نیز سرشسته بودو درجامه کن جامه می پوشیدند که بیرون روند پای هریك راجداجدا میبوسیدو تواضعها میکرد شیخ چون آنرا بدید گفت خود ریش اینشخص لیف حمام بوده‌است ومرا از

(۱) آیه ۱۰۷ - سورة الانبیاء .

این‌خبر نبود الحمدلله که‌از این‌خبردارشدم وازبار گران که‌بر دلم بودجهت‌اوسبك شدم و رهیدم .

همه تواضعها را وخدمتها را همچنین میدان که اگرباهمه یکسان باشدآنرا لیف حمام خوانند پس مذلت وتواضع و کم گفتن ونیستی‌را نزد اهل دل باید کردن تاآنـرا قدر باشد ومحل قبول یابد پیش ایشان شکسته گردی درست کنند ومس وجود تو را بنظر کیمیای‌خود زر گردانند پس حقیقت هستی درچنین نیستی یافته باشی ودرچنین شکستگی درستی .

بمیرایدوست پیش از مرگ اگرمی زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از مـا

چون از عشق خدا بمیری از عشق زنده شوی قائم و رقصان و جنبان بجان بودی بعد از آن بعشق خدا زنده باشی زیرا که عشق نمیرد قدیمی است ازلی است که «یحبهم ویحبونه (۱)» .

محبت صفت حق است اگر درخلق محبتی باشد عکس محبت حق باشد که درایشان ازحق یافته است همچوروشنی خانه‌ها وسراها ویقین است که تاب آفتاب است پس‌مقدم محبت‌خود راذ کر کرد یعنی‌ابتدا من دوستمیدارم شما را وازدوستی من‌شما مرا دوست میدارید ، با دوستی من‌چون آفتاب است که درسینهٔ شما میتابد آن تابش آفتاب من است که دوستی شماست پس هر دو من باشم شما آلتی بیش نیستید فعال منم ، پس تواضع وبندگی اهل حق باید کردن و بحق که « ولله‌العزة ولرسوله وللمؤمنین » (۲)عزیزحق‌است وعزت حق‌راست ورسولان حق‌را ومؤمنان را که ایشان عزت از خدا دارند و عزت داشتن ایشان عزت داشتن حق باشد و در این آیت هم اشارت است که جز باین طایفه نشاید تواضع وخدمت کردن ومستحق ثنا وحمد انبیاء واولیا ومؤمنانند وثنای اهل دنیا معصیت است .

(۱) آیه ۵۹ ـ سورة‌المائده .
(۲) آیه ۸ ـ سورة‌المنافقون .

[illegible]

حلقه زدند و گفتند یارسول‌الله توسلطان پیغمبرانی واز آفرینش مقصود اوبودی امت هر پیغمبری که گستاخی میکردند بنفرین آن پیغمبر هلاك میشدند مثل قوم نوح و هود و لوط و صالح و غیرهم ، بعضیرا طوفان هلاك کرد و بعضی مسخ گشتند بشکل بوزینه وخرس مبدل گشتند وبعضی را از زمین بالا بردند با زمین بهم و از هوا نگونسار کردند ، چون بمرتبه وقدر ازهمه پیغمبران بالا تری این گستاخی و بی ادبی که ازاینقوم صادر شدآن پیشینیان نکردند ، «ما اوذی نبی مثل مااوذیت» تو میفرمائی که هیچ‌پیغمبری راتا این حد اذیت نکرده‌اند که مرا پس دعا کن تـا این قوم گستاخ بی‌ادب هلاك شوند ، فرمود ای صحابهٔ من اکنون دستها بر گیرید تـا من دعا کنم حضرت دستها برداشت ورو بآسمان کرد و گفت « اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون » بار خدایا راهشان بنما و آگاهشان کن و بـرایشان مگیرچون نمیدانند و بیخبرند، صحابه گفتند ما میگوئیم‌نفرین کن تو دعاشان میکنی در این حالت این آیت فرود آمد که « وانك لعلی خلق عظیم(۱) » .

حضرت مصطفی صلی‌الله علیه و آله وسلم از همه شکسته‌تر بـود ونیست تر لاجرم بردبار وحمول وصبور ومشفق ومهربان برخاص وعام و دشمن و دوست بود « وما ارسلناك الارحمة للعالمین (۲)» و آنکه کافران را میکشت هم از غایت مهر وشفقت بود تا ایشان را از کفرزودتر برهاند چنانکه باغبان شاخهای‌ضعیف را که زیان مندند میبرد ازغایت شفقت تاشاخهای نیکوببالند وقوت گیرند تاشومی‌ایشان بشاخهای ضعیف نرسد واز وجود وهستی ایشان این شاخهای قابل بی‌برنمانند ، یا چنانکه انگشتی یا دستی زهرآلوده شود زود آن را ببرند تـا بعضو دیگرسرایت نکند وتـن از آن آفت سالم بماند واین بریدن از غـایت شفقت باشد ، پس کشتن کافران برای آن بود تااین دین پاك ظاهر گردد وبرفرزندان آن کشتگان نسلا بعد نسل بماند تا قیامت از این روست که حضرت موسی فـرمود کاشکی من از امت

(۱) آیه ٤ ـ سوره ن والقلم .
(۲) آیه ۱۰۷ ـ سورة‌الانبیاء .

صید برای سلطان میکند لاجرم بازوی سلطان تخت او شد و عنایت سلطان بخت‌او بخلاف بازوان دیگر که جنس اویندوصید بهرخود میگیرند لاجرم همیشه مردار خوار و گرسنه‌اند و عاقبت بهر گامی گرفتار می‌شوند ، پس درحقیقت برای خود صید راآن باز کرد که برای شاه کردلاجرم نام انبیاء واولیاء تاروزقیامت عزیز ماند در این عالم ودر آن عالم از این خودی برخاستند عوض چنان خودی یافتند عمرشمرده را فدای طاعت وبندگی او کردند عمربیشمار بیکنار یافتند آدمی جهت مال دون دنیا بیابانهای خونخوار را می‌برد ومشقت راه وگرما و سرما میکشد و زهرفراق دوستان وخویشان وهمشهریانرا میچشد که تا ده دینار پانزده دینار سود کند حقتعالی همچنین بازرگانی و بازاری بایشان نماید که اگر خودی خود را پیش من وبندگان خاص و گزیدهٔ من بشکند شما را درستی بخشم که شکست ندارد واگر این عمر شمرده اندك را به بندگی من صرف کنید شما را عمر بیشمار بیکناربخشم اینچنین بازرگانی‌بشما آموختم مردانه باشید سخن شیطان وافسون وفریب اورا مپذیرید که دشمن جد شما آدم بوده است .

حقتعالی ازغایت‌لطف ومرحمت وعنایت که بآدم‌رفرزندان او داشت چندین هزار پیغامبر وچندین هزار ولی مقرب را فرستاد تا بانواع زبانها وبیانها نشان ابلیس ومکرهای او وفسونهای اورا شرح کردند و نمودند تا فردای قیامت چون بدوزخ روند حجت وبهانه برای ایشان نماند نگویند که ما مکرهای ابلیس را ندانستیم و از کارهای او بیخبر بودیم هر که پیش اولیاء ومشایخ خود را شکست جباری وتکبر را یکسو نهاد مخصوص شد بغایت وقرب حق و انکسار سبب قرب آمده و چون مصطفی‌صلی‌الله علیه و آله وسلم ازهمه شکسته‌تربود قرب او از همه بیشتر بود که چون کافران بی ادبیها ازحد بردند واهانت بغایت رسانیدند تا بحدی که شکنبهٔ نجاست گوسفند را در گردن مبارك او آویختند ، واز هر طرفی از آن شکنبه‌ها کثافت میچکد وازطرف کودکان وجوانان وپیران دنبال‌اونعرها برداشتند ودستك میزدند وبمسخره میخندیدند ، صحابه‌را ازاین دلها دردمند شد گردرسول

می بلرزد عرش از مدح شقی — بدگمان گردد ز مدحش متقی

پس اهل دنیارا نشاید تواضع کردن .

رو اشداء علی الکفار باش — خاك بر دلداری اغیار باش

دلداری اهل دنیا دل را سیاه کند چنانکه دلداری اولیاء دل را روشن میگرداند چنانکه طعام موافق شودسود داردوناموافق‌زیان میکند وایشان‌سفلیانند دست بایشان‌دهی‌باسفلت برند واولیاعلویانند چون‌دست بایشان دهی بالات کنند وازبلای دوزخت خلاص کنند .

مرد متواضع چون شاخ تراست چندانکه زیرش کشی‌نشکند سائل‌سؤال کرد که چون شکست چوب خشك را می‌بینم وفهم میکنم شکست آدمیرا چون فهم کنیم جواب گفتم که چون درتواضع وفروتنی‌اورا گشاد وبسط باشد واز آن حرکت خوشنود باشد وخرم دلیل تری او کند ، بخلاف آنکس که دراوتواضع ذاتی نیست اگربتکلف تواضع زیادتی کند وصدر را بدیگری ایثار نماید وخویشتن زیردست مردمان نشیند خسته دل گردد ودائم در آن پشیمان‌که چرا کردم وخود را از آن فعل خراب بیند و همیشه در درونش فعلش باشد که اوه چرا خود را شکستم و قرب ومنزلت خود را بباددادم بعد ازاین‌خلق مرا بخواری‌نظرخواهند کرد وپیوسته درعذاب این اندیشها باشد پس معلوم شود که شاخ خشك بوده است که از تواضع براوچنین‌شکست آمد شکست آدمی‌این نوع‌باشد که‌مردمغزول‌را گویند که‌مسکین شکسته‌دل‌شده‌است ومسکین وتعزیه داراست وغمگین وبیمرادرا همین گویند پس چون ازتواضع‌اوراین‌حاصل شد که غمگین‌وبیمراد گشت پس‌ازشکسته گان‌باشد . اما مردعاقل چون‌دانست که عزت‌ودولت‌ازخداست وبکوشش‌اوعزت‌حاصل‌نخواهد شد کسی‌ازفرعون‌بالاتر نرود و نگذرد چون‌نخواست اورا خدا ازهمه‌خواران‌خارتر کرد تاقیامت‌دوراه‌بعدوور سپرلعنت وخواری شده‌است‌هر که‌عزت‌خودرا طلبید خارشدوهر که عزت‌خدارا طلبید وخودرا فراموش کردپیوسته مشغول‌شد باظهارعزت‌وحق‌وهرچه کرد ازعالم‌ازلطف‌وقهر بجهت‌حق کردنه‌برای‌خود، چنانکه بازخودی‌خودرا رها کردو

است زیرا احوال مرد در این حالت پوشیده است سرهر کس را خدا میداند یاولی خدا که بنورخدانظر میکند که المؤمن ینظر بنورالله برباقی خلایق پوشیده است مگردر قیامت که یوم تبلی السرائراست به بینند وسرها آشکارشود سپید رو ازسیاه رو جدا گردد « یوم تبیض وجوه و تسود وجوه (۱) » .

پس چون تورا معلوم نیست که او بد است یا خوب است یا راست یا دروغ است اگرنزد تومردان حق معظم‌اند چرا اورا تعظیم نکنی واحتیاط بجا نیاوردی مولانا قدس‌الله سره‌العزیز را یکی خبر آورد که مولانا شمس‌الدین را دیدم مولانا هرچه پوشیده بود بوی بخشید بمولانا گفتند که دروغ میگوید وخلاف است این همه را چرا بوی بخشیدی مولانا فرمود که اینقدر راجهت دروغش دادم اگر راست گفتی جانها دادمی وعشق وتعظیم اینچنین باشد که خبرهای دروغ را عطاها دهند وارادتها نمایند با آنکه یقین میدانست که دروغ میگوید زیرا که او را آن نظر بود که دروغ را از راست میدانسته باشد تعظیم نمیکنی و التفات نمینمائی از این یقین میشود که پیش توحق را قدری وعظمی نیست که میگوئی وقتی که از این رو مناهی آمده است مثل خمرخوردن وزنا وغیره این اندیشه نه از رای شرع رواست نه از روی حقیقت ، در شرع چون بچشم نه‌بینی معین نشاید که در حق مسلمانی چنین اندیشه کنی و گمان بد بری و اگر بچشم معین دیده باشی چون ترك کرد و مینماید بحال و قال که از آن باز آمدم هم ازشرع روانیست که درحق اواین اندیشه کنی زیرا خدا میفرماید « ان الله یغفر الذنوب جمیعاً (۲) » وحضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید « التائب من الذنب کمن لاذنب له » تائب از گناه چنان است که هیچ گناه نکرده است پس هم درحق اونشاید که این اندیشه کنی ، آمدیم که از روی حقیقت هم نشاید درحقیقت شاید که آنکس که بدی میکند و فسق و فجور میورزد نیك وصالح و گزیدهٔ اوباشد وشاید آنکه صلاحیت میورزد وبطاعت مشغول است از زمرهٔ فساق وملحدان باشد زیرا حقتعالی نظر بسر او میکند نه

(۱) آیه ۱۰۶ ـ سوره آل عمران . (۲) آیه ٥٤ ـ سورة الزمر .

فرود میآورند وحالی‌رابروعدهای آتی گزیدند وپیغمبران و اولیاء راتکذیب کردند دوزخ را پیدا کرد که «فریق فی‌الجنةوفریق‌فی‌السعیر(۱)»بلکه بهشت‌ودوزخ ازاین فریق هست میشود ، چنانکه پادشاه دنیا ازامیری یاازغلامی بندگی و وفائی بیند خلعت وصله باو دهد تخم وفا وبندگی‌چون دردل پادشاه کشته شد صورت اقطاع وخلعت گشت پس‌این‌خلعت واقطاع‌ازآن دانهٔ وفا رسته باشد ، اگرچه این‌درخت وخلعت بدانهٔ بندگی و وفا نماند چه عجب میآید نمی‌بینی که خوشی شهوت منی میشود وهیچ آدمی بمنی میماند و شباهت دارد وهمچنین دانهٔ قیسی وشفتالو که در زمین میکارنددرختی بلند میشود وهیچ شاخها و برگهایش‌بدانهٔ قیسی و شفتالو میماند چون در این عالم حقتعالی صد هزار دانه بتونمود که بآن درختی که از او میروید نمیماند .

چه عجب میآید که دانهای طاعت وصلوة وصوم و حج و زکوة بهشتی روید پرنبات وقصورها وحوران و آبهای روان وچهار جور ازشیروعسل‌وخمر و ماء معین الی غیرذلك ، پس بهشت از اعمال نیك آدمی میروید و همچنین دوزخ از اعمال بد چنانکه در ظاهر کسی دزدی کند و دانهٔ مخالفت و خیانت کشته و چارمیخ وشکنجه وعذاب وقطع دستها میشود هیچ این‌دانهٔ دزدی بدان آویختن میماند هیچ دانهٔ مخالفت و خیانت بکشتن و شکنجه و چهارمیخ میماند ، چه عجب میآید که اگردانهٔ بی‌نمازی وبی اعتقادی توصورت دوزخ وقطران جوشان وکژدمان وماران شوند ، پس‌حقتعالی‌این پرده دنیا را جهت این آویخته است تاصادق ازکاذب ومنافق ازموافق امتیاز یابد وبرهمه ظاهرشود که ازچنین دانه چگونه درخت میروید واز چنان دانه چگونه عزت وبزرگی مقبلان ظاهرگردد و خواری وشقاوت مردودان پیدا شود واین همه حکمتها وقتی نتیجه دهد وحاصل گردد که معشوق پنهان باشد پس اولیا ومؤمنان دراین روپوش اسباب و جهان برکار خدا را میبینند و بس که «ما رأیت شیئاً الا وقد رأیت الله فیه» یعنی در هرچیزیکه نظر کردم در وی خدا را دیدم پس اگربی‌پرده بودی کی گفتی درهرچیزی پس ذکرچیزی جهت آن است

(۱)آیه ٥ ـ سورةالشوری .

که هیچ چیزاو بکار نیاید از پوست و گوشت تصور کند که اگر خوك بوی غالب آید که جانش رفته و اگر او بهزار مرارت فایق آید که گوشتش بکار او نمیخورد درهرحال پشیمان شود و گوید از بهرچنین شکار عمر بباد دادم وتیرها تلف کردم .

باری عاقل چیزی جوید که اگر نیابد ننگش نبود واگر بیابد باخود جنگش نباشد وچشمش از آن شکار هرروز روشن تر باشد وذوقش هرروز از آن شکار بیشتر نه خوف مرگی نه بیم فراقی «فلاتعلم نفس ماالخفی لهم من قرة اعین» (۱) عجب صفت این عشرت را کجا پایان باشد گوش کو تااین شنود هوش کو تااین گوش کند کوه ازاین سخن مندك وپاره پاره میآید آدمی بچه که چنین سخن برزبان او میرود یادر گوش او چون برقرار میماند خطاب عزت میآید که آنچه مانع دك است حجاب شك است .

فی الجمله بعداز طلب بسیار آن دیو بچه دختر پادشاهی را اختیار کرد که جمال او بینهایت وغایت بود دیو بچه درمغز آن دختر بر آمد واورادیوانه و رنجور کرد اطبا و حکمارا پادشاه جمع نمود جمله درعلاج او عاجز شدند شیطان درلباس زاهدی بر آمد و گفت اگرخواهید این دختراز این رنج خلاص یابد اورا نزد برصیصا برید تااز این رنج خلاصی یابد ایشان چارهٔ ندیده دختررا بصومعهٔ برصیصا بردند برصیصا دعانمود دیو اورا رهاکرد تاصحت یافت دختردرصومعه تنهاماند اگرزاهد عالم ربانی بودی اورا هرگزدرخلوت تنها قبول نکردی قال علیه السلام «لاتخلو امراة مع رجل فی منزل الا وثالثهما الشیطان» القصه برصیصا را بدختر میل تمام بهم رسید وبادختر صحبت کرد و دختر حامله گردید بازشیطان بصورت آدمی نزد برصیصا آمد اورا متفکر دید گفت موجب فکرت چیست برصیصا قصه باوباز گفت که دختر حامله شده است گفت تدبیر آن است که دختررابکشی وبگوئی که بمرددفنش کردم برصیصا چاره ندید دختررا کشت وهمانجادفن نمود خادمان وصاحبان پادشاه بیامدند ودختررا طلب کردند برصیصا درجواب آنها گفت دخترمرد دفنش کردم باز گشتند خبربپادشاه دادند شاه مشغول تعزیت دختر شد شیطان بصورت شخصی پیش پادشاه آمد و گفت دخترت چه شد

(۱) آیه ۱۷ - سورة السجده .

شاه گفت پیش برصیصا بردیم آنجا وفات یافته دفنش کردند گفت کی میگوید گفت برصیصا گفت دروغ میگوید ، بادخترت صحبت کرده دختررا حامله نموده ازخوف تو دختربیچاره راکشته واگر باورنداری اورا فلان‌جا دفن نموده باز کاوید تابه‌بیند .
پادشاه هفت‌بارازمقام خود برخاست ونشست وبازبمقام خودمیآمد آشفته وبیقرارشده بعداز آن سوار گردید باجماعتی بسوی‌صومعهٔ برصیصا درآمد واوراپرسید دخترمن کجاست گفت وفات‌یافت دفنش کردم گفت چرامارا خبرنکردی گفت باوراد واذکار خود مشغول بودم گفت اگرخلاف‌این ظاهرشود چه‌باشد زاهد درشتی‌نمود که شاید ازپیش‌برد پادشاه آن‌مقام‌راکه یافته‌بود امر کرد باز کاویدند دختررا بدرآورد کشته دیدند دستهای برصیصارابربستندوریسمان‌درگردن کردند وخلایق‌بسیارجمع‌شدند .
برصیصا باخود میگفت ای‌نفس‌شوم شاد میبودی بآنکه دعای‌تومستجاب‌است ودردل ودیدهٔ‌مردم‌عزیزی وشادمیبودی‌باحسنت‌توشادباش‌خلق ودرحقیقت آن‌همه‌مار و کژدم‌بود وقبول‌خلقان‌مار پرزهراست ، باخویشتن آه‌میکرد وسودنداشت آوردندش زیردار بلندنردبان آوردند وطناب‌فروآویختند در آن‌ساعت که طناب‌بگردن‌او بستند همان شیطان بصورت سابق خودرا بوی نمود گفت ، این‌همه‌را من‌باتو کردم وهنوز چارهٔ‌تو بدست‌من‌است مراسجده کن تاتورابرهانم گفت این‌چه‌مقام سجده کردن‌است گردن‌من بطناب بسته‌است گفت بسراشاره کن به‌نیت سجود «العاقل یکفیه‌الاشارة» برصیصا ازخوف وحلاوت‌جان چنان کرد آندم طناب‌بر گردنش‌سخت‌شد شیطان گفت «انا بری منك» (۱) برصیصا عاقبت ایمانرانیزبباداد وبی‌ایمان‌برفت .

بازدرصورت فسق و گمراهی فضیل‌عیاص که حرامی‌بود ورهزن وچندین‌سال پیشه‌او وکاراو آن بودی که کاروانها زدی واغنیارا فقیر کردی وپوشید گانرا برهنه ، بلکه خونها بناحق ریختی ، تاروزی درقماش کاروانیان درمیان جامه‌دانی هیکلی یافت که درآنجا نامهایخدا نوشته بود درخاطرش آمد که ای‌وای کسانی که درنام خدا پناه آورده‌اند این‌نام‌را حصن وپاسبان‌ونگهبان‌خود دانسته من بچه‌استظهاری

(۱) آیه ۵۰ - سورة الانفال .

وچه‌دلیری این گستاخیها و بی‌ادبیهارا میکنم ، بهانه این بود و حالتی روداد که براو نزول کرد ونعرهٔ بزدوجامه‌چاك کردوموی سرور یش‌خودرا بر میکند ، وخودرا بسنگها میزد تاتنش از آسیب سنگها خون آلود گشت ، وهمچنین بیخود و بیقرارمیگریست وفریادمیکرد درافغان و گریه و کوشش بود که حقتعالی اورا سوی جنات‌خود دری گشود وعاقبت ازخاصان ومقربان‌حق گشت وازاولیای کامل‌راستین‌شد .

حقتعالی این‌نوع‌صورتهارا جهت آن‌مینماید تاهر بندهٔ بعمل وزهدخود اعتماد نکند وخودبین نشود وازخوف ایمن نگردد ودردیگران که در آن ورزش نباشند بنقصان‌ننگرد چون‌دیده‌باشد که درچنان عملهای‌بد اولیادارد ودرعملهای‌نیك اشقیا دارد ترسان‌باشد که مبادادراین‌عمل‌نیك من‌ازاشقیاباشم و کسی‌را بنظر نقصان‌ننگرد تامبادا که اوولیی ازاولیاباشد ، وصاحب گوهردر آن وهم عاصی و گناهکار ومجرم شود ازرحمت‌او نومید نشود ، چه‌دیده‌باشد چندین عاصیانرا حقتعالی عزیز کرد که «یخرج‌الحی‌من‌المیت‌یخرج‌المیت‌من‌الحی»(۱)ازشکم‌مرده‌زنده‌بیرون‌میآورد تابدانند که‌اسباب‌بهانه‌اندو کار گذارو کارسازو آفرید گاراوست‌ازنوح که پیغمبربود و آدم‌دوم زیرا که درزمان‌اوطوفان همه آدمیانرا هلاك کرده‌بود وپدراین‌زمانیان‌اوست وهمه ازنسل‌اویند کنعان که پسرش‌بود کافربود باکافران‌دیگربقهرحق فرورفت .

این‌همه جهت آن‌بود که‌کسی براسباب اعتمادنکند که اسباب بهانه وروپوش است پس معلوم شد که نشاید برهیچ آدمی طعنه‌زدن نه‌شرعاًونه عرفاً ونه‌حقیقة که «المسلم من‌سلم‌المسلمون من‌لسانه ویده .

فصل

«وقال‌الذین لایرجون لقائنا لولاانزل علیناالملائکة اونری ربنا لقداستکبروا فی‌انفسهم وعتوا عتواً کبیراً» (۲) کافران گفتند که حقتعالی آدمی برمارسول‌فرستاد که همچون‌مامیخورد ومیخسبد ورنجورمیشود وصحت میبابد وغمگین وشادمیشود و همهٔ اوصافش مثل‌ماست ازاوما این‌لافها ودعویهارا چگونه قبول کنیم اگرفرشتهٔ را میفرستاد که این‌پیغامهارا بمامیداد همه ازاوقبول شدی یاخدای عزوجل بنفس خود

(۱) آیه۱۹ - سورة‌الروم . (۲)آیه۲۱ - سورة‌الفرقان .

بماروی نمودی تاما امرونهی اورا قبول نموده و بجای آوردیم ، حقتعالی میفرماید ای‌سگان دوزخ این‌چه گستاخی وجرأت‌است من‌شمارا ازخاک‌مرده حیات بخشیدم وازصفات‌بی‌نهایت‌خود برشماایثار کردم ، یعنی‌بصیرم بشمابصیرت‌دادم وسمیعم بشما سمع بخشیدم وقادرم بشما قدرت عطافرمودم ولطیفم بشما لطف بخشیدم وهمچنین غفارم‌وقهارم وعالمم الی‌غیرالنهایة ، «وماأوتیتم من العلم الاقلیلا» (۱) ازصفات‌بی‌پایان خود از هرصنعتی درشما اندکی نهادم تاازدانش من بیخبروجاهل نباشید چنانکه ازانبارِبسیارمشتی گندم بعاقل هشیارنمایند از آن‌اندك بسیاررا فهم کند وازدریاهای صفات بیحدمن ازهرصفتی قطرهٔ بشما رسیده‌است بچه‌قوت و گستاخی برمن اعتراض میکنید بالای کارمن کارمیکنید یعنی ازمن‌داناترید وعالم‌ترید که‌بمن پندمیدهید و میآموزید که اگربجای این رسول فرشته آمدی به‌بودی خود آدمیرا بجهت آن بشما فرستادم‌تابواسطهٔ‌اوفرشته‌را توانیددانستن ومرا بعداز کمال که‌ازمقام‌فرشتگی گذشته باشید توانیددیدن ، مگر رسول که چشم‌او نوردارد وفرشته‌را می‌بیند ومرا می‌بیند از آن‌نور'وبستانید تابدان‌نور که ازاوبشما رسیده‌باشد توانید فرشته‌رادیدن ، زیرا فرشتگان‌بیچونند وعالم ونورایشان بیچون است ونقل وشراب وکناروبوس وآواز ونطق‌ایشان بیچون‌است ، وتودرصورت‌چونی چون بیچون‌را توانی‌دیدن بیچون‌شو تابیچون‌رابینی چشم‌جان بایدت بدیدن‌جان جنس‌جنس‌را تواندیدن .

هرگززاغ آوازبلبل ندهد وهراستری رفتاردلدل نتواند شمشیر اگرکارگذار است اماکارذوالفقارنکند نوبهاری که نتیجهٔ عالم چون‌است چون ازصورت بیرون است وجسمی ورنگی ندارد خوبی وحسنش را بچشم حس نمیتوان دیدن اگرچه ازاین‌جهان‌است تاواسطهٔ چمن وباغ‌ودرخت‌و گلستان‌وبوستان‌نشد که بهاربیرنگ خودرابرایشان‌زد تاازاو آبستن‌شدند ورنگهای گوناگون موزون ازایشان‌پدیدآمد آنکه ازصورتها توانستی بهاررا دیدن تابهار بصورتها نیامیخت کجا توانستی اورا دیدن همچنانکه باد تابگرد نیامیزد یادرختی و چادری و علمی را نجنباند باد را نمیتوانی بیواسطهٔ اینصورت‌دیدن ، که محال‌است بیواسطهٔ صورت‌باد رادیدن ، پس

(۱)آیه۸۷ - سورة‌الاسراء .

این دوچیز که بهاراست و باد که نتیجهٔ آن بنیاد دنیاست وبآن‌عالم تعلقی ندارد ، و آنمعنی ضداین‌معنی است زیراکه آن‌نوریست واین‌ناری چون‌اورونماید نارراآثار نیست ، تاواسطهٔ‌صورت مثل‌خاك درباد یاسبزی دردرخت پیدانشدی معنی بادوبهار راندیدی ، پس فرشتگان که نورمحضند وبیرون ازچهارعنصر وشش جهتند وورای زمین و آسمانند جان محضند ونورصرف مستغرق عشق ذوالجلال‌اند نقل وقوتشان نورذکرحق‌است وشراب‌ومستی‌ایشان فکرحق‌است ، ماهی‌وار دردرون‌دریای‌رحمت میزیند ومیگردند تادریا هست هستند ابداً باقی وسرمست‌اند ، چون نور بیچون از آفتاب و گرمی از آتش وبو از گل و چون شیرینی ازشکر ، چگونه تمنا میبری دیدن‌ایشانرا بیواسطهٔ‌بشر آخرمن جنس‌شمارا برسولی‌از آن‌فرستادم تاشما بواسطه‌او اندك اندك اهل آن شوید وقابل آن گردید که فرشته‌را وبهشت‌را وجهان آخرت را توانیددیدن که اگرفرشته بیواسطهٔ بشرمصوربشود باورونماید زهره تان بدرد ، و هلاك شوید این آفتاب که از آسمان چهارم برزمین میتابد اگراز آسمان‌سوم بتابد زمین جمله‌بسوزد واهلش نیست‌شوند پس بحکمت آفتابرا دورترداشته‌است تااز آن منتفع نوانید شدن پس آن جهان از آن درپرده بوده‌است که تودیدار آنرا بیواسطه نتوانی تحمل کردن .

چون حقتعالی بموسی درحالتی که آتش طلب میکرد درصورت درخت آتش سخن‌میگفت فرمود یاموسی چه‌دردست‌داری گفت یارب‌عصائیست که تکیه‌باومیکنم و گوسفندان‌خودرا میرانم‌وازدرختان برگ‌میفشانم درجواب گفت که تورا این‌چوب مینماید اماعصانیست ودارای‌حکمتها وفائده دیگراست غیر آنکه فهم کردهٔ ازدستت بینداز تابه‌بینی که چیست چون‌موسی بامرحقتعالی آن‌عصارا بینداخت دید که‌اژدهائی شد مهیب وبرموسی حمله‌کرد موسی بکمال خوف روبگریز نهاد حقتعالی فرمود ای‌موسی بحضورمن چه‌میترسی وچه‌میگریزی ، بی‌امروخواست من کرا زهره باشد که تورا گزند رساند هین گردن‌اورا بگیر درحال‌موسی گلوی اورا گرفته بازاژدها عصاشد ، پس گفت ای‌موسی این‌را بتواز آن‌نمودم که بعدازاین هرچه‌بینی از کوه و

صحرا و آب وهوا وبیابان ودریا حکم نکنی که همین‌است که می بینم که هرچیزرا چنانکه من‌خواهم وحکم کنم بااومینمایم نه‌همه از آب‌زنده‌اند که «من الماء کل‌شیء حی» (۱) آب‌را چون امر کردم خصم کافران ومنکران گردانیدم تاطوفان همه را هلاك گردانید وهمه بباد‌زنده‌اند اگرباد‌نفس بسته‌شود همه بمیرند بازاین بادرا که پرورنده اعضای‌ایشانست وقوت‌زندگی‌ازاودارند ، چون‌امر کنم‌عوض‌راحت‌رنجشان دهد و بجای نوازش بگدازدشان و چنان بفشارد که همهٔ خوشیها از بینی ایشان بیرون آید ، وهمچنین دردقولنج وپشت‌وزهارشود این‌همه در آدمی یك‌یك مینمایم تااز آن‌یك همه‌رافهم کنند وبدانند که همهٔ اجزا واعضایشان ازسرتاپا غلامان من‌اند ومطیع من وبفرمان من ، واین‌مدت عمرایشانرا مهلت دادم ازمهلت من است ، باش تافرداالجل‌برسد به‌بینید که آن‌همه‌از آن من‌بودند وباایشان نفاق‌میکردند ، هریاری ماری گردد وهر گل خاری وهرراحتی‌ناری وهرمشفقی چون خاری ، همه برایشان پیچیده و برایشان زنند وغماز و گواه کردارشان گردند «یوم تشهد علیهم‌السنتهم و ارجلهم بما کانوایکسبون» (۲) .

روزقیامت هراعضای آدم‌که هر کاری کرده شهادت بجهت همان‌کار خواهد داد همچنانکه تو ایموسی این عصا را که یار و متکای تو بود اژدها دیدی و خصم خود که اگر نه عنایت من بودی دمار از تو برمیآورد ولکن چون اژدها عنایت مرا دید باز در دست تو عصا شد عجب‌ازعاصیان بدبخت مخالف‌رابیعنایت من‌انجامشان چه شود ؟ واگر دریاها مداد گردند و درختان قلم وزمینها و آسمانها کاغذ و همه نوشته شود مرکب وقلم نماند شمه‌ای از آن المها درقلم نیامده باشد ، قهر ولطف هرکسی درخوراوباشد نوازش ناتوانا آنی بود وقهروگدازش اوزمانی‌باشدولطف ونوازش خواجه پرمایه بود وهمچنین قهر وخشم اورا همپایه همچنین امیررا لطف وبخشش وقهروخشمش بقدر او بود اما لطف پادشاه ازهمه افزون بود بخشش‌اعلی بود اکنون امیری با جاه وطبل وعلم وسروری وریاست وصدارت قهرش نیز لایق

(۱) آیه ۳۰ ـ سورة‌الانبیاء . (۲) آیه ۲٤ ـ سورة‌النور .

لطفش باشد ، سروران را از قهرش شررزد پس چون پادشاهی پروردگار بیکران است لطف وقهر او درخور او باشد ، چنانکه مهرورحمتش بی نهایت است قهر و خشمش نیز بی‌نهایت باشد ، بهشتیان مخلد مانند و دوزخیان اندرحبس مقید که «فریق فی‌الجنة وفریق فی‌السعیر»(۱) و تمام صفات را اینطور بدان‌ازرحمت وغضب ونعمت ومهلت ووعده تمام کارهای خدا بزرگ و طولانی است اگر بگوید چنین خواهم کرد شاید صد سال درعالم زمان طول بکشد تا بکند پس ایموسی همچنین از درد دندانی و از درد هرعضوی عاقل باید که آگه گردد باقی اجزای دیگر که آرمیده‌اند یاری مینمایند اما درباطن خصمند حقتعالی این یکی‌را پیدا کردتاباقی را بدانند وفهم کنند وبراین قیاس نمایند وبرایشان تکیه واعتماد ننمایند وآن‌یاری ومعاونت ایشان را ازخواست وفضل خدا دانند ، پناهگاه جز حضرت اورا ندانند ودست عجز جز بردامن فضل او نزنند وواسطه‌ها را بهانه وروپوش دانند وتنهااو را برکار دانند ، پس همچنین ایموسی تو نیز از این عصا که جزو زمین است باقی اجزای زمین را فهم کن باش تا زمین ساکن آرمیده که زیر قدم خلق ممدود و گستریده و چون بساط افتاده است روز حشر چون اشتر برقص‌الجمل درآید که «اذا زلزلت‌الارض‌زلزالها‌واخرجت‌الارض‌اثقالها»(۲) ماررا ویاررا ونگارراسرنگون ازبالا بزیراندازد ومردگان را ازلحدها بیرون افشاند سوی هواآسمانها ازهم‌بدرد کوهها چون پشمهای نرم هرطرف بیزان شوندآفتاب وماه وستارگان فروریزند و معلوم شود که‌آن نبودند که همینمودند همه چیزها متغیر شوند چنانکه این عصا متغیرشد واژدها گشت همه عالم در کف قدرت من چون موم است نرم‌گاهیش عصا کنم گاهی اژدها گاهی مار کنم وگاهی نارو گاهی گل و گاهی خار، چه عجب می آید ازاین آدمی بچه تو که عاجزی ومسکین دست داده‌ام که گاهی‌محل‌بوس‌است وگاهی همچون دبوس هم او شکر میچشاند هم او زهر هم او راحت است هم او محنت .

(۱)آیه۵ ـ سورة الشوری .   (۲)آیه۱ ـسورةالزلزال .

همچنین باد زبان را نیز که نقش دشنام میکنی که نقش مدح گاهی از آن مردم را دلشاد میکنی گاهی از او غمگین پس تو که‌بنده‌ای ازیك چیز تلخ وشیرین مینمائی وغم وشادی ویك چیزرا بهرصورتی که خواهی مینمائی من که آفرید گارم نتوانم که عصا را اژدها کنم واژدها را عصا وزمین وآسمان را که پناهگاه ایشان است وپرورندهٔ ایشان دشمن وخصم ایشان گردانم که آخر کار عین این دنیا دوزخ ایشان گردد وایشان را فروخورد چون پادشاه سرهنگی را بقهر کسی بفرستد اگر چه او یار او باشد که‌ماراو میگردد اگرچه برادروخویش‌باشد ودر دوستی‌وشفقت بیش بر او نیش بیش میزند ، ودل ریشش میگرداند و همچنین دان اجزای زمین وآسمان سرهنگان مِنند نمی‌بینی که چون سرهنگ آتش را فرمودم که ابراهیم‌را بنواز بر او گل و گلزار شد وچون آب خوش را امر کردم که فرعون و فرعونیان را خار کن همه را چون اژدها فروبرد وغرق کرد ، بادی که تخت سلیمان را حمال‌شد براهل عاد بلاو وبال گردید ، زمین قارون را چون لقمه فروبردوعصادرپیش موسی بصورت نامش عصا بود وپیش خدا در سرنامش اژدها ، و همچنین صورت زمین و آسمان واجزای ایشان هریکی نامی دارند ، تا درسرنامش نزدحق چیست نمودن عصا اژدها رمزیست از قیامت ، ونمونه وآنموزجی تا از احوال مرگ وقوف‌یابند واز این تلخی اندك تلخی بسیاررا فهم کنند ، ایموسی هم از این اندك آثار قیامت مثل اژدها وطوفان وبادوزمین لرزه ووبا وقحط که آثارقیامتند لابداست که‌قیامت برسد همچنانکه رنجها رسولی میکنند وآخرمرگ میرسد و این عجایبها آثار قیامتند و رسولان او در آخر کار قیامت برسد چون عصای باآن حقیری بصورت اژدهائی شد که فرعون وفرعونیان راکه آفاقی گرفته بودند فروبرد و نیست کرد و قطره‌ای که عصا بود چنین صورت مهیب شد دریای هستی که زمین و آسمان است چه صورت خواهد شدن ای آدمی بچه سخرهٔ شیطان گشته ودراین دنیای غدارمکار گندم نمای جوفروش عجوزهٔ سیاهه‌که سپیده بررو مالیده وخودرا نوجوان و نغز مینمایدوتو باوی عشقبازی میکنی‌ودراوچون بهشتیان دربهشت دلشادمی‌خرامی در

کامرانی چون چشم باز کنی و از خواب غفلت بیدارشوی ، معین ببینی که در عین دوزخ بوده‌ای ودراین دام که‌دانه میخوری چون مرغ‌احمق‌پربسته مانی.

پس اولیا ازجهان انوار دراین جهان غدار آمده‌اند تا ازاین نار بی زنهار تو را بر کشند و بیرون کنند همچنانکه موسی اژدها را عصا می پنداشت و تکیه‌گاه خود کرده بود و آن را معاون خویش میپنداشت آن خود برعکس بود ، لکن اگر فضل وعنایت خدا نبودی آن اژدها ویرا فروخوردی بفرمان خدا آن اژدها باز در دست او عصا گشته وهمچنین این خلقان از کافرومسلمان این عالم را حصن وخانهٔ خود میدانند و پناهگاه خود و یاورودوست و امین ومعین خود ، اما چون پردهٔ غفلت از میانه برخیزد معین صورت دوزخ را مشاهده کنند ویقینشان گردد که این دنیا که ایشان را نعیم مینمود جحیم بوده است واین برنای مزور عجوزهٔ آتشخوار بوده است مگر آنها که در دار دنیا زشتی اورا میدیدند با او بیگانه‌وار بحذرتمام میزیستند و جز فضل و عنایت حق پناهگاه نداشتند و راضی برضای حق بودند و گرسنگی برای حق کشیدند که مبادا سیری وپری نفس دون پست را قوت بخشد وبرعقل مطیع غالب گردد واورا ازطاعت واستقامت وبندگی وافکندگی و کمزنی بازدارد که الحب لله والبغض لله.

چنانکه دردنیا بندگان وچاکران پادشاه پرند ازپادشاه ایشان راباخلایق نه صلح است و نه جنگ چون پادشاه از کسی خوشنود شود خواهان او باشند دوست وپابوسند وخدمت کنند ودلداری ومهمانی ودر مهمی یاری او نمایند ، ای موسی فایده عصا همین نبود که تو میپنداشتی وشرح کردی این عصا را فایده های بزرگ وسترگ بود باقی و سرمدی خود همه جهان فانی چه چیز باشد تا کسی مصلحت جزوی اورا فایده گوید یا فایده داند ، صد هزارچون آسمان وزمین پیش جولان عشق تنگ آید چه جای عصا که این عصا آفتابی است که عالم از او روشن گردد وازتاب نور او درجهان تاریکی نماند زشت ازخوب بوجود او پیدا شود و مردود از مطلوب و مبغوض از محبوب و نقد از قلب اوشیر از کلب ، بلکه میزانی

است آسمانی که بزمین فرود آمده‌است تا راستی را پیدا وراستان را از کجان جدا نماید ، وسبك از گران وزنده را از بیجان و گلشن را ازخارستان و خودپرستان را از خداپرستان وفانی را از باقی زمینی را از آسمانی واین جهانی را از آنجهانی و کوررا از بینا وخاررا از گل گزیند و پسندیده کند ، وفرعون را با فرعونیان در آب غرق کند واسرائیلیانرا که درد اورا وجور اورا میکشیدند از آسمان طعام و خوان فرستد ، تا ایشان‌ازغرورو‌ناسپاسی ومستی‌بگویند که ما سیرو پیاز میخواهیم «وفومها وعدسها و بصلها» (۱) .

اگرهمهٔ درختان قلم گردند ودریاها مداد و آسمانها وزمینها کاغذاینهمه‌تمام شودوسطری‌ازفوایداین‌عصامذکورننماید ومشروح‌نگردد.

پس تو ایموسی فایدهٔ عصا را آنقدرمیدانستی و آنقدردرعلم قدرازقدرافزون بود ، چون شب قدر خجسته ومیمون پس فواید هرچیزرا ما میدانیم که کارسازیم وشما را از آن اندکی که کار شما بر آید آگاه نمودیم تا احتیاج شما بر آید و از علم کلی بی‌بهره نباشید «وان من شیء الا عندنا خزائنه ومانننزله الابقدرمعلوم»(۲) «وما اوتیتم من‌العلم الا قلیلا»(۳) پس تورا حقتعالی از طعام آسمانیان و فرشتگان درزمین‌لقمه‌ای‌چند فرستاد و آن علم است ودانش اگر توآسمانی باشی طالب‌این چنین غذا گردی که از آن دانش وعلمت افزون شود اگر اززمینی وازخاك رسته وحیوانیت برتو غالب است لقمهٔ تو نیز ازخاك رسته است ، خاك را میخورتازیاده شود وجنس ازجنس خود افزون میشود آب از آب و آتش از آتش باد ازباد خاك ازخاك پاك از پاك اگر از اصل پاکان باشی پاکی طلب و آن علم است اگر از خاکیان باشی خاك را جوئی که آن صورت وجرم است .

تن مپرورزانکه قربانی‌است تن — دل بپرور دل ببالا میرود
چرب‌وشیرین کم‌ده این مرداررا — زانکه تن پرورده رسوا میرود

(۱) آیه ۵۸ ـ سورة‌البقره . (۲) آیه۲۱ ـ سورة‌الحجر .
(۳) آیه۸۷ ـ سورة‌الاسراء .

چرب و شیرین ده ز حکمت روح را | تا قوی گردد که آنجا میرود
حکمت از شه صلاح دین رسد | آنکه او چون روح تنها میرود

در آدمی هر دو صفت هست آسمانی و زمینی هر صفت که بر او غالب است بدان صفت مسمی است اگر نقره در او مس غالب باشد او را نقره نگویند مس خوانند و قلب گویند آن را فرشته نشد که آسمانی خوانند آن را حیوان نامند بزینت آنکه بار کشد و نفع بایشان رساند «اولئك كالانعام بل‌هم اضل(۱)» مذبذبين بين ذلك لاالى هولاء ولا الى هولاء (۲)».

آورده‌اند که گرگی با آهوئی جمع شد و از ایشان بچه بعمل آمد از مفتی پرسیدند که این را گرگ گیریم یا آهو اگر گرگش خوانیم گوشتش مردار و حرام باشد و اگر آهویش گیریم حلال باشد در تردد مانده‌ایم که این را گرگ خوانیم یا آهو نامش چه نهیم مفتی صادق چنین فتوی داد که حکم مطلق نیست مفصل است دستهٔ گیاه معطری بااستخوان‌ملوثی پیش‌این بچه نهیداگرمیل باستخوان کند گرگ است گوشتش حرام باشد اگر میل بدان گیاه کند آن آهو باشد و گوشت او چون گوشت آهو حلال بود، همچنان حقتعالی آنجهان و اینجهان و آسمان و زمین را آمیخت وجفت کرد ما که بچگان این‌دوئیم اگرمیل ما بعلم وحکمت باشد حلالی و آسمانی باشیم واگرمیل بخواب وخور ونعم وملبوسات و درندگی و ظلم و فساد داشته باشیم مقام اسفل‌السافلین بود نه اعلی علیین.

این نکته و رمز اگر بدانی دانی | هرچیز که در جستن آنی آنی
رقصان‌شوای‌قراضه گراصل‌اصل کانی | جویای‌هرچه‌هستی‌میدان که‌عین آنی

والله اعلم.

فصل

حقتعالی ارواح را پیش از اشباح بششصد هزار سال آفریده است و ایشان

۱- آیه ۱۷۸ - سورة‌الاعراف. ۲- آیه ۱۴۳ - سورة‌النساء.

بیش از قوالب در دریای رحمت او مقیم بودند بی زحمت قوالب در آن دریا ماهی وار زندگانی میکردند حقتعالی ارواح را خطاب کرد «الست بربکم (۱)» همه جواب دادند که : «قالوا بلی» آن بلی‌ها که ارواح گفتند تفاوتها داشت ، در بعضی تلوین بود وازبلی تابلی تفاوت بسیار بعضی خالص خالص حق تعالی روانداشت که نیك وبد واعلی وادنی بهم آمیخته باشند ویکسان نمایند ودریکمرتبه باشندفرمود که همه بیك زبان دعوی کردید که بلی شما را از این عالم جان ودل بعالم آب و گل فرستم تانقد وقلب ظاهرشود وخالص از آمیخته جدا گردد اگردردکان عطاری که طبله‌ها نهاده است دانهٔ باقلی در طبله خرما یا خرمائی در طبلهٔ لوبیائی افتد خواجهٔ عطار بزودی آن راازهمدیگرجدا کند وهردانه‌ای رامیان نوع وجنس خود نهد که کل شیء یرجع الی اصله کما قال مولانا روحی له‌الفدا .

طبله ها در پیش عطاران ببین | جنس را باجنس خود کرده قرین
جنسها با جنسها آمیخته | زین تجانس زینتی انگیخته
گر در آمیزند عود و شکرش | بر گزینند یك بیك ازدیگرش
طبله‌هابشکست وجانهاریختند | نیك و بد در همدیگر آمیختند
حق فرستاد انبیا را با ورق | تا گزینند دانه ها را بر طبق

این ترازو واین تمیز را در عطار حق نهاده است پس چون روا دارد که قلب ونقد ونیك وبد بهم آمیخته باشند بارواح جهت امتحان وابتلا فرمود « اهبطوا منها جمیعاً (۱)» همه ارواح ازاین دریای رحمت نقل کنید درجهان آب و گل پرزحمت تا عیار هریکی پیدا شود تا صادق از منافق بیرون آید ولایق از نالایق چون شما را در جهان آب و گل بدنی باز گذارم و انواع دانهای شیرین دنیا پیش این مرغان روح ریزم بعد از آن هر که بدانها مشغول شود واین عهد ودعوی را و عیش و معنی را فراموش کند معلوم شود که بلی ازاوخالص نبوده است ، و آنکه بلذات دنیافریفته نگردد وسر فرود نیاورد و آرام نگیرد بر همه ظاهر شود که او خالص بوده است

۱- آیه ۲٦ - سورة‌البقره .

پس دنیا را محك قرارداد تابدین محك هرچه نقد است باز بخزینهٔ دل آید وهرچه قلب است درزمین خار آب و گل بماند که عدل آن است که جنس را باجنس جمع کند. ان‌الله تعالی ملکا یسوق الجنس الی‌الجنس فرشتگان حق بسیارند خدمت هیچ یك بدیگری نماند فرشتگان دست راست اعمال خیر مینویسند و فرشتگان دست چپ اعمال شر را بعضی لوح وکرسی را حاملند بعضی حملهٔ عرشند و بعضی محافظت خلق میکنند بعضی جوان مردان ونیکوکاران را دعا وظالمان و بخیلان را نفرین میکنند که: اللهم اعط لکل منفق خلفا و لکل ممسك تلفا. وکارهای گوناگون را مشغولند بعضی را خدمت آنست که جنس را بجنس رسانند شتر را جای اسب نگذارند و صادقان را میان کاذبان نگذارند و زود بصادقان رسانند و همچنین کاذبانرا زود بکاذبان رسانند، و فرشته بیچون‌است ومعنوی درنهاد هر کسی چون جان مخفی است آنکه از غیر جنس میگریزد سوی جنس میآید ازحیوان و پری و مرغ و آدمی آن حالت فرشته است و همچنین سنت الهی از ازل چنین بوده است ابلیس چون در اصل ازکافران بود خدا روا نداشت که در سلك فرشتگان باشد وهمچنین دریا بجوش میاید تاکفی که در اوست ودر اجزای اوپنهان بود و آمیخته ازخود بیرون میکند واز او جدا میشود تاخالص وبی درد بماند زیرا غیر جنس اغیارند، مثالهای بسیار است تعلق بنظر آدمی دارد، چون حقتعالی بنده‌ای را روشن وبیدار وچشم باز دارد همه ذرات زمین وآسمان را وعالمهای لامکان و آنجهانرا مشاهده میکند همه در این کوشش ودر این جوشش‌اند تا غیرجدا شود ولذت وکمال خود در این است که چنین شود الا صورش مختلف است آنکه ساده است وزیرك نیست در بعضی چیزها آنرا مشاهده تواند کردن وآنکه عالمتراست بیشتر وآنکه کاملتر است در همه این معنی را میبیند باز آن کف که از دریا جدا شد درجوشش است ودرچالش ودرکوشش که دریا در آن‌دم که کف بیرون‌انداخت آب صافی در اجزای اوهمراه اوشد باز آن‌اجزای آب صافی میخواهند که از درد جدا شوندتا هرجزوی باصل خود پیوندندوشرح این بی‌نهایت است.

درشرح و بیان این نگنجد　　　وصف حق از این همه برون‌است

باز چون نبوت آدم علیه‌السلام مقرر شد مسجود عالمیان گشت مقلد ومحقق وموافق ومنافق همه سجود کردند در پرستیدن او باز حقتعالی روا نداشت که صاف ودزد وقلب ونقد وراست ودروغ ومجاز وحقیقت همه دریك سلك باشند وهمه را بیك نام خوانند وهمه‌را یك دانند پیغمبری دیگر بزبان دیگر واحکام دیگر فرستاد تا بر محك وجود او نقد وقلب ظاهر گردد ومقلد ومحقق ازهم جدا شوند، وهمچنین دوراً بعد دور پیغمبران بصورت مبدل میشدند ولکن معنی پیغمبری یکچیز است بصورت وبقول دومینمودند اما درمعنی یك بودند تازمان خاتم انبیاء محمد مصطفی صلی‌الله علیه و آله در هردوری جهت این حکمت که ذکررفت نبی ورسول میآمده است پیش از ظهور مصطفی صدیق و ابوجهل یکسان بدند که « کنتم امة واحدة » .

پیش‌از ایشان‌همه‌یکسان‌بدیم　　　کس‌ندانستی که مانیك وبدیم

قلب‌ونیکودرجهان‌بودی‌روان　　　چون‌همه‌شب‌بود ماچون‌شبروان

تا بر آمد آفتاب انبیا　　　گفت ایغش دور شو صافی بیا

چون مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شد یك امت نماند همه از یکدیگر جدا شدند زیرا وجود اومحك بود قلب را ازنقد جدا کردصدیق‌وزندیق ظاهر گشت زیراکه پیغمبر آفتاب لایزالی‌بود وسراج آنجهانی وعالم بیوجود اوشب تاریك بود زیرا عالم حیوانیت تاریك است بی انبیا راه خداکس نتواند رفتن در ظلمت راه کی پیدا گردد ونیك از بدکی جدا شود و سپید از سیاه کی ممتاز شود « یوم تبیض وجوه و تسود وجوه (۱) » علامت قیامت آنست که سپید رو بوجود آفتاب روی ایشان ظاهرمیشود وان سپیدی وسیاهی‌درنظرانبیا ومؤمنانکه بدیشان گرویده‌اند همچونروزپیداست پس‌درنظرمؤمنان راستین‌وجود پیغمبرقیامت خواهد بودن‌امروزایشان همه را می‌بینند چون پرده غفلت را دریده‌اند لاجرم ازنظر ایشان چیزی‌پوشیده نیست پس‌آن قیامت عام را قیامت از آن میخوانند که چون دنیاکه پناه ومقام کافران‌است لاجرم پرده غفلت ایشان دریده شود سیاه روئی خود را عیان

۱ــ آیه ۱۰۶ ــ سوره آل عمران ؛

بیند ، وقیامت وعجایبهای خدا غایب نیست در پیش نظراست مانع دیدن آن پرده غفلت است هر که ازپردهٔ غفلت بیرون آمد قیامت او نقد شد که من مات فقد قیامت قیامته هر که از صفات حیوانیت بمرد نیست گشت قیامت او بر خاست و پیدا شد پس قیامت از پردهٔ غفلت وخودی بیرون آمدن است و آفتاب جمال باکمال را مشاهده کردن ، پس وجود نبی قیامت است هر که بوجود او قیامت را منتظر باشد ویا قیامت را غیر او داند اواحولست یکیرا دو می بیند وازیگانگی بیگانه است پس قیامت برهمین جمال وصوت وروشنائی خواهد بودن غیر از این نخواهد بودن خدا ونور خدا دونیست ونبود ونخواهد شدن اول و آخر یك بود ازهرصورتی آن یك برسربرند ودو مینماید تایگانه را بطرف خود کشد وبیگانه را بیرون کند .

حق عنایت رالقب زان روز کرد — روز بنماید جمال سرخ و زرد
پس حقیقت روز سر اولیا است — روز پیش مهرشان چون سایهااست

پس هستی عالم در جوش است تا بیگانه از یگانه جدا شود و قلب از نقد ودرد از صاف چون بنظر سر نگه کنی نبینی که همه عالم در این جوشش و کوشش است تاهریکی باصل خود پیوندد .

طیبات آمد بسوی طیبین — للخبیثین الخبیثات است این
تلخ باتلخان یقین ملحق شود — کی دم باطل قرین حق شود
چون توجزودوزخی پس هوشدار — جزوسوی کل خود گیرد قرار
ور توجزو جنتی ای نامدار — عیش تو باشد چوجنت برقرار

فصل

آنچه میگویند واعظان که در لحد مرده گانرا دریچه بسوی مقر خود باز کنند اگر بهشتی است سوی بهشت تا در گور تماشای بهشت میکنند ومستظهر میباشد که عاقبت جای او آن خواهد بودن و دوزخی را همچنین از گور او دریچه سوی دوزخ باز کنند تا عذابهای دوزخ را می بیند وهمیشگی درعذاب میباشد و داند که عاقبت جای او آن خواهد بودن اگر چه آن هست لکن نقداً این تن ماهمچون

گور است وروح ما دراین گورمبتلا مانده است ، اگرسعید است دریچه دارد سوی بهشت و اگرشقی است دریچه دارد سوی دوزخ ، بهشت معنی است و دوزخ معنی است خوشیهـای بهشت را حقتعـالی در صورت آورده است چـون صورتهـای خوب اززن و از مرد و از باغ و راغ و سبزه زار و مرغزار و جویهای روان وزر وزیور وجوهرو گوهروملك وتخت ومعشوق الی غیرنهایة تاآن صورتهای‌خوب وخوش بهشت راکه معنی است پی برند و فهم کنند وازاین روست که حقتعالی در قرآن مجید بهشت را به چنین صورتها بیان میکند ، والا خوشیهای بهشت را چه نسبت بچنین صورتها از دریا قطرهٔ نباشد این صورواز آفتاب ذرهٔ لکن چون آدمی درصورت است ودر چون چگونه خوشی معنوی را و بیچون و چگونگی را فهم کند مگر بواسطهٔ بنیان صورتها ، چنانکه بطفل نارسیده گویند لب معشوق شاهد چون شکرشیرین‌است وچون شهد ، چاشتی شهد وشکر بچاشنی آن لب چه ماند لکن طفل باخود گوید چون شهد وشکرخوش‌است ومطلوب آن لب شاهد نیزکه میگویند همچنان‌خوش ومحبوب ومطلوب‌است ، وهمچنین مادرفرزند را مینوازد ومیگوید ای حلوای من ای شکرمن و ای روشنائی چشم من و ای زندگانی من ای باغ وراغ من حقیقت آن فرزندکه همین شکر وحلوا وباغ وراغ نیست ، ودر معنی هم اگرچه عین این نیست اما از این همه خوشتر است ومحبوبتر و مطلوبتر یك انگشت او را بصد هزارحلواو شکر و باغ و راغ ندهد ، پس بدانکه خوشی بهشت را چنانکه هست وصف‌نتوان کردن در شرح و بیان نگنجد و ورای شرح و بیان است وهرمبالغه که در حق بهشت‌است صد هزار چندان است بلکه بی پایان وبیکران است وهمچنین دوزخ معنی است وعذاب والم اوبی‌نهایت وبی‌غایت است حقتعالی شمه‌ای از آن دراین جهان در صورتهای شکنجه و آویختن و رنجوریها و دردها وجان کندن وغصه ودلتنگی وبیمرادی و درد فراق دوستان نموده‌است تـا بواسطهٔ این صور الم و عذاب و زشتی و قهر دوزخ را فهم کنند و هم در کلام مجید شرح درکهای دوزخ و آتشهای اوو‌چگونگی‌اورا میفرماید ، تابواسطهٔ این‌صورتها

که میشنوند ومی‌بینند صورتهای عذاب عقبی وچگونگی آن عذاب و الم دوزخ را فهم کنند .

اکنون بباید دانستن که صورتهاعاقبت نیست خواهد شدن خوشی وناخوشی دنیا درگذراست ، زیرا که‌درعالم صورت ودنیا که خانهٔ این‌صورتهااست مثل آسمان وزمین فانی‌است و آخر کار نابود وناچیز خواهد شدن که « یوم نطوی‌السماء کطی السجل للکتب کما بدانا اول خلق نعیده وعداً علینا انا کنا فاعلین (۱)» پس بقا معین‌است لاجرم دولت وخوشیهای آخرت که آن بهشت مؤبداست باقی رنج وعذاب آخرت که آن دوزخ‌است هم باقی ومالا یتناهی‌است ، پس در آدمی که تن اوهمچو گوریست چنانچه‌ذکررفت دریچه سوی غیب که آن‌بهشت‌است بادوزخ باز کرده‌اند که هر که را دردرون راحتست ولذت ومستی و گشاد و بسط وخوشی نه بواسطهٔ اسباب دنیا ، بلکه در عین اعراض از دنیا و مخصوص بواسطهٔ عشق و محبت حق از قعرجان اوازعالم بیچون سرمیکند آنست که اورا از آن دریچه بشارت میرسد که تو ازاین جائی واین بهشت راکه ازاین دریچه تماشا میکنی از آن تو خواهد بودن ، پس این مؤمن اگردر خوشیهای دنیا نظرمیکند مثل باغ و راغ وشاهد و سماع دوستمیدارد از آن باشد که آن خوشیهای صورتی شرح و معنی بهشت است پس درحقیقت عشقبازی‌به بهشت میکند نه بدنیا چنانکه یکی شرح معشوق یکی میکند یابنظم یابه نثرعاشق را از آن شرح خوش آید واز آن مست شود ، وبنویسد وبخواند واز استماع او سیرنشود او را نگویند که بغیرمعشوق مشغول است چون این همه صورتها شرح معشوق اوست ودرنمودار وبیان او ، پس دنیا وآخرت نزد چنان کسی یکی است ودو نیست .

رباعی

در درد همیشه من دوا می‌بینم — در قهر وجفا لطف ووفا می‌بینم
درصحن‌زمین‌بزیراین‌سقف‌بلند — درهرچه نظر کنم تو را می‌بینم

(۱) آیه ۱۰٤ ـ سورة‌الانبیاء .

برهرخاکی که‌سرنهم‌مسجوداوست　　　درهرجهتی که رو کنم معبود اوست

ذکـر گل و بلبل‌وسماع وشاهد　　　زین‌جمله مرا دردوجهان مقصود اوست

بخلاف آنکس که دریچهٔ او سوی دوزخ است ودر باطن خود هردمی ترسی وغمی وتنگی ومرگی وبیمرادی وظلمتی میبیند ،که‌آن همه‌آثار دوزخ است که بدونماید که تواز آن‌ایمنی وعاقبت بازگشت اینجا خواهد بودن ، اوازآن تاریکی وسیاهی وتباهی که درباطن‌خود می‌بیند میگریزد دربیرون دار دنیاقصور و آسمان وزمین وباغ وراغ وخوبان ودوستان وسماع وشاهد را نظر میکند وخود را باین خوشیها مشغول‌میگرداند تا از روش اندرون خود غافل شود ، و سرانجام بد خود را نه بیند ، وخواهد که احوال باطن خود را بخیال دروغ بر آورد تا ازخوشیهای دنیا تواند بیشترك حظ گرفتن ، همچنان که فرعون درخواب میدید صورتهائی که از بلندیها و بالائیها سرنگون بزیر میافتاد ، و گوناگون خـاریها و زشتیها میدید چون بیدارمیشد دل خودرا تسلی میداد که خوابست باشد که خیال باشد ، عاقبت پیدا شد که‌آن خیال نبود وحقیقت بود ، تاآخر کار حضرت موسی علیه‌السلام پیدا گشت وملك وتخت فرعون‌را گرفت وخاری ونگونساری خود را معین بدید ، و در آب سیاه غرق شد وبدوزخ که اصل او بود پیوست « الخبیثات للخبیثین (١) » پس فرق‌باشد از آنچه خوبی‌در آینه روی خوب خودرا می‌بیند وشادمان میشود وجمال خودرا دمبدم تحسین میکند ومیگوید زهی زیبا که من‌دارم زیرا گفتم که‌صورتهای خوش دنیا شرح خوشیهای عقبی است‌تاازاین صورتها اینمعنی را فهم کنند وبه‌بینند پس این مؤمن که عین آن معنی‌است در این صورتهـا روی خود را می‌بیند بخلاف دوزخی که روی او در باطن زشتست ازدیدن روی اندرون خود میگریزدودر این صورتهای خوب که از آن بهشتیان است بغصب و تعدی میآویزد او از این خوشی بیگانه است زیرا در حقیقت ناخوش است و بازگشت او بسوی ناخوشی خواهد بودن چون این خوشی ملك اونیست باو نخواهند گذاشتن وعاقبت از این خوشی

(١) آیه ٢٦ ـ سورة‌النور .

جدا خواهد شد وبدان نـاخوشی که از آن میگریخت خواهد پیوستن پس اگر او عاقل بودی ، وبخت یاور ازاین صورتهای خوش بگریختی ، ودمبدم در آن زشتی خود نظر کردی ، وزارزار بگریستی ، وناله افغانرا درد خود ساختی ، وازحقتعالی داد خواستی ، و از غایت صدق گفتی که ای قادر مطلق که عدم را موجود میکنی وموجود را معدوم برهمه چیزها قادری مرده را زنده کنی وزنده را مرده فرشته را دیومیکنی ودیو را فرشته ، من دیو زشت را از کرم بی پـایان خود رحمت کن و زشتی را ازمن دور کن ، وچون ماتمزدگان باچشم گریان ودل بریان بهر گورستان گردیدی ونوحه‌ها کردی ودرپای اولیا وعزیزان خدا خاك گشتی ودمبدم این‌زاری ونیستی را میفزودی‌لاجرم چون چنین مداومت کردی ونیکوکاری را بزاری جفت نمودی دریای رحمت حق بجوش آمدی و دستگیر او شدی واو را از آنحالت بد بدین حالت نیك مبدل کردی « فاولئك یبدل‌الله سیئاتهم حسنات (۱) » هستی او از آن کیمیای رحمت زر گشتی ، وقطرهٔ آب روح اودرین صدف تن گوهر گشتی‌لاجرم درخزینهٔ « ولله خزائن‌السموات والارض (۲)» جاگرفتی و از چنین شقاوت بسعادت ابدی پیوستی .

فصل

واعظی بجوار حق پیوست وزیر شاه بجنازهٔ او حـاضر شده گفت ای واعظ وعظهای بسیار خوب ازتوشنیدم اما اینچنین وعظ که امروز گفتی‌هرگز نگفته بودی اصل همه وعظها این است که امروز گفتی ، هرچه پیش ازاین گفتی همه فرع بود .

در بخارا نمیگذارند جنازه را از مدرسه بگذرانند از تـرس اینکه مبادا فقها در تحصیل و تدریس سست وسرد شوند ، زیـرا تحصیل جهت آن میکنند که شرف نفسشان حاصل شود ، وبرجنس خود ممتاز شوند ومیان خلق سرور وعزیز گردند ، ومقامشان زبردست همه‌باشد وانگشت نماومشهور گردند وصاحب منصب وثروت شوند ، مثلا قضا و تدریس و غیره این همه مانع راه خداست ومعرفت او .

(۱) سورة‌الفرقان ـ آیه : ۷۰ .   (۱) سورة‌المنافقون ـ آیه : ۷ .

هستی ونیستی ضدانند چندانکه هستی قوت میگیرد آدمی از عالم نیستی دورتر و بیگانه‌ترمیگردد وتیغ اجل برهستی میرسد زیرا اجل نیستی‌است ، میآید تاهستی را برهم زند وهست را نیست گرداند ، پس هر که نیست شد از تیغ اجل رهید ، بلکه اجل مدد وقوت اوباشد ، چنانکه آبی بآبی رسد وبدو پیوندد و آن آب ازاو قوت گیرد وافزون شود ، آب هم‌از آب مصفا شود ، چشم نظر یابد وبینا شود ، پس چون عالم را بچندین آمال و آرزومیخواند چون جنازه را بدرمدرسه گذر افتد با خود گوید چون خواهم مردن این رنجها چه میبرم . آدمی اگرمکابره وسخت روئی را بماند داند که اینهمه واهی است وتضییع عمر که چون زلزله یاحالت غرق شدن کشتی بدریایاحالت رنج عظیم که روبمرگ دارد واقع میشود، هیچ ازاین مسئلها ونکتها ودقایق هندسه ونجوم ومنطق وخلافی‌وغیره پیش‌نمیاورد جهت رستگاری خود بلکه آنهمه را فراموش میکند وپس پشت میاندازد ، وبلابه وتضرع و بذکر خدا واستغاثه میشود ، ازمیان جان ودل باخلاص تمام نام خدا را همی برد ، پس آن لحظه که دل‌روشن میشود وازخواب غفلت بیدارمیگردد دست بر آن چیزمیزند که رستگاری او در آن است ، پس بایدکه هر که عاقل است و مقبل همیشه آنرا ورزد واین حالت مهیب را از خود بعید ودور نداند .

قطعه

مرگ در راه ایستاده منتظر خواجه بـرعزم تماشا میرود
مرگ ازخاطر بما نزدیکتر خاطر عـاقل کجاهـا میرود
تن‌میرور زانکه قربانیست‌تن دل بپرور دل بـبـالا میـرود

آخر بنگر پیغمبران که بخلق بـرسالت آمدند و خلق را از این عـالم فنای خونخوار غدار بعالم بقاکه دارالقراراست دعوت میکنند وقلاوزی ایشانرا چه نحو علم بود وازایشان بما چه علم‌اند وعلم آن باشد باقی علمها حرفت وپیشه باشد تو آنرا میاموزی جهت خود پرستی تا تورا عالم گویند ،آنکه بیناست و دانا وربانی و آنجهانی همچنین کسی را عالم نداند ، بل چنین کس رهزن علما است چنانکه

شمشیر دردست غازی قوت دین است ودردست کافر برعکس این چون مطلوب اودنیا بود آن علم همه بند ودام مرغ جان او گردد .

فصل

محرم این هوش جز بیهوش نیست　　　مرزبانرا مشتری چون گوش نیست

همچنانکه نطق زبانرا گوش باید بشنود وبچشم ودهان ورخسار نتوان شنیدن جز بگوش همچنین آن جمال و آن کمال را بهوش و آگاهی نتوان دریافتن ، گوش آن اسرار پنهان بیهوشی است وخبریافتن از آن حالت بیچون دربیخبری است . که «دع نفسك ثم تعال» حقتعالی میفرماید : نفس خودرا بگذار آنگه بیا . خودی این تن نیست آن آگاهی است که درتن است ، آن آگاهی همچون برفاست ویخ ، نشان وصلت او با آفتاب باشد که در گداز آید ، وزیادی یخ وبرف باخبری بگدازدو آب شود .

تاتوزهستی خود زیروزبر نگردی　　　در نیستی مطلق مرغ بپر نگردی
مابرفت از ما چو بر ما آمدی　　　اندر آ جانا که زیبا آمدی

پس راه نیستی است وبیخبری عالمیان هستی و باخبریرا زیادت میکنند وازمعرفت وشناختن دورمیشوند وعین بیراهیرا راه میدانند لاجرم چندانکه میروند دورتر و محروم تر میمانند .

باچنین رفتن بمنزل کی رسی　　　باچنین خصلت بحاصل کی رسی
بس گران جانی وبس اشتر ولی　　　درسبکروحان ویکدل کی رسی

آفرینش وصورتها جهت آن نیافربد که خود آنرا بشناسند ، صانع صنعت برای آن نمود تاازصنع بصانع روند ، همچنانکه شاهدی دربام کلوخ و سنگ اندازد تانظر بالا کنندواندازندهٔ سنگ وکلوخ را به بینندنه آنکه روبکلوخ وسنگ آرند ومشغول آن شوند که این سنگ چیست ؟ وبچه کار آید ؟ وچه خاصیت دارد ؟ وقیمتش چندارزد ؟ وقدرش تاچه غایت است ؟ یااین کلوخ بااین سبب که برمن آسیب زدچه چیز است ؟ لایق خوردن است یالایق بخشش ؟ همچنین آسمانها وزمینها و آفتاب وستارگان و موجودات ومصورات و موهومات و عوارض درصورت و معنی جمله کلوخ اندازی معشوق جانست که ازعالم بیچون درجهان چگونه وچون میاندازد وفایده حقیقی که

ازاین طوارق‌میرسد آن‌است که اندازنده رابه‌بینند وبشناسندوازصنع‌بصانع بگروند و هرچه غیراین است بیفایده و بیحاصل و ازمقصود دورشدن و درغلط و گمراهی افتادن است .

اکنون‌بنگردراین هفتاد ودوملت که مشغول این کلوخ‌اندازی گشتند ، بعضی بنجوم فرورفتند ، وبعضی‌بهیأت ، وبعضی‌بمعرفت جواهردکان وانواع علم ها و پیشها که درعدد و حصر نیاید و درهریکی ازاین صد هزار علم گوناگون لطف کنان و ذوق‌کنان همچون شاهدان مه‌رو ، و این صنعتهای‌بیحد پرده‌ها ایستاده و هریکی بنوعی‌خلق‌را بخود عاشق‌میگردانند ومیربایند . همچنانکه‌می‌بینی معین که‌هرخلقی علمی وپیشهٔ وطریقی ومذهبی گزیده‌اند همچنانکه درخرابات آئی معین به‌بینی که هرگروهی برزنی وشاهدی شیفته گشته وچون‌مرغ دردام ودستان‌اومانده اکنون که درعالم‌بیفایده گی وبی‌حاصلی وغلط وحرمان ودوری‌ازچنین‌دولت‌مستغرق‌وخوشنود وبهره‌مند وشادمان وسرمست وازمیل وخوشی هریکی گویان که چون‌من کی‌باشد وهمه انبیا و اولیاء را بیعلم یامردود داند الی قیامت موعود که درهرزمانی هرچه موهومات که‌شنیدندمیزان‌شناختن‌انبیاء واولیاء قراردادند،بعدازظهور آن‌نبی‌دیدند که حالات‌ان‌نبی‌وولی‌بآن‌میزان‌بیرون‌نمیآید،اینستکه‌هرنبی‌وولی که آمدندمردم‌بقول‌همین علماآنهارا سبّ ولعن کردند و کشتند ، چنانکه درهمه کتب نوشته شده‌است « کل حزب بمالدیهم فرحون» (۱) پس کسانی که بوی فایدهٔ‌حقیقی‌رایافتند ومستفید گشتند واز کلوخ ، کلوخ‌اندازرادیدند . ببین آنقوم‌راستین‌راکه جان‌عالم ونور آدم ایشانند ایشانرا تاچه‌عالمها وولایتها وملکها وعیشها وعشرتها وپادشاهیها باشد .

بیت

چوپرده اینچنین زیبا ورعنا است   سرا چون باشد و دیدار آن یار
چوتن را هست این‌خوبی وزینت   چها باشد چها جانـرا در اسرار

بر کارهمه خداست باقی همه آلتند هر که دانست که این کار کاراوست‌بیکارشد ومعطل‌ماند ، پس‌باین‌معنی اومرده‌باشد ، پس آگاهی ازتصرف‌خدا همین‌مردن‌است ،

(۱) سورة‌الروم :آیه : ۳۱ .

هر که ازاین آگاه‌شدواصل است وولی خداست ، هر که از این محجوب‌است اگراز مسعودان‌است‌ازدوران‌است‌پس آگاه‌مرده‌است‌ودرمیان‌نیست‌و کوشش‌بهیچ فعل‌نیست، آثارحق‌را درهرجا بیند میشناسد .

بیت

فانی ز خود و بدوست باقی — این‌طرفه که نیستند و هستند

سپری برسرنهاده است هرگزعاقل نگوید که سپرازخود می‌جنبد یامیگردد جنبیدن مردباشد «قلب‌المؤمن بین‌اصبعین‌من اصابع‌الرحمن یقلبها کیف یشاء» پس هرجنبشی که‌ازدل‌مؤمن آیدنیکوو پسندیده‌وبکمال‌باشد، چنانچه هرچه ازقضا وقدر آید همه‌یکسان‌شود نتوان گفتن که خدا اینکاررا نیك کرد واین کارزابد ، مثلاا گر پیغمبریرا هلاك کند و یادربلاهای گوناگونش مبتلا سازد و کافروظالمی را زندگی وصحت ودوام‌عیش وملك وپادشاهی‌دهد چون هردورا حق کرده هردورا نیك باید دیدن، وهر که‌درفعل‌حق چون‌وچرا گوید کافرشود، همه کارهای‌اونیك‌است‌وپسندیده.

آدمی این‌قالب‌نیست قالب همچون کاروانسرائیست که دراوهرلحظه خلق‌نونو فرود میآیند وبازمیروند . اگر کاروانسرادارعاقل‌باشد و آگاه ، دائماً درتماشاباشد وخلق گونان‌راکه در کاروانسرا فرودمیآیند تفحص‌می کند که کیانند ؟آسمانیانندیا زمینیانند ؟ عرشیانند یافرشیانند . ؟

هراندیشه شخصی‌است تن‌توهمچون سپری یاآلتی ، تاهرلحظه این آلت‌را که تحمل میکند اندیشه‌آمد و تورا ازجای برد ، اندیشه‌آمد وتورا ساکن کرد ، تن بدست آن اندیشه‌آلت‌باشد .

مثنوی

ای برادر تو همین اندیشهٔ — مابقی تو استخوان و ریشهٔ

گر گل‌است‌اندیشه‌تو گلشنی — وربود خاری توهیمهٔ گلخنی

اکنون بنگر که‌دراندرون آدمی‌چه‌اندیشهای بیشماراست وبیکناراز نیك‌وبد از پری ودیو وزمین و آسمان «ولله جنودالسموات والارض » (۱) حقتعالی میفرماید

(۱) سورة‌الفتح ــ آیه : ۷ .

سپاه زمین و آسمان از آن منست ، اندیشهای حق و معرفت حق سپاه آسمانند ، و اندیشهای دنیا واحوال واسباب رزق سپاه زمینند ، اندیشها بحکم منند ، کسی را بدان دست رس نیست هر اندیشه که من بکسی فرستم اگر خلق زمین را در دفع آن اندیشه یار خود کنند نتواند آنرا ازخود دور گرداند مگر باز باشارت من دست ازاو بدارد «لاحول ولاقوة الابالله العلی العظیم» یعنی مرا توانائی آن است که اندیشه بدرا دفع کنم مگر بامر خاص ومدد تو .

حکمامیگویند : که آسمان وزمین وهستی عالم عالم کبیراست ، وهستی وجود آدمی عالم صغیراست . اولیا برعکس ایشان میگویند . حکمارا نظر برصورت افتاد که آسمان و زمین بزرگ است ، و صورت آدمی کوچکست ، و اینصورت آدمی میوهٔ درخت اینجهان است ، لکن اینقدر نمی بینند که بسیار کوچکهاهست، که بزرگ است ، وبسیار بزرگهاست که کوچکست ، درمی نقره ازصدمن خاکستر درصورت کمتراست اما درمعنی افزون تر ، وهمچنان دانهٔ الماس ازده وبیست هزار نقره درحجم وصورت کمتر اما بمعنی افزونتر ، همچنین تن آدمی وشکم وران وساق ازمردمك چشم بزرگتراست لیکن اینمعنی که درچشم و گوشت درشکم وپشت وساق نیست ، وهمچنین خاطر ازمردمك کوچکتر ولطیفتر وناپیداتر وازهمه افزونتر بلکه همه ازاوقائمند وازاو زنده اند ، وهمچنین هرپیغمبری یکه وتنها که آمدند بسبب خلاف که روی زمین پرمخالف ومنکر بودند اگرچه ایشان بصورت افزون بودند و بسیار ولکن بمعنی اندك و کم بلکه ایشان همه هیچ بودند و هست حقیقی او بود واحد کالالف . اولیا بمعنی نظر کردند اگرچه تن آدمی ازچرخ وزمین پدیدشد لیك چرخ وزمین ازمعنی آدمی وعلم اوپدید شدند پس جهان بمعنی از آدمی زائیده باشد واز این علم مراد علم تمام نیست ازاین علم مقصود آن علم است که بعد ازفنای اواز آن علم خدادانیست «وما رمیت اذرمیت ولکن الله رمی» (۱) درمقامات بسیار در این کتاب شرح این نوشته شده است آسمان وزمین خانهٔ اجساد واجسام است ، وابدان که قالب آدمی اند خانهٔ روح وعقل وایمانند ، پس تن خانه معنی است وجهان خانهٔ صورت و

(۱) سورة الانفال ـ آیه : ۱۷ .

صورت‌محدوداست ومعنی نامحدود ، پس قالب آدمی عالم کبیر باشد و آسمان‌وزمین عالم‌صغیر ، تن آدمی حیوان‌است ومرکب‌است چنانکه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌و آله‌وسلم میفرماید : نفسك مصبك فارفق بها . چون‌تن‌مرکب باشد پس آسمان وزمین آخور مرکبها باشد زیرا خانهٔ صور وابدان‌است ، پس برای روح بیرون آخور درجهان آخور باشد که «والاخرة خیرلك من‌الاولی» روح‌بیچون‌است سراوباش اوهم بیچون باشد ، تن‌صورت‌است خانه‌اوهم صورت‌باشد .

بیت

گردرخت صف‌زده‌لشکردیوو پری ملك‌سلیمان‌توراست گم‌مکن‌انگشتری

اندیشهای عقبی فرشتگانند ، اندیشهٔ دنیا پریانند ، اندیشهای کفر و ظلم دیوانند . ولی حق‌اوست که این‌همه بحکم‌اویند اندیشهارا بخلق‌ایشان‌فرستند چون نایب وخلیفه‌اند «انی‌جاعل‌فی‌الارض‌خلیفة» (۱) .

مثنوی

چون خـدا اندرنیایـد درعیان نایب حقنـد این پیغمبـران
نی‌غلط گفتم که نـایب بـامنوب گردو پنداری قبیح آید نه‌خوب
نی دوباشد تانوئی صورت‌پرست پیش‌اویك گشت کزصورت‌برست

همه‌پیغمبران واولیا ومؤمنان یك‌نفسند ، دیدن‌یکی دیدن‌همه‌است وردیکی ردهمه‌است ، هرکه یکی‌ازپیغمبرانرادشمن بود دشمن همه است و هریك را دشنام دهد وناسزا گوید کافرشود ، واگرپیغمبران دیگررا مدح کند سودش ندارد واحول باشد که یکیرادوست‌میدارد ویکیرادشمن . همچنانکه‌استادی‌شاگرداحول‌را گفت که ازفلان‌حجره شیشهٔ هست اورا بیاور احول چون درحجره درآمد دوشیشه دید باز پیش استاد رفت و گفت درحجره دوشیشه است ، استاد گفت یکی است ، احول اصرارنمود که دوشیشه‌است ، استاد بانك‌برآورد که یکیرا بشکن ودیگریرا بیاور احول یکیرابشکست خود دیگرشیشه نبود ازاحولی دودید چون یکیرا بشکست دیگرنماند . پس پیش ولی وقت نقد یاد ولی گذشته کردن همچنان‌است که یکیرا

(۱) سورة‌البقره ـ آیه : ۳۰ .

دومی بیند دراین یاد کردن احولی و کژی خودرا درست‌میکنند . پس معلوم شد که مشایخ واولیارا بتقلید دانسته‌است نفس‌وتن‌ایشانرا ولی دانسته‌است ازمعرفت وجان ایشان‌بیخبر بوده‌است . آنچنانکه پیش‌شخصی مقلدنانی بنمائی چون نانخواره نبوده است ونانرابتقلید وشرح‌دانسته‌است نه‌بچاشنی وخورش ، پس بگوید نان گرداست اینکه‌تو آوردهٔ درازاست اگرنان‌بودی شنیده‌ام که نان گرده‌است . یاآبی براو آورند درکاسه ، گوید این آب‌نیست آب آن‌است که در کوزه‌باشد ، پس‌معلوم‌شود که از آب کوزه فهم کرده‌است واز آب بیخبراست . همچنین انگشت شکرپیش‌او نهند گوید شکرقالبی‌است یکمنی‌این‌انگشتك‌خورد چگونه شکرباشد . نظایراین بیحداست پس‌مقلد بسته صورت‌است بمعنی نرسیده است ، انبیاء واولیارا نشناخته است ، بدان ظاهری که ازمعلم و پدر ومادر شنیده است تصوری کرده ومانده است‌وعشقبازی او پیوسته بر گذشتگان‌باشد ، باشیخ عصرخود اورا اعتقادی نباشد زیرا غذای‌اوافسانه وحکایت پیشینیان‌است‌وحکایت‌وافسانه‌قابل‌خوردن وچشیدن‌نیست مرده‌پرست‌است .

باری انبیاء همچون شمعهایند نوروی همچون‌انشعله است که اگر هزارشمع افروخته‌شودهمه‌رایك‌صفت ویك‌حکم‌ویك‌ذاتند شمعها یکصفت‌اند درتعددبسیار .

مثنوی

چون‌بصورت‌بنگری چشمت‌دواست	تو بنورش درنگر کان یك تواست

اول امتحان در آسمان برفرشتگان رفت ازصورت آدم حقتعالی تجلی کرده ، ابلیس گفت : تجلی‌حق درعرش‌بود اینجا جزطین‌نمی‌بینم ، طین‌را چگونه‌سجود کنم ملائکه‌را چشم‌احول‌نبود دانستند که تجلی حقست وسجده کردند . پس ابلیس اول ازفرشتگان بود باین‌حرکت معلوم شد که ازجنس ایشان نبود لاجرم ازمیان ملك جداشد نقد وقلب بهم آمیخته بود ، و آن‌ازظلمت است که نقدرا باقلب‌یکی گیرندو برابردانند پس‌ازوجود آدم‌علیه‌السلام که محك‌بود قلب‌ازنقدجداشده وممتاز گشت ، وهمچنین دردور هرپیغمبری که‌میرسید هر که قبولش میکرد نقد بود وهر که ردش میکرد قلب بود . وجود هرنبی چون آفتاب است یاچون چراغ که درخانه تاریك سپیدرویان باسیاه‌حبشی باهم‌نشسته‌اند ، چون آن‌روشنی بخانه‌رسد سیاهی وسپیدی

هریك معلوم وظاهرشود این رمزیست هر که راآن باشد داند که سخن کجا میرود . درویشی میگفت هرروزخدایرا چهل بار می بینم ، شخصی گفتش برویکبار بایزیدرا ببین ، گفت : هی چه‌میگوئی ؟ من‌روزی چهل‌بارخدای بایزیدرا می بینم تومرا کجا میفرستی ؟ آخر کاربایزیدرادید جان‌بداد وقالب تهی کرد . شناخت خدا از شناخت اولیاآسانتراست ، همهٔ عالم علی‌العموم خدارامیپرستند وسجودمیکنند وازصدهزار کسی باشدکه ولی خدارا تواند شناخت ،آخرموسی ولی خدا بود خدا بااوسخن میگفت‌بیواسطه ، ازخدا بتضرع وزاری‌دیدار اولیارا میطلبید ،آخر کارحقتعالی‌دعای اورا مستجاب گردانید ، امر آمد که ازمیان امتان خود بیرون‌شوو سفر کن همچنان کرد تاموسی درسفرخضررا یافت «فوجدا عبداً من عبادنا» (۱) که حکایت اورا من اوله الی آخره دراول‌همین کتاب نوشتم .

اکنون آمدیم بمقدمهٔاول: ایشان یك‌نفس‌اندازطریق‌صورت‌بشمارمیآیند لکن درمعنی یك ذات‌ویك نورند«لانفرق بین‌احد ـ منهم تقدیراً» معنی را بتر کی گفتی یاپارسی گفتی‌یابعربی‌یابکردی‌الی‌غیرذالك‌اگر بصورت‌نگری‌ازراه‌زبان‌متعددندزیرا زبان تر کی غیرزبان تازی‌است‌لکن‌درمعنی‌هیچ‌تعددنیست مفهوم‌ازهمه زبانها آن‌یك حاجت‌معین‌است، پس‌انبیاواولیاراهمچون آن‌زبانهاوان‌بصورت‌متعددومختلف‌وبمعنی متحد و مؤتلفند ، همه‌یگانه همچون الف، الف را بهرقلمی وهررنگی ولوحی که نویسی همان‌الف‌باشد ، الف‌تجلی‌حق‌است تخته و کاغذصوراولیااست ، صورتهااگرچه مبدل‌شوند ومتعدد گردند معنی‌علی کل‌حال یکی‌است بی‌تغییروتبدیل ، پادشاه اگر براشتر یابراسب یابراستر یابربهیمه سوار شد تعدد درمر کوب باشد ، راکب همان پادشاه بود ، هر که پادشاه‌را متعددبیند یقین‌داند که نظربرمر کوب‌است نه‌برراکب پس اگرهرپیغمبری معجزهٔ داشته‌باشد ودیگری نوع‌دیگر مثلایکی عصااژدها کند ودیگری مرده زنده کند ، ودیگری دارای‌علم‌و کلام‌باشد هرسه‌را یك‌داند ، نگوید چرااین، این‌نوع‌است و آن‌نوع دیگروبسیارخطاوخبط دراینمواقع‌بشود ، چنانکه

(۱) سورةالکهف ـ آیه : ٦٤ .

بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم خیلی ابرام کردند که توچرا مثل آنها نیستی . پس اگر پیغامبری وهرولی کراماتی نمود بگوئیم که آن معجزه از آن پیغمبر بود نه ازاین که باید چنان اعتقاد داشته باشیم که هر پیغمبری برهمه معجزات قادر بود ، محض حکم ومصالح آنچه درخور آن امت بود ظاهر فرمود نه آنکه برمعجزهای دیگر قادر نبود، مثلا طبیبی رنج صفرائیرا معالجه نمود، وطبیبی دیگر قولنجرا، ودیگری سرسام را، ودیگری رنج دق را یا رنج سوخته را، نگوئیم هر حکیم برمعالجه ها قادر نیست، دراین مقام این معالجه تقاضا میکرد . یامفتی برقومی حکم طلاق داد ، ومفتی دیگر بقومی دیگر حکم نکاح داد یقین است که هر مفتی همه را میداند درهر محلی قدر حاجت آن نوع را بیان کرد «ومایعزب عن ربك من مثقال ذرة فی السموات ولافی الارض» (١) .

فصل

همه عالم عاشق معنی اند ومیگویند که ماعاشق صورتیم سخت خطا میگویند عاشق معنی اند صورت را هیچ اعتبار نیست ازشخصی میترسی که این بدخو دیوانه است وشخصی رادوستمیداری که این عاقل وخوشخواست ، آخر عقل وخوشخوئی صورت نیست معنی است ، پس محقق شد که نظر همه برمعنی است زیرا که ازمعنی بدمی رمند وبمعنی خوش عاشق میشوند و آنکه میگویند که مامعنی را نمی بینیم صورت می بینیم معکوس میگویند وباژگونه . زن شاهد را چون باوفا می بینند دوسترش میدارند از آنچه اول دوستمیداشتند ، آخر وفا صورتش را دیگر نکرد . باز شاهد بیوفارا دشمن میدارند ، آن بیوفائی صورتش را نیز نگردانید وفا صورت نیست معنی است پس معلوم شد که دشمنی ودوستی باصورت نیست بامعنی است ،

صورت همچون کاسه است ومعنی همچون طعام مقصود همه از کاسه طعام است نه کاسه وردوقبول کاسه ازجهت طعام است اگر طعام شیرین است کاسه مقبول است واگر تلخست کاسه مردود است ،

غلامی پیش امیری دست بسینه ایستاد آخر پیش صورتش که نایستاده زیرا که درحالت خواب یا موت صورت برجاست آن غلام دست بسینه نمی ایستد بلکه بکار

(١) سوره یونس - آیه : ٦٢ ،

خودمیرود ، چون امیر باز بیدار شود همچنان باز بخدمت میایستد پس خدمت کردن ودست بسینه ایستادن آن آگاهی را میکند نه صورت اورا و آن آگاهی معنی است بنده آگاهیرا که معنیست میداند که چون بخدمت آن امیر آگاه دست بسینه بایستد ودر آن بندگی بیملالات مداومت کند تا جاه ومنصب بزرگی یابد وازدیگران در قبول وعنایت ممتازشود پس تونیزدر بندگی حقتعالی ازجان ودل بیقرار بخشوع و خضوع نیازباش تا دولتها وعطاهابینی که آگاهیرا اودارد پس راه دین را بخدمت وبندگی وعمل توان دانستن نه بقال قیل و جدل .

درهرحرکتی وفعلی خاصیتی است نرمی وزاری کنی رحمت بری ، ودرشتی وسرکشی و بی ادبی کنی لعنت بری ، اگرهزارسال بحث کنی که نرمی چرارحمت میآورد هرگزبه بحث کشف نشود و بتجربه معلوم گردد همچنانکه هلیله اطلاق میآورد وسکنجبین صفرا میبرد ، ودانه از زمین چون میروید ، یامنی دررحم چون آدمی می‌شود ، علم آنرا خدا داند ، آدمیانرا بتجربه معلوم شده است که از این این میآید ، واز آن آن میآید .

انبیاء واولیاء وپیشینیان خدمتهاوبندگی کردندو بهره‌ها ودولتها یافتند ، زیرا که خاصیت خدمت این است که ثمره‌اش خلت باشد ، وثمرهٔ عصیان محنت وخذلان آتش راخاصیت گرمی است و آب و یخ راسردی واوائیان که عاقل بودند از خدمت بمقصود رسیدند و آخریان میخواهند که بیخدمت بعلم وبحث بمقصود رسند از آن بی بهره و بیحاصل مانده‌اند .

فصل

«العلماء ورثة الأنبياء» مقصود ازاین علماء اولیائند وعاشقان که علم ایشان علم پررسته است نه پربسته ، علم صفت ایشان است همچنانکه نور صفت آفتاب است و گرمی صفت آتش وشیرینی صفت شکر . علم ازدل ایشان همچون چشمه روان است چنانکه میفرماید : «من اخلص لله اربعین صباحاً جرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه .» هرکه خدایتعالی را چهل صباح بندگی کند چشمه های حکمت ازدل او بر زبانش

جاری گردد وهمهٔ پیغمبرانرا اینچنین خبروعلم بوده‌است که‌شرح‌میرود، پیغمبرصلی الله علیه‌و آله وسلم امی‌بودوخط نمیدانست نوشتن علم‌اوپررسته بود نه‌پربسته . امی را دو‌معنی‌باشد یکی آنکه نانویسنده بود ونا خوانده‌و اغلب ازامی این فهم کنند اما بنزدمحققان‌امی آن‌باشد که علم‌او مادرزادبود آنچه دیگران‌بقلم‌ودست‌مینویسند او بی قلم ودست‌نویسد ای محمد صلی‌الله علیه و آله وسلم توامی‌بودی‌ویتیم ، توپدر ومادر نداشتی که تورا بمکتب برند وخط وهنر آموزند این‌چندین‌هزار علم ودانش از کجا آموختی ، هرچه ازبدووجودبوده‌است ازباغ بهشت ودرخت نشان دادی تا حدیکه حورانرا و گوشواره‌هاشان را باسم ورسم شرح کردی ، واز زندان دوزخ زاویه زاویه ، هاویه‌هاویه ، حکایت کردی ، وهرچه تاانقراض عالم خواهد بودن از خیروشر خبردادی ، آخراین همه ازکجا آموختی . گفت : حق چون مربی ومعلم من گشت‌تعلیم کرد که«الرحمن‌علم‌القرآن(١)»واگرمراازخلق‌این‌علم آموختن‌بایستی بصدهزارسال نتوانستمی‌حاصل کردن‌واگرهم بیاموختمی علم آموخته تقلیدی‌باشد مقالید آن بدست من نباشد پربسته باشد پر رسته نباشد ، نقش علم باشد ، حقیقت علم وجان علم‌نباشد ، همه کس نقش‌صورت بر دیوارتواند کردن لکن سرش باشد عقلش نباشد ، چشمش باشد بینائیش نباشد ، دستش باشد عطایش نباشد ، سینه‌اش باشد امادل‌منورش نباشد ، وشمشیربدستش‌باشد اما شمشیر گذاریش نباشد در هر محرابی‌صورت قندیلی‌هست اماچون شب شود یکذره روشنائی ندهد بردیوارنقش درخت کند اما چون بیفشانی میوه ندهد همچنانکه این صورتها از صورت آدمی وصورت‌درخت وصورت قندیل که نقاش بردیوار نگارد معنی آصورت های زندهٔ حقیقی ازاین‌نقوش حاصل نیایدا گرچه این‌نقشها بعینه مثل آنست ، همچنین‌علمهای آموخته که پربسته است با علمهای انبیاواولیاء که پررسته است چه میماند ، همان تفاوت‌دراین دوعلم حاصل‌است ازشنیدن چنین‌علم‌هیچکس‌ازحبس دنیاوازبندهستی نرهد ، وازدانستن آن کسی زنده دل‌نگردد زیرا آن علم مرده است‌وبیجان‌ازجهان

(١) سورهٔ‌الرحمن‌آیه : ١ ،

مرده گی و بیخبری میآید نقشی بیش نیست آنچنان علمی که زنده کننده است انبیاو اولیا را بوده‌است ، هر کس را که چنین علم باشد وارث انبیاواولیا باشد .

فصل

بعضی باشند که ایشانرا ازخدمت شیخ دور بودن بهتر است از آنکه نزدیك باشند ودردوری انتفاع بیش گیرند ازشیخ یاولی ، همچنین براین اصل اولیاء پیشین چون اینمعنی رادر مرید مشاهده میکردند سفرش میفرمودند و همچنین عجایبهای خدایتعالی را مثل نور وصورتهای غیبی و آوازهای هاتف وغیره و هرچه بدین ماند در حق بعضی آن مفید تر است که نه بینند و اگر ببینند و مشاهده کند ایشان را زیان دارد .

مجدالدین مراغهٔ بازرگان بحضرت مولاناقدس الله سره اینمعنی راعرض میکرد که چندین سال است من خدمت شمارا بجان ودل میکنم آری آری جهلی که داشتم از من برفت معرفت وبسیارمراحاصل شدوذوقها و خوشیها و مستیها و عالمهای معنوی مرا رو مینماید ، چنانچه از آن خوشی درجهانم نمیگنجم وملکت دوجهان درنظرم نمیآید وازدنیاو آخرت وبهشت ودوزخ آزاد وفارغ میگردم نه نعمتهای بهشت را آرزو میکنم ونه ازعذاب دوزخ میهراسم و هیچ ذوقی وحالتی مرا بالای آن نمیآید ودر آن زمان اعتقادم چنان است که هرچه هست منم وغیر من موجودی نیست گاهگاه از آن حالت بازمیآیم وازآن مستی هشیارمیشوم وازحضرت خالق رو بخلق میآورم و از بعضی مریدان که ایشان این نوع خدمتها نکرده‌اند میشنوم که میگویند که بچشم سر نور دیده‌ایم سرخ یاهررنگی که درعالم هست نورها می‌بینم و ملائکه را بچشم سر می‌بینم وخلقان غیبی رو مینمایند مصور بآواز بما سخن میگویند هرگز چنان چیزرا بچشم ندیدم .

مولانا قدس سره فرمود : شاید که مصلحت تو آن باشد که آنرا نه بینی واگر آنهارا میدیدی تو رازیان خواست داشتن شکایت مکن « عسی ان تکرهوا شیئاوهو

خیر لکم ».(۱)

مثنوی

بس‌دعاها کان زیان‌است وهلاك　　　　وز کرم می‌نشنود یزدان پاك

حقتعالی پادشاهی رابهمه‌کس‌نمیدهد ، بعضی‌پادشاه ، بعضی بنده اولیا حق همچون شاخهای‌لطیف ونازك درخت‌اند که درعشق حق میلرزند ایشان قائم به تنهٔ درخت وتنهٔ درخت میوه‌شیرین ندهدبدان‌سطبری ، وشاخهای‌نازك میوه‌ها میدهند بقوت‌ویاری تنه درخت ، پس‌مرید بایدشیخ‌را بجان ومال خدمت کند تاییاری شیخ که‌همچون‌تنه‌درخت‌است‌مانندشاخ‌لطیف آن‌مریدمیوه‌دهدشاخ‌ازبادصبالرزان‌است‌تنه درخت‌رابادنلرزاندمگردرحالت‌بریدن‌سرش‌لرزاند، پس آن‌به که‌اونلرزد ،ازلرزیدن شاخهای‌لطیف‌اوازچنان‌لرزیدن‌ایمن‌است پس‌میوه‌ودولت آن‌باشد که‌تعلق‌رابشاخها زیاده کندچندانکه یگانگی‌حاصل‌شود میوه دادن شاخ بعداز آن‌میوه دادن تنه بود آنچنانکه تن آدمی ازچشم‌میرنجد واز گوش حسدش‌نمیآید هیچ شکم میگوید که چشم می‌بیند و گوش‌میشنود این‌معانی چرادرمن‌نیست بلکه‌ازدیدن‌چشم همهٔ‌اعضای آدمی شادمیشوداگرچشم‌نه‌بیند همه‌دلتنگ‌میشوند ، چون‌یگانگی‌است‌فرقی‌نیست دیدن چشم دیدن همه اعضا است ، بندهٔ پادشاه در بازار دعوی میکنند ومیلافد که همه اقلیم راگشودیم ولشکرها شکستیم اگرچه آن همه را پادشاه کرده‌است لکن چون تعلق قوی است ووحدانی ویگانگی است آنهمه را بخود اضافت میکنند و از آن خود میداند از افزونی دولت پادشاه خود شاد میگردد واز کمیش‌دلتنگ ،

بعد از این لازم نیست که هر که چنین چیزها نبیند ولی خدا نباشد شاید که یکی ازاینها بسیار بیند ویکی بهیچوجه نبیند ، این از او بزرگترهم باشد از اینجا تا حضرت پادشاه تقدیراً اگر باغها و کوشکها باشد یا در راه خوبان باشند ودر هرمنزل ومقامی یکی را باو بنمایند ویکیرا قصداً ازاین مقامات هیچ ننمایند

(۱) سورة البقره - آیه : ۲۱٦ .

بآخرحضرت پادشاه را بیند ، پس بزرگی اولیا بدیدن عجایبها وغیبهانیست پری ودیو صد هزار غیبها وعجایبها می بینند آدمی نمی بیند . گربه درشب تاریك همه چیزها را می بیند وسگ ازمرگ همسایه خبر میدهد ، وپیشین آنحالت را میفهمد و می بیند پس این چنین چیزها را اگر ولی واصل بیند اعتباریش باشداز آنرو که چنین کس می بیند نه آنکه دیدن چنین چیزها بسرخود بزرگی وولایت باشد زیرا چنین چیزها را قلب ساده دلان بیند اهل فکر ودانش کم بیند زیرا حقتعالی عادل است کسی که خدمت او کرد ورنجها برد لابد است که اورا عوض آن عطائی دهد چون اورا ملها و شرابهای معنی که فراوان است و کشف حقایق و اسرار و نظر در عالم بیچون ودر عقل مجرد ودرارواح قوت آن نباشد که نظر کند وادراك نماید چون قابل این جنس نعمتها نباشد محرومش نگذارد صورتهاش نماید چنانکه درخواب غاية ما فی الباب آنچه در بیداریست قویتر وبهتر باشد از آنچه در خواب است الا هم از آن جنس باشد که خواب می بیند ، ولایت و فقر غیر این همه است پیش واصلان ولایت دیدار خداست هر که اورا یافت باقی این همه پیش او چه باشد ونشان آنکس این بود که چنین چیزها را آرزو نکند که ببیند وبداند ، چه اصل را دیده باشد بفرع التفات نکند .

فصل

اگردستت میرسد برضعیفی تعدی مکن و منصب وکار او را پیش از آنکه محلول شود مستان چون پیش ازتو آن کار بدست اوبود واز آن زندگانی میکرد . « الفضل للمتقدم » کم ازسگ مباش که نجس ترین حیوانات سگ است آنسگ قوی چون استخوانی یاگوشتی پاره راسگ پیشین ضعیف برده باشد ازدهان او نمیکشد و ونمیستاند ، چه اد می باشد که او کم از سگ باشد .

فصل

صفت یقین شیخ کامل است وظنهای راست ونیکو مریدان شیخ اند علی التفاوت ظن واغلب ظن همچنین دست بالای دست از ظن نیکوی راست راه بسیار است وتفاوت بیشمار

که « لووزن ایمان‌الصدیق بایمان‌الخلایق‌لرجح » اگر ایمان او را درترازو نهند و بکشند با ایمان جمله خلایق ایمان او بچربد وزیاده آید پس معلوم شد که ازظن تا ظن راه بسیار است اکنون این مریدان که ظنهای راست که نیکویند رو بشیخ یقین آورده‌اند صف صف ، چنانکه پس امام صف پیش وصفی پس آن و همچنین صف صف تاآخر مسجد لکن آنجا پسین وپیشین از روی شناختن واعتفاد است نه ازروی مقام و جای این مراتب صوری است وآنمراتب معنویست ، پس این ظنهای راست چون شیربچگان شیرآن شیریقین میخورند ومیبالند وقوت میگیرند و از حالت گمان سوی یقین‌میروند ورنگ یقین میگیرند چنانکه غوره سوی‌انگوری میرود وازترشی و خامی خالی‌میشود وازشیرینی وانگوری پرمیشود ، اندك اندك تاآخر کار که بمقام انگوری‌میرسد بعد ازآن او را غوره نخوانند انگور خوانند چون غورهٔ ظن سوی یقین سیر کندوشیریقین بخوردتا وقتی وچندانی که یقین شود پس ازآنکه بود مبدل گشته باشد و حالت گمان کلی از او رفته وجملگیش یقین محض گشته بعد ازآن وی را مرید نگویند زیرا اوصاف مریدی گمان بود گمان نماند وآن گمان یقین شد پس مرید از خود فانی شد و نماند اکنون هستی شیخ هستی اوشد ، اکنون این شیخ یقین ومریدانش که ظنهای راستند دراین عالم ودر آن عالم باقی وقائمند دلیل برآنکه ازدور آدم تا این صورت شیخ یقین صورتهای مریدان که ظن راست داشتندآن صورتها نابود شدند واین معنی یقین و گمانهای راست قائمند بصورتهای دیگرسیرمیکنند دوراً بعد دوروقرناً بعد قرن جامها میگردانند و بلباس دیگر رومینمایند ، آنکه در جامه نظر می کند و شخص را نمیشناسد غیرمیبیند ودوئی ، وآنکه حقیقت شخص را میشناسد بعد از هزار دور میداند که همان اولین است .

بیت

آن ترك که آنسال بیغماش بدیدی   این‌است که امسال عرب وار برآمد

پس صورت آنشیخ ومریدانش همچون پیمانه‌هایند اگرپیمانه‌ها بدل میشوند

اما گندم همان‌است که بود ، پس یقین را بدین‌صورت وقالب شیخ دان ، و گمانهای راست را بصورت و قالب مریدان و آنها قائمند و باقی در دوعالم و اینصورتها را مظهر ایشان دان که بواسطهٔ این‌صورتها خلق ایشانرا می‌بینند ، پس بدان و آگاه باش که مریدان بعداز مرگ در حضرت شیخ خواهند بودن چنانکه در این عالم باهم بودند در آنعالم نیزخواهند بود «کما تعیشون‌تموتون و کما تموتون‌تحشرون» و آنمرید که ظن بدوخطا دارد ومنکراست ردشیخ است درمعنی اگرچه بصورت اورا مینوازد والا ازاندرون بیرونش میکند نشان آن باشد که عکس آن میبیند که اول‌میدید گمانی که پیش میرفت سوی یقین اکنون پس‌رفتن گیرد گمان نیکویش ببدی مبدل گردد وسوی‌انکارو کفررود پس آن گمان نیك را شخصی‌دان تن درست که در اوعلت راه یافته است که « فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا (۱) » در دل ایشان رنجی نهادیم تا از اقراریکه چون تن درست بود سوی انکار میروند ، پس ظنهای راست نیکوی مقبلان شیخ یقین‌انداز سوی یقین میتازند و ظنهای بد خطا مردودآن شیخ یقین‌اند که سوی کفر وآتش میروند بآن مرضی که در دل دارند ، آنهاخرما میخورند ، واینهاخار، آنها شکرواینها زهرمار، وآنهابرحمن میپیوندند واینهابشیطان که « فریق فی‌الجنة وفریق فی‌السعیرالا من تاب وعمل صالحاً فاولئك یبدل‌الله سیئاتهم‌الحسنات(۲)» نومید نباید بودن‌اگرچه کار بزیان رفت ازاین انکار وگمان بد توبه باید کردن تارحمت فرود آید و آن رنجوری بصحت مبدل گردد ، چنانچه پس میرفت باز پیش‌آمدن گیرد وظن بد اونیك شود بعد از آن شیر یقین مکیدن گیرد ، واز صف مردودان در صف مقبولان در آید و چنین کس که انکار و مخالفت عصیان کرده‌باشد اگربراه آید ومقبول‌شود وعاقبت شیخ ومقتدا گردد شیخی اوخلق را مفید تر باشد از آنشیخ که انکار ومخالفت نکرده باشد چنانکه شحنه که اول دزد و کیسه برباشد ورهزن بود چون آخر کار شحنه شود آن همه کجیها و حیله‌ها وعیاریها و آزارها بعدل‌واحسان مبدل گردد واز حکومت او امن وامان و

---

(۱) سورة‌البقره ـ آیه : ۹ (۲) سورة‌الفرقان ـ آیه : ۱۲ .

رفاه مسلمانان بیشتر حاصل شود از حکومت شحنه که چنین کارها نکرده باشد زیرا که مکر و حیله‌های دزدانرا دانسته است و گریزگاه ایشان و سیرت ایشان بر او پوشیده نماند وایشانرا زود بدست آورد وقمع وقلع ایشان بدست او آسانتر اید .

فصل

قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم اذا تحیرتم فی الامور فلتستعینوا من اهل القبور مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید : در مهمات و ضرورات از اهل گورستان یاری جوئید چون از عموم گورستانها که آنمزار نیست یاری میرسد ، از قبور انبیا واولیاء بطریق اولی که ایشان حیند وزنده وقائم بخدا که «احیاء عند ربهم یرزقون فرحین (۱) » این مردن مثل خواب است که « النوم اخ الموت » در خواب دو کس پهلوبهم خفته‌اند یکی در راحت و گلستان ودیدار دوستان ، یکی درهجران رنج وعذاب وملاقات دشمنان که در گورهم باهم خفته دریك بستر یکی درنعیم ویکی در جحیم این که دعا میکنند که خاکش خوش باد این محال نیست واقع است راحت باجزای مرده در حالت تفریق اجزا و گداز وفنا میرسد ، چون خاك محض شود ، همچنین آن خاك درخوشی وراحت است وبعکس این آن دیگردرحالت فناوتفریق اجزا دررنج وعذاب‌است وچون خاك محض شود آن خاك درناخوشی ورنج غرق باشد الا زبانی ندارد که این‌طرف حال خودرا بیان کند طیب‌الله ثراه خاکش خوش باد گورش پرنور وپررحمت باد .

بزرگان از گزاف نگفته‌اند سرهای دیگرهست گفتن بعضی‌درزبان میگنجد وبعضی‌نمیگنجد و آن بعضی که‌درزبان‌نمیگنجد حق‌دستوری نمیدهد که گفته شود هم بر این تفصیل کسانیکه ایشان از مجاهده و ریاضت در گدازند و آرزوی ظاهر نحیف میگردند وازهستیهای زیادتی ازشحم و لحم فانی و نیست میگردند درعین آن‌نیستی درخوشی وذوق غرقند . وقومی علی‌العکس در گور در گدازند حال این هردو چنین است مثلا از روی ظاهر دانهٔ شیرین را درهاون بکوبی شیرین باشد

(۱) سوره آل عمران ـ آیه : ۱٦۳.

واگرتلخ را بکوبی تلخ باشد ، واگرپارهٔ شکر بکوبی وهمچنین پاره‌ای ازصبر وحنظل بکوبی و خورد کنی تلخی از او نرود « کما تعیشون تموتون و کما تموتون تحشرون » معنیش همین باشد دانه را در زیرزمین بکاری اول بپوسد ونیست شود و آب گردد آنگه بروید اگر دانه شیرین باشد درخت شیرین بروید و ثمرهٔ شیرین دهد واگر دانهٔ تلخ باشد شجرهٔ زقوم روید که ثمرهٔ او غذای یاران دوزخ باشد. ایعجب دانه را که در زمین میکاری آن دانه بعد از نیستی هست میشود دانه تن آدمی‌را از آن دانه کمتر میداری ودر گمانی که بعدازنیستی چگونه هست شود.

بیت

کدام دانه فرورفت کان برون نامد چرا بدانهٔ انسانت این گمان نبود

آخردانهٔ که درزیرخاك نیست‌شده و آب گشت هیچ بعقل‌خود ضبط کردی که چون‌شد یقین است که نکردی بتجربه چون‌دیدی که میشود تورا مقبول‌نمودهمچنان اولیایحق که خدای ایشانرا بعدازنیستی هستی بنمود هزاربارایشانرا حقتعالی نیست وهست کرد لاجرم هست‌شدن بعدازنیستی‌ایشانرا معقول‌شد «موتوا قبل ان تموتوا» بقولی این‌باشد چون چنین کرد اوازسلك آنها باشد «من کان لله کان‌الله له» چنانکه صیادی بازیرا یا سگ شکاریرا سوی صید گسیل کند اگر آنرا برای خداوند خود یاپادشاه‌بگیرد ونخورد مقبول و محبوب پادشاه باشد واگربخورد وبرایخود گرفته باشد پس مردود و درسلك سگان محله باشد «انا برآؤا منکم ومما تعبدون من دون‌الله» (۱) چه‌جای باز است وپادشاه‌این بجهت فهم گفته میشود چون بنده را آن توفیق که کار برای خدا کند وبرای خود نکند پس آنجا خودی نباشد که او را آلت کرده باشد درصورت‌اواراده خود میراند «من یهدی الله فهو المهتدی» الحمد لمن له‌الحمدفهوالحامد والمحمودواینعالم‌رانیزدومرتبه‌است‌یکی آن‌است که برای‌خودصید میکرد اورا بادیگری چون سگان محله مناسبت است ذلیل ومردار خوار « انما المشرکون نجس » لاجرم نجاست خورند زیراکه هرجنسی بجنس خود قائم است

(۱) سورة الممتحنة ـ آیه : ٤ .

واز جنس خود قوت میگیرد آب از آب زیاده میشود وقوت میگیرد وخاك از خاك و آتش از آتش وهوا ازهوا . غیرجنس اورا ضعیف کند وبیقوت گرداند .

بیت

آب هم از آب مصفا شود هم چشم نظریا بدو بینا شود

قومی دیگرند ازمؤمنان وسالکان که ایشان هنوزدرمقام وصل نرسیده‌اند و زیاده در هجران سر گردان مانده‌اند لکن مستعد کعبه وصل‌اند علامت ایشان آن باشد که درجستجوی ازغایت شوق چارها جویند که « الغریق یتشبث بکل حشیش» پس ازجان خود ندا شنوند که ما را پادشاهی است واصلی است و وطنی است که « حب‌الوطن من‌الایمان» .

ما ز بالائیم و بالا میرویم ما ز دریائیم دریا میرویم

ماازاینجا واز آنجانیستیم ما زبیجائیم وبیجا میرویم

ما اینجا غریب‌افتاده‌ایم این‌خلقان واین یاران موافق حال مانیستند از ایشان بوی فراق میآید بوی وصال‌نمی آید عجب کسی را کجاجوئیم که مارا از وطن‌خود خبردهد درجستجوی چنین یارهم‌باید شد .

جستجوئی در دلم انداختی تازجستجوشدم در جوی تو

وچون‌سخن انبیا واولیا را از کتب بشنوند آن اوامر ونواهی را بعشق قبول کنندو خودرا ومرادت خودرا فدای آن کنند وچندانکه روند دراین‌معنی روزبروز مبالغه کنند وخودرا بدین دهندوعلامت راستی ایشان دراین‌ورزش آنست که‌دمبدم روشن‌تر وشیرین‌تر شوند ودر آن ورزش حلاوتی یابند که حلاوتهای اهل‌دنیا در مقابلهٔ آن مزه ننماید چون‌این‌قوه گیرند مکاشف گردندصورتهای‌عالم‌غیب‌رونمودن گیرد مدتی درجان و چون قوت افزون شود صورتهای جانی که در جان مینمود درنظر صورت نیزمصور گردد چنانکه حضرت مریم جبرئیل رامحسوس‌دید« فتمثل لها بشراً سویا» چنانکه انبیا جبرئیل رامیدیدندو پیش‌لوط فرشتگان‌بصورت امردان

مصورشدند همچنین بایزید درجان دیداول گفت : لیس فی‌جبتی سوی الله . وچون
قوت افزون گشت و کاراو کمال گرفت رایت‌الله علی صوره واینمعنی که‌درجبهٔ او بود
مصور شد اکنون بعدازاین مقامات است این‌همه کمال وصال‌نیست زیرا میگوید
درنهایت کارش‌رایت‌الله تا کنایت ازخودیست پس‌دروحدت تاصاف نشد تلوین باقی
است بعدازاین بازمرتبه سه‌است یکی حالتی‌است که براوفرود میآید اما آنحالت
بحکم اونیست چنانکه مرغی‌ازهوا برسریکی نشیند دمبدم در ترس است که مبادا
در سراوحرکتی آید که آنمرغ ازسراو بپرد آن مقام اول است مقامی دیگر که‌این
مرغ دست آموزاوشده باشد هر گاهی که بخواند بیاید همچنانکه پری خوان در
حال که افسون درشیشه خواند پری‌درشیشه رو نماید وهمچنین بندهٔ مؤمن صادق
چون‌ذکر خداکند خوبرویان غیبی درشیشهٔ دل او سربر کنند ورو نمایند این مقام
اوسطاست مقام ثالث که مقام کمالست آنست که درهیچ حالت پری‌ازاین‌شیشه‌غایب
نباشد خود در واقع این است درحق مبتدی ومتوسط ومنتهی الاخودرا نیافته بود
چون خودرا اندکی یافت همه رایافت‌من‌عرف نفسه فقد عرف ربه‌دلیل برآنکه از
همه‌غایب نیست‌وباهمه‌حاضراست‌دایم ازدوجهت یکی‌است‌نص ویکی معقول‌امانص
میفرماید که : « وهومعکم‌اینما کنتم ، ونحن اقرب‌الیه من‌جبل‌الورید(۱) اینماتولوا
فثم‌وجه‌الله(۲)» واماالمعقول‌چون‌همه‌زنده‌ازجانندجان‌اززنده چون‌غایب باشدواگر
جان اززنده غایب‌باشد خودآنجا زندگی نباشد پس‌مقام کمال آنست که اوعین او
گردد چنانکه مس چون زر گردد اورا زر خوانند نگویند که دراو مس نیست و
همچنین حیوان که‌نمك گردد اورانمك‌خوانند وببهای‌نمك‌فروشند وچون‌نمکش‌در
طعام وديگ کنند وهمچنین‌نطفه‌آدمی که آدمی شد دیگر اورا منی نخوانند پس
همچنین بدان‌چون آدمی آندمی گردد اورا آدمی نخوانند .

شعر

بظاهربین همیگوید که مسجود ملایك‌شد
که ای‌نادان رواداری که من جنس بشرباشم

(۱) سوره ق-آیه : ١٦ . (۲) سورة‌البقره -آیه : ۱۱۵ .

آندمی نفس رحمن‌است نفس‌رحمن نفس انسان نباشد زیرا که آن باقی‌است واین فانی این معلول است از شرکیت چهار ارکان وپنج حس‌وشش جهت‌وهفت اعضا و آن منزه‌است حیاتی‌است قائم‌بخود همه‌حیات ازاومیبرند اوحیات بخش‌است نپذیرد وبدهد که «واللّٰه‌هوالغنی وانتم الفقراء »اجزاء آسمان‌و زمین و عرش و کرسی وهمه فقیرند ومحتاج اگرچیزی دارند ازودارند که «اللّٰه‌نورالسموات والارض» یعنی «وان‌من‌شیءالایسبح‌بحمده» هستی‌ازاودارند وزندگی‌ونورلایق ذات‌خودراازاودارند لاجرم‌مسبح‌او باشندهمچنانکه‌شخصی‌طعام‌شخصی‌راخوردو آسوداز‌چرب‌وشیرین‌اگربلب ثناوشکر او نگویدلذت‌وشیرینی آنکه بدورسید ثناوشکراست بلکه‌اگرازاوتلخی ورنج کشد بزور اورا امرکنند که شکر کند آن شکر نباشد غایت آنست که آن آواز شکر راگوش حسی نشنود لکن سمیع علیم محتاج ترجمان و اظهار نیست اکنون آنمردم که خودرا فدای اوامر ونواهی کرد ومرادات خودرابکلی یکسو نهاد ودائماً بارادات‌خود میزید . لکن از ثقل قرآن وپند اولیاء والهامی که ازاندرون او میآید بروفق قرآن اینچنین کس در عالم نادراست و کمیاب وازاین نادرتر آنکس است که حال اوبجائی‌رسیده‌است که هرچه میکند بامرمیکند بیواسطهٔ نقل و کتاب نه این عجبتراست ونادرتر آن نادر اول را همه‌باتفاق قبول کنند وبدو راه یابند اما این نادر راکم کسی دریابد زیرا مظهر« یفعل‌اللّٰه مایشاء » شده است . پس خدا هرچه‌کند بیمظهر از عدل وغیرعدل اگرچه نسبت باوهمه عدل است لکن بمیزان عقل چون مؤمنان وصالحانرا ببلا ورنج و گرسنگی هلاك کند وفاسقان و ظالمانرا راحت ودولت ونعمت دهد و کشتی صلحا واتقیا راکه عازم حج باشند غرق کند و کشتی فرنگیان ومجوسانرا که پر از شراب و گوشت خنزیر است بسلامت و اقبال بمنزل رساند همچنین که مالایعدولایحصی. چون بیواسطه اینها ازخداآید کس را برکارخدا چون وچرا نیست وانگشت آنجا نتوانند نهادن واعتقاد آن است که همه را عدل ونیك وبرجای‌خود باید دیدن ومیان کارهای‌حق تفاوت نشاید کردن .

شعر

هرچیز که هست آنچنان میباید　　　آنچیز که آنچنان نمیباید نیست

واگراین صفت وقدرت‌از آدمی نادری درعالم جلوه می کند همه منکر می گردند موسی آنهمه غضبش برنتافت وبر خضر اعتراض کرد که «قتلت نفساً زکیة» چون موسائی درماند موشی چه کند آنچنان چیزرا کم کس دریابد بایزیدمیگوید هر که مرا اول دید صدیق شد وهر که مرا آخردید زندیق شد زیرا ازاول بندگی میباید وبندگی ازبنده پسندیده‌است وخوب چون درآخر ازاوخدائی میآید خلق راآن نظرنبود که این خدائی همان خدا میکند ابایزید درمیانه آلتی بیش نیست ظاهربین بودند بصورت آن‌افعال را ازاو میدیدند نه ازخدا لاجرم زندیق ومنکر میشدند بنده چون وقتی مرادات خود را ترك کند و پی مرادات خدا رود چون این بیابانرا بپایان رساند چنانچه اورا طبع وخلق کرد وثمرهٔ آن این‌شد که خدا اورا بیحجاب روی نماید خواست اورا این بازخواست خود گرداند اول‌امر بود که مخور بعدازاین‌امر آید که بخور همچنین که او همهٔ مرادات حق را پاس میداشت وبروفق او زندگانی میکرد حقتعالی بروفق مراداتی که او را بود دراول وآنهارا ازبهرخدا ترك کرد امر آید اگرهمه سبب انکارخلق باشد وآن ولی نتواند که آنرا نکند چون امراست خلاف امرچون کند اوازعشق دراول کار که‌از کتاب ونقل‌بوداز غایت اطاعت وصدق وتعظیم چنـان پاس داشت اکنون که مشافهـة امرش میکند چون نکند پیغامبر بی‌امر گردآن نه زن نمیگردید پادشاهی ولشکر کشی وخلق راکشتن وزن وفرزند ایشانرا اسیربردن بی‌امرنمیکرد پس‌بنده درنهایت کاربجائی رسد که هرچه کند بامر کند «وما رمیت‌اذرمیت ولکن‌الله‌رمی» چون تجلی «یفعل‌الله مایشاء» مظهراین بنده گردد کم کسی اورا معتقد گرددمگرواصلی وخداشناسی که «المؤمن‌ینظر بنورالله» .

شعر

کار هربافنده وحلاج نیست　　　ازکمان سخت تیر انداختن

سنگینی این بار و تلخی این کلمه شرحش بنوشتن در نیاید.

فصل

«رب قد اتیتنی من الملك وعلمتنی من تأویل الاحادیث فاطر السموات والارض انت ولیی فی الدنیا والاخرة توفنی مسلماً والحقنی بالصالحین» حضرت یوسف میفرماید پروردگارا مرا ملك این عالم دادی و تأویل احادیث آموزانیدی معنیش آنست که مرا ملك دنیا و ملك آخرت دادی زیرا دنیـا عالم آب و گل است و صورت که آن محسوس است وملك آخرت علم است که آنرا بآلت حواس نتوان ضبط کردن جـز بفهم وادراك وعلم وحدیث منقسم است بدوقسم بعضی لفظها را حقیقت مراداست و بعضی را حقیقت مراد نیست همچنانکه میگوید «ای امراة زوجت نفسهـا بغیراذن ولیها فنکاحها باطل» ویقین است که حقیقت آن مراد نیست زیراکه اکر زن بالغهٔ رشیده بخواهد خودرا بی‌اجازت ولی بشوهر دهد جایز است و همچنین که یکی بگوید رأیت اسداً یرمی وهمچنین که پیغمبر فرموده‌است «لاصلوة لجار المسجد الا فی المسجد، ولاصلوة الابحضور القلب» وهمچنین میفرماید در نص «فاذاطعمتم فانتشروا واذا حللتم فاصطادوا واسئل القریة» این حدیث است حقتعالی تأویل احادیث آموخت پس دراین هنگام برمن هیچ علمی پوشیده نماند پس مرا دوملك باشد یکی دنیا ویکی عقبی دنیا عالم اکل وشرب است ومشاهده محسوسات وعقبی عالم علم است «فاطر السموات والارض» آفرینندهٔ آسمان وزمین دردنیاو آخرت دوست ومطلوب من توئی «توفنی مسلماً والحقنی بالصالحین» مرا بدین میران ومرا بصالحـان مقبول از خطر رهیده ملحق گردان زیرا میفرماید «المخلصون فی خطر عظیم» پس مناجات درمحل خود است ایصالحان صادق وای رهروان عاشق بدانید که حق را بچشم حس نتوان دیدن وعلم وسخن را آلت چشم است و گوش است وطعم چشیدنرا آلت دیگر باید بزبان واب و کام مزهٔ هرطعام را دریابند بویهای خوش را بینی دریابد هرگزچشم رابوی ره نیست گوش ودهان هریك یك آلتی اند باآلت نظر لذت چاشنی رانتوان دانستن و باآلت چشیدن مشاهده‌هارا نتوان دیدن و باآلت شنیدن میان بویها نتوان تمیز کردن پس در تو

پنهان آلتی دیگر است که بآن حق را توان یافتن و دیدن پس قصد دیدار بغیر آن نباید کردن نظر دو است یکی محسوس و یکی وجدانی محسوس آنست که بچشم سر می بینیم و وجدانی آنستکه در خود حالتهای مختلفه می بینیم لحظهٔ در خود خشم می بینیم و لحظه‌ای صلح، و لحظهٔ قهر و لحظه‌ای لطف، و لحظه‌ای جود و لحظه‌ای بخل لحظه‌ای امن و لحظه‌ای خوف، لحظه‌ای جوع و لحظه‌ای شبع، و لحظه‌ای استغنا و لحظه‌ای افتقار، لحظه‌ای صدق و لحظه‌ای کذب و لحظه‌ای دوستی و لحظه‌ای دشمنی لحظه‌ای موافقت و لحظه‌ای مخالفت، لحظه‌ای شهوت و لحظه‌ای عفت این همه را در خود می بینی نه بچشم حسی و این دیدار وجدانی قویتر که در دل است شهوت یا خشم یا ترس سر کرد و آنرا می بینی اگر چشم را بهم کنی و بلند کنی آن غایب نگردد پس معلوم شد که دیدار وجدانی قویتر است از دیدار حسی پس چرا ای ابله آنچه ضعیفتر است و ادنی در دیدن و دانستن معتبر میدانی و آنچه اعلی است و اقوی آنرا خیال و ضعیف و نامعتبر میدانی این از آنست که تو نامعتبری و ضعیف و نامعلوم که هرچیز را بجای خود نمی بینی و نمیدانی پس چون این معنیها که گفتیم از لطافت چشم حسی آنرا ادراک نمیکند واز آن محروم است پس حق را که از این معانی لطیفتر است و بیچون‌تر چون بچشم حسی میخواهی که به بینی اجسام کثیفند پس جهد کن که خدا را در جان بینی چنانکه جانرا در تن می بینی زیرا که تن زنده از جان است و جان زنده از حق پس معلوم شد که همه معانی از ما سر میکند این معنی را که اصلی است و گزیده است میباید آنرا بجهد زیاده کردن چون مجرب شده است که هرچیزی باستعمال و جهد و حرکت زیاده میشود و بترک کم میشود همچنانکه قوت در آدمی اندک مینماید لکن باستعمال زیاده میشود از سنگ برداشتن و کشتی گرفتن و کمان کشیدن چون هر روز اینها را استعمال کنی قوتها رد مینماید و زیاده میشود بترک کم میگردد و همچنین که شیر از پستان روان شود و بمکیدن و کشیدن و چشیدن زیاده میشود و بترک کم گردد بلکه خشك شود پس از این رو میفرماید : اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة . یعنی در چاه هستی شما آبی است و آن ایمان و صدق است بذکر و طاعت و قیام لیل و صوم نهار و اداء زکوة و غیر ذلك آن آب را زیاده گرداند و بترك آیند که

کم گردد بلکه بعاقبت خشك گردد پس‌چون دانسته‌ای وتجربه کرده‌ای که هر کاری که میورزی و خود بدان میدهی ودر آن می پیچی و اندیشهٔ آن میکنی‌واجتهادها مینمائی آن ترقی‌میگیرد وافزون میشود وهمیشه در آنحالت برتره‌میباشی‌پس بنگر و گزین کن که ازهمه همه کارها کدام شریفتراست وبهتر واعلی آنرا بگیر وعمررا در آن صرف میکن ودر آن می‌پیچ هر که ازاین‌جهان بدر آید قدرمارا اوداند نوشتن وشنیدن ازجهان بیرون آمدن این‌نیست که آسمان راسوراخ کنی وبالا بیرون‌روی‌و یاکوه ویا زمین راکه آنهم از این جهان باشد ای مستمعان در این زمانکه سخن من میشنوید وفهم میکنید چون ازجهان وجود بیرون‌میآئیدلاجرم قدرمرا میدانید وچندانکه بیش میآئید پیش‌میدانید پس بیائید که دست همدیگر گیریم تا از این راه گران پرخطرسبك بگذریم مسیح وار اززمین بآسمان رویم زمین هستی وغفلت است آسمان علم ومعرفت است اگرراه زنی پیش آید شمشیرعلم بر گردنش بزنیم اندیشهای تاریك راکه لشکردیوانند باندیشهای روحانی‌ونورانی که لشکرحق‌اند گردنشانرا بزنیم وبشکنیم که : ان‌الحسنات یذهبن‌السیئات . اگر گردن نفس و هوا را بزنیم ونیست گردانیم همچنانکه صورت خرابات رفتن را چون گردن زده باشی صورت مسجد رفتن‌هست شود پس چنانست که مس را زر کرده باشی‌ودیورافرشته.

گر یکی دیگ ازهوای هستی خود بشکنم

در طریق نیستی صد دیگ دیگر بر نهم

نمیدانی که آب‌سوی‌ریگستان‌وشورستان میرود بیفایده وضایع است‌چون از آنطرف سرهمان آب‌را ببندی همان آب سوی گلستان وبستان ورباحین روان گردد پس در آن گشتن زندگی باشد : موتوا قبل ان تموتوا . معنیش این باشد که از بدیها بمیر تا از تو نیکها زاید اینجا حیات را مرگ نام نهادند تا مخنثان بگریزند وصورت بینان محروم شوند چنانکه‌از کیمیا مس میمیرد وزر میشود ودر رحم مادر منی می‌میرد ویوسفی میشود وددرزمین دانه می‌میرد ودرخت میشود ودر معده نان جان میشود العاقل یکفیه‌الاشارة آدمیرا رهٔ‌ای بسیار است یك سخن را

چند روست وهر کس از آنسخن روئی می‌بیند و روئی مینماید پس آدمیرا که اصل است چند رو باشد کومقام طفلی، کو مقام جوانی، کو مقام پیری، در هرمقامی اورا روئیست پس آدمیرا جهد میباید کردن که تا در هردم در خود روئی بیند و زآنهم بگذرد تاروئی دیگر بیند الی ما یتناهی گوشت خام را درخامی روئی است ودرنیم پختگی روئیست و در طبخ روئی پس همه در آدمیست هم سفلی و هم علوی و هم ظلمات وهم نور وهم دوزخ وهم بهشت اینکه میگویند هفصد پرده است پرده های ظلمت درظاهر پرده‌های نوردرباطن پس معراج هم هستی آدمیست که درخودعروج میکند ازظاهر که ظلمانی‌است سوی باطن خود که عالم انواراست واز باطن سوی کردگار پس جسمش چون نردبان آبنوسی باشد سیاه وباطنش نردبان عاجی باشد سفید چون ازهردو گذشته باشی بربام عرش برآمدهٔ که الرحمن علی‌العرش‌استوی. وآن‌تخت‌پادشاه‌است‌پادشاه‌رابرتخت‌وعرش‌بیبنی‌هم که‌براین‌فرش‌است‌چنانکه‌برعرش وهیچ چیز از اوخالی نیست درهمه موجود است واز همه بیرون دراین زمان همه برتویکسان‌شودودرنظرت‌عرش‌همان‌باشدوفرش همان‌وکفروایمان‌یکسان‌شودونماند

بیت

کفر وایمان بهر نفس گویان　　　　خالق ما است واحد و قهار

واینچنین‌نظرآنکس‌رامسلم‌است که‌ازهمه گذشته‌وصاف‌شده‌باشدوروشن گشته‌وبادریا آمیخته عین‌دریا گشته‌پس‌بداند که دریاام‌محیطم‌وهیچ‌جانیست که‌من‌دراونیستم‌وهمه ازآب رحمت من زنده‌اند وبمن‌قائمند سرهای دیگرهست این شرح را ولکن در زبان نگنجد ودر بیان نیاید مگر این را یزدان بیواسطهٔ ابدان و لسان در جان پنهان‌تو گوید وتورا بیاموزد: الرحمن‌علم‌القرآن. هوالذی جعل‌الشمس‌ضیآء والقمر نوراً وقدره منازل لتعلموا عددالسنین و الحساب. هوالذی کنایت و عبارت است از معنی‌اینکه من‌عظیم پیدایم وظاهرچنانکه همدیگررا‌ازروی صورت وظاهرمی‌بینند خاصیت وصفت وعلم همدیگررا نمیدانند بعد ازقول وفعل همدیگررا می‌شناسند وخبرمیدهند که فلانرا عظیم میشناسیم زیرا باهم صحبت بسیارداشته‌ایم وسالهاست

که باهم میباشیم آخردراین سالهای بسیار صورت او را نمیدیدید زیرا صورتش را دراول‌دیدی‌پس آنچه‌چندین‌سال‌دیدی‌وشناختی‌معنی‌او بود نه‌صورت‌اومعنی‌را که‌مرئی نیست بحس باصره بافعال و اقوال او دیدی هو الذی معنی او اینست که چندین صفتها وعلمها ودانشهای خوب ازاو آید و همه همدیگر را بچشم نمی بیند بهمین نظر می‌بیند که هوالذی که تو فلان آدمی که از تو این آمد و آن آمد وچنان گفتی وچنان کردی پس ای فلان همه همدیگر را باین طریق میبینند و دیدار همدیگر بغیر اینطریق ممکن نیست مرا نیز که‌خدای شمایم‌باید باینطریق ببینید پس‌مینمایم خود ر بشماومیگویم: هوالذی جعل‌الشمس‌ضیآء والقمر نوراً. پس بایستی بی‌اینکه میگویم هوالذی مرا می‌دیدید و میدانستید چون شما راآن لطافت و بزرگی‌نبود بشما میگویم و مینمایم تا مرا عیان ببینند که هوالذی که خدای شما آنخدائیست که شمس را ضیاء گفت وقمررا نور این را دو معنی است یك معنی آنستکه نور محض است از کس نور نمیگیرد وبهمه نور می‌بخشد پس او را نور گفتن تحصیل حاصل باشد پس‌میگوید شمس را ضیاء دادیم یعنی نورش تابان است والقمر نوراً قمرنور ازخود ندارد از آفتاب نور میگیرد پس خبرمیکنم که خلعت نور را بقمر دادیم و شمس چون همگی نور بود خبر میدهیم که باو خلعت ضیاء دادیم و معنی دیگر آنستکه‌چون شمس‌رانوربیش‌است وقمررا کمتر وباید هریکی را نامی نهند جدا تا مرتبهٔ هر یکی بنام ممتاز شود چنانکه‌آب اندك چون روان باشد او را جوی خوانند و چون افزون شود او را رود خوانند و چون افزون شود فرات خوانند وچون از آن افزونترشود جیحون خوانند و چنانکه مشفق را محب خوانند چون محبت افزون شود عاشق خوانند ونظائراین بیحد است منازل آفتاب وماهرا نمودیم تاتوانید بواسطهٔ منازل آنها ضبط وسالها و کمیت آن کردن مع انه که‌آفتاب وماهرا صدهزارفواید دیگراست وبعضی معلوم است وبعضی بی بیان همچنانکه‌آفتاب عالم را روشن میکند زمین را بجوش میآورد ودرختان ونباتات میپرورد و میرویاند و میوها راپخته وشیرین‌میکندوهمچنین‌ماه شب را روشن میدارد و میوه‌ها و گلهارا

رنگ میبخشد اگرچه فایده‌های دیگر و حکمتهای دیگر دارد ولکن آن لایق فهم شما نیست چون بآن نرسیده‌اید و از آنخبر د'ر نیستید آنحکمتها شما را چه سود دارد وچون خواهیم فهم کردن پس این حکمت‌ها که گفته میشود لایق حال شمااست که کلم الناس علی قدر عقولهم «برمرد برندای دلارام قبا» بنابراین که میفرماید وجعل الشمس ضیآء و لقمر نوراً درحق اولیا آسمان غیر این آسمان است وشمس غیر این شمس است وقمر غیر این قمر .

بیت

آسمانهاست در ولایت جان		کار فرمای آسمان جهان

هرچه درصورت آمده است انموزجی است از عالم معنی: قل متاع الدنیا قلیل. یعنی آنجهان باقی وبی نهایت است اندکی از آن بی نهایت اینجا فرستادیم و نمودیم تا از این اندك باغ بیحد رافهم کنند پس هرصورتی که در اینعالم آمده است حکایت از آن عالم میکند وخبر از آنعالم میدهد پس چون این آسمان صورت را آفتابی و بدری باشد جان آسمانرا که اصل آنست وباقی آفتابی وبدری نباشد .

این فصل بهار نیست فصلی دیگر است		مخموری هر چشم زعقلی دگراست

هر چند که جمله شاخها را بیند		خندانی هر شاخ ز اصلی دگراست

والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب اللهم صل علی سیدنا محمد و آله اجمعین بفضلك و کرمك یا اکرم الاکرمین . والحمد لله رب العالمین .

فهرست مندرجات	شماره صفحه

فهرست مندرجات

شماره صفحه

فهرست مندرجات	شماره صفحه
فصل سی و نهم : سؤال کردند جوهر خادم	۱۸٦
حکایت : چنانچه یکی بردرخت میوه رفت	۱۸۹
فصل چهلم : ماهمچون کاسه‌ایم برسر آب	۱۸۹-۱۹۰
نظیر : تو که بهاءالدینی اگر پیره زنی	۱۹۱
فصل چهل و یکم : این کسانیکه تحصیلها کرده‌اند	۱۹۳
مثال : همچنانکه ارواح رادرعالم قدس	۱۹٤
نظیر: عارفی پیش نحوئی نشسته بود	۱۹٥
تنبیه : شخصی گفت که قاضی منصور هروی	۱۹٦
فصل چهل و دوم : سیف الدین البخاری راح الی مصر	۱۹۷
» چهل و سوم : هر کس که عزم سفری کند	۱۹۸
نظیر : چنان باشد که شخصی درخواب بیند	۱۹۸
خبر : عمر پیش از اسلام بخانهٔ خواهر خود در آمد	۱۹۹-۲۰۰
نظیر: همچنانکه نقش خودرا در آئینه یابی	۲۰۳
» : همچنانکه بگوئی یکی چشم برهم نهد	۲۰۳
» : وهمچون مهندسی که درباطن خود تصورخانه کرد	۲۰٤
» : اگر کسی میان را محکم بندد وخدمت کند	۲۰٤
» : همچنانکه عارف گشادگی وخوی وشادی	۲۰٥
فصل چهل و چهارم : مولانا فرمود نامت ای جوان چیست	۲۰۷-۲۱۱
» چهل و چهارم (مکرر) : مولانا فرمود شیخ ابراهیم	۲۱۲-۲۱٤
» چهل و پنجم : الله تعالی مرید للخیر والشر	۲۱٥
» چهل و ششم : الشکر صید وقید النعم	۲۱۷
» چهل و هفتم : شخصی امامت میکرد	۲۱۸-۲۱۹
» چهل و هشتم: سائلی گفت ماجمله احوال آدمیرا یك بیك	۲۲۰-۲۲٦
» چهل و نهم : سؤال کردند از تفسیر این بیت	۲۲۷-۲۳۰
» پنجاهم : پرسیدند معنی این بیت	۲۳۱

فهرست مندرجات | شماره صفحه

فهرست مندرجات جلد دوم

فهرست مندرجات | شماره صفحه

Title A first course in education

Author Reeder, W. G.

Accession No. 7877

Call No. 370.2 R 257 F

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	25		
	27 [illegible] (1 [illegible])		[illegible]